

چشم انداز ایران

۱۱۴

بنا همبراسترین همبرانک

دوماهنامه چشم انداز ایران

اسفند ۹۷ و فروردین ۹۸

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: لطف الله میثمی

طراح جلد: فرزین آدمیت

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح صفحات آغازین بخش‌ها: سیمین هدایت منفرد

عکس: احمد شریف

چاپ: ایرانچاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

www.meisami.net

meisami40@yahoo.com



@cheshmandaz_iran



cheshmandaziran

تلگرام:

اینستاگرام:

آغازین

- از قطعنامه ۵۹۸ تا برجام ۲ لطف الله میثمی
آقا رضا پهلوی! اگر من جای شما بودم... ۴
آنکه مردن پیش او شد فتح باب ۸ گزارش مراسم سالگرد شهید یوسفی
مادرم مرید شریعتی نبود یاورش بود ۱۰ سخنان سوسن شریعتی در مراسم بزرگداشت پوران شریعت‌رضوی

چشم انداز سیاست داخلی

- برزخ ۱۲ حمید نوحی
آیا از «صنیدت» به جایی می‌رسیم؟ ۱۷ لطف الله میثمی
هویت ملی ایرانیان در تاریخ اسلام ۱۹ گفت‌وگوی یونس محمودی با سید عبدالباعث قتالی
تبعض مثبت؛ شکستن سقف شیشه‌ای و جبران نابرابری‌های تاریخی ۲۲ ژیل‌بنی یعقوب
چهل سالگی کتاب انقلاب؛ درودل یا ناشران ۲۴

چشم انداز اندیشه

- ضرورت تفکر مارتین هایدگر برای ایران ۲۸ گفت‌وگو با دکتر شهریار شفق
بازتولید امر دینی در جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی ۳۵ عباس نعیمی جورشری
پرسش اقبال لاهوری از «امکان امر دینی» ۳۸ جمشید دیوانی
بردگی نوین ۴۲ احمد تابنده
کدام انجیل؟ ۴۴ حسین پورخصالیان

چشم انداز اقتصاد و توسعه

- شهرداری یا شهرخواری؟! ۴۶ گفت‌وگو با حجت الله میرزایی
اقتصاد جذاب مواد مخدر ۵۳ ضرورت بازنگری ساختارها در مبارزه با مواد مخدر

چشم انداز جامعه

- درنگی در مسئله فقر ۵۸
فقر زیر سایه سرمایه ۵۸ گفت‌وگو با فریبرز رئیس‌دانا
کسب‌وکارهای اجتماعی و راهکارهای فقرزدایی ۶۲ گفت‌وگو با نرگس طبیبات
فقرزدایی از طریق گسترش حضور و فعالیت شرکت‌های بزرگ در مناطق کمتر توسعه یافته ۶۶ رضا عبدی
دام فقر؛ در جست‌وجوی راه‌هایی ۶۸ همایشی با حضور سعید مدنی، یاسر باقری، احمد میدری، رضا امیدوی و سارا شریعتی

چشم انداز تاریخ

- سرکوب اندیشه‌ها به سقوط ساسانیان انجامید ۸۴ اکبرثبوت
نگاهی به شرایط سیاسی صدر اسلام ۸۶ عبدالمجید معادیخواه
مهاجرت ایرانیان در عصر قاجار ۹۱ رضا احمدی
ماجرای مارکسیست شدن برخی اعضا و نقش تقی شهرام؛ خاطرات سیاسی بهمن بازگانی ۹۳ گفت‌وگو از امیر هوشنگ افتخاری‌راد

چشم انداز سیاست خارجی

- خطر راست افراطی در آمریکا ۱۰۰ ژانت ریتمن-برگردان: آیدین طوافی
فلسطین سرزمین خون و قیام ۱۱۰ گفت‌وگو با محمد احمدی
جنگ در یمن به بن‌بستی خونبار ۱۱۵ رابرت اف. ورت-برگردان: یاسر خسروی‌زاده
سیاست نوین آمریکا با ایران ۱۲۲ سید عبدالمجید الهامی

ایران در رسانه‌های جهان ۱۲۷



از قطعنامه ۵۹۸ تا برجام

در آستانه سی و یکمین سالگرد شهادت حاج مصطفی یوسفی، در مراسمی که خانواده شهید یوسفی برگزار کردند لطف‌الله میثمی سخنانی ایراد کرد که به دلیل راهبردی بودن آن تقدیم خوانندگان چشم‌انداز می‌شود.



لطف‌الله میثمی

به نام الله، پرورش دهنده شهیدا و صدیقین!

از خانواده شهید یوسفی تشکر می‌کنم که فرصت دادند در حضور دوستان صحبت کنم. این روزها روی آیات سوره آل‌عمران به‌ویژه آیات مربوط به جنگ احد، توشه‌گیری می‌کنم و آیه ۱۴۶ سوره احد را انتخاب کردم که مصداق جان‌فشانی شهیدای دفاع از ایران در برابر جنگ تحمیلی بود: «وَكَايُنَ مَنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِيثُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»: چه بسا مردانی خدایی که در کنار انبیا کارزار کردند، دچار سستی نشدند، علی‌رغم فشارها نه ضعیف نگاه داشته شدند و نه ذلیل و خوار شدند و خداوند صابرين را دوست دارد.

پس از انقلاب خط مرحوم امام این بود که با نظم بین‌المللی مخالفت کنند؛ یعنی نظم ظاهری حاکم بر جهان را قبول نداشتند. در این راستا می‌گفتند شورای امنیت حق توحش است! واقعاً هم همین‌طور بود. همچنین اعلام کردند می‌خواهیم با التقاط در سطح جهان مبارزه کنیم، یا اینکه ملی‌گرایی کفر است. با خط امامی‌های مطرح که صحبت می‌کردم می‌گفتند امام موفق نشد نظم جهانی را به هم بزند و شکست خورد. به هر حال پس از اینکه ما بیش از ۲۰۰ هزار شهید و یک میلیون مجروح دادیم و پس از ده سال که از انقلاب گذشت، قطعنامه شورای امنیت را پذیرفتیم. وقتی سردار محسن رضایی از امام پرسید آیا پذیرش قطعنامه، تاکتیک است؟ امام در پاسخ گفتند نه، جنبه استراتژیک دارد و این گفت‌وگو در مطبوعات هم منعکس شد. یا مثلاً می‌گفتند ملی‌گرایی کفر است و این شامل ناسیونالیسم عرب هم می‌شد که هر دو جریان؛ یعنی، جریان ملی در ایران و کشورهای عرب سال‌ها با استعمار مبارزه داشتند. بعدها امام

میزان را رأی مردم دانستند که معادل حاکمیت ملی است و در سال ۹۲ مقام رهبری آقای مردم را حق‌الناس اعلام کردند. در پیام سال ۱۳۶۷ که به پذیرش قطعنامه انجامید، مرحوم امام بدین مضمون گفتند نباید به‌سادگی آن‌هایی را که قلبشان برای اسلام می‌تپد از چرخه مدیریت محروم کنیم و اضافه کردند انگ و برجسب التقاط از خود التقاط بدتر است. این در حالی بود که بیشتر فلاسفه مسلمان با متافیزیک یونان التقاط دارند. به هر حال طی ده سال این تحول نسبت به التقاط و مبارزه با التقاط پیدا شد. متأسفانه شعرهایی که علیه التقاط داده شد عملاً علیه طرفداران دکتر شریعتی و نواندیشان دینی به کار گرفته شد؛ البته همین باعث شد شرکت در جبهه‌ها از طرف جوانان کم‌رنگ شود که در پذیرش قطعنامه مؤثر بود. پذیرش قطعنامه تجربه و نقطه عطف بزرگی بود. برای بررسی این نقطه عطف راهبردی، اگر نیروهای آن زمان را ارزیابی کنیم، ملاحظه می‌کنیم توان تاریخی بالاتری از توان امام خمینی نداشتیم؛ روحانی که این همه شهید و مجروح داوطلبانه را بسیج کرد. در همسایگی منزل ما فردی روحانی پیش‌نماز بود که می‌گفت سعی کردم برای جهیزیه نوع‌روسی پول جمع کنیم که به‌اندازه کافی هم جمع نشد. ولی اینکه یک روحانی بتواند این همه خون و شهید و داوطلب جمع کند، یک عظمت است. توضیح اینکه در طول جنگ، رهبران وقت جامعه به این نتیجه رسیده بودند که توانی بالاتر از امام نیست و اگر چنین جنگی به ما تحمیل شود، توان بسیج نیرو به این وسعت را نداریم و نتیجه گرفتند تحقیقات درباره سلاح‌های بازدارنده را شروع کنند؛ مطالعات تکنولوژی اتمی که شروع شد از آنجا که محرمانه بود بحران‌هایی برای ما به‌وجود آورد. به نظر می‌آید بهترین کار این بود که در همان خط پذیرش قطعنامه و قوانین سازمان ملل کار کنیم و با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی همکاری علنی داشته باشیم. به هر حال پس از پذیرش قطعنامه و رحلت امام، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور شد و به نظر من او معتقد بود اگر با یک جناحی از غرب کنار نیایم، همین آتش و همین کاسه است و مرتب جنگ‌هایی چون حمله بعث عراق به ما تکرار می‌شود. ایشان توانست ۳۰ میلیارد دلار وام از خارج بگیرد و سازندگی را شروع کند. در نقطه عطف دوم خرداد و ریاست‌جمهوری حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی روی دو مؤلفه تأکید شد: نخست حرکت بر اساس قانون اساسی در داخل ایران؛ و دوم حرکت بر مبنای قوانین سازمان ملل و حقوق بشر در خارج از ایران. در این راستا تا حد زیادی موفق شدیم با تمام کشورهای همسایه قراردادهای امنیتی و عدم تجاوز ببندیم. در آن مقطع، رادیو آمریکا به‌شدت از عملکرد خاتمی در این دوره اظهار نارضایتی می‌کرد و می‌گفت ایران یک هاله امنیتی و مصونیت دور خودش ایجاد کرده که ما نمی‌توانیم تجاوزی به



این کشور کنیم. این کار بدون هزینه و اسلحه و سلاح‌های اتمی و بیولوژیک و شیمیایی انجام شد. به نظر من این دوره، دوره پذیرش عقلانیت قانونی پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ بود و ما روی سازوکارهای قانون اساسی و قوانین بین‌المللی کار می‌کردیم. آقای خاتمی گفت وگویی تمدن‌ها را مطرح کرد که متأسفانه پاسخ غرب جنگ تمدن‌ها بود. در دوره دکتر احمدی‌نژاد، شعار نفی هولوکاست دادیم و حساسیت بین‌المللی و ضدیهود را برای خودمان خریدیم. توضیح اینکه بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ فشار امریکا و غرب روی عربستان سعودی بود. چراکه پانزده نفر از عاملان این حادثه شهروند عربستان بودند، اما با نفی هولوکاست از سوی دکتر احمدی‌نژاد این فشار از روی اعراب برداشته شد و به ایران منتقل شد. مجدداً با نظم بین‌المللی مقابله کردیم و احمدی‌نژاد با فراتر نهاد و گفت بگذارید هرچه می‌خواهند قطعنامه صادر کنند! تحریم‌ها و قطعنامه‌ها ما را به فصل هفتم شورای امنیت برد که قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها می‌توانستند به شکل قانونی با ایران بجنگند. دکتر حسن روحانی در کتاب امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران گفته است: «یک گروه مخفی بود که روی تکنولوژی اتمی کار می‌کرد و اطلاعاتی به ما می‌داد که ما در آژانس انرژی اتمی مطرح می‌کردیم. بازرسان آژانس آزمایش می‌کردند و می‌گفتند حرف ما دروغ است. ما سنگ روی یخ می‌شدیم. چند بار اطلاعات غلط داده شد تا اینکه مقامات بالا قانع شدند جریان پیگیری تکنولوژی اتمی علنی باشد و به مجلس برود» در این مرحله اتفاقات خرداد سال ۱۳۹۲ رخ داد. مذاکرات هسته‌ای به وزیر خارجه منتخب مردم و پاسخگو به مجلس منتقل شد. پس از یک دوره راستی‌آزمایی و هزینه‌های مترتب بر آن، کارها روی روال قانونی ادامه یافت. پروسه این مذاکرات به برجام منتهی شد که دستاورد بزرگی در ادامه پذیرش قطعنامه، جامعه مدنی و نظام جمهوری اسلامی بود. به‌هرحال ما ۳۵ سال شعارهای جنگ‌طلبانه و مرگ بر امریکا داده بودیم حالا می‌خواستیم تعامل سازنده با دنیا داشته باشیم که البته با سازش هم تفاوت دارد، اما دیدیم بعدها جواب ترامپ، خروج از برجام، تحریم و تغییر رژیم بود.

بالا‌ترین هنر فرمانده این است که نیروهایش را ارزیابی کند که جنگ چقدر می‌تواند جلو برود. می‌گویند هیتلر آشپز خودش را اعدام کرد، چون غذای او را نسبت به سربازها چرب‌تر می‌داد. به آشپز گفت مرا در ارزیابی نیروهایم به اشتباه می‌اندازی و فکر می‌کنم با این کالری و انرژی که من دارم سربازهایم می‌توانند در جنگ جلو بروند. این مثال را زدم که بگویم مهم‌ترین کار فرمانده ارزیابی نیروهاست. در نقطه عطف پذیرش قطعنامه نیرویی بالاتر از نیروی امام نبود؛ بنابراین بدون دلیل منطقی

ایران همه مردم بیرون آمدند و پای کوبی کردند؛ اما حتی به یک سرباز، درجه‌دار و افسر نیروی انتظامی توهین نشد. نتیجه می‌گیرم مردم ما به عقلانیتی رسیده‌اند که وقتی در منطقه ما ناامنی است مطالباتشان را در کادر قانون اساسی دنبال کنند که مورد قبول قاطبه ایرانیان است. این عقلانیت است که عمده‌تاً در سطح داخل و بین‌المللی ما را جلو می‌برد، نه محور کردن امنیت و فشار و سلول انفرادی!

پیام من این است که ما علی‌رغم چهل سال درگیری با جهان به عقلانیتی رسیده‌ایم که ناشی از خون شهداست. به هر حال ما مقاومت کردیم و شهید و مجروح دادیم و به دستاوردهایی رسیدیم. مرحوم امام اعلام کردند این دستاورد باید ادامه داشته باشد. به‌لحاظ راهبردی بایستی برجام بعد از پذیرش قطعنامه ادامه پیدا می‌کرد. کار اصلی فرماندهی ارزیابی توان تاریخی نیروهاست. اگر بخواهیم با دنیا بجنگیم، باید بینیم روابط داخلی و توان داخلی ما چقدر است. وقتی از قانون اساسی و قانون‌گرایی صحبت می‌کنم، از موضع انفعال نیست بلکه از پروسه مبارزه مسلحانه و چریکی درآمده‌ام. از این موضع که توان ما در این حد است بهترین انسجام را در داخل داریم و اختلاف را بین اردوهای غرب انداختیم. باید کاری کنیم که افراطیون دست از مخالفت‌هایشان بردارند. این ملت با پیام خون شهدا به اینجا رسیده است. کل مردم و نظام به برجام رسیده‌اند. پروسه‌ای قانونی طی شده که رهبری، مجلس، مجمع تشخیص مصلحت، ارتش، سپاه، شورای عالی امنیت و جامعه مدنی آن را پذیرفته‌اند. اگر این مسیر بخواهد برگردد، دوباره باید سیر آن طی شود. این‌طور نیست که عده‌ای بخواهند خودسرانه و با جوسازی برجام تقلیل پیدا کند و آتش زده شود. من به خانواده شهید یوسفی، هم تسلیم و هم تریک می‌گویم. امیدوارم ملت ایران سربلندتر از این باشند. ما استحقاق سربلندی بیشتری داریم. ■

شعار دادیم و با تسدری و افراطی‌گری عمل کردیم، درحالی‌که توصیه امام هم ادامه کار در راستای قطعنامه و سازوکارهای بین‌المللی بود. پذیرش برجام تعاملی سازنده با دنیا بود که کار می‌بُرد و باید روی آن کار تئوریک انجام بدهیم. سزاوار است برجام تئوریزه بشود و همه نیروها دست‌به‌دست هم بدهند و برجام را از دست ندهیم. در مملکت کسانی هستند که می‌گویند برجام را آتش بزنییم. آیا می‌خواهند از برجام بیرون بیایم و به فصل هفتم شورای امنیت برگردیم که غرب بتواند با ما قانوناً جنگ کند؟! ائمه‌جمعه علیه برجام صحبت کردند و خطیب معروفی گفت گوشت کیلویی صد هزار تومان ناشی از برجام است. درحالی‌که برجام تحریم‌های شورای امنیت را که از دوران احمدی‌نژاد برجا مانده بود لغو کرد. آنچه ما را پیش برده، عقلانیت طبقه متوسط، عقلانیت قانونی ثمره انقلاب، عقلانیت برآمده از دوم خرداد و عقلانیت برجام بوده است. تمام مخالفان جمهوری اسلامی، سخنرانی حسن روحانی در سازمان ملل را تأیید کردند. این عقلانیت است که اروپا را از امریکا جدا می‌کند. پیش از دوم خرداد تصور امریکایی‌ها از ایران این بود که در نماز جمعه چند نفر شعار مرگ بر امریکا می‌دهند. پس از دوم خرداد متوجه شدند که در لایه‌های زیرین جامعه چه جریاناتی است و نگاه دنیا به ما عوض شد. ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ چندین میلیون نفر از خیابان انقلاب به سمت میدان آزادی می‌رفتند، این نگرانی وجود داشت اگر نیروها به سمت کارگر جنوبی بروند آیا ارتش و سپاه و بسیج می‌توانست جلو آن‌ها بگیرد؟ راز کار در عقلانیت ایرانی است که می‌گفتند ما مانیفستی به نام قانون اساسی داریم که تجربه سی‌ساله دارد و مطالبات همراه با سکوت بود یا حداکثر مطالبات قانونی بود. در سال‌های ۱۳۹۲، ۱۳۹۴ و ۱۳۹۶ پیروزی‌هایی در بستر اجرای نسبی قانون اساسی به‌دست آمد. در پی آن در سراسر

آقا رضا پهلوی! اگر من جای شما بودم...



مهدی غنی

سال ۱۳۵۲، ۲۱ سال داشتم که ساواک مرا بازداشت کرد و شما سیزده ساله بودید. تا پنج سال بعد هم که رژیم پدرتان سقوط کرد، در هیچ پست و مقام اثرگذاری نبودید و در حال آموزش خلبانی جنگنده‌ها بودید، حتی بعید نمی‌دانم تحت‌تأثیر مادران برخی از رفتارهای پدر و حکومتش را قبول نداشتید، هرچند جرئت بیانش را هم نداشتید. برای رفع سوءتفاهم باید بگویم اینکه خودمان را جای دیگری بگذاریم به معنی قضاوت عادلانه و رعایت انصاف است و اینکه مسائل را از زاویه دیگری هم ببینیم و در منظر خودمان دگم و مطلق‌نگر نشویم، پیش از اینکه روزگار به ما بیاموزد، از فکر دیگری استفاده کنیم و به خاطر تکرار اشتباهات هزینه ندهیم. حالا با این رویکرد جایمان را عوض می‌کنیم:

۱. شاهزادگی، آقازادگی

آقارضا! اگر جای شما بودم، اولین کاری که می‌کردم این بود که تکلیف خودم را مشخص می‌کردم. آیا من شخصیت مستقلی دارم و توانایی‌ها و شایستگی‌هایی دارم که ملت ایران به آن‌ها نیاز دارد یا اینکه مهم‌ترین ویژگی و امتیاز من شاهزاده بودن و وابستگی ژنتیکی من است. از طرفدارانم با این پرسش نظرخواهی می‌کردم که علاوه بر شاهزاده بودن چه برجستگی و شایستگی‌هایی در من می‌بینند؟ من نسبت به سایر رهبران چه امتیاز و توانایی دارم؟ به آن‌ها که بر شاهزاده بودن من تکیه می‌کنند می‌گفتم درست است که افراد مرا شاهزاده می‌شناسند و پدرم ۳۷ سال و پدر بزرگم ۲۰ سال بر این کشور حکومت کرده‌اند، اما این شاهزادگی، به قول این گفته حکیمانه گیرم پدر تو بود فاضل / از فضل پدر تو را چه حاصل، الزاماً برای من شایستگی و ارزشی به ارمغان نمی‌آورد. بسیار شاهزادگان نادان و نابکاری بوده‌اند که به این ملک و ملت خیانت کردند و آشپززدگانی همچون امیرکبیر هم بوده‌اند که خدمتشان همواره در زمین ایران و ضمیر مردم مانده است؛

بنابراین شاهزاده بودن نه امتیاز و اعتبار است و نه عامل شایستگی و برتری من بر دیگران. همان‌طور که از خانواده فقیر و تهیدست بودن، مایه شرم و حقارت نیست.

به حامیانم می‌گفتم: شاهزادگی همان آقازادگی است. وقتی مردم ما آقازاده بودن و زن خوب داشتن را چنین به تمسخر می‌گیرند، وقتی برخی آقازاده‌ها با استفاده از رانت پدرانشان پست‌هایی را اشغال می‌کنند یا منسوبان آقایان از امکانات ویژه برخوردار می‌شوند و نمی‌گذارند شایستگان جایشان بنشینند و بر نابه‌سامانی اوضاع می‌افزایند، مردم از این پدیده منزجرند، شما چقدر عقب‌افتاده‌اید که می‌خواهید مرا با عنوان شاهزادگی بر آن‌ها حاکم کنید!

می‌دیدم مردم ما از پدیده آقازادگی سخت آزرده‌اند و یکی از علل عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی جامعه

آقا رضا پهلوی، اینکه من بخواهم جای شما باشم، از جمله محالات روزگار است؛ نه از موضع دست ما کوتاه و خرما بر نخیل، که مقام شما خیلی بالا باشد و به قد و قواره من نخورد، از این جهت محال است که مقام و موقعیت شما نه انتصابی است که از طریق رابطه بتوان به آن دست یافت، نه انتخابی است که با جلب آرا دست‌یافتنی باشد، حتی به انتخاب خود شما هم نبوده است. شما شاهزاده به دنیا آمدید و تنها شما می‌توانید شاهزاده باشید و لاغیر. به همین دلیل شاهزاده بودن دلیل بر شایستگی خاصی نیست.

سال ۱۳۳۹ که شما به دنیا آمدید من هشت‌ساله بودم. به یاد دارم چه جشن و سروری در شهرها برپا شد. خانواده ما هم از اینکه سلسله پادشاهی ابر نماند احساس خوبی داشتند. در عالم کودکی، با هم‌سن‌وسالانم درباره زندگی یک شاهزاده چه داستان‌ها که نمی‌بافتم. زندگی یک شاهزاده برای مردم ما همیشه سوژه‌ای جذاب و اسرارآمیز بود و همواره پیرامونش شایعه‌سازی می‌کردند. یادم هست سال‌های بعد شایع شد ولیعهد لال است و نمی‌تواند صحبت کند، چون در انتظار عمومی کسی ندیده بود شما سخن بگویید. چند سال بعد که کتابخوان شدم، کتاب شاهزاده و گدای مارک تواین از اولین و جذاب‌ترین کتاب‌هایی بود که خواندم. در آنجا

ادوارد شاهزاده جای خود را با تام گدازاده عوض کرد و چه حوادث طنزآمیز و شگفتی رقم خورد. مارک تواین با این ترفند به انتقاد از وضعیت دربار انگلیس و زندگی فلاکت‌بار آن زمان مردم پرداخته بود.

حالا جناب شاهزاده! فرض کنید من تام باشم و شما ادوارد شاه. بیاید لحظاتی جایمان را با هم عوض کنیم. همین‌جا اعلام کنم گرچه من را مأموران پدر شما ماه‌ها شکنجه کردند، اما نسبت به شما کینه و دشمنی خاصی ندارم و شما را در آنچه بر من و دیگران رفت مقصر و مسئول نمی‌دانم.

”
آقارضا! اگر جای شما بودم، اولین کاری که می‌کردم این بود که تکلیف خودم را مشخص می‌کردم. آیا من شخصیت مستقلی دارم و توانایی‌ها و شایستگی‌هایی دارم که ملت ایران به آن‌ها نیاز دارد یا اینکه مهم‌ترین ویژگی و امتیاز من شاهزاده بودن و وابستگی ژنتیکی من است؟



Generallere el öptürüyor!

İran Vellahtı Prens Rıza Pehlevi 10'inci yaş gününü şenlikleri sırasında generallere elini öptürmüştür. İran'daki Adetlere göre prensin elini öpmek için generaller sıraya girmişlerdir. Prens balesi Tahran'da ilkököl tahsilini yapmaktadır. Babası Şah Mu-

ammed Rıza Pehlevi, 10 yıl sonra tahtını oğluna terk edeceğini açıklamıştır. Şehir Stadi'nda yapılan tören, gayet muhteşem geçmiştir. Fotoğrafta Prens Rıza Pehlevi İran Ordusu'na mensup dört yıldızlı generallerden birine elini öptürüyor. (Paris Match)

دست بوسی یکی از ژنرال‌های ارتش ایران در تاریخ آبان ۱۳۴۹

و بر شاهزادگی تکیه کنید، می‌پرسم چه دلیلی دارد مسئولیت کارهای او را گردن بگیرید. اگر من جای شما بودم، صریحاً اعلام می‌کردم هیچ نقشی در بد و خوب آنچه در رژیم سابق انجام شده نداشتم، چرا باید آن سابقه را دنبال خود بکشم؟ تنها نقش من در آن سیستم شاه آینده بود که آن هم ابر مانده. هر آنچه در آن دوران شده، از مثبت و منفی، بر عهده کنشگران و کارگزاران آن زمان نظام شاهنشاهی بوده و هست. جالب است که آن‌ها که آن زمان پست و مقامی داشتند، مسئولیت کارهای خودشان را به گردن نمی‌گیرند. می‌گویند مأمور بودیم و معذورا!

این یک رویه است که هرکس خلافی می‌کند خود را پشت یک مقام سیاسی-مذهبی پنهان می‌کند تا از پاسخگویی بگریزد. یکی از مشکلات جامعه امروز ما هم همین است که اغلب خلافکاران خود را مدافع یک نهاد یا ارزش یا مقام معرفی می‌کنند تا مصونیت یافته و منتقدان خود را به‌عنوان مخالف آن مقام یا نهاد یا ارزش طرد و منزوی کنند. اتفاقاً اینان هیچ اعتقادی به آنچه می‌گویند ندارند، بلکه آن را برای منافع شخصی‌شان هزینه می‌کنند. امروز یکی از مشکلات اساسی جامعه ما که مردم را سخت آزرده خاطر کرده نحوه برخورد با تخلفات و فسادهای مالی است. مردم نیاز دارند که برخورد با تخلفات خودی و غیرخودی یکسان باشد.

از این‌رو می‌گویم اگر جای شما بودم با اعلام برائت از گذشته، هم خودم را از زیر بار آنچه نکرده بودم خلاص می‌کردم هم ثابت می‌کردم که اهل برخورد با تخلفات و فساد هستم. سعی

بعد هم کلی وعده و وعید داد که حرف‌هایت را بزن، من کمکت می‌کنم، اما من تصمیم گرفته بودم از رانت خانوادگی بگذرم و خودم باشم و به آنچه باور دارم عمل کنم. هزینه‌های من نیز بابت این انتخاب پرداختم. دو سال با جویی در کمیته مشترک پدتران یکی از آن هزینه‌ها بود؛ اما پشیمان نیستم. این را گفتم که اگر شما هم بخواهید جای من باشید، بدانید با چه آدمی جای‌تان را عوض می‌کنید؛ اما خانواده شما به‌جز یکی دو نفر همه از رانت شاهزادگی بهره‌بردارند. به‌یاد دارید عموها و عمه‌های شما هرکدام چه پست‌ها و امکانات و چه آزادی عملی داشتند!

آقا رضا! آقا زادگی و خانواده‌سالاری زیرمجموعه و دنباله همان تفکر شاهزادگی است و با همان منطق و نگاه رایج شده است. با نقد شاهزادگی از جانب شما این پدیده که نظام تصمیم‌گیری کشور را ضعیف کرده است بی‌ریشه می‌شود. از آن سو با این کار، شما در قلب مردم و حتی نخبگان جامعه جا باز می‌کنید. نشان می‌دهید فرصت‌طلبانه دنبال کسب قدرت نیستید، بلکه خواهان تحولات عمیق و اصلاحات واقعی بوده و با مشکلات جاری آشنا هستید.

۲. برخورد با تخلفات، شفافیت در سیاست

اگر با این پیشنهاد من موافق نیستید و همچنان گمان می‌کنید ژن برتر دارید، بقیه حرف‌هایم به دردتان نمی‌خورد، اما اگر صرفاً شاهزادگی مطرح نیست و می‌خواهید گرهی از کار این ملت باز کنید، سناریو را ادامه می‌دهیم حالا با این فرض که نمی‌خواهید میراث‌خوار پدر باشید

ما همین است که برخی صاحب‌منصبان، تنها کسانی را شایسته می‌دانند که با آن‌ها بستگی و نزدیکی داشته باشند. به این ترتیب افراد شایسته و کاردانی که با آن‌ها همساز و دمخور نیستند طرد شده‌اند و از چرخه اداره کشور بیرون گذاشته‌اند. من هم برای اینکه با این طرز فکر مبارزه کرده باشم اعلام می‌کردم سلطنت موروثی را قبول ندارم، حتی اگر برحسب اتفاق شاهی یا رهبری شایسته‌ترین فرد جامعه باشد، هیچ تضمینی نیست که فرزند یا برادر یا خواهر وی از دیگران لایق‌تر باشند، حتی اگر لایق هم باشند، یا باید مردم او را انتخاب کنند یا در یک رقابت سالم موقعیت‌های ویژه را کسب کنند، نه اینکه یک خاندان خواهر و برادر، نسل به نسل، سرنوشت ملتی را به دست گیرند بدون اینکه نظر و خواست آن‌ها را دخالت بدهند. با این موضوع گیری به مردم رنج‌دیده کشورم نزدیک می‌شدم و با آن‌ها همفکر و همدرد می‌شدم.

برای همراهی با آن‌ها صراحتاً اعلام می‌کردم: مردم! من بدون انتخاب و تصمیم خود، در یک خانواده سلطنتی به دنیا آمدم و شاهزاده نام گرفتم، همان‌طور که هم‌زمان کودکانی در یک خانواده کارگر یا دهقان به دنیا آمدند. نه شاهزادگی برای من حقی و برتری نسبت به دیگران ایجاد می‌کند و نه دهقان‌زادگی از شخصیت و ارزش ذاتی آن افراد می‌کاهد.

به خودم می‌قبولاندم که من شخصیتی مستقل از پدر و مادرم هستم. علاوه بر این اگر پدرم یا پدربزرگم به مردم ستم کرده باشند، باز کسی حق ندارد مرا سرزنش کند. به این ترتیب اعتماد به نفس پیدا می‌کردم تا شخصیت خودم را مستقل از نسب خانوادگی و نژادی پیدا کنم و به آن احترام بگذارم. شایستگی من به صداقت، شجاعت، کرامت نفس و آگاهی و دانش و عقلانیت و خردورزی من است، نه اینکه از چه کسی زاده شده‌ام یا زادگاه من کجاست.

به این مسئله فکر می‌کردم چطور درحالی که مردم از پدیده آقا زادگی و خانواده‌سالاری سخت آزرده خاطر و دردمندند، کسانی از طرفداران و حامیان من اصرار دارند مرا شاهزاده بنامند. از همین جا درمی‌یافتم آن‌ها دلسوز و مشاور واقعی من نیستند، چه بسا می‌خواهند بساطی راه اندازند که از آن میان سهمی ببرند، حداقل اینکه از جامعه ایران خیلی عقب‌اند.

آقا رضا! می‌دانم رها شدن از پیشینه، کار بسیار دشواری است. من خود تا حدی با این تجربه آشنا شدم. اولین شبی که بازداشت شدم، عریان به تخت فلزی صلیب‌وار بسته شده بودم، پاهایم همچون بالشی متورم شده بود ولی بازجوها دست‌بردار نبودند. دقایقی پیرمردی کنارم ایستاد که بعد فهمیدم تیمسار رضا زندی پور است. اولین سؤالش این بود که با دکتر قاسم غنی چه نسبتی داری. وقتی گفتم برادرزاده‌اش هستم، آهی کشید و با تأسف و تعجب گفت تو دیگر چرا؟!!



نمی‌کردم همه آنچه گذشته مثبت و عالی و همه آنچه امروز هست منفی و پلید نشان دهم. این رویه با مرام کسانی که همه چیز قبل از انقلاب را منفی و پس از آن را صد درصد مثبت معرفی می‌کنند تفاوتی ندارد. جامعه ما از این رویه‌ها خسته شده و به انصاف و واقع‌بینی نیاز دارد. مردم ما بسیار دیده‌اند کسانی را که خیط‌ها و خطاهای خود را موجه جلوه می‌دهند و خطاهای رقیب را صدچندان بزرگ می‌کنند. آن‌ها همواره دشمنی می‌جویند که کاستی‌ها و سوءتدبیرهای خود را به گردن او بیندازند؛ بنابراین اگر شما می‌خواهید در آینده نقشی مفید در جامعه ایران ایفا کنید، راهش این است که با خطاهای گذشته پدر و پدربزرگان برخوردی صادقانه کنید. در این صورت متفاوت خواهید بود و گر نه هیچ مزیتی بر این‌ها که هستند ندارید. شهامت کنید و برای مردم فاش بگویید عمه‌ها و عموهای شما چه سوءاستفاده‌هایی از قدرت پدرتان کردند. پنهان کردن مسائلی که تاریخی شده است چه سودی دارد؟ وقتی آقای عیسی پڑمان، که زمانی مدیر اداره هفتم ساواک و رئیس اداره اطلاعات شهربانی کل کشور و نماینده ویژه شاه در کردستان عراق بود، درباره عمه اشرف می‌گوید: شخصیت اشرف

انقلاب مشروطیت ما می‌گذرد. انقلابی که دغدغه بانایانش حکومت قانون بود. هدف این بود که شاه خودکامه را در چارچوب قانون مهار کنند و رفتار حکومتگران و مردم قانونمند شود. برای قانون‌گذاری هم نخبگان ملت گردهم آیند و با مشورت و تبادل فکری بهترین قانون را مشخص کنند. هدفی که هنوز پابرجاست. چرا؟

مردم پس از مشروطیت شاهد بودند قانون فقط علیه مردم اجرا می‌شود. باز مأموران حکومت آن را برسر مردم می‌کوبیدند. حکومت ملزم به رعایت قانون نبود. بی‌دلیل نیست هنوز هم این تلقی قوی در جامعه ما وجود دارد که مسیر قانونی به زیان اشخاص است.

مشکل اساسی جامعه ما همین است. قانون برسر مردم کوفته می‌شود نه اینکه برای ایفای حقوق آنان به اجرا درآید. امنیت نزد برخی دست‌اندرکاران به منزله امنیت حکمرانان است و نه عامه مردم. امنیت برای منتقدان و دگراندیشان و رقیب نقض غرض شمرده می‌شود. این دو مقوله از پدربزرگ و پدر شما به میراث مانده است. چرا هنوز مشکل جامعه ما قانون‌گریزی است؟ چرا هنوز مطالبه مردم از حکومت اجرای تمامی اصول قانون اساسی است؟ چرا قانون همیشه به نفع خودی‌ها عمل می‌شود؟ چرا منتقدان و دگراندیشان سریعاً به مجازات می‌رسند، اما با خلافکاران خودی مدارا و تسامح پیشه می‌کنیم؟ چون نگذاشتند انقلاب مشروطیت به بار نشیند. ما قرن‌ها عادت کرده بودیم بی‌قانون زندگی کنیم، با استبداد شاهان و خودکامگی خو گرفته بودیم،

چند تن از فرهیختگان و دلسوزان آگاه دعوت می‌کردم، به آسیب‌شناسی نظام شاهنشاهی به‌ویژه دوره پهلوی بپردازند و دلایل سقوط و اضمحلال آن را به شیوه‌ای علمی بررسی کنند. چه شد که عموم مردم علیه آن سیستم به‌پا خاستند. این آسیب‌شناسی برای همه کنشگران سیاسی و کارگزاران حکومتی مفید است که راه درستی برگزینند و اشتباهات گذشته را تکرار نکنند.

امنیت و قانون

حالا بیایید مانند دو هم‌وطن بی‌طرف، مروری برگزیده داشته باشیم تا با نگاهی فراتر به امروزمان بنگریم. نزدیک ۱۵۰ سال پیش مرحوم یوسف خان تبریزی، ملقب به مستشارالدوله، کتاب یک کلمه را نوشت و اهمیت و ضرورت قانون را برای

مردم ایران تشریح کرد. او رمز نجات کشور را در یک کلمه، قانونمند شدن حکومت و جامعه، دانست. سرانجام او را به زندان افکندند و بازجویی آن‌قدر کتاب را بر سر یوسف خان کوبید تا چشمانش آب آورد. چند سال بعد انقلاب مشروطیت برای استقرار همان یک کلمه یعنی قانون پا گرفت. ایران اولین کشور در منطقه بود که برای برقراری قانون و پارلمان برخاست و صاحب قانون اساسی شد. اکنون بیش از ۱۱۲ سال از

کثیف‌ترین نوع ممکن بود. کثافت مالی، جنسی، فکری، شخصیتی و همه‌چیز را داشت، یک ام‌الفساد بود. «اشرف یک دزد پدرسوخته بود.» آقازاده! آنچه نیاز جامعه امروز ما و مشکل‌گشای مسائل است صداقت در امر سیاست است. مردم زیاد دروغ شنیده‌اند و دیگر به راحتی به کسی اعتماد نمی‌کنند و این بسیار تحول مثبتی در تاریخ سیاسی ایران است. وعده و شعار هم زیاد به گوششان خورده، اما خلاف وعده هم کم ندیده‌اند. شما اگر می‌خواهید در این جامعه نقشی ایفا کنید، از شعار و وعده و حواله به آینده بگذرید. به‌جز ساده‌لوحان کسی دنبال بزرگ نمیر بهار میاد راه نمی‌افتد. یک تام‌گدازاده اما با صداقت و با انصاف از صد ادوارد شاهزاده‌صفت برای ملت ارزشمندتر است. کسی می‌تواند ادعای نجات مردم کند مردم در او صداقت و

شفافیت را ببینند. از همین رو اگر جای شما بودم، آشکارا آنچه را واقعیت بوده در میان می‌گذاشتم. می‌گفتم در رژیم شاهنشاهی اگر کار مثبتی شده، مربوط به کارگزاران آن زمان است و باید از آن‌ها تقدیر کرد و اگر تخلفات و رفتارهای ظالمانه‌ای هم شده باز مسئولش همان کارگزاران مربوطه هستند و نباید از آن اشتباهات دفاع کرد و یا آن‌ها را توجیه کرد. من هم نه در خوب و نه بد آن‌ها نقشی نداشتم و نظاره‌گر بودم. از

مردم پس از مشروطیت شاهد بودند قانون فقط علیه مردم اجرا می‌شود. باز مأموران حکومت آن را برسر مردم می‌کوبیدند. حکومت ملزم به رعایت قانون نبود. بی‌دلیل نیست هنوز هم این تلقی قوی در جامعه ما وجود دارد که مسیر قانونی به زیان اشخاص است

مناسبات استبدادی در فرهنگ، ادبیات، سبک زندگی و خانواده و حتی تفکر دینی رسوخ یافته و نهاده شده بود. آن را که در رأس قدرت بود سایه خدا می‌پنداشتیم. چگونه با یک فرمان و دستور همه افکار و رفتارمان دگرگون می‌شد؟ فرهنگ قانون‌گرایی و دموکراسی را باید با تمرین و تدریج می‌آموختیم. باید به خودمان فرصت و آموزش می‌دادیم.

روس و انگلیس هم ما را رها نمی‌کردند تا مشکلاتمان را چاره کنیم. پس از مشروطه کشور ما در اشغال این دو قدرت بیگانه بود. جنوب در دست انگلیس و شمال در چنگ روسیه تزاری. هنوز تازه از زیر بار استبداد محمدعلیشاهی خلاص شده بودیم که ابرقدرت‌های جهان به جان هم افتادند و علی‌رغم اعلام بی‌طرفی احمدشاه، ما را بی‌نصیب نگذاشتند. قشون روسیه تا نزدیکی پایتخت پیش آمد. در چنین اوضاعی چگونه ملتی که قرن‌ها زیر سلطه پادشاهان خودکامه یا اشغالگران بیگانه بود، می‌توانست تمرین دموکراسی و قانون‌گرایی کند؟

با این وجود شاهدیم مجموعه نیروهای مشروطه‌خواه آن زمان چگونه خردورزی کرده و با توافق شاه چهل تن از نمایندگان مجلس از هردو جناح مهاجرت کردند و در غرب کشور دولت موقتی تشکیل دادند تا با استفاده از تضاد قدرت‌های بزرگ زمان کبان کشور را حفظ کنند. بعد از تدریج‌های اولیه سال‌های نخستین انقلاب، در این دولت موقت دو جناح رقیب با هم ائتلاف و همکاری کردند. شاید این اولین تجربه مدارا و رواداری و همزیستی نیروها بود که دیری نپایید. جنبش جنگل، خیابانی و پسیان هم نشان داد که انقلاب مشروطیت پتانسیل عظیمی از نیروها را آزاد کرده که همه به فکر نجات وطن هستند. همین پتانسیل بود که به مخالفان همه‌جانبه با قرارداد انگلیسی ۱۹۱۹ و توثق‌الدوله برخاست و آن را غیرقابل اجرا کرد. روال طبیعی این تلاش‌ها می‌توانست به یک ائتلاف ملی و دموکراتیک بینجامد و مردم و حکومت بعد از تلاطم‌ها به تعادل برسد و معنی امنیت مردمی و قانون عادلانه را درک و لمس کند و آرمان‌های مشروطیت را دنبال کنند؛ اما کودتای سید ضیاءالدین طباطبایی و پدربزرگ شما تیر خلاصی شد بر همه این تلاش‌ها و فرصت‌ها.

پدربزرگ شما اگر به‌جای سرکوب همه نیروها و شخصیت‌های مشروطه‌خواه، فضایی ایجاد می‌کرد که گفت‌وگو و تبادل افکار در جامعه تسهیل شود، ما امروز وضعیتی دیگر داشتیم. ایشان تصور می‌کرد ایجاد امنیت یعنی همه صداها به نفع یک صدا خاموش شوند. یک نفر به‌جای همه تصمیم بگیرد. طبیعی بود از قزاقخانه‌ای که افسران تزار روس اداره‌اش می‌کردند و مجلس شورای ملی را به فرمان محمدعلیشاه به توپ بستند امنیتی جز این انتظار نمی‌رفت. برای او تفاوتی میان باغیان و آزادخواهان وجود نداشت. هنوز هم برخی امنیت

را در تک‌صدایی می‌بینند. انتقاد و دگراندیشی و نظر مخالف داشتن را نافی امنیت جامعه تلقی می‌کنند. امنیت نزد رضاشاه؛ یعنی امنیت شخص شاه و تثبیت قدرت او. هرکس منتقد وی بود ضد امنیتی تلقی شده و باید نابود می‌شد. همین رویکرد بود که نزدیک‌ترین کسان و مشاورانش چون تیمورتاش و ابراهیم داور و نصرت‌الدوله را هم قربانی کرد. اگر پدربزرگ شما به‌جای زیر پا گذاشتن قانون

نویسای مشروطه، همت خود را در اجرای قانون اساسی به کار می‌بست تا مردم مزیت قانون‌مداری و قانون‌گرایی را لمس می‌کردند، ما چنین وضعیتی نداشتیم. ایشان همه صداها را خاموش کرد و سپس به غارت املاک مردم همت گذاشت. او که وقتی به تهران آمد خانه اجاره‌ای کوچکی در محله سنگلج داشت، وقتی از ایران رفت بزرگ‌ترین فئودال کشور، بلکه طول تاریخ ایران بود.^۱

پارلمان و قانون

اکنون شما از دموکراسی و حق انتخاب مردم سخن می‌گویید،

اما از سوی دیگر خود را میراث‌پر سلطنت مشروطه می‌دانید. درحالی‌که نه پدربزرگ و نه پدر شما برای انتخاب مردم و قانون اساسی مشروطه ارزشی قائل نبودند. پدربزرگ شما به مجلس طویله می‌گفت و در دوره سلطنتش همیشه نمایندگان مجلس شورای ملی از سوی دربار تعیین می‌شدند. چنین مجلسی بود که برای دورزدن اصل ۳۷ قانون اساسی که می‌گوید ملکه ایران باید ایرانی‌الاصل باشد، تصویب می‌کند فوزه خانم که مصری‌الاصل بودند، از این به بعد ایرانی‌الاصل هستند! آش آنقدر شور بود که آشپز هم صدایش درآمد. پدر شما در کتاب مأموریت برای وطن هم اعتراف می‌کند: «از زمان تاج‌گذاری خود به این طرف پدرم مجلس شورای ملی را دائماً تحت سلطه خویش قرار داده بود».^۲

از این گذشته مطابق قانون اساسی مشروطیت، اصل ۴۳ تا ۴۹ تشکیل مجلس سنا هم پیش‌بینی شده بود؛ اما تا سال ۱۳۲۸ هیچ مجلس سنایی تشکیل نشد، درحالی‌که اصل ۲۷ متمم قانون اساسی تصریح می‌کند که پس از تصویب مجلسین شورای ملی و سنا و توشیح شاه قانون مستقر می‌شود؛ یعنی تمام قوانین این سال‌ها که بدون مجلس سنا بوده مخدوش است.

پس از رفتن ایشان هم، باز خبری از حکومت قانون و پارلمان مردمی نبود. این را هم از قول پدرتان می‌گوییم که در کتاب انقلاب سفید صریحاً می‌گوید تا بیست سال حکومت من (تا سال ۱۳۴۰) مجلس در دست قدرت‌های بیگانه روس و انگلیس بوده و آن‌ها لیست انتخاباتی

می‌آوردند و انتخابات همواره با تقلب برگزار شده است.^۳

از موارد آشکار غیرقانونی بودن حکومت پدرتان همین مقطع سال ۴۰ است که مجلس بیستم را منحل می‌کند. مجوز انحلال مجلسین نیز در قانون اساسی مشروطه نبود و شاه با تشکیل مجلس مؤسسان در ۱۳۲۸ با تغییر اصل ۴۸ قانون اساسی چنین اختیاری برای خود گرفت، اما در همان

اصل تصریح شده بود که در فرمان انحلال باید تاریخ انتخابات بعدی تا یک ماه بعد مشخص شده و حداکثر سه ماه بعد مجلسین جدید تشکیل شوند، اما شاه تا دو سال و نیم کشور را بدون داشتن پارلمان نگهداشت؛ یعنی بازگشت به دوران قبل از انقلاب مشروطیت. در همین دوران فقدان پارلمان هم انقلاب سفید خود را اعلام کرد و کشور را به سمت خودکامگی مطلق سوق داد.

شما چطور همه این مسائل را فراموش کرده‌اید و دم از سلطنت مشروطه می‌زنید؟

پدربزرگ و پدر شما هر کاری برای این کشور کرده باشند، اما در اینکه انقلاب مشروطیت و قانون اساسی را پایمال کردند تردیدی نیست. کاری کردند که خودشان هم قادر به جمع‌کردنش نبودند. حتی به مادر شما هم اجازه نمی‌دادند خرابکاری‌ها را ترمیم کند.

وقتی سال ۵۵ مادر شما اعلام می‌کند می‌خواهم سرزده از زندان اوین بازید کنم و با زندانیان به گفت‌وگو بپردازم - تیمسار نصیری که سال بعد شاه مجبور شد او را بازداشت کند و بعد تحویل انقلابیون بدهد - به دست‌وپا می‌افتد تا ایشان را از این کار بازدارد. حتی وقتی ایشان می‌گوید مسئولیتش را می‌پذیرم و به بازدید از آنجا می‌روم باز به شاه متوسل می‌شوند تا ایشان همسرش را از این کار بازدارد.^۴ واقعاً فکر می‌کنید مردم در سال ۵۷ احق بودند که علیه یک حکومت قانون‌گرای دموکراتیک به‌پاخیزند؟ پدر شما سال‌ها قبل حکومت مشروطه را ساقط کرده بود.^۵

پی‌نوشت:

۱. قانع‌فرد، عرفان، تندباد حوادث، گفت‌وگو با عیسی پژمان، نشر علم، ۱۳۸۹، ص ۴۷۱-۴۷۲
۲. چشم‌انداز ایران، «یکی برای همه»، شماره ۱۱۱، شهریور ۱۳۹۷.
۳. پهلوی، محمدرضا، مأموریت برای وطن، ۱۳۵۰، ص ۵۳
۴. پهلوی، محمدرضا، انقلاب سفید، کتابخانه سلطنتی، ۱۳۴۵، ص ۱۰۷-۱۰۸
۵. نهایندی، هوشنگ، محمدرضا پهلوی آخرین شاهنشاه، ترجمه دادمهر، شرکت کتاب، ۱۳۹۲، ص ۳۷۲.
۶. پیام ابراهیم، «شاه مشروطه را ساقط کرد»، آذر ۱۳۹۷.

واقعاً فکر می‌کنید مردم در سال ۵۷ احق بودند که علیه یک حکومت قانون‌گرای دموکراتیک به‌پاخیزند؟ پدر شما سال‌ها قبل حکومت مشروطه را ساقط کرده بود

”

آنکه مردن پیش او شد فتح باب

گزارش مراسم سالگرد شهید مصطفی یوسفی

و زوال نیست. مهم‌تر از آن، مختصاتی است که سازنده‌اش خودش هستی. امروز شهید مصطفی یوسفی تحت تأثیر رفتار ناهنجار من دستاوردهای خودش را می‌بیند. او زحمت کشیده و تلاش کرده، ولی رفته است و من مانده‌ام. ممکن است رفتارم به امضای او نرسد و مقبولش نباشد و حتی دستاوردهای او را تهدید کند، اما زندگی ابدی هرکسی تحت تأثیر انتخاب خودش است و ابدیت خودش را خودش می‌سازد. فکر نمی‌کنم عنصری در عالم از این امیدبخش‌تر پیدا شود. نگاهی کوتاه به سوره مبارکه آل عمران و جنگ احد، بیندازیم. «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»؛ «گمان نکن، به حساب نیاور و در محاسبات چنین مینداز آن‌هایی که در راه خدا کشته می‌شوند مردگان هستند». کسی که رفته دیگر برگشتی ندارد، اما در مختصات ابدیت «أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»؛ تعبیر «حَیٌّ وَ يُرْزَقُ»؛ هنوز دارد می‌بالد و از تمتعات حیات برخوردار می‌شود. تعبیر جاافتاده‌ای است، منتها «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» هستند. در مختصات و با نگاه دیگری باید آن‌ها، زندگی و حیاتشان را دید. با مختصات این جهانی نمی‌شود. حافظ می‌گوید: «دیدن روی تو را دیده جان باید / وین کجا مرتبه چشم جهان‌بین من است». «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» از آنچه خدا از فضلش به آن‌ها داده خوشحال هستند. البته در یک جا موسی به قارون می‌گوید: «لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»، چون مبنای فرح قانون، اموال و امکانات مادی‌شان است، می‌گوید خیلی خوش نباش. خداوند افراد الکی خوش را دوست ندارد. مختصات ابدی این نیست که این اتفاقات باید پس از مرگ بیفتد. در نظام توحید، در همین عالم انسانی که به ابد می‌اندیشد، از هرچه ره به خدا دارد خوشحال است.

آنک مردن پیش چشمش تهلکه‌ست امر لا تلقوا بغیر او به دست و آنک مردن پیش او شد فتح باب سارعو آید مرورا در خطاب

«فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛ بر مبنای مختصاتی که آن‌ها اندیشیدند و کامیاب شدند، بشارت می‌دهد که نه نگران باشید و نه غصه بخورید، وگرنه در مختصات این جهانی باید غصه خورد و نگران بودف اما در مختصات ابدی نه، مگر چه اتفاقی افتاده است. ما وظیفه داشتیم و کاری کردیم. هنوز به وظیفه خود عمل می‌کنیم و ابدیت هم از آن ماست. آن‌ها بشارتی که می‌دهند بر مبنای نعمت و فضل خداست و اینکه خداوند اجر اهل ایمان را زایل نمی‌کند، اما به این شرط که ما در مدار اهل ایمان باقی بنایم. آیه ۱۷۲ اشاره به اتفاقات پس از جنگ احد دارد. در جنگ احد، به دلیل طمع‌ورزی و نافرمانی، مسلمانان شکست سختی خوردند. لشکر قریش هم با احساس پیروزی و شادی راهی مکه شدند، ولی در میانه راه تصمیم به بازگشت و اتمام کار مسلمین گرفتند. پیامبر فراخوان دادند و اعلام دادند که از سالک و بیمار و مجروح همه باید جمع شوند. همه آماده شدند و از مدینه به طرف مکه حرکت کردند و در مکانی به نام «حمره الاسد» اردو زدند و منتظر دشمن ماندند. خبر این حرکت به سپاه قریش رسید و تصمیم‌گیرندگان سپاه قریش گفتند بهتر است وارد جنگ جدید نشویم و به این پیروزی قانع باشیم؛ لذا رویارویی نظامی



حجت‌الاسلام مسعود ادیب:

لحاظ کردن ابدیت در کارها

شاعر عرب، بُنید، در شعری چنین سروده: «ألا كلشيء إذا ما خلا الله باطل / وكل نعيم لامحالة زائل»؛ رسول خدا ضمن تعریف از این بیت، معنای آن را تکمیل کردند. در مصرع اول می‌گوید حقیقت مطلق خداست و هرچه غیر او باطل است. رسول خدا این را تأیید کردند. روح همه ادیان و روح توحید همین است. در مصرع دوم می‌گوید: «وكل نعيم لامحالة زائل»؛ یعنی، هر نعمتی از بین رفته است. رسول خدا می‌فرمایند: «اللهم لا عيش إلا عيش الآخرة» یعنی همه نعمت‌ها از بین رفته نیستند و یک زندگی پایدار و ابدی هم هست. در اوضاع و احوال جوامع، افت و خیزها و فراز و نشیب‌های بسیاری وجود دارد. بعضی‌ها جوامع را به انسانی تشبیه کردند که ولادت، جوانی، میانسالی، کهولت و مرگ دارد. بسته به اینکه ما در چه نقطه از مختصات عمر این جهانی تمدن، جامعه، دولت و ملت قرار بگیریم، احوال ما دگرگون خواهد بود. اول انقلاب که ما نوجوان بودیم ماه‌عسل جامعه ایران بود. تمام امیدها ما را به یک انقلاب شکوهمند رسانده بود. چندی گذشت و جنگ پیش آمد که در مقابلش ایستادگی و پایداری شکل گرفت و روزگار سختی برای همه ما بود. همین‌طور احوالات دیگری آمد که در صدد بیان جزئیات آن نیستم که وضعمان بهتر از الان بود یا بدتر بود، اما با منطق توحیدی و قرآنی، نباید محاسباتمان را در مختصات این جهانی تنظیم کنیم. در مختصات این جهانی، منحنی ما گاهی رو به فراز و گاهی رو به فرود و گاهی به نقطه عطف آن رسیده است. معلوم نیست چه سرنوشتی خواهد داشت. متغیرهای معادله، منحنی ما را بالا و پایین خواهد کرد. حداقل یک‌سوم آیات قرآن مسئله ابدیت و قیامت را مطرح کرده است و انسان را به عمل و حرکت در مختصات ابدی دعوت کرده است: ابدیت را بین و به جهان بنگر؛ ابدیت را بین و بیندیش؛ ابدیت را بین و اقدام کن. با این نگاه همه چیز عوض می‌شود. آن مختصات، مختصات دگرگونی



**محمود دردکشان:
تأمین نیرو در عمل صالح زمان**

باید بنیم خاستگاه رشد انسان‌هایی که ظهور و بروز کردند چه بوده است. چگونه افرادی چون شهید مصطفی یوسفی و هزاران انسان در انقلاب خوش درخشیدند. به تعبیر آقای ادیب بدرفتاری‌ها، دنیاطلبی‌ها، زیاده‌خواهی‌ها و انحصارطلبی‌های امثال من باعث شده پس از چهل سال چنین وضعیتی را ترسیم کنیم که بخشی از نسل جوان ما مدعی باشد و خودش را محق بداند و انقلابیون را به‌عنوان خائن رديف اول تلقی کنند که چه بلا و مصیبتی به جان جامعه ما ریختید یا معتقدند و می‌پرسند با این انقلاب چه می‌خواستید.

زنده‌یاد شیخ نصرالله صالحی، که دین را خوب فهم کرده بود، ساواک قبل از انقلاب شصت بار او را دستگیر کرد. از این افراد زیرپوست انقلاب کم نداریم. در یکی از شکنجه‌ها او را با دستبند به سقف آویزان کرده بودند. می‌گفت من فقط گریه می‌کردم و می‌گفتم ای دست این قدر عظمت پیدا کرده‌ای که به‌خاطر خدا داری متحمل وزن من می‌شوی. چنین آدمی مسجد حجت را در اصفهان پایه‌گذاری کرد که خروجی آن افرادی مانند شهید مصطفی یوسفی شد. بذری پاشیده شد و این مسجد ۱۲۰ شهید به انقلاب تقدیم کرد. یک ریال از بیت‌المال برای آنجا هزینه نشد و این مرد نماینده اصفهان در مجلس شد. وضعیت مالی و اقتصادی او بعد از اتمام دوره به‌مراتب ضعیف‌تر شد. با این روحیه می‌آید و میدان‌داری و جوان‌پروری می‌کند. در آن زمان، وقتی من جوان آن اخلاص و آن درجه از ایشار را می‌دیدم طبیعی است با خودم تعیین تکلیف می‌کردم. از این مسجد ۱۲۰ شهید مثل مصطفی یوسفی رفتند ولی به‌دلیل تفکر نیروسازی و نیروپروری این مسجد در مرکز هجمه بود.

امروز فکر می‌کنم اگر آقای مصطفی یوسفی اینجا بود، می‌گفت راه همین است، تأمین نیرو بکنید. این‌ها خدامحورانی بودند که استراتژی‌شان عمل صالح بود. درباره شهید یوسفی این نکته را بگویم که او به تازانیا رفت و جوان بانشاطی بود. وقتی برگشت که خانواده را ببرد ما با مسئله‌ای مواجه شدیم. محمد منتظری حرفش این بود که ما باید به شمال عراق برویم و سرمایه‌گذاری کنیم. ما بنا به پذیرفتن این تزف تمام اصرارمان این بود که به شمال عراق برویم. بالاخره قرار شد بچه‌های مسجد حجت بروند و در پناه قرارگاه رمضان عمل کنند. یکی از دستاوردها این بود که جاده ترانزیت عراق با شانزده نفر به‌مدت سه روز بسته شد. شهید یوسفی آنجاها عمل کرده است. شهید یوسفی به ایران برگشت که به تازانیا برود و آنجا کار کند. من به او گفتم این مسئله که چندین سال به دنبالش بودیم در حال به ثمر نشستن است. فکری کرد و گفت برویم. این‌ها دستاوردهای این کتاب و مکتب است. این‌ها آدم‌های این انقلاب هستند. او رفت و جانش را هم تقدیم کرد. ■

اتفاق نیفتاد، ولی یکی از شکوهمندان‌ترین غزواتی است که در آن جانبازان، مجروحان، آسیب‌دیدگان و زخم‌خوردگان در رکاب رسول خدا حاضر شدند. «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ»: آن‌هایی که استجاب کردند و پاسخ مثبت به خدا و رسول دادند «مَنْ بَعْدَ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ» پس از اینکه مجروح شده بودند باز هم خداوند چک سفید به کسی نمی‌دهد. همه اینها کار بزرگی کردند، ولی «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ» آن‌هایی که درست عمل کنند و تقوا پیشه کنند اجر عظیمی خواهند داشت. عده‌ای در مختصات این جهانی به آن‌ها گفتند: «الَّذِينَ قَالُوا لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ» یک عده می‌خواهند بیایند پدرتان را نابود کند پس وحشت کنید، اما «فَرَادَهُمْ إِيْمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» این‌ها ایمانشان بیشتر می‌شد. سنت الهی باج دادن به آدم‌ها نیست. خیلی جدی، قاطع و خشن با جامعه‌ای که اهل سستی و وهن باشد برخورد می‌کند. در عین حال برای آن‌هایی که اهل تلاش و کوشش هستند و زحمت می‌کشند سنت الهی این‌گونه است که وقتی نصرت خدا می‌رسد که تمام داشته‌ها و ذخیره این جهانی ما ته کشیده است. «حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» انبیا مأیوس می‌شوند. «حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ» چنان متزلزل می‌شوند که رسول و مؤمنان همراه او می‌گویند چه شد یاری خدا، منتها باید این طلب و استقامت هم باشد، وگرنه خدا با هیچ قوم و ملتی پیمان ابدی نبسته است. «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» گفتند خدا برای ما کارگزار است. «فَاتَّقَلَّبُوا فِي نِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَقَفَّلُوا لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ» بعد از اینکه با همین قدرت و شجاعت پیش رفتند، با نعمتی که از جانب خدا به آن‌ها وارد شد برگشتند و آن هم ترسی بود که در دل فریض افتاد و آن‌ها از حمله منصرف شدند و آن‌ها رضایت خدا را به‌دست آوردند. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» شیطان دوستان خودش را می‌ترساند. «فَلَا تَخَافُوهُمْ» از دشمنان خدا ترسید. «وَخَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» از من خدا ترسید، اگر ایمان دارید. اگر این اتفاق بیفتد، ناامیدی از میان برداشته می‌شود. وعده سر خرمن به کسی نمی‌خواهیم بدهیم که همه چیز گل و بلبل است. ما تلاش خودمان را می‌کنیم. هرچا نتیجه داد که هیچ اگر هم نداد، نداد. اصلاً خود تلاش در راه خدا نتیجه است. خداوند نه چیزی را کم و نه فراموش می‌کند. «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ / وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ». این دنیاست که معدل گیری می‌شود، تأثیرات متقابل وجود دارد. شما آباد می‌کنید، من خرابکاری و آن‌قدر خرابکاری می‌فرونی پیدا می‌کند که آبادانی شما را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. دولت پیغمبر می‌رود و دولت معاویه می‌آید. شوکت پیغمبر می‌رود، شوکت معاویه می‌آید، اما در مختصات ابدی تا قیامت و تا ابد پرچم انبیا بالا خواهد بود «كُتِبَ لِلَّهِ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي»: البته در این دنیا هم باید تلاش خود را بکنیم تا نتیجه بگیریم. ممکن است نتیجه هم نگیریم. ولی خود امید جزو عناصری است که به نتیجه این دنیا هم کمک می‌کند. روحیه و استقامت در انسان ایجاد می‌کند. اگر یک موسی پیدا شود با تمام وجودش

عصایش را به دریا بزند، باز هم دریا را خواهد شکافت. «موسی نیست که دعوی انا الحق شئود / ورنه این زمزمه اندر شجره نیست که نیست». سرچشمه عنایات و فیض خداوند خشک نمی‌شود، ما در طلب ضعیف هستیم. اگر همه ما موسی شدیم، اگر همه ما این دعوت و صدا و ندا را در عمق جان خودمان شنیدیم و پاسخ دادیم، مشکلات این دنیا هم مرتفع خواهد شد؛ اما اگر نشد باز هم چه باک! کسی که با خدا معامله کرده، کسی که در مختصات ابدی زندگی کرده، از مشکلات و ناهنجاری‌های دو روزه این جهان غباری بر دامانش نخواهد نشست.

” امید جزو عناصری است که به نتیجه این دنیا هم کمک می‌کند. روحیه و استقامت در انسان ایجاد می‌کند. اگر شود با تمام وجودش عصایش را به دریا بزند، باز هم دریا را خواهد شکافت



مادر مرید شریعتی نبود یاورش بود

سخنان سوسن شریعتی در مراسم بزرگداشت پوران شریعت رضوی

گفت پوران اهل «رنالیسم» بود و علی شریعتی اهل «ایده آلیسم». او مادرش را «قهرمان امر روزمره و زندگی روزمره» توصیف کرد و گفت: «پوران از واقعیت‌ها با همه خطراتی که داشت، فرصت می‌ساخت و برخلاف شریعتی که متهم بود واقعیت را نادیده می‌گیرد و تحقیر می‌کند، پوران شریعتی به تعبیر علی شریعتی «رمانتیک» نیست و در تلاش برای کشف واقعیت بود». او مادرش را کسی دانست که به جای آنکه بر واقعیت کثیف تف بیندازد و برود، ماند و ۳۶ جلد آثار شریعتی را با کمک چند نفر منتشر کرد و علی‌رغم همه مشکلات بر این راه پایدار ماند. او آنقدر ماند و تلاش کرد تا «ممنوع» را به «ممکن» تبدیل کند. سوسن شریعتی در این زمینه به نگاه متفاوت پدر و مادرش به موضوع «پول» پرداخت و گفت. برخلاف علی شریعتی که پول را تحقیر می‌کرد و در تمام مدت تألیفش هرگز حق تألیف نگرفت، ولی پوران همواره در مظان این اتهام بود که حق تألیف آثار شریعتی را می‌گیرد. سوسن ادامه داد: «پوران حق مسلم خود را در امتداد واقع‌گرایی‌اش گرفت، چون خوردن نان از مال پدری را حق فرزندان شریعتی می‌دانست». سوسن شریعتی

در این زمینه گفت: پوران همواره متکی به درآمد خود از شغل معلمی‌اش بود و این را مایه مباهات می‌دانست. او خانه قبلی‌اش را که موزه کرد بی‌خانه شد و بدون استفاده از حق تألیف‌ها و با پول معلمی‌اش خانه دیگری تهیه کرد. سوسن شریعتی گفت: همین استقلال و تفاوت‌ها باعث شد «پوران مرید علی شریعتی نباشد، بلکه عاشق او باشد». از همین رو متهم شد به اینکه آیا او شوهرش را درک کرده است یا نه. پوران وفادارانه تمام آثار شریعتی را منتشر کرد، ولی هرگز متولی شریعتی نبود و حتی آثاری از شریعتی را منتشر کرد که می‌توانست آن‌ها را پاره کند و نادیده بگیرد، حتی مضامینی که علیه خودش بود.

پوران برخلاف زنانی که معمولاً بعد از مرگ همسرانشان هیچ‌کاره می‌شوند، به‌سختی و با روحیه واقع‌گرایی‌اش توانست متولی‌گری آثار شریعتی را بعد از انقلاب بر عهده بگیرد. با وجود تفاوت‌هایی که پوران و شریعتی با هم داشتند، در یک چیز مشترک بودند و آن این بود که آن‌ها عاشق ایران بودند». پوران اگرچه سیاسی نبود و شخصیتی فرهنگی داشت، اما با مرگ دو برادر و ازدواج با علی شریعتی حتی اگر می‌خواست از سیاست فاصله بگیرد، سیاست دست از سر او برنمی‌داشت و بارها تا آستانه زندانی شدن پیش رفت و هشت سال ممنوع‌الخروج شد.

سوسن شریعتی در انتها با دلگیری از باز نشدن درهای حسینیه ارشاد به روی پیکر مادرش گفت: «من آنجا متوجه شدم که پدر و مادرم از یک نظر دیگر هم به هم نزدیک بودند و آن اینکه آن‌ها کسانی بودند که عده‌ای حتی از مرده‌های آنان نیز می‌ترسند».

مراسم گرامیداشت زنده‌یاد پوران شریعت رضوی عصر پنجشنبه دوم اسفند ۱۳۹۷، در کانون توحید تهران برگزار شد. شخصیت‌های برجسته سیاسی و فرهنگی بسیاری در این مراسم حضور داشتند. افرادی مانند محمدرضا حکیمی، محمدرضا شفیعی کدکنی، اعظم طالقانی، یوسف اباذری، ناصر فکوهی، محمود دعایی، غلامعباس توسلی، محمد توسلی، هاشم صباغیان، لطف‌الله میثمی، هادی خانیکی، عبدالله نوری، سید محمود دعایی که بعضاً برخی از آنان سخنرانان این مراسم نیز بودند. مجری برنامه نیز فیروزه صابر بود. اولین سخنران برادر پوران شریعت رضوی بود. بعد از آن چندی از حضار و نوه‌های پوران شریعت رضوی در رثای مادر بزرگ هر یک به نحوی به ادای احترام نسبت به او پرداختند.

سخنرانی سوسن شریعتی در میان سخنان حاضران رنگ و بوی دیگری داشت. سوسن شریعتی با تأکید بر اینکه درباره پوران شریعت رضوی سخن خواهد گفت و نه علی شریعتی، درباره میراث مادرش سخن گفت. او گفت در اینجا به تفاوت مادر و پدرش در زمینه «سیاست»، «فلسفه»، «ادبیات» و «مباحث اجتماعی» خواهد پرداخت.

او مادرش را تبلور «امنیت» در زیست خانواده‌شان تشریح کرد و پدرش را تبلور «آزادی» و گفت: «پوران متضمن امنیت ما بود و اگر می‌گفت باید درس خواند و دوست داشت دخترانش چون خودش شاغل شوند، به‌خاطر حفظ امنیت ما بود».

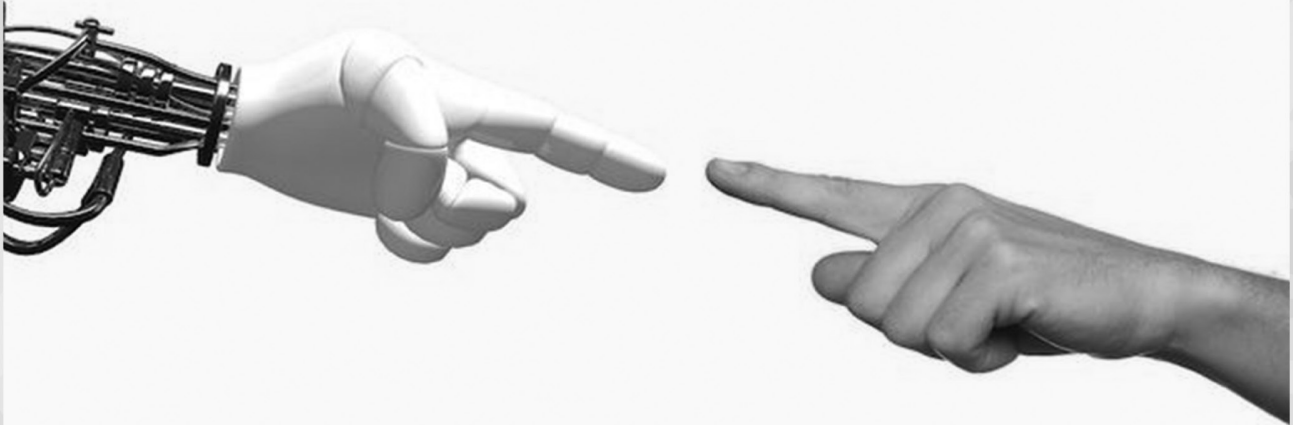
سوسن شریعتی از نظر اجتماعی تفاوت پوران شریعت رضوی با علی شریعتی را در این دانست که پوران شریعت رضوی طرفدار جمله «کوچک زیباست» بود و فتح قله‌های بلند را برای شریعتی گذاشت و به‌خاطر همین چهره‌ای خیر و مدرسه‌ساز و کمک‌حال مستمندان و خانواده زندانیان سیاسی بود. سوسن شریعتی یادآوری کرد پدرش انشایی با موضوع «به فقیر کمک کنیم یا با فقر مبارزه کنیم» به آن‌ان داده بود و پوران گفته بود تا شما با فقر مبارزه کنید من به فقیران کمک خواهم کرد. به این معنا سوژه پوران «هم‌اکنون» بود و «بدبینی» او به سیاست نیز از همین رو بود. برای او فتح قله‌های دور اولویت نداشت و او در پی

«همین‌جا» و «هم‌اکنون» بود. به همین دلیل از نشر تا فروشندگی کتاب را بر عهده گرفت و همواره بدون اینکه وکیل بگیرد کارهایش را خودش پا در رکاب انجام می‌داد. با اینکه چریک نبود، ولی یک پارتیزان فرهنگی بود.

سوسن شریعتی با اشاره به اینکه مادرش قائل به «شأن» نبود گفت: نه در مقابله با سیاست و نه در انجام کار و حتی برخلاف آنان که معتقد بودند نباید فروشندگی کتاب کند و این کار در شأن او نیست، او همچنان پشت میز فروشندگی کتاب در نمایشگاه کتاب می‌نشست و مشغول به این کار بود. سوسن شریعتی تفاوت دیگر پدر و مادرش را در نگاه فلسفی آنان دانست و

”
پوران اهل «رنالیسم» بود و علی شریعتی اهل «ایده آلیسم».
واقعیت‌ها با همه خطراتی که داشت، فرصت می‌ساخت و برخلاف شریعتی که متهم بود واقعیت را نادیده می‌گیرد و تحقیر می‌کند، پوران شریعتی به تعبیر علی شریعتی «رمانتیک» نیست و در تلاش برای کشف واقعیت بود»

چشم انداز سیاست داخلی



در مقاله «برزخ»، موضوع «تراانسان» و تصویر کردن خطرات برزخی «تراانسانی» در معادلات سیاسی-نظامی به همراه نیت شوم توسعه‌طلبانه کشورهای قدرتمند از یکسو و ضعف‌های درونی ساختاری از سوی دیگر مورد بحث قرار گرفته است. مقاله نشان می‌دهد در فرآیند اشغال ابتدا اختلاف و چندپارگی و سپس رخنه و بعد از آن اشغال تدریجی صورت می‌گیرد. در مقاله دیگر این بخش، «با ضدیت به‌جایی نمی‌رسیم»، اتخاذ رویکرد ضدی در راهبرد و موضع‌گیری‌های سیاسی با ذکر نمونه‌هایی از سازمان مجاهدین خلق نقد شده است. در ادامه مقالات سیاست داخلی سید عبدالباعث قتالی در گفت‌وگو با یونس محمودی به موضوع ملیت و اسلام پرداخته است. وی بر این باور است که اگر اساس هویت خود را ملیت بدانیم، وحدت ملی تثبیت می‌شود و همه ایرانیان در هر دین و مذهب در این وحدت از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود. توانمندی و شایستگی زنان در پست‌های مدیریتی در مقاله ژیلابنی‌یعقوب بررسی شده و به‌عنوان روشی برای جبران نابرابری‌ها و فراهم‌کردن امکانات و ایجاد شرایط لازم برای دسترسی به فرصت‌های برابر به تبعیض مثبت اشاره شده است. درددل با ناشران در مقاله «چهل‌سالگی کتاب انقلاب» به مشکلات ناشران و مقایسه‌ای بین دوران قبل از انقلاب با بعد، پرداخته است.

برزخ؛

حمید نوحی

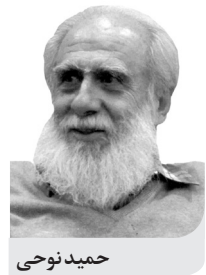


تبعیض مثبت؛ شکستن سقف شیشه‌ای و جبران نابرابری‌های تاریخی؛

ژیلابنی‌یعقوب



برزخ



حمید نوحی

چند دهه است دنیای جنوب در برزخ به سر می برد، گرچه این جهان خود نیز به تعبیری نوعی برزخ است. افزون بر آن عصر ما عصری برزخی است: برزخ پایان عصر «انسان» و آغاز عصر «ترانسان». بسیاری از فیلسوفان و اندیشمندان غرب بر این باورند که انسان در آستانه ورود به انقلاب سوم انسان‌شناختی (آنتروپولوژیک) است: انقلاب اول با پیدایش زبان، انقلاب دوم با پیدایش خط و اکنون پس از ابداع و اختراعات گسترده و متنوع دیجیتال وارد عصر «فرانسان» (ترانس اومانیزم) می شود. عصری که پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در زمینه‌های فیزیکی-شیمیایی، علوم اعصاب و زیست‌شناختی و پزشکی دیجیتال، امکان پیدایش انسان مصنوعی (پیوندی) را از خیال و از پرده سینما به واقعیت نزدیک کرده است. گویی این موجود «فرانسان» قرار است تمام رؤیایا و آرزوهای دیرینه بشر، دایر بر جاودانگی و توانایی‌های فوق زندگی خاکی «ناسوتی» را تحقق بخشد و انسان را وارد عوالم «لاهوئی» کند. با برافروختن چراغ جادوی علاءالدین همه دیوارها را بردارد، با آوردن آتش خدایی برای پرومته همه زنجیرها را پاره کند و باورهای رستاخیزی همه آیین‌ها و ادیان را جامه عمل بپوشد:

رستاخیز فراوانی، صلح تمام، دانش کامل، توانایی‌های نامحدود و در یک کلام به مصداق «وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» انسان را بر تمام آسمان‌ها و زمین مسلط کند.

جا دارد پرسید چرا برزخ. اگر قرار است آرزوهای دیرین بشر و به‌ویژه رستاخیز موعود تحقق یابد، چه جای نگرانی و ترس. چرا برزخ؟ برزخ عالم ترسناکی است. عالم نامتعیّن‌ها، از سر زیاده‌طلبی از جایی رانده شدن و به جای دلخواه نرسیدن، به هوای وضعیتی بهتر از وضع مقرر و آگاهی از اسرار سییی از درخت ممنوعه چیدن، در هوای بهشتی دیگر دست و پا زدن.

برزخ درد و رنج، راهی دور و دراز، راهی به درازی میلیاردها تن از نسل آدمیزاد، رانده شدن از بهشت ابتدایی و پرتاب شدن در جهان خاکی سراسر رنج و اندوه، گرفتار اندوه غربت شدن، اندوه جدا شدن و دور افتادن از اصل است:

از نیستان تا مرا بیریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

برزخ مضاعف

ولی چرا عصر حاضر دوچندان برزخی است؟ برزخ مضاعف؟ برزخی در درون برزخ؟ عصر حاضر یا سراسرست بگویم سده اول هزاره سوم عصری برزخی است برای اینکه این داستان، داستان دیگری است. هر پیشرفت همچون پیشرفت‌های گذشته نیست: هر اختراع یا هزارها اختراع همچون اختراعات پیشین، حتی یک انقلاب (سومین) همچون دو انقلاب گذشته. اگر هم قرار است آسمان‌ها و زمین «بنا بر وعده‌های آسمانی به تسخیر انسان درآید»، به نظر می‌آید راه چنان هم هموار و بی‌معرکه و بی‌فتنه و بلا نیست. به قول معروف «این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست» یا از زبان شاعر:

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها.

داستان این عشق و رنج راه، داستان تمام تاریخ و زندگی بشریت است. بنا بر اساس قوانین دیالکتیک فلسفی، جهش (بخوانید انقلاب از هر نوع آن) که پس از انباشت (بخوانید سرریز شدن) تغییرات کمی رخ می‌دهد بدون درد و رنج نیست، چون عبور از یک وضعیت به وضعیت نوین و ناشناخته است؛ همچون درد زایمان. زایمان خود یک جهش است: تنگ شدن فضای حیاتی رحم و بیرون جهیدن (پرتاب به وضع جدید).

آمال فریبنده «انسان‌پیشی»

بله! داستان عبارت است از زیاده‌طلبی‌های «ترانس اومانیزستی» و وحشت ناشی از پیامدهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن. «ترانس اومانیزم» که بعضی آن را به «فرانسان شدن» ترجمه کرده‌اند: ترانسان، انسان برتر، انسان-ماشین، ماورای انسان، فرانسان و معراج انسان من ترجیح می‌دهم برای نشان دادن زیاده‌خواهی انسان همچنان که در زبان انگلیسی و فرانسه به آن «انسان بیشتر» می‌گویند و آن را با علامت (+) روی واژه انسان نشان می‌دهند، آن را «بیش‌انسانی»، برای تداعی محصولات کشاورزی که دست‌کاری ژنتیکی شده و در فارسی آن را تراریخته ترجمه کرده‌اند، به‌خاطر شباهتی که از لحاظ علمی و فنی مابین «ترانس اومانیزم» و محصولات زراعی تراریخته وجود دارد

داستان عبارت است از زیاده‌طلبی‌های «ترانس اومانیزستی» و وحشت ناشی از پیامدهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن. «ترانس اومانیزم» که بعضی آن را به «فرانسان شدن» ترجمه کرده‌اند

و از آنجاکه انسان نیز در این فرآیند علمی-فنی همچون محصولات زراعی دست‌خوش دست‌کاری ژنتیکی خواهد شد، آن را «ترانسان» بنامم که لزوماً یک تحول مثبت به حساب نیاید. «انسان تراریخته» در واقع استحاله انسان است. نوعی «ترانس موتاسیون». مصنوعی نامتعادل. در تاریخ طبیعی حیات، جهش‌های زیستی بسیاری روی داده و همواره در حال روی دادن است، همچون جهش کرم ابریشم از درون پيله و تبدیل به پروانه شدن. یا مراحل مختلف استحاله (از حالی به حال دیگر شدن) جانداران و انسان از ابتدای پیدایش حیات در روی کره زمین. آنچه مسلم است اینکه جنبش‌های طبیعی دو ویژگی مهم دارد: اول، درون‌زا بودن و



هدف‌های سلطه‌جویانه و آدم-ماشین که می‌تواند به مصاف تانک و هواپیما و تسلیحات دیگر برود و از انگشتانش و از هریک از اعضای بدنش سلاحی مرگبار از نيزه‌ها و چاقوهای تیز گرفته تا اشعه لیزر و انواع نیروها و موجودات اهریمنی دیگر بیرون می‌آید؛ بسیاری از این فیلم‌ها امریکایی و هالیوودی‌اند. منابع مالی فراوانی از طرف دستگاه‌های نظامی، امنیتی، اطلاعاتی و پزشکی به‌ویژه در امریکا در دره سیلیکون و از طرف مؤسسه هوانوردی ناسا صرف پژوهش‌های مربوطه می‌شود. درز کردن بخشی از این اطلاعات به‌طور غیرمستقیم، هنرمندان و تهیه‌کنندگان فیلم‌های تخیلی خشن را که به صفت علمی و آینده‌نگری نیز مزین شده تغذیه می‌کند. همین‌جا اشاره کنم که در کنار این مضمون، مضمون جنگ‌های آخالزمانی نیز در این فیلم‌ها جایگاه ویژه‌ای دارد. چه به‌صورت تلفیقی و چه به‌صورت جداگانه. کنکاش در اهداف فیلم‌های آخالزمانی هالیوودی بیشتر موضوع را رازآمیز و جذاب می‌کند. در واقع هدف تعداد زیادی از فیلم‌های آخالزمانی در پوشش مقابله با بنیادگرایی، آماده کردن اذهان و فضای روان‌شناختی غرب برای رویارویی نهایی با مسلمانان به‌ویژه در خاورمیانه است که چند دهه است پیش‌لرزه‌های آن آغاز شده و به اعتقاد این جانب همچنان ادامه خواهد یافت: «این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست».

مصنوعی در بیمارستان‌ها پیوند زده می‌شود. در بیمارستانی در مونت‌رال کانادا از بدو ورود تا اتاق جراحی از پذیرش تا بستری شدن خودکار انجام می‌شود. با این حال این داستان در میان دانشمندان و متفکران مطرح غرب در همه رشته‌ها در مخالفان جدی و پروپاقرصی هم دارد. بحث‌ها در محیط‌های علمی دانشگاهی و روشنفکری بسیار داغ شده و به دبیرستان‌ها نیز کشیده شده است.

این طرفداران بیشتر از قبیله فن‌سالاران، زرسالاران و سوداگران فیلم‌های تخیلی هالیوودی و قدرتمندان‌اند و مخالفان از سنخ فلاسفه، دانشمندان علوم انسانی، روشنفکران چپ و خداپاواران. مخالفان در صورت کنترل نکردن این روند خطری را پیش‌بینی می‌کنند که برای آینده بشریت بی‌شباهت به فاجعه نهایی (آپوکالیپس) نیست. فاجعه‌ای که بعضی فیلم‌های تخیلی خشن در دو دهه گذشته با پای لنگ تخیل به‌دنبال آن رفته‌اند... شخصاً از ابتدا تا انتهای هیچ‌یک از این فیلم‌ها را ندیده‌ام. چون از صحنه‌های زشت و خشن آن‌ها خوشم نمی‌آید. با این حال به‌طور گذرا دیده‌ام چنگال‌های وحشتناک انسان-ماشین، خون‌خواری دراکولایی آدم‌ماشینی، در خواب کردن انسان‌ها و آدم‌مطیعی از آن‌ها برای جنایت کردن، مسخ و تغییر شکل آدم‌ها به صورت‌های مختلف برای انواع

اصل تغییرات کمی و بنابراین آمادگی تدریجی همه‌جانبه درونی موجود برای جهش؛ و دوم در ارتباط تنگاتنگ با محیط ارگانیک و زیست‌جهان طبیعی پیرامون در پیش و پس از جهش. به این معنی که وحدت موجود با طبیعت به‌هیچ‌وجه نقض نشده و بلکه پس از جهش نیز همچون پیش از آن بخشی از طبیعت بوده و در رابطه حیاتی با آن.

شاید در اولین برخورد هیچ‌کس تصور نکند که کسی می‌تواند به‌طور کامل و مطلق به امکان جایگزینی ماشین به‌جای انسان باور داشته باشد. تاکنون پیشرفت‌های بسیاری در هوش مصنوعی در همه رشته‌ها و عرصه‌ها به‌ویژه در عرصه‌های نظامی، امنیتی و جاسوسی به کمک انسان آمده؛ از فضاوردی تا مدیریت شهری و فناوری‌های مخابراتی، مراسلاتی، مبادلاتی و حمل‌ونقل، پزشکی و ... که به‌طور عام می‌توان همه را به صفت فنون عالی مزین کرد. قطارهای بدون راننده را در خطوط جدید شهر مادرید پایتخت اسپانیا به چشم خود دیدم. لابد فیلم‌های اتوبوس‌های شهری و تراموای بدون راننده را همه دیده‌اید. اتومبیل‌های شخصی بدون راننده به‌سرعت در حال آزمایش‌های نهایی است. در پزشکی، انواع اعضای

این طرفداران بیشتر از قبیله فن‌سالاران، زرسالاران و سوداگران فیلم‌های تخیلی هالیوودی و قدرتمندان‌اند و مخالفان از سنخ فلاسفه، دانشمندان علوم انسانی، روشنفکران چپ و خداپاواران. مخالفان در صورت کنترل نکردن این روند خطری را پیش‌بینی می‌کنند که برای آینده بشریت بی‌شباهت به فاجعه نهایی (آپوکالیپس) نیست. فاجعه‌ای که بعضی فیلم‌های تخیلی خشن در دو دهه گذشته با پای لنگ تخیل به‌دنبال آن رفته‌اند... شخصاً از ابتدا تا انتهای هیچ‌یک از این فیلم‌ها را ندیده‌ام. چون از صحنه‌های زشت و خشن آن‌ها خوشم نمی‌آید. با این حال به‌طور گذرا دیده‌ام چنگال‌های وحشتناک انسان-ماشین، خون‌خواری دراکولایی آدم‌ماشینی، در خواب کردن انسان‌ها و آدم‌مطیعی از آن‌ها برای جنایت کردن، مسخ و تغییر شکل آدم‌ها به صورت‌های مختلف برای انواع

۱. آن‌ها پیچیده‌ترند و ما ابتدایی و ساده.
 ۲. آن‌ها زمینه را از پیش مهیا می‌کنند و ما شعار می‌دهیم.
 ۳. آن‌ها به ثروت، قدرت و علم مسلح‌اند و ما هیچ‌یک را نداریم.
 ۴. ما رؤیاپردازیم و آن‌ها عمل‌گرا.
 دیدن واقعیت چندان هم مشکل نیست. آیا انکارکردنی است که تأسیس کشوری به نام اسرائیل در منطقه ادامه همان جنگ‌های صلیبی قرون وسطایی است. آن موقع در مرکز تهاجم، کلیسای بنیادگرا بود و حالا صهیونیست‌های نژادپرست و تروریست‌های بنیادگرای با شناسنامه



به نام کشور اسرائیل به همراه مسیحیان افراطی از جنس نئونکان‌های متعصب مسیحی. لابد خواهید گفت: تو متعصبی. جنگ، جنگ ادیان نیست، جنگ زر و زور است. موافقم! همین‌طور است. ولی به کمک تزویر. همواره در تاریخ، زر و زور در پشت مذهب پنهان شده. واضح است برای یارگیری، برای عوام‌فریبی، برای استفاده از عواطف مردم و این همان جنبه تزویری داستان است. معلوم است که جنگ قدرت و ثروت است. جنگ غارت، جنگ سلطه که تا چهل سال پیش ابتدا شکل استعماری داشت و سپس به آن امپریالیسم می‌گفتند ولی حالا ظاهراً امپریالیسم و جنایتش از یادها رفته. پس از فروپاشی بلوک شرق و بر ملا شدن جنایات ایدئولوژیک در روسیه، کامبوج و... سرمایه‌داری توسعه‌طلب- دست کم از نوع لیبرالیستی‌اش- پاکسازی و اعاده حیثیت شد. تا جایی که استاد علم سیاسی جناب فوکویاما، پیروزی نهایی دموکراسی لیبرال را جشن گرفت و پایان تاریخ را اعلام کرد. درحالی‌که تازه تاریخی خونین و پنهانی در حال نوشته شدن است. درست‌تر بگویم فاجعه شیطانی (شاید نهایی) اگر نهایی در کار باشد، در حال تکوین است. بحث درباره شیطان و شیطانی بودن فرصت دیگری می‌طلبد. چه اهمیت دارد. نام مقدم بر واقعیت نیست. هرچه می‌خواهید وضعیت آینده را بنامید. مهم چگونگی و وضعیت‌های آن است. جهان آینده‌ای که من می‌بینم به شرح زیر است: امیدوارم هرگز محقق نشود. مگر آنکه دریچه‌ای

محاصره ساختاری همه‌جانبه با قوانین و مقررات جداگانه به نام «رزرو»^۱ قرار دادند. مناطقی که در آن مشروب و مواد مخدر آزادانه دست‌به‌دست می‌شود، با کارت شناسایی جداگانه مُسَمًی به نام فریبنده، «سرنشینان اولیه»^۲ یا بومی (اصلی). یکی از این رزروهای نزدیک شهر مونترال را با دو چرخه گشته‌ام و زندگی غمبار آن‌ها را از نزدیک حس کرده‌ام؛ کاهش یافته به حیوانات پروار بندی شده. نسل اندر نسل بدون آینده، بدون روابط انسانی ارض‌کننده که ضرورت و اساس هستی انسان است و به نام سائق‌های حیاتی^۳ شناخته می‌شود. کوتاه کنم سخن را. سرنوشتی به‌مراتب ظالمانه‌تر از اسارت و بردگی دوران کهن. گمان می‌کنم همین مقدار از داستان غم‌انگیز سرنوشت بومیان قاره آمریکا برای درک این‌که احتمال نابودی و اضمحلال تمدن‌ها به دست اقوام فاتح حکایتی عجیب و غریب و نشدنی نیست. این بماند در بایگانی ذهن.

اکنون آیا با مرور تاریخ عجیب است اگر بگویم که چنانچه کار موازنه قوا، قوای علمی، فرهنگی، نظامی، اقتصادی، جاسوسی و اطلاعاتی و در یک کلام نابرابری سطوح پیچیدگی در منطقه خاورمیانه میان نیروهای بومی (بخوانید جوامع مسلمان) و نیروهای بیگانه (بخوانید صلیبی- صهیونیست‌ها) به همین وضع ادامه داشته باشد، نابودی و از میان رفتن تمدن‌های منطقه‌ای دور از ذهن نیست. هم‌اکنون یک کشور غاصب کوچک با محافل قدرتمندش در تمام جهان ابتکار عمل را در دست گرفته و همواره با موضع تهاجمی اراده خود را تحمیل کرده، در لحظات کوتاهی که موازنه قوای نظامی یا دیپلماتیک به نفع او بوده قطعه‌های را بلعیده، منطقه‌ای را ویران و کشوری را تجزیه کرده است. شبه‌جزیره بالکان دو بار قطعه‌قطعه شد. یک بار پس از شکست عثمانی‌ها و بار دیگر به‌طور مضاعف پس از فروپاشی یوگسلاوی سوسیالیستی که به مدت پنجاه سال اقوام مختلف را در زیر پرچم دولت

اول- جنگ‌های صلیبی در فلسطین کنونی در قرون دهم و یازدهم میلادی میان مسلمانان و مسیحیان. در واقع قشون‌کشی اروپاییان از اقصی نقاط قاره اروپا و در بریتانیای کبیر و جمع‌آوری نیرو و سلاح و پول در طی مسیر تا آسیای صغیر برای تسخیر بیت‌المقدس (بخوانید ارض مقدس) که نهایتاً با پیروزی صلاح‌الدین ایوبی در قرن دوازدهم پایان یافت؛ اما آیا واقعاً پایان یافت. خیر! بعد نوبت کشف و سپس تسخیر قاره جدید (امریکا) و استعمار و نابودی ظالمانه بومیان سرخ‌پوست و زردپوست (شمالی) و به زیر مهمیز

کشدن آن‌ها رسید تا جایی که تمدن بومیان به کلی نابود شد. داستان آنچه نژاد سفید بر سر بومیان قاره آورد داستانی است پر از آب چشم که پیامدهای تراژیک آن هنوز در سرزمین‌های امریکای شمالی و در محاکم قضایی در جریان است: اطفال و کودکانی که به بهانه آموزش و تعلیم و تربیت و اهلی و متمدن شدن (بخوانید برده‌پروری به نام خدا و مسیح) از والدینشان به‌طور کامل و مطلق جدا و در اردوگاه‌های هیئت‌های مذهبی مسیحی (خواهران و پدران مقدس) تحت ظالمانه‌ترین شکل‌دهی‌ها (بخوانید دست‌کاری شبه‌ژنتیکی) واقع شدند. به‌طوری‌که هرگونه پل ارتباطی میان آن‌ها و اصل و نسبشان قطع و هویت طبیعی و انسانی‌شان بر باد رفت. تا حدی که دست‌خوش فراموشی زیستی شدند و هیچ چیز از اصل و نسبشان را به‌خاطر نمی‌آورند. بعدها این قوم شکست‌خورده در در مناطق حفاظت‌شده تحت

اکنون آیا با مرور تاریخ عجیب است اگر بگویم که چنانچه کار موازنه قوا، قوای علمی، فرهنگی، نظامی، اقتصادی، جاسوسی و اطلاعاتی و در یک کلام نابرابری سطوح پیچیدگی در منطقه خاورمیانه میان نیروهای بومی (بخوانید جوامع مسلمان) و نیروهای بیگانه (بخوانید صلیبی- صهیونیست‌ها) به همین وضع ادامه داشته باشد، نابودی و از میان رفتن تمدن‌های منطقه‌ای دور از ذهن نیست

باشد به‌سوی رهایی و فرجامی خوش. حتی در این صورت هم نمی‌توان درد و رنج ناشی از آن را کم‌اهمیت شمرد. درد و رنج ناشی از سلطه اقلیتی از زرسالاران و زورمندان بی‌اخلاق بر اکثریت توده‌های جهان که می‌تواند به شکل کشورها یا جوامع صاحب زر و زور بر سایر کشورها که اکثریت مردم جهان را در خود جای داده‌اند، اکثریت خلع سلاح شده و فاقد هرگونه قدرت دفاع و مقابله، صورت‌بندی شود.

گذشته از اسطوره قتل هابیل به دست قابیل، حاکی از نقش شیطانی نفس اماره و نشانگر آغاز جنگ خیر و شر و بازتاب‌های آن در آیین‌ها، ادبیات، هنر و فلسفه و قطع نظر از دل‌دلی خیر و شر از یک منظر فلسفی که داستان مهلت گرفتن شیطان از خدا برای مدت محدود نماد اسطوره‌ای آن است، نگاهی به تاریخ توسعه‌طلبی هزاره گذشته بشر بی‌فایده نیست.

- ملت واحد گرد هم آورده بود. درحالی که هنوز حدود پنجاه سال از اشغال تپه‌های جولان توسط اسرائیل نمی‌گذرد، برنامه تجزیه دیگری برای سوریه تدارک دیده شده که در فرآیند آن تمامیت ارضی سوریه به یک مو بند بود. همین توطئه طی دو دهه پیش با ترور رفیق حریری نخست‌وزیر لبنان ایجاد و درگیری میان شیعه و سنی تدارک دیده شده بود که خوشبختانه با همت حزب‌الله و همکاری ارتش لبنان ناکام ماند. می‌دانیم که بشار اسد فرزند خلف همان کسی است که سی و پنج سال پیش سی هزار نفر از مردمش را به خاطر اعتراضات مدنی قتل عام کرد، اما جایگزین بشار اسد در صورت شکست چه بود؛ داعش، اسرائیل، امریکا، القاعده و ده‌ها نیروی افراطی و بی‌شناسنامه دیگر و این یعنی فرورفتن سوریه در سیاه‌چاله‌ای بی‌انتهای و مقدمه‌ای و نقشه‌ای آزمایش شده برای دیگر مناطق از جمله مناطق کردنشین.

معنای فاجعه‌بار قتل فبیج خاشقچی، روزنامه‌نگار مستقل عربستانی و منتقد بن‌سلمان ولیعهد به اصطلاح «اصلاح‌طلب» عربستان و بازتاب‌ها و عکس‌العمل‌های قدرت‌ها در برابر آن بسیار تأمل برانگیز و برای آینده بشریت نگران‌کننده است:

یکم- مثله کردن وحشیانه و شباهت بسیار زیاد با قتل انتقام‌جویانه داریوش و پروانه فروهر توسط عوامل «خودسرا!» (بخوانید بی‌شناسنامه) نشان‌دهنده ذات مشترک خشونت و درنده‌خویی دوران توحش و عصر مدرن که ترجیح می‌دهم برای بازنمایی تاریخ خشونت در کشور خودمان نام آن را خشونت شاه‌عباسی یا صفویه‌ای بگذارم. برای اینکه اشاره‌ای باشد به تاریخ خشونت استبدادی در ایران، آن هم به دست سلطان شیعه، که تمام اعضای رقیب در خانواده از برادر و پسر گرفته تا داورتر را یا کور کرد یا کشت یا به بند کشید و آن‌ها را که نمی‌پسندید به یک اشاره فی‌المجلس در حضور خود و درباریان، زنده خوارانی موسوم به چکینی تکه‌پاره کرده و زنده‌زنده قورت می‌دادند.^۴ یک صحنه از آن آدم‌خواری‌ها نقل به مفهوم:

«دانستی چه بود وزیر اعظم؟»

- **جانم به فدای سلطان، امر امر سلطان است.**

- **گوارا بود؟**

- **جانم فدای سلطان، مگر می‌شود در سفره سلطانی چیزی گوارا نباشد.**

- **گوارای وجودت، سر پست بود!**

دوم- این قتل فبیج نشان داد اخلاق، انسانیت، مدارا و تحمل هیچ جایی در رأس سطوح قدرت و ثروت ندارد. به تدریج که از پایه هرم اجتماعی به رأس قدرت و ثروت می‌رویم از جایگاه ارزش‌ها و فضایل انسانی کاسته می‌شود. به طوری که تا وقتی به‌طور نسبی دستی در آن مقامات و مواضع نداشته باشیم، خیلی چیزها برایمان قابل درک و فهم نیست. جهان قدرت و ثروت جهان دیگری

است. همان‌گونه که جهان فقر و تهیدستی جهان دیگری است. از منظر روان‌شناختی به تعداد آدم‌ها به اقتضای طبقات اجتماعی، جهان داریم. هزارها و بلکه میلیاردها جهان، در این طیف گسترده جهان‌های نزدیک به یکدیگر برای یکدیگر تا حدودی قابل درک‌اند؛ اما دو سر طیف اساساً قابل درک برای یکدیگر نیستند. شناختی هم که وجود دارد شناخت اکتسابی است نه شناخت شهودی.

سوم- تفاوت خشونت امروز نسبت به گذشته فقط در پیچیدگی و میزان پنهان‌کاری آن است. در دوران کهن آشکار بود و ساده و امروز پنهان و پیچیده.

چهارم- عکس‌العمل دولت‌ها و سران حکومت‌ها (بخوانید زرسالاران و زورمداران) نشان داد قدرت و ثروت اخلاق نمی‌شناسد.

فقط منافع و بده و بستان است که حکم می‌راند. از رئیس‌جمهور امریکا ترامپ و تانیاهو نخست‌وزیر اسرائیل غیر از این انتظاری نمی‌رود؛ اما سران کشورهای مسلمان چه، که از بن‌سلمان برای بازدید از کشورشان و به بهانه شرکت در فلان و بهمان اجلاس دعوت به عمل آوردند: تونس، مصر، امارات متحده عربی، سلطان عمان و ... دیگر چه می‌خواهید؟ از آن‌ها که به‌نظر می‌آمد از این حادثه به نفع خود و علیه عربستان بهره‌برداری کنند و با

کمال حیرت اعلام بی‌فاوتی کردند نامی نمی‌برم چرایی‌اش را من نمی‌دانم! از اهل سیاست باید پرسید! سیاست منطبق خود را دارد. حق با ماکیاول است در عالم سیاست. خوب یا بد، این همه را بگذارید کنار واقعیات زیر:

پیچیده شدن مفهوم عمق استراتژیک
یکم: آیا در جهان امروز بزرگی سرزمین به‌عنوان عمق استراتژیک برای پیدا کردن اطمینان خاطر دفاعی کافی است. اگر عمق استراتژیک به معنای گستره سرزمین باشد آیا عمق استراتژیک در ایران امروز بیش از عمق استراتژیک قاره امریکای سرخپوستان در قرن شانزدهم است؟ و اگر به معنای امکانات و توانایی‌ها و نیروهای انسانی جان‌برکف در خارج از مرزها باشد آیا عمق استراتژیک مجموعه کشورهای عرب عراق، سوریه، مصر، لبنان، کویت و فلسطین با توجه به وحدت اعراب و جنبش جهادی سلفی‌ها در تمام گروه‌ها و گروهک‌ها با احتساب داعش و نیروهای جان‌برکف فلسطینی‌ها و حزب‌الله و پشتیبانی جوامع مسلمان آفریقا و جنوب شرقی آسیا بیشتر از ایران است؟
به‌درستی وسعت سرزمین و حمایت‌های خاموش

و حتی فعال فرهنگی در خارج از سرزمین اصلی پشتوانه خوبی است؛ اما آیا این همه بدون انسجام ملی و سطح بالای علمی، اقتصادی، فنی، سیاسی، فرهنگی، نظامی و اطلاعاتی و مهم‌تر از همه مشروعیت (پذیرش و رضایت عمومی) دست کم اکثریت قابل توجه مردم، که بدون یک نظام دموکراتیک شدن نیست می‌تواند اطمینان‌بخش باشد؟ از گذشته عبرت بگیریم. آیا فرآیند اشغال سرزمین فلسطین به همان شکلی آغاز نشد که لیبی، سوریه، عراق، افغانستان دچار آن هستند: ابتدا اختلاف و چندپارگی، سپس رخنه و بعد از آن اشغال تدریجی. اکنون تمام کشورهای اسلامی در مرحله اختلاف و چنددستگی به سر می‌برند و مرحله رخنه اطلاعاتی و تخریب آغاز شده است. همین‌جا باید اشاره کرد که این تحلیل سه مرحله‌ای به‌لحاظ زمانی خطی و مستقیم نیست؛ همچون تمامی امور حیات که پیچیده‌تر از یک نظام ساده خطی هندسی است. سیصد سال است که فرآیند سلطه غرب با همین ویژگی‌ها آغاز شده و کم و بیش ادامه دارد.

یک نگاه گذرا به پایداری کشورهای منطقه در همسایگی اسرائیل نشان می‌دهد دست بر قضا کشور لبنان به‌رغم کوچکی و وجود چندین دین و مذهب و تنوع گرایش‌های سیاسی، از کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها و مسیحیان افراطی مارونی

و اقوام دروزی و خلاصه یک پازل رنگارنگ و به‌رغم تلاطم‌های سیاسی، تاکنون نشان داده که از سایر کشورهای یکدست و افراطی در اسلام‌گرایی و ضدیت با اسرائیل در برابر هجوم اسرائیل از همه مقاوم‌تر است. این نیست جز از برکت همان رنگارنگی که موجب پیدایش نوعی دموکراسی قبیله‌ای شده. در ایران به نظر من در مرحله نفوذ و تخریب قرار داریم. نشانه‌اش، در سطح آشکار که نوک کوه یخ به حساب می‌آید و نبود درصد آن زیر آب پنهان است، عبارت است از ترور چهار دانشمند ایرانی در روز روشن، ربودن نزدیک به یک تن اسناد انرژی هسته‌ای (ولو اسناد راکد) از مکانی ظاهراً امن و حفاظت‌شده، قتل‌های مشکوک زنجیره‌ای و غیرزنجیره‌ای، دستگیری جاسوس‌های صوری و واقعی در سطوح حساس، بازداشت و «خودکشی» فعالان محیط‌زیست و فراری دادن «مفسدین فی الارض». از این همه هیچ چیزی بیش از این نمی‌خواهم بگویم که در هسته اصلی قدرت امن نیستیم. می‌خواهم بگویم عوامل مرموز در مدیریت کلان کشور نیز اختلال ایجاد می‌کنند. وگرنه چگونه می‌توان پذیرفت کشوری

”
از گذشته عبرت بگیریم. آیا فرآیند اشغال سرزمین فلسطین به همان شکلی آغاز نشد که لیبی، سوریه، عراق، افغانستان دچار آن هستند: ابتدا اختلاف و چندپارگی، سپس رخنه و بعد از آن اشغال تدریجی

با این همه منابع طبیعی متنوع و نیروی انسانی تحصیل کرده و با فرهنگ و وطن پرست به وضعی دچار شود که هر ساله بنا بر آمار رسمی از نظر فرار مغزها در صدر کشورهای جهان باشد. شامل بیست و پنج درصد از کل تحصیلکردگان، بیش از ۵۰ درصد المپیادی‌ها و سیصد و پنجاه نفر از برترین‌های آزمون‌های سراسری و یکصد و پنجاه تا یکصد و هشتاد هزار متخصص تحصیلکرده پیشتاز و رتبه اول در جهان. جای تأکید نیست که به راستی اشکال اصلی درونی و از خودمان است. نمی‌خواهم عقب افتادگی مان را به گردن دیگران بیندازم؛ اما این هم مهم است که اگر قرار است عنان سرنوشت خود را به دست بگیریم، پس از دگرگون شدن خودمان که «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا يَقُومُ حَتَّىٰ يَخَيَّرُوا مَا يَأْتُسِبُهُمْ» * (رعد: ۱۱) لازم است توطئه‌ها را نیز بشناسیم. نه آن‌ها که همه تقصیرات را به گردن دشمن می‌اندازند درست می‌گویند و نه آن‌ها که به کل دشمنی‌ها را انکار می‌کنند. دوم: پیشرفت‌های سریع علمی و فنی و فناوری‌های هوش مصنوعی که نقش مهمی در جنگ‌های آینده دارد. کشورهایی که در سرنوشت ما در درگیری‌های آینده تأثیر دارند چهار کشور چین، آمریکا و اسرائیل در رده اول پیشرفت‌های فناوری، دیجیتال و انسان مصنوعی (ترا انسان) که این نوشتار با آن آغاز شد قرار دارند. در واقع قصد اولیه‌ام تصویر کردن خطرات و مهلکه‌های برزخی «ترانس انسانی» در معادلات سیاسی - نظامی بود که ممکن است به همراه نیات شوم توسعه طلبانه کشورهای قدرتمند از یک طرف و ضعف‌های درونی ساختاری ما از طرف دیگر، خاورمیانه را تبدیل به جهنمی آخرالزمانی کند. به زمینه‌سازی‌های آخرالزمانی صلیبی صهیونیست‌ها اشاره کردم.

اکنون لازم است پس از اشاره به خطرات کنترل نشدن کاربرد ابداع‌ها و اختراعات آینده اعم از دست‌کاری‌های ژنتیکی، دست‌کاری‌های مغزی دستکاری در فضای مجازی (جنگ سایبری که هم‌اکنون در جریان است) بینیم چگونه مشکلات کشورهای عقب‌مانده از قافله تمدن چند برابر جوامع پیشرفته و مسائل کشورهای مسلمان خاورمیانه چندین برابر آنان است و چگونه امکان اضمحلال تمدنی وجود دارد.

وضعیت فاجعه:

در این وضعیت، امکانات حیرت‌انگیز دست‌کاری انسانی (تراریختگی انسانی) در اختیار یک اقلیت مقتدر و ثروتمند قرار می‌گیرد. آلدوس هاکسلی^۵ نزدیک به یک قرن پیش وضعیت تمدن آینده را با توانایی تخیلی حیرت‌انگیزی چنین تصویر کرده است:

«یک دولت جهانی بسیار سلسله‌مراتبی بقایای انسان‌های وحشی را در یک «رزرو» (منطقه حفاظت‌شده) از سایر مناطق و خودی‌ها مجزا کرده، کشت و تولید جنین‌ها در آزمایشگاه، سلطه و حاکمیت «آفاها» (برترین‌ها) را تثبیت کرده است که با دست‌کاری ژنتیکی به‌عنوان رهبران برگزیده تعریف شده‌اند. طبقات پست‌تر برای رضایت‌مندی از سرنوشت خود کاملاً دست‌کاری و آماده شده‌اند. در این جامعه، جایی که خوشبختی (بخوانید شادی) یک قانون است. خانواده، تک‌همسری و احساسات و عواطف محکوم و مطرود است.»

نویسنده دیگری در یک بهره‌گیری انحرافی از نظریه تنازع بقای داروین نظریه انهدام ژن‌های

پست را به نفع سروری و بقای «ژن‌های برتر» ارائه داده است. در چنین جهانی چگونه باید در برابر وسوسه‌های شیطانی مقاومت کرد. اولین برزخ در خود جهان پیشرفته: طبقه برتر در برابر طبقات مادون. دومین برزخ: در جهان عقب‌مانده از قافله تمدن در برابر جهان مسلط؛ و سومین برزخ: خاورمیانه مسلمان در برابر افزون‌طلبی‌های نژادی سازمان‌یافته صهیونیستی. این است آینده خطرناک و سیاه‌چاله‌هایی که این نوشتار می‌خواهد خطرات آن را آشکار سازد. ■

پی‌نوشت:

۱. Transhumanisme.
۲. جائیه: ۱۳
۳. L'homme augmenté.
۴. H + (Homme+)
۵. Organism Genetiquement Modifié (OGM).
۶. در این مقاله بنا بر پار احساسی متفاوت، به مناسب مفهوم متن از همه معادل‌ها استفاده شده است.
۷. High-tech.
۸. Silicon Valley. دره سیلیکون (منطقه مؤسسات پژوهشی بسیار پیشرفته و ناسا (سازمان فضایی آمریکا) در آمریکا
۹. Apocalyptic. فاجعه (جنگ) آخرالزمانی.
۱۰. Neoconservatives.
۱۱. Reserve.
۱۲. Inuit.
۱۳. بنا بر نظریه روان‌شناس مشهور و صاحب‌مکتب امریکایی، آبراهام مازلو، انسان علاوه بر غرایز فیزیولوژیک دارای سائق‌های حیاتی نظیر احساس امنیت، محبت و مسورد پذیرش واقع شدن و شکوفایی و ایفای نقش نیز هست که همانند غرایز فیزیولوژیک مهم، قوی و سرنوشت‌سازند.
۱۴. نصرالله فلسفی، شاه‌عباس کبیر، انتشارات دانشگاه تهران و لغت‌نامه دهخدا.
۱۵. Huxley Aldous, Le Meilleur des mondes.

کتاب بخوانید و هدیه دهید



نشر صمدیه به مدیرمسئولی لطف‌الله میثمی افتخار دارد که در مدت شانزده سال چنده کتاب سیاسی - راهبردی را به مرحله چاپ و انتشار رسانده است. در همین راستا بر آن است تا برای خوانندگان نشریه سیاسی - راهبردی چشم‌انداز ایران که علاقه‌مند به تهیه این کتاب‌ها هستند، با تخفیف ویژه ۲۰ درصدی، کتاب‌های درخواستی را ارسال کند. متقاضیان می‌توانند مبلغ محاسبه‌شده را به شماره حساب ۷۴۱۴۲۵۸۷۲، حساب پس‌انداز بانک ملت شعبه توحید، به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایند.

آیا از «ضدیت» به جایی می‌رسیم؟

برعکس آن عمل می‌کرد. این بار ساواک در رابطه با او ترفند جدیدی به کار برد و تلاش کرد چیزی به او بگوید که عکس آن را عمل کند تا در جهت تمایلات ساواک باشد. متأسفانه ساواک موفق شد؛ بنابراین باید ملاک، معیار و ارزیابی مستقلی از هر مقوله و رخدادی داشته باشیم تا به ضدیت و سنخیت نیفتیم. زنده‌یاد حنیف‌نژاد در طراحی خط‌مشی می‌گفت ما اساساً ضد سلطنت، ضد امپریالیسم و ضد صهیونیسم نیستیم، بلکه ایجاباً راه ما، راه خدا و راه تکامل سمت‌دار و هدف‌دار است؛ بنابراین سلطنت، امپریالیسم و صهیونیسم را سد راه تکامل می‌دانیم که باید به کمک شیوه‌های ایجابی خود این سدها را برطرف کنیم. با این روش است که به سنخیت با شیوه‌های سلطنت و امپریالیسم و صهیونیسم تقلیل پیدا نمی‌کنیم. یکی از اختلافات راهبردی با مسعود رجوی این بود که او می‌گفت ما اساساً ضد سلطنت و ضد امپریالیسم هستیم، از آنجا که مارکسیست‌ها هم ضد سلطنت و ضد امپریالیسم هستند بنابراین تا محو سلطنت و امپریالیسم هیچ اختلافی با هم نداریم، وقتی سلطنت و امپریالیسم محو شدند، تفاوت ما با آن‌ها این است که ما خدا داریم و آن‌ها چیزی ندارند. در واقع خداوند در روش مبارزه او با سلطنت و امپریالیسم نقشی نداشت که این امر در کتاب خاطرات دکتر محمدی‌گرگانی با عنوان خاطرات و تأملات در زندان شاه آمده است.

در دوران شاه برخی در ضدیت با بهائیت عمل می‌کردند. روش آن‌ها این بود که سعی می‌کردند با تقویت کردن و پرکاری برای رژیم شاه پست و مقام‌هایی به‌دست آورند تا بتوانند با بهائیتانی که پست و مقام داشتند مبارزه کنند. در این راستا، دشمن اصلی یعنی دربار و سلطنت وابسته را تقویت می‌کردند؛ درباری که برای بقای خود، قطب‌بندی کاذب بین بهائیت و ضد بهائیت را به‌وجود آورده بود و هر دو را تقویت می‌کرد. آموزش‌های ضد بهائیت عمده‌تاً در آوردن تناقضات درون بهائیت از کتاب‌های ایقان، مفروضات و بیان بود. برای نمونه ضد بهائیت تلاش داشت پزشک مخصوص شاه و مربی ولیعهد بهایی نباشند و از ضد بهائیت باشند. نمونه دیگر اینکه، سپهبد تیمور بختیار به‌دلایلی با شاه تضاد خصمانه پیدا کرده بود. عده‌ای سعی می‌کردند در ضدیت با شاه و سلطنت به تیمور بختیار کمک کنند که این درست نبود. زنده‌یاد مرتضی صمدیه لیاف در ۱۶ اردیبهشت سال ۵۴، بر سر قرار با دوستانی می‌رود که با ترفندهای غیردموکراتیک، سازمان مجاهدین با ایدئولوژی مذهبی را مصادره کرده بودند. آن‌ها نابردارانه او را ترور می‌کنند. صمدیه با اینکه تیرانداز حرفه‌ای بود مقابله به مثل نکرد و با هوشیاری انقلابی‌اش، درحالی که به‌شدت هم مجروح شده بود با تیر هوایی مهاجمان را فراری داد. او به ضدیت با مارکسیسم نیفتاد. پیش از اینکه به سر قرار برود به او گفته بودند ممکن است برادرانش او را ترور کنند. صمدیه در جواب گفته بود اگر من چنین فکری را در سر پیروانم، از هم‌اکنون باید آن‌ها را به ساواک که دشمن اصلی است معرفی کنم.

در صحنه راهبرد و در صحنه مبارزات تاریخ معاصر ایران، به مقولاتی چون ضدیت با سلطنت، ضدیت با امپریالیسم، ضدیت با صهیونیسم، ضدیت با مارکسیسم، ضدیت با مذهب، ضدیت با رژیم و ضدیت با بهائیت می‌رسیم. این پرسش مطرح است که آیا از ضدیت با مقوله‌ها به جایی می‌رسیم؟ در فرهنگ جاری از قاعده «تعرف الاشیاء باضدادها» استفاده می‌شود. می‌خواهم روشن کنم این قاعده تاحدی ما را به شناخت مقوله رهنمون می‌کند، اما به شناخت کامل نخواهد رساند.

یکی از متفکران ما در کتاب خود نوشته است: علی را باید از معاویه شناخت و حسین را از یزید. درحالی که اگر بر اساس این قاعده بخواهیم به شناخت علی برسیم، نمی‌توانیم به شناخت کامل علی دست یابیم. اولین نارسایی این روش این است که ضدیت با مقوله‌ای ما را به سنخیت با آن مقوله هم می‌رساند. علی را باید از درجه تقرب او به خداوند، هستی محوری و معادباوری‌اش شناخت. در غیر این صورت اگر بخواهیم از ضدیت با معاویه به او برسیم،

دچار سنخیت‌هایی با معاویه و ملوکیت و موروثیت خواهیم شد. برای تقریب به ذهن خاطره‌ای می‌گویم. در زندان شاه، شیر آبی بود که حوض را پر می‌کرد و زندانیان از آن آب مصرف می‌کردند. این شیر آب یخ بسته بود. یکی از زندانیان کتری آب جوشی آورد که بر لوله شیر بریزد تا یخ ذوب شود و آب جریان یابد. پاسبان زندانیان او را از این کار نهی کرد و گفت اگر آب جوش را روی لوله شیر بریزد، شیر می‌ترکد. آن زندانی گفت هرچه پاسبان رژیم می‌گوید باید برعکس آن را عمل کرد: «تعرف الاشیاء باضدادها». آب

جوش ریختن روی لوله همان و ترکیدن لوله همان. نمونه دیگر اینکه یکی از زندانیان بود که مقاومت او در دوران شاه مشهور بود. هرچه ساواک می‌گفت

”
یکی از متفکران ما در کتاب خود نوشته است: علی را باید از معاویه شناخت و حسین را از یزید. درحالی که اگر بر اساس این قاعده بخواهیم به شناخت علی برسیم، نمی‌توانیم به شناخت کامل علی دست یابیم



در دوره شاه، بنیاد پهلوی برحسب ضرورتش کتابی از ملاصدرا چاپ کرده بود که برخی معتقد بودند نباید آن را خواند. این‌ها می‌خواستند راه درست را از ضدیت با رژیم نتیجه بگیرند، درحالی‌که راهبرد ما از نیازهای اصیل و ایجابی ما سرچشمه می‌گرفت. گاهی می‌شد در زمان رژیم شاه هرچه رادیو و تلویزیون می‌گفت به‌عکس آن عمل می‌کردیم درحالی‌که روش درست شناخت این نبود. رژیم سعی می‌کرد قطب‌بندی کاذبی بین مارکسیست‌های ضد مذهب و مذهبی‌های ضد مارکسیسم ایجاد کند که این قطب‌بندی مبارزه را میان نیروها علیه سلطنت و استبداد وابسته مخدوش می‌کرد. این مقدمه را برای این گفتم که در زمان ما بخشی از جریان مخالف جمهوری اسلامی که به آن اپوزیسیون می‌گویند سعی دارند در تحلیل‌های خود هر کاری که نظام می‌کند، عکس آن را درست بدانند. برای نمونه اگر نظام از فلسطینی‌ها حمایت می‌کند، عکس آن را نتیجه می‌گیرند. درحالی‌که مبارزات فلسطینی از ۱۹۴۸ به‌طور مستمر ادامه یافته و روند مستقلاً را از جمهوری اسلامی ایران طی کرده و فراز و نشیب‌های زیادی هم داشته است و بسیاری از ایرانی‌ها مبارزه را در اردوگاه‌های فلسطینی آموزش دیده‌اند و آن روزها هنوز جمهوری اسلامی شکل نگرفته بود. خط‌مشی حمایت از فلسطین هم به جمهوری اسلامی ایران ربطی نداشت و پیش از پیروزی انقلاب قاطبه مردم ما از انقلاب فلسطین حمایت می‌کردند. چند سال قبل، بعد از اینکه یاسر عرفات قرارداد مادرید و اسلو را پذیرفت طلال سلمان، از دوستان نزدیک عرفات و سردبیر روزنامه معروف السفير لبنان، به ایران آمد. در ملاقات با جمعی از روشنفکران ایرانی که کار عرفات را تأیید می‌کردند گفت شما از ضدیت با رژیم ایران، مسائل منطقه به‌ویژه فلسطین را تحلیل می‌کنید، درحالی‌که باید به بررسی مستقل آن‌ها پرداخت تا ببینید چه امتیازاتی داده شده است.

در زمان ریاست جمهوری بوش پسر در مناطق اشغالی فلسطین، غرب رود اردن و غزه انتخاباتی انجام گرفت. این بخش از اپوزیسیون ایرانی در ضدیت با جمهوری اسلامی گفتند محمود عباس رأی بالایی خواهد آورد، درحالی‌که رأی چشمگیر و تعیین‌کننده متعلق به حماس بود که تلویحاً مورد تأیید جمهوری اسلامی ایران بود. از آن به بعد آمریکا و اسرائیل دیگر اجازه انتخابات دموکراتیک به فلسطینی‌ها ندادند و نخواهند داد. نمونه دیگر انتخابات چشمگیر پارلمان لبنان در ۲۰۱۸ است. از آنجا که آمریکا پیش‌بینی کرده بود حزب‌الله لبنان برنده این انتخابات است انتقال سفارتش از تل‌آویو به بیت‌المقدس را چهار روز جلو آورد که این انتخابات چشمگیر در صدر اخبار قرار نگرفت. باز دیدگاه این بخش از اپوزیسیون این بود که پول‌های ایران به پیروزی حزب‌الله منجر شده است، درحالی‌که عربستان بیشترین حاتم‌بخشی را در لبنان و منطقه دارد. لبنان را باید مستقل بررسی کرد؛ یک بار حزب‌الله در انتخابات، یازده وزیر را به خود اختصاص داد که پنج نفر از وزرا را به جریان مسیحیان مارونی واگذار کرد.^۱ آن روز و شب در لبنان مسیحیان جشن گرفتند که از کریسمس چشمگیرتر بود. حزب‌الله

لبنان برخورد ملی را به‌جای برخورد فرقه‌ای برگزیده و دستاوردهای زیادی داشته است. برای نمونه داعش منطقه صعب‌العبور مسیحی‌نشین را در شمال لبنان اشغال کرد و ساکنان مسیحی را اخراج کرد. دولت لبنان نتوانست اقدامی کند، اما حزب‌الله با جان به کفی و تقدیم تعدادی شهید این منطقه را از دست داعش خارج کرد و مسیحیان را به محل اقامتشان برگرداند.

در ابتدای جنگ ۳۳ روزه با اسرائیل در ۲۰۰۶، سران کشورهای عرب به‌ویژه عربستان با اسرائیل و آمریکا برای محو حزب‌الله هم‌نظر بودند، اما در اثر مقاومت حزب‌الله در یک جنگ نامتقارن و ضمن تردید در شکست‌ناپذیری اسرائیل به‌تدریج دیگ ناسیونالیسم عرب به جوش آمد و سران عرب از آمریکا خواستند جنگ فیصله یابد. پیش‌بینی بخشی از اپوزیسیون ایران نیز شکست حزب‌الله بود. آیا جای تعجب نیست که مسیحیان مارونی که به‌طور سنتی پایگاه آمریکا بودند و هم‌چنین اهل سنت که پایگاه عربستان بودند در انتخابات به جریان شیعه و حزب‌الله لبنان رأی دهند؟ آیا این امر با پول اتفاق افتاد؟ این مسئله بررسی مستقلی را می‌طلبد. داعش بخش زیادی از سوریه و مرزهای لبنان را اشغال کرده بود و مردم لبنان امنیت خود را در پرتو حضور حزب‌الله لبنان و برخوردهای ملی آن اعلام کردند و این پدیده را در گفت‌وگوهایی که با بی‌بی‌سی داشتند بیان کردند.

قاعده تعرف الاشیاء باضدادها ما را تا حدی به شناخت رهنمون می‌کند، اما نه به شناخت کامل. نمونه دیگر تجاوز آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ است. برای توجیه این تجاوز از طرف آمریکا به ریاست‌جمهوری بوش پسر ۹۰۰ دروغ گفته شد. هم‌اکنون رئیس دفتر کالین پاول، وزیر خارجه وقت، همه این دروغ‌ها را برملا کرده است. این حمله مجوز شورای امنیت را نداشت و مسعود بارزانی گفت به همین دلیل در عراق مقاومت شکل گرفت. چهار سال از حمله نگذشته بود که اوپاما آن را فاجعه نامید و در پی آن رأی چشمگیر مردم آمریکا را در انتخابات ۲۰۰۸ به خود اختصاص داد.

حال به ایران در سال ۲۰۰۳ برمی‌گردیم. سید محمد خاتمی، رئیس‌جمهور وقت، گفت در عراق به‌هیچ‌وجه القاعده وجود ندارد، اما حمله آمریکا

باعث می‌شود القاعده به‌وجود آید. بعد از حمله نه‌تنها القاعده به‌وجود آمد، بلکه افرادی چون چامسکی و بعداً اوپاما و جو بایدن و دیگران این تحلیل را تأیید کردند. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، رئیس وقت مجمع تشخیص مصلحت، ضمن مخالفت با این حمله گفت آمریکا در باتلاق عراق گیر خواهد کرد، اما بخشی از اپوزیسیون ایران از بهار بغداد و بهار تهران صحبت کردند و بیانیه دادند و شعار «بعد از عراق نوبت ایران» بوش را تلویحاً تأیید کردند. بررسی مستقل این حمله که واقعاً فاجعه بود مطلب مستقلی است که به توضیح نیاز ندارد. این جمع‌بندی تقویت می‌شود که باید ملاک و معیار مستقلی برای شناخت داشته باشیم و قاعده ضدیت ما را به‌جای درستی نمی‌رساند. توضیح اینکه در جریان انتخابات ۲۰۱۶ آمریکا حامیان حمله به عراق از جمله خانم کلینتون شرمندگی خود را اعلام کردند، اما این بخش از اپوزیسیون ما هنوز نقدی به آن بیانیه نکرده‌اند. نمونه آشکار دیگر حمله بعث عراق به کویت است که علاوه بر دلایل صدام، مجوز تلویحی سفیر آمریکا در عراق را هم به همراه داشت. این حمله با مخالفت ایران با بی‌طرفی آن مواجه شد، ولی بخشی از اپوزیسیون با برگزاری تظاهرات و انتشار مقالات خود از این حمله حمایت کردند، درحالی‌که نتایج آن روشن بود و آمریکا و عربستان و امارات و کمپانی‌های نفت اجازه نمی‌دادند صدام در کویت مستقر شود و به منافع نفتی آن‌ها ضربه بزند. خاصه اینکه عوارض منفی زیادی داشت. سزاوار بود که این بخش از اپوزیسیون با بررسی مستقل، مسئله را دنبال کند و هنوز هم اپوزیسیون نقدی به این عملکرد نداشته است.

متأسفانه برخی حمله آمریکا و متحدان او به لیبی و انهدام زیرساخت‌های آن را تأیید کردند. آنچه در این مقاله دنبال شد دلایل معرفتی تحلیل‌ها بود و کاری به انگیزه‌های دیگر نداشت. تأکید من بر این است که این قاعده یونانی «تعرف الاشیاء باضدادها» در معارف قرآنی و دینی ما جایگاهی ندارد. باشد که در تحلیل‌های آینده توجه بیشتری کنیم. ■

پی‌نوشت:

۱. «ملی‌گرایی در لبنان»، در گفت‌وگو با حجت‌الاسلام محتشمی‌پور

هویت ملی ایرانیان در تاریخ اسلام

در گفت‌وگوی یونس محمودی با سید عبدالباعث قتالی

سید عبدالباعث قتالی فرزند مرحوم سید امیر شیخ قتالی است. سید امیر شیخ خود از معتمدان و علمای صاحب نام اهل سنت در منطقه بندر خمیر بوده است. سید عبدالباعث در سال ۱۳۴۰ در بندر خمیر (استان هرمزگان) متولد شد و دوره فراگیری علوم دینی و فقه شافعی را در مدرسه دینی سلطان العلماء بندر لنگه نزد مولانا شیخ محمدعلی خالدی (سلطان العلماء) گذراند. سید عبدالباعث قتالی از سال ۱۳۶۰ به بعد مسئولیت امام جمعه اهل سنت بندر خمیر را بر عهده گرفت و در همان سال مسئول اداره مدرسه علوم دینی صدرالاسلام در بندر خمیر شد. وی در تمام این مدت از هرگونه اقدامی در راه نشر و ترویج فرهنگ قرآنی و آشنایی مردم با علوم دینی دریغ نورزید و در زمینه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی و اجتماعی فعال بوده است. سید عبدالباعث قتالی بعد از وفات مرحوم سید عبدالرحیم خطیب از سال ۱۳۷۶ به بعد تاکنون به عنوان امام جمعه اهل سنت و جماعت بندرعباس مشغول به فعالیت است؛ و در این مدت برای تحکیم روابط اجتماعی و در زمینه همزیستی مسالمت‌آمیز و وحدت اسلامی و پررنگ شدن مسائل دینی در این خطه تلاش کرده است. این گفت‌وگو با محوریت هویت ملی ایرانیان با وی تدوین شده است.

در دیدگاه اسلام، ملیت چه جایگاهی دارد؟

« ملیت اساس هویت مردم یک سرزمین را تشکیل می‌دهد. هر هویتی باید بر اساس پایه‌های شکل گیرد. یکی از مهم‌ترین این پایه‌ها در هر سرزمین ملیت است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» (حجرات/۱۳)؛ پس طبیعی است که ما در ملیت فصل مشترکی داریم و یکدیگر را دارای هویت ایرانی بدانیم و در کنار آن دیگر هویت‌ها نیز مطرح باشند و دنیا و دیگران نیز همین نگاه را به ما داشته باشند. دنیا ما را دارای هویت ایرانی بداند و بر اساس ایرانی‌ت دربار ما قضاوت کند. هنگامی که مسئله ملیت در هویت تثبیت شد، در کنار آن مسئله اعتقاد و ایمان نیز پیش می‌آید و رابطه انسان با خدا تعریف می‌شود. در کنار ایرانی بودن در این سرزمین، مسئله مسلمان بودن، یهودی بودن، مسیحی بودن، شیعه بودن و سنی بودن پیش می‌آید که هر یک بر اساس تعالیم خود رابطه خاص و مستقل فرد را با خدا تنظیم می‌کنند. اگر ما اساس هویت خود را ملیت بدانیم، وحدت ملی ما تثبیت می‌شود و همه ایرانیان در هر دین و مذهب در این وحدت و از حقوق پایه و مساوی برخوردار خواهند بود و در این صورت مشخص می‌شود این سرزمین متعلق به همه آنهاست. بر اساس ملیت است که برابری ایجاد می‌شود، زیرا ملیت در یک سرزمین فصلی مشترک برای مردم آن سرزمین است، اما اگر ملیت را به عنوان پایه نپذیریم و آن را انکار کنیم، حقوق بسیاری از مردم این سرزمین در سایه مرزبندی‌های اعتقادی دچار مشکل می‌شود و تفسیرهای مختلف اعتقادی مانع از حقوق برابر افراد یک جامعه می‌شود.

آیا هویت ملی در جهان اسلام خاستگاه تاریخی دارد؟

« به نظر می‌رسد مسلمانان همه ادوار تاریخ حتی مسلمانان صدر اسلام با مسئله اولویت‌بخشی به ملیت یا دین مواجه بوده‌اند، ولی در نهایت آن‌ها نیز ملیت را به عنوان یکی از پایه‌ها و اساس هویت خود برگزیده‌اند. در زمان تأسیس و دوران اولیه اسلام با وجود حماسه دینی و ایمانی، مسئله هویت ملی مطرح بوده است. مسلمانان در صدر اسلام هویتی عربی-ایمانی داشتند. دلیل این ادعا احترام پیامبر اسلام (ص) و خلفای راشدین به بسیاری از عرف‌های عربی زمان جاهلیت بود که تقابل اعتقادی با اسلام نداشت. این عرف‌های عربی از آن زمان تاکنون در دین

محترم شمرده می‌شود. مسلمانان در صدر اسلام هویت را با محوریت ملیت پذیرفتند و در اولین حکومت و سلسله بعد از خلفای راشدین، یعنی بنی‌امیه، ملیت رسماً به عنوان اساس هویت مطرح شد، لذا آن‌ها برخی تازه‌مسلمانان (مسلمانان غیرعرب) را موالی می‌خواندند. چنین مرزبندی‌هایی علیه تازه‌مسلمانان انتقادات فراوانی به همراه داشت و بعضاً با خشونت همراه بود، ولی به هر حال در آن زمان از دیدگاه بنی‌امیه، این گرایش عمده آن‌ها به عربیت و ملکیت یک ضرورت بود. از قبل از اسلام بنی‌امیه سابقه مدیریت و حکمرانی داشتند و برای حکمرانی افرادی ورزیده داشتند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند اداره یک امپراتوری بزرگ اسلامی بدون ایجاد یک هویت ملی امکان‌پذیر نیست؛ لذا آن‌ها عربیت را به عنوان پایه هویت جامعه قرار دادند و بر اساس همین هویت‌سازی موفق شدند هویت بسیاری از سرزمین‌ها را که قبلاً تمدن‌های بزرگی داشتند مثل مصر و شام (که وارث بخش‌هایی از روم شرقی بود) به عربی تغییر دهند. این رسمیت بخشیدن به هویت‌بخشی به هویت اسلامی-عربی حاکم در خلفای راشدین پایان داد.

آیا در زمان خلفای راشدین مسئله هویت عربی اساس حکومت بود؟

« خلفای راشدین در مرحله تأسیس حکومت اسلامی قرار داشتند. در زمان آن‌ها اسلام به عنوان قدرتی نوظهور در حال توسعه بود. خلفای راشدین این فرصت را نیافتند که با استقرار کامل نظام سیاسی خود به پرسش‌ها و آزمون‌های بزرگ عصر خود جواب دهند، اما از مجموعه رفتار آن‌ها می‌توان فهمید هویت عربی آن‌ها در کنار هویت اسلامی و ایمانی معنا یافته است. آن‌ها در اغلب مواقع در حال جهاد برای توسعه اسلام بودند و تحقق این امر نیازمند شور ایمانی و دینی بود و تازه‌مسلمانان نیز باید در این جهاد نقش ایفا می‌کردند؛ لذا هویت اسلامی از هویت عربی در زمان آن‌ها جلوتر بود.

در زمان خلیفه اول، بسیاری از اعراب از اسلام برگشتند یا ادعای پیامبری کردند. خلیفه اول لشکرهای متعددی را برای مطیع کردن آن‌ها فرستاد. در این میان، ایرانیان یمن به یاری مسلمانان شتافتند و آن‌ها را در سرکوب اهل رده (اعراب برگشته از اسلام) یاری کردند. این ایرانیان کسانی بودند که در زمان پیامبر اسلام (ص) ایمان

آوردند. پیامبر (ص) اسلام آن‌ها را پذیرفت و آن‌ها را مثل سابق حاکم یمن کرد و زبان و فرهنگ آن‌ها را عوض نکردند. از طرفی می‌بینیم مسلمانان هنگامی که به ایران وارد شدند سعی در عربیت این سرزمین نکردند و دین خود را تحمیل نکردند. تا دوران عباسیان آتشکده‌های زیادی در شهرهای ایران وجود داشت که محل تجمع زرتشتیان ایران بود. ممکن است در فتح برخی از شهرها و برخی جنگ‌وگریزها خشونت‌هایی صورت گرفته باشد، ولی قطعاً خشونت و تغییر دین و زبان در ایران امری سازمان‌یافته نبوده است.

به هر حال روش مسلمانان صدر اسلام این بود که به ایمان افراد تازه مسلمان شده از هر قوم و نژاد اعتماد کنند و هویت ملی آن‌ها را بدون اجبار و تغییر به هویت عربی بپذیرند؛ لذا در اواخر خلافت خلیفه دوم فرمانی صادر می‌شود تا بزرگان ایران که قبل از ورود اسلام متولی امور بودند مورد توجه قرار گیرند و امور شهرها و مناطق مختلف با نظر آن‌ها اداره شود. این فرمان خود نشان می‌دهد که مسلمانان به دنبال

تغییر هویت و ملیت در ایران، حداقل به‌طور سازمان‌یافته نبودند و صرف ایمان آوردن برای آن‌ها ملاک بوده است، اما این روش با گذر زمان مشکلاتی ایجاد کرد. بسیاری از تازه‌مسلمانان که اظهار اسلام می‌کردند، اسلام آن‌ها عمیق نبود؛ لذا با ایجاد دسته‌بندی‌های سیاسی و نظامی در جامعه اسلامی شکاف ایجاد کردند که این شکاف در جنگ‌های داخلی دوران خلیفه سوم و چهارم بی‌تأثیر نبود، اما با گذر از زمان بنی‌امیه، آشوب‌های دوران خلفای راشدین را تحمل نکردند و با تثبیت هویت و ملی‌گرایی عربی سعی در تشکیل یک حکومت ملی کردند و بسیاری از علما و فقهای معترض را سرکوب کردند تا این هویت بر هویت اسلامی-اعتقادی برتری یابد و نظام سیاسی یکپارچگی و تثبیت هویتی داشته باشد.

ورود اسلام به ایران بر هویت ایرانیان چه تأثیری داشت؟

ایرانیان از قرن‌ها پیش‌تر هویت ملی داشتند. همین هویت ملی سبب شده بود که با وجود حمله اسکندر مقدونی و سایر تهاجم‌ها، ایرانی بودن به‌عنوان پایه و اساس هویت ساکنین این سرزمین باقی بماند. پس از ورود اسلام به ایران، مردم ایران به دلایل مختلفی که خود به بحث مفصل و مستقلاً نیاز دارد، اسلام را پذیرفتند، ولی عرب نشدند و در نهایت ایرانی بودن خود را حفظ کردند؛ البته حفظ هویت و تعادل میان ملیت و مذهب کار چندان ساده‌ای نبود و همواره

تنازعات فقهی بر سر برخی رسوم و آداب عرفی در این سرزمین وجود داشته است، اما در مجموع ایرانی‌ها توانستند ملیت و زبان خود را حفظ کنند و آن را برای نسل‌های بعدی به یادگار بگذارند. این هویت‌سازی سبب رشد فرهنگ و ادب در هویت مسلمانان ایرانی و رشد فرهنگی در این سرزمین شد. در زمان حمله مغول نیز ایرانیان هویت ایرانی و اسلامی خود را حفظ کردند و نه تنها تسلیم هویت مهاجم مغول نشدند، بلکه هویت ایرانی و اسلامی خود را بر مهاجمان تحمیل کردند.

پس از ورود اسلام، علما یا حکام اهل سنت ایران چه نقشی در حفظ هویت ایرانی داشتند؟

«هنگامی که اسلام وارد ایران شد، هنوز مذاهب اسلامی شکل واقعی به خود نگرفته بودند. بیشتر مسلمانان، پیرو مذهب، کتاب و سنت بودند و ایرانیان نیز این مذهب را پذیرفتند و بعد از آن مذاهب اسلامی شکل گرفت و بیشتر ایرانی‌ها پیرو مذاهب مختلف اهل سنت شدند.

ایرانی‌ها هنگامی که اسلام را پذیرفتند تلاش زیادی به خرج دادند که عربیت را نپذیرند؛ لذا سرداران، حکام، علما، شعرا و حتی فقهای مسلمان ایرانی برای حفظ هویت ایرانی در این سرزمین تلاش کردند. ایرانی‌ها زبان عربی را به‌عنوان زبان علمی روز و زبان قرآن پذیرفتند. بزرگ‌ترین دانشمندان صرف و نحو عربی و بزرگ‌ترین محدثین جهان اسلام از ایرانی‌ها بودند، اما همه این تلاش‌ها دلیل بر این نمی‌شد که ایرانی‌ها در این سرزمین جای خود را به عربیت دهند.

بعد از بنی‌امیه، بنی‌عباس روی کار آمدند. بنی‌عباس سیاست تضعیف هویت عربی را دنبال کردند و به‌دنبال ایجاد هویتی بزرگ‌تر و چندملیتی بودند. بنی‌عباس ایرانیان را به‌عنوان وزرا و سرداران خود برگزیدند و اجازه تشکیل اولین حکومت‌های محلی را به ایرانیان دادند.

وقتی که طاهریان، سامانیان و صفاریان که همه از نژاد ایرانی بودند روی کار آمدند، حمایت از هویت، فرهنگ، ادب، شعر و موسیقی فارسی وارد مرحله تازه‌ای شد. اکثر پادشاهان مسلمان ایرانی ادب‌دوست بودند و به توسعه زبان فارسی در سرزمین‌های مختلف پرداختند. این تحول مهم‌ترین اقدام برای بازسازی هویت ایرانی-اسلامی بود که در این هویت، ایرانی‌ت محور و اساس واقعیت جامعه را تشکیل می‌داد. لذا حکام مسلمان ایرانی مثل طاهریان، صفاریان، سامانیان در بسیاری از مقاطع با زبان عربی،

میانه خوبی نداشتند و برخی از آن‌ها با خلفای عباسی چالش سیاسی داشتند و برای براندازی این خلافت تلاش می‌کردند. در مجموع در ایران بعد از روی کار آمدن عباسیان و تشکیل حکومت‌های محلی ایرانی، هویت ایرانی بار دیگر بازسازی شد. همین هویت جدید کمک می‌کرد تا مدارای مذهبی و دینی در میان حکام مسلمان ایرانی بیش از هر سرزمین اسلامی دیگری باشد. در عهد سامانیان و قبل از آن، بسیاری از زرتشتیان، مزدکیان و بوداییان آزادانه می‌زیستند و عبادتگاه‌های خاص خود را داشتند و مورد حمایت حکومت بودند.

در سایه همین حمایت سیاسی از هویت ایرانی بود که شعرا و نویسندگان فارسی‌زبان زیادی در ایران ظهور کردند که ادبیات فارسی را به غنا رساندند و این ادبیات قرن‌ها بعد وارد دیگر سرزمین‌ها مثل شبه‌قاره هند، آسیای میانه و آناتولی شد.

آیا مذاهب به‌طور مشخص نقشی در احیای هویت ایران بعد از ورود به اسلام داشته است؟

«هویت ایرانی، در این سرزمین توسط اهل سنت احیا شد. حکام مسلمان که احیای هویت ایرانی برای آن‌ها بسیار مهم بود، همگی از اهل سنت بودند. اغلب شعرا و نویسندگان نیز از اهل سنت بودند. حتی اهل سنت، نهضت شعوبی‌گری را که نوعی تقابل با عربیت در سرزمین ایران بود شکل دادند. برای ایرانیان مسلمان همواره مسئله اسلامیت از مسئله ملیت جدا بود. ایرانی‌ها ضمن اینکه اسلام را به‌عنوان دین جدید پذیرفتند، اما برای حفظ هویت ملی خود کوشیدند. تمامی این تلاش‌ها و مقابله‌ها با حفظ هویت اسلامی بود، ولی به هر حال ایرانی‌ها نمی‌خواستند که مانند مردم دیگر سرزمین‌ها که اسلام را با عربیت پذیرفتند، اسلام را با هویت عربی بپذیرند. تا به امروز مهم‌ترین اقوام ایرانی مثل کرد، بلوچ و تالشی که اهل سنت هستند با فرهنگ و زبان اصیل خود عربیت را نپذیرفته‌اند.

اما بعد از روی کار آمدن آل‌بویه هویت عربی تا حدی مورد توجه قرار گرفت. آل‌بویه با اینکه سیاستمداران مذهبی داشتند و اهل سنت را در شاعران خود آزاد می‌گذاشتند، اما با خلفای بنی‌عباس رابطه خوبی داشتند و آن‌ها را وارث بخشی از اهل بیت می‌دانستند و بنی‌عباس نیز آن‌ها را تأیید و حمایت می‌کرد. بسیاری از رسوم و آداب مذهبی آل‌بویه دارای ماهیتی کاملاً عربی بود و از عراق و شام وارد ایران شد.

در دوران صفویه نیز هویت ترکی-عربی مورد توجه بود. بنیان‌گذار سلسله صفوی، فارسی نمی‌دانست و ترکی صحبت می‌کرد. وی علمای ایرانی را سرکوب می‌کرد و دستور داد بسیاری از علما از جبل عامل لبنان به ایران مهاجرت کنند و هویت جدید را در ایران بنا کنند.

آیا پس از ورود اسلام به ایران، احیای هویت ایرانی به تقابل با هویت عربی ختم نشد؟

«ایرانیان با ظهور دین اسلام بسیار خردمندانه

برخورد کردند. آن‌ها دین اسلام را پذیرفتند ولی با غنای فرهنگی و سیاسی سعی کردند در دستگاه سیاسی جهان اسلام یعنی خلفای عباسی نفوذ کنند و تحولات مهم جهان اسلام را مدیریت کنند.

پس از تشکیل حکومت‌های محلی اسلامی در ایران، فرهنگ، ادب و موسیقی اصیل ایرانی تحول و رونق فراوانی یافت و به دیگر سرزمین‌ها رسید. در قرن‌های بعد زبان فارسی، زبان دربار خلفای عثمانی و برخی سلاطین هند شد. به‌طورکلی ایرانی‌ها اسلام را پذیرفتند و در توسعه آن کوشیدند. ایرانیان موج چهارم گسترش اسلام به آسیای میانه، شبه‌قاره هند، جنوب شرق آسیا و چین را صورت دادند. این گسترش در سایه تبادل تجاری و فرهنگی صورت گرفت؛ اما کوشش ایرانیان برای توسعه و گسترش اسلام در این سرزمین‌ها ستودنی است. این توسعه دو نتیجه مهم داشت: اول اینکه این سرزمین‌ها نیز مسلمان شدند اما مانند ایرانی‌مانند ایرانی‌ها، عرب نشدند و هویت ملی خود را حفظ کردند؛ و دوم اینکه آثار زبان و ادبیات فارسی تا به امروز در متون و فرهنگ آن‌ها باقی

مانند. اگر به کل جهان اسلام نگاهی داشته باشیم تنها ایرانی‌ها در این سرزمین و ترک‌های مهاجر به سرزمین روم و آناتولی و بربرها در آندلس توانستند چنین آمیختگی منطقی با اسلام ایجاد کنند که ضمن پذیرش اسلام، هویت ملی خود را حفظ نمایند. در دیگر سرزمین‌ها اسلام آوردن با عرب شدن همراه بوده است؛ حتی سرزمینی با غنای فرهنگی و تاریخی بزرگ مثل مصر و شام.

هویت ایرانی-اسلامی در سرزمین ایران بعد از ورود اسلام تا چه حد با مدارای مذهبی همراه بوده است؟

«ایران تا پیش از حمله مغول، مکانی تاریخی برای مدارای مذهبی بوده است. در سایه مدارای میان‌پروان مذاهب مختلف، مذاهب زیادی در سرزمین ایران ظهور کردند، مثل خوارج و ظاهریه، ولی در نهایت غالب ایرانیان مذهب شافعی و حنفی را پذیرفتند. این دو مذهب در میان سایر مذاهب اسلامی میانه‌روترند و گرایش به عقل و رأی دارند.

صدور اسلام از ایران به دیگر سرزمین‌ها مثل شبه‌قاره هند، آسیای میانه، جنوب شرق آسیا، زنگبار و چین نیز به توسعه این دو مذهب در سرزمین‌های مذکور انجامید؛ زیرا داعیان ایرانی در این سرزمین‌ها غالباً شافعی یا حنفی بودند.

مدارای مذهبی در ایران، سبب ظهور گرایش‌ها و مکاتب مختلف فکری، فلسفی، عرفان و تصوف در این سرزمین شد و همین اعتدال و مدارا به ظهور تمدن اسلامی در ایران ختم شد. در طول تاریخ نه‌فقط اهل سنت ایران، بلکه حتی شیعیان ایران نیز همواره گرایشی اعتدالی و میانه‌رو داشته‌اند. در نتیجه در زمان حکومت آل‌بویه که گرایش شیعی وجود داشت، مدارای مذهبی در ایران حاکم بوده است و اهل سنت ایران از آزادی مذهبی برخوردار بودند.

برهم خوردن تعادل مذهبی در ایران با روی کار آمدن برخی سلاطین ترک، حمله مغول‌ها و در نهایت ظهور صفویان رخ داد.

در قرن چهارم هجری به بعد برخی حکام ترک در ایران نگاه قشری به دین داشتند، لذا بسیاری روش‌های مبتنی بر مدارای فرهنگی و مذهبی را که جزئی از خصوصیات سرزمین ایران بود محدود کردند.

حمله مغول، مراکز دینی، علمی و فرهنگی ایرانی را نیز که در ارتباط با اهل سنت ایران بود، نابود کرد. بعد از آن ظهور صفویان که همراه با پاکسازی

مذهبی و اخراج اهل سنت از ایران بود، آغاز شد. صفویان به دنبال نابودی همه مظاهر اهل سنت در ایران بودند و هر جا میان هویت ایرانی و اهل سنت آمیختگی وجود داشت به هویت ایرانی هم رحم نکرده‌اند و آن را نابود می‌کردند. لذا بسیاری از شعرا، نویسندگان و دانشمندان ایرانی اهل سنت از ایران خارج شدند و به دربار ازبک‌ها یا گورکانیان هند یا عثمانیان پناهنده شدند. این تهاجم که تا پایان دوران صفویه ادامه داشت به قطع شدن هویت تاریخی اهل سنت در ایران ختم شد؛ زیرا نخبگان اهل سنت از ایران مهاجرت کردند و عامه اهل سنت نیز به مرزهای ایران پناه آوردند تا در هنگام حمله و تهاجم دوباره دولت مرکزی امکان فرار داشته باشند. قشری‌گری و خشونت مذهبی صفویان هیچ مجالسی برای گفت‌وگو و مدارای مذهبی در این سرزمین باقی نگذاشت. صفویان برای تضعیف این هویت ایرانی-سنی اقدام به دعوت از علمای عرب از جبل عامل لبنان و عراق کردند و سعی کردند هویتی اسلامی جدیدی را که برآمده از عربیت بود در ایران ایجاد کنند. این تحولات را باید جزئی از عجایب تاریخ به حساب آورد، اما به هر حال پیوستگی هویتی را در ایران با چالش مواجه ساخت.

مدارای مذهبی در ایران، سبب ظهور گرایش‌ها و مکاتب مختلف فکری، فلسفی، عرفان و تصوف در این سرزمین شد و همین اعتدال و مدارا به ظهور تمدن اسلامی در ایران ختم شد. در طول تاریخ نه‌فقط اهل سنت ایران، بلکه حتی شیعیان ایران نیز همواره گرایشی اعتدالی و میانه‌رو داشته‌اند. در نتیجه در زمان حکومت آل‌بویه که گرایش شیعی وجود داشت، مدارای مذهبی در ایران حاکم بوده است و اهل سنت ایران از آزادی مذهبی برخوردار بودند

شما درباره مدارای مذهبی تاریخی در ایران حرف زدید. این مدارای مذهبی تا چه حد با شعارهای گروه‌های سنی تندرو مثل القاعده، داعش و طالبان همخوانی دارد؟

«باید گفت این گروه‌ها نماینده اسلام نیستند، بلکه تنها نماینده خودشان هستند و حتی ۱۰ درصد تفکرات مسلمانان جهان را هم تشکیل نمی‌دهند و بیش از ۹۰ درصد مسلمانان جهان با این گروه‌ها مخالف‌اند. اغلب مسلمانان برداشت این گروه‌ها از دین را ندارند و آن را محکوم می‌کنند. از طرفی این گروه‌ها هیچ خاستگاه و ریشه ایرانی ندارند. به‌عبارتی، در تاریخ اهل سنت ایرانی ظهور گروه‌هایی مثل داعش، طالبان و القاعده را نمی‌بینیم، بلکه اهل سنت ایران همواره اعتدال و مدارای مذهبی و توجه به فرهنگ و ادب را مدنظر داشته است. اغلب فقهای اهل سنت ایران در طول تاریخ به‌جز فقیه بودن در سایر علوم هم تخصص داشته‌اند و برخی شعر می‌گفته‌اند، زیرا دیدگاه آن‌ها نگاه اعتدالی و مدارای مذهبی بوده است؛ لذا گروه‌هایی مثل القاعده و داعش هرگز نمی‌توانند الگوی فکری و عملی اهل سنت ایران باشند. بلکه هویت اهل سنت ایران را می‌توان در امام محمد غزالی، قاضی بیضاوی، مولانا، سعدی و حافظ تعریف کرد که هر یک از آن‌ها شهرت جهانی دارند و فخری برای جهان اسلام در دانش و ادب هستند.

با وجود غنای فرهنگی در تاریخ اهل سنت ایران، امروز میان علما، مدارس علوم دینی و عامه اهل سنت با برخی مشاهیر بزرگ مثل مولانا، سعدی، حافظ این ارتباط تاریخی دیده نمی‌شود. بلکه این شخصیت‌ها بیشتر مورد توجه علما و طلاب شیعه هستند. علت آن چیست؟

«اهل سنت در ایران با وجود غنای فرهنگی، بعد از ظهور صفویان و موج مهاجرت نخبگان و ناامنی در مناطق مرزی دارای خلا هویت تاریخی و قطع ارتباط سازنده با وطن شدند. تلاش‌های تبلیغی و تاریخی زیادی صورت گرفت تا اهل سنت غیرایرانی و جدا از ایران معرفی شود و با این برچسب، حقوق تاریخی آن سلب شود. این امر سبب مهاجرت و پراکندگی فرهنگی اهل سنت شد و ارتباط فرهنگی پیوسته سازنده میان نسل‌های مختلف اهل سنت با هویت و گذشته تاریخی آن دچار خدشه شد؛ لذا جای تعجب ندارد، نسل جدید طلاب دینی اهل سنت در ایران در برخی عرصه‌ها با هویت تاریخی خود ناآشنا باشد. ■

پی‌نوشت:

۱. بعضی از آن‌ها تقابل داشت و در طی بیست‌وسه سال به‌تدریج نفی شد.
۲. کسانی که به مجلس حمله کردند ایرانی بودند و بیشتر کسانی که از زندان آزاد شدند به داعش پیوستند (به نقل از زیدآبادی)

تبعیض مثبت؛ شکستن سقف شیشه‌ای و جبران نابرابری‌های تاریخی



ژیلا بنی‌یعقوب

صاحبان و مدیران روزنامه‌ها مطرح کرده‌ام مهم‌ترین پاسخشان این بوده که برای ما جنسیت مهم نبوده، بلکه بر اساس شایستگی‌ها مدیران و دبیران نشریه خود را انتخاب کرده‌ام. حتماً زن یا زن شایسته‌ای برای این پست‌ها نبوده‌اند که آن را در اختیار مردان قرار داده‌ایم، ایده مشترک اغلبشان این است که زنان تجربه‌های مدیریتی ندارند.

اما آیا واقعاً این‌طور است؟ هیچ زنی شایسته این مناصب نبوده است یا آن‌قدر به زنان اجازه حضور در این عرصه‌ها را نداده‌اید که امروز کمتر زنانی توانسته تجربه مدیریتی داشته باشند؟ آیا به‌راستی همه مردانی که از روز اول در نشریات به‌عنوان مدیر کار کرده‌اند تجربیات گران‌سنگ داشتند؟

در همه‌سال‌های پس از انقلاب، بسیاری از مردانی که در نشریات دولتی و خصوصی مدیر، دبیرگروه یا سردبیر شده‌اند در ابتدای کارشان حتی یک روز سابقه مدیریتی نداشتند، اما مدیر شدند و به‌تدریج آزمون و خطا کردند و اکنون مدیران باتجربه‌ای شده‌اند، اما کمتر چنین فرصتی را به زنان داده‌اند و حالا همین مردان می‌گویند زنان بی‌تجربه‌اند.

دو-

ساختار مدیریت مردانه عادت کرده همواره مردان را به‌عنوان مدیر ببیند، نه زنان را. به همین دلیل بارها در تحریریه‌های مختلف مشاهده کرده‌ام موقع انتخاب سردبیر یا دبیر از شایسته‌ترین کاندیداهای مرد شروع می‌کنند تا به ضعیف‌ترین کاندیداهای برسد. این ضعیف‌ترین مدیر مرد معمولاً به یک مدیر متوسط زن ارجحیت دارد. به‌محض اینکه در این باره از مدیران ارشد روزنامه‌ها سوالی بکنید، پاسخ می‌دهند محدودیتی برای زنان وجود ندارد، معیار ما فقط توانمندی است؛ و خیلی زیرکانه با این پاسخ به‌نوعی می‌گویند اگر زنان در پست‌های مدیریتی قرار ندارند، خود توانایی‌اش را ندارند؛ اما به‌نظر می‌رسد علت اصلی این است که زنان را کمتر در رده‌های مدیریتی دیده‌اند و به همین دلیل یک مدیر مرد را که مثلاً برای سردبیری توانایی و حتی سابقه چندانی ندارد به یک سردبیر زن که شاید سال‌ها هم سابقه روزنامه‌نگاری دارد ترجیح می‌دهند. به‌نظر می‌رسد حتی تصور هم برایشان سخت است که یک زن را در قامت سردبیری روزنامه ببینند.

گرچه تعداد دبیران و سردبیران زن به‌طورکلی در رسانه‌ها اندک است، اما تعدادشان در بخش‌های سیاسی بسیار کمتر است؛ یعنی تقریباً مدیران راضی نمی‌شوند که زنی را به‌عنوان مسئول سرویس سیاسی رسانه‌شان تعیین کنند. همیشه مردان را پشت این میز دیده‌اند و حالا چطور تن به این تغییر بدهند؟ آن‌ها مردان را به زنان به‌عنوان دبیر سیاسی ترجیح می‌دهند و گاه کسانی را برای این پست انتخاب کرده‌اند که تنها شایستگی‌شان همان مرد بودنشان است.

برخی از مدیران ارشد در رسانه‌ها می‌گویند اگر زنان دبیرسرویس یا سردبیر بشوند، ممکن است دچار درگیری و چالش‌های بیشتری با همکاران خود بشوند که درنهایت، این اعتقاد هیچ پایه دقیق و مستندی ندارد. همان‌قدر که یک مدیر مرد ممکن است با همکارانش دچار چالش شود که یک مدیر زن.

اغلب مدیران ارشد در روزنامه‌ها و نشریات ایران کمتر می‌توانند توانایی زنان

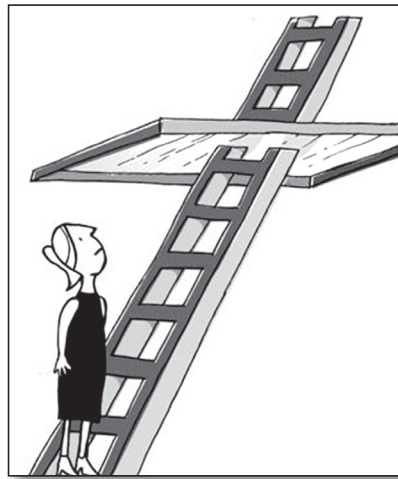
در همه‌سال‌های گذشته، این جمله را بسیار شنیده‌ام که فعالان حقوق زنان یا فمینیست‌ها با اصرار بر حضور بیشتر زنان در عرصه‌های مختلف مخصوصاً عرصه‌های مدیریتی در واقع شایسته‌سالاری را زیر سؤال می‌برند. اصرار می‌کنند که حتماً زنان وزیر، نماینده مجلس، استاندار، مدیر و معاون شوند. اصرار می‌کنند بدون اینکه بر شایستگی‌ها تأکید کنند. به‌لحاظ تئوریک و نظری مقالات متعددی در پاسخ به این ایرادها نوشته شده است و بسیاری از آن‌ها با جست‌وجوی ساده اینترنتی در دسترس است. به همین دلیل ترجیح می‌دهم بیشتر با تکیه بر تجربیات شخصی‌ام به این موضوع بپردازم.

یک-

تعداد اندکی از پست‌های مدیریتی در کشور، در اختیار زنان قرار دارد. مجله‌ها و روزنامه‌ها نیز از چنین الگویی پیروی می‌کنند. کافی است چند سال به‌طور جدی مسائل روزنامه‌های ایران را پیگیری کرده باشید یا چند سال در نشریات ایران خبرنگار بوده باشید، خیلی راحت می‌توانید برآورد کنید که تعداد مدیران زن در نشریات ایران بسیار ناچیز است. این فقط حدس و گمان و تخمین نیست. آمارهای دولتی نیز تقریباً این نظر را تأیید می‌کند که سهم زنان در رده‌های مدیریتی روزنامه‌های کشور کم است. اغلب روزنامه‌ها فقط دبیران مرد دارند و حداکثر، مسئولیت دبیری سرویس اجتماعی خود را به زنان واگذار می‌کنند. دبیران تحریریه که به‌نوعی مدیر ارشد و اجرایی تحریریه‌های نشریات محسوب می‌شوند نیز غالباً در تسلط مردان بوده و هست. هرچه بالاتر می‌روی محدودیت بیشتر می‌شود. سردبیری کل یا اعضای شورای سردبیری نیز در اغلب نشریات به‌ویژه در روزنامه‌ها در اختیار مردان قرار دارند. آمار دقیقی از تعداد مدیران مسئول زن در مطبوعات ایران وجود ندارد، اما با مروری بر نام مدیران مسئول نشریات ایران روشن می‌شود که تعداد مدیران مسئول زن نیز کاملاً در اقلیت قرار دارد.

هرگاه به‌عنوان یک خبرنگار این تبعیض‌ها را با

را در بخش‌های مدیریتی ببینند و البته این بازتابی از وضعیت جامعه ایران است که تعداد مدیران زن به‌طورکلی در اقلیت قرار دارند. حتی بارها با سردبیرانی برخورد دارم که ساعت کاری روزنامه را مانعی برای مدیریت زنان عنوان می‌کنند. آن‌ها می‌گویند که سردبیران و دبیران رسانه لازم است تا ساعت ده یازده شب در روزنامه بمانند و زنان کمتر این موقعیت را دارند. درحالی‌که در عمل چنین نیست و همواره تعداد زیادی روزنامه‌نگار زن داریم که برای انجام مأموریت‌های خبری در هر ساعت از شبانه‌روز آماده‌اند و تاکنون در عمل نیز همین را نشان داده‌اند، حالا چطور است که وقتی نوبت به مدیریت می‌رسد زنان نمی‌توانند تا دیروقت در روزنامه بمانند. به نظر این نوع دلایل بیشتر نوعی توجیه یا بهانه است.



هیچ قانون نوشته‌شده‌ای، زنان را از قرار گرفتن در پست‌های کلیدی در روزنامه‌ها و مجلات و دیگر رسانه‌ها منع نمی‌کند، اما یک سقف شیشه‌ای و شاید هم نامرئی برای بالا رفتن زنان در پست‌های مدیریتی وجود دارد. این سقف معمولاً بر همان ستون‌های ادعایی که «زنان توانمندی و شایستگی‌اش را ندارند» بنا شده است.

سه -

هرگاه سخن از سهمیه‌بندی و تبعیض مثبت برای زنان جهت حضور در مجلس، وزارتخانه‌ها و عرصه‌های مدیریتی می‌شود عده‌ای دانشان به آسمان می‌رود که پس شایستگی‌ها چه می‌شود. در فضایی که هیچ‌وقت فرصت لازم به زنان به‌ویژه در عرصه سیاسی، که عرصه قدرت است، داده نشده اولاً چطور انتظار دارید زنان شایستگی و تجربه لازم را کسب کنند؟ این چرخه تا کجا قرار است تکرار شود؟ زنان وزیر و مدیر نمی‌شوند چون تجربه ندارند و تجربه پیدا نمی‌کنند چون فرصت مدیر شدن را به آن‌ها نداده‌اید. علاوه بر این، جامعه‌ای که همواره ساختار مدیریتی مردانه بوده، اصولاً ساختار دیگری را نمی‌تواند تصور کند و معمولاً هم فراموش می‌شود که مدیران و تجربه‌های مدیریتی را همین ساختارهای مردانه ساخته و بازتولید کرده‌اند. یکی از بهترین پاسخ‌هایی که در این سال‌ها در برابر مخالفت عده‌ای با تبعیض مثبت یا اختصاص سهمیه‌بندی برای زنان با استدلال شایستگی شنیده‌ام از نفیسه آزاد، فعال حقوق زنان، است: «کنکور را فرض کنید. سؤالات کنکور برای همگان یکسان است. فرض کنید همه شانس مساوی برای ورود به دانشگاه داشتند آیا این به این معنی بود که همه واقعاً «فرصت برابر» برای رسیدن به دانشگاه دارند؟ ممکن است کسی از شما بپرسد که به هر حال آنکه از نظر علمی سؤالات بیشتری را درست زده لیاقت این را دارد که به دانشگاه بهتری برود. به این ترتیب قبول ندارید که کسانی دانشگاه‌ها و رشته‌های برتر را می‌گیرند که از اول پایگاه اقتصادی و اجتماعی بالاتری داشته‌اند؟ این شیوه حتی با وجود یکسانی سؤالات و کتاب‌ها و شرایط به نابرابری دامن می‌زند. ضرابی که برای مناطق محروم در نظر

آموزه‌های فرهنگی و عرفی در جامعه ایران به‌نوعی بوده که بسیاری از مردان و حتی زنان را به این باور رسانده که در میان میلیون‌ها زن ایرانی حتی یک نفر هم برای تصدی وزارت شایستگی ندارد و در مقابل، همه مردانی که در این سال‌ها وزیر شده‌اند کاملاً شایسته بوده‌اند.

در حالی عده‌ای «شعار شایستگی به‌جای جنسیت» را می‌دهند که نسبت فارغ‌التحصیلان دانشگاهی زن از مردان در سال‌های اخیر سبقت گرفته است، اما همچنان حضور زنان در عرصه‌های مدیریتی شهر و کشور اندک است، آیا واقعاً تعداد کم زنان در رده‌های مدیریتی به ناشایستگی آن‌ها بازمی‌گردد یا به موانع ذهنی ساختار مردسالارانه یا همان سقف شیشه‌ای؟ شاید که اعمال سهمیه‌بندی برای زنان باعث شود که به‌اجبار این سقف‌های شیشه‌ای شکسته شود و زنان سهم واقعی خود را در عرصه‌های مدیریتی و قدرت سیاسی به دست بیاورند.

تبعیض مثبت لزوماً به‌معنای به‌کارگیری زنان با توانایی کمتر نسبت به مردان نیست، بلکه به معنای فرهنگ‌سازی است. فرهنگ‌سازی برای جامعه‌ای که عادت به مدیریت زنان و حضور آن‌ها در عرصه‌های مهم اجتماعی و سیاسی ندارد. در برابر نگرانی‌هایی که برای اعمال تبعیض مثبت یا سهمیه‌بندی برای زنان وجود دارد پاسخ‌های زیادی وجود دارد که در اینجا فقط به یکی - دو مورد از آن‌ها اشاره می‌کنم.

قبل از آن بهتر است تعریفی ساده از تبعیض مثبت داشته باشیم: تبعیض مثبت به‌معنای فراهم کردن امکانات و شرایط برای گروه‌هایی از جامعه است که مورد تبعیض قرار گرفته‌اند. تبعیض مثبت سیاسی است که ریشه در جنبش‌های مدنی در اعتراض به اثرات ماندگار تبعیض‌های نژادی دارد. سیاست تبعیض مثبت نخستین بار در آمریکا و برای سیاه‌پوستان اجرا شد و بعدها در همین کشور و بسیاری دیگر از کشورها به نفع زنان اجرا شد. تبعیض مثبت در جاهایی وارد می‌شود که گروه‌هایی به دلیل جنس، نژاد، زبان مورد رفتارهای ناعادلانه قرار گرفته باشند. آمارها نشان می‌دهد برنامه‌های تبعیض مثبت به‌روشنی آثار مثبتی داشته است. اولاً: تبعیض مثبت روش و راه‌حلی دائمی نیست، معمولاً به‌طور موقت و دوره‌ای و برای از بین بردن اثرات نامطلوب تبعیض‌های پیشین و تاریخی به کار گرفته می‌شود. ثانیاً: تبعیض مثبت و سهمیه‌بندی به‌معنای ایجاد نوعی دیگر از نابرابری نیست، بلکه روشی برای جبران نابرابری‌های گذشته است. امتیاز دادن به زنان نیست بلکه فراهم کردن امکانات و ایجاد شرایط لازم برای دسترسی به فرصت‌های برابر است.

عده‌ای از مخالفان تبعیض مثبت معتقدند که اجرای این سیاست موجب می‌شود زنان برای افزایش توانمندی‌های خود تلاش نکنند. پاسخ موافقان این است که اجرای سهمیه‌بندی و تبعیض مثبت بدون برنامه جدی دولت‌ها برای دستیابی زنان به مهارت‌ها و توانایی‌های آن‌ها فایده چندانی نخواهد داشت. ■

گرفته می‌شود «تبعیض مثبتی» است که تا حدی شانس دستیابی را به نفع برابری دستکاری می‌کند. در جوامعی مانند ایران وضع زنان درست مثل همان دانش‌آموزان مناطق محروم در کنکور است. در ساختارهای موجود اجتماعی، فضای مسلط همواره مردانه و در اختیار مردها بوده است. انتخاب مدیران نیز متأثر از فضای مردانه‌ای است که حتی قانون، شرح و عرف نیز در بسیاری موارد با آن همراهی می‌کند. ساختارها و فرصت‌های موجود مدام نابرابری‌ها را بازتولید می‌کند. زنان برای احراز موقعیت مساوی با مردان با موانع متعدد ساختاری، تاریخی و فرهنگی روبه‌رو هستند. سقف شیشه‌ای یا همان موانع پنهان برای بالا رفتن زنان در پست‌های مدیریتی ریشه در ذهنیت افراد و عرف و فرهنگ جامعه دارد، جامعه‌ای که سال‌ها این را به مردان و زنان القا کرده که زنان توانایی و حتی هوش لازم را برای عرصه‌های مدیریتی ندارند. «مدیران ارشد مرد، به‌ویژه مدیران مسن این احساس را دارند که زنان از ضرب هوشی کمتری برخوردارند و نباید آن‌ها را در فرایند تصمیم‌گیری‌های مهم شرکت داد (عضدانلو، گفت‌وگو و جامعه).»

مدیران مرد عادت کرده‌اند زنان را در کسوت مدیریت ببینند و این را در فرایند اجتماعی آموخته‌اند و اکنون تغییرش به این راحتی ممکن نیست. اعلامیه جهانی رفع تبعیض از زنان نیز به‌روشنی به عادات تبعیض‌آمیز اشاره کرده است.

دوباره به همان مثال روزنامه‌ها برگردیم: به مدیرانی که عادت کرده‌اند فقط مردان را پشت میزهای سردبیری ببینند، آیا اختصاص سهمیه نمی‌تواند کمکی به شکستن این عادت تبعیض‌آمیز بکند که آن‌ها را به دیدن سردبیر و دبیر سیاسی زن هم عادت بدهد.

در دهه اخیر، فعالان حقوق زنان بارها در موسم انتخابات خواستار اختصاص سهمیه برای زنان در مجلس و کابینه شده‌اند که عده‌ای با تکیه بر استدلال تکراری شایسته‌سالاری آن را زیر سؤال می‌برند. مخالفت‌ها در برابر تعیین حتی یک وزیر زن در کابینه گاه به‌قدری زیاد می‌شود که واقعاً تعجب‌آور است. به‌نظر می‌رسد ساختار مردانه و

چهل سالگی کتاب انقلاب؛

در دودل با ناشران

سال نمی‌داند اوضاع سانسور و حساسیت‌ها چگونه است و ممکن است سرمایه‌گذاری‌اش به نتیجه نرسد؛ البته برخی ناشران به علت ممارست در نشر در تجربه می‌فهمند حساسیت‌ها چیست. وقتی وزیر و معاون و مدیرکل کتاب عوض می‌شود ناشر باز حساسیت‌های جدید را نمی‌داند. برخی ناشران معتقدند نباید از آیین‌نامه سانسور صحبت کنیم، چرا که سانسور را به رسمیت شناخته‌ایم. دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که هر حکومتی حساسیت‌هایی دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. اگر در این مورد آیین‌نامه بود، پس از گذشت چهل سال از انقلاب با توجه به تجربه‌ها و خطاها به تعادل می‌رسیدیم و ناشران و ارشاد تکلیف خود را بهتر می‌دانستند و ناشر پیش از ارسال کتاب به ارشاد ترتیبی می‌داد تا با مشکل روبه‌رو نشود و مجوز هم سریع‌تر داده می‌شد. یکی از مشکلات ناشران این است که ممیزها را نمی‌شناسند و برخی مشکلات ممکن است با جای‌جایی کلمات یا یک پانویس حل شوند و به لحاظ زمانی میان‌بر زده شود. متأسفانه ناشران در فقدان آیین‌نامه سانسور عملاً به آن تن داده‌اند. گاهی دخالت ممیزها تا جایی پیش می‌رود که در یک رمان می‌گویند شخصیت‌های قهرمان داستان باید به هم برسند، درحالی‌که دخالت در رمان کار سختی است. گاهی متن عربی به فارسی ترجمه می‌شود و شخصیت‌های قرن اول و دوم هجری القابی داشته‌اند که آن القاب با فرهنگ ممیز امروز یا فرهنگ ارشاد هماهنگی ندارد. پس وفاداری به ترجمه چه می‌شود؟! این لقبی است که در آن زمان به کار برده می‌شده است. اگر این سندیت‌های تاریخی از بین برود،

خواننده حساس می‌شود و کتاب را زمین می‌گذارد. یک روز اسم قره‌العین در کتاب حساسیت‌برانگیز بود و امروز درباره او کتاب هم منتشر می‌شود. به نظر می‌رسد در این باره ظرایف به قدری است که برای داوری به دادگاه نشر نیاز است؛ البته نه در حد دخالت قوه قضائیه. این بدان منظور است که شاید ممیز اشتباه برداشت کند و زیر بار نرود. ممیز هم همیشه مخفی است تا تحت فشار نباشد؛ البته وقتی کار نهایی و ابلاغ شود باز هم می‌توان مذاکره کرد، اما این امکان در سال‌های اخیر ایجاد شده و بیشتر در اختیار ناشران قدیمی و باتجربه‌ای است که روابط نزدیک با ارشاد دارند و مسائل را به صورت طبیعی و ارگانیک می‌دانند؛ البته کار ممیزی کار سختی است و مقداری هم سلیقه در آن دخالت دارد، اما اگر آیین‌نامه وجود داشت در بستر زمان یا سخت‌گیرانه‌تر می‌شد یا آسان‌گیرانه‌تر، اما در هر

صورت روی این مبنا پیشرفت‌هایی به وجود می‌آمد. تفاوت دیگر قبل و بعد از انقلاب، این است که قبلاً ناشر تنها یک نسخه به وزارت اطلاعات و وزارت فرهنگ می‌داد، اما اکنون علاوه بر

در چهل سالگی انقلاب بر آنیم به سیر تحول در کتاب اعم از نشر، ناشران و فروشگاه‌های کتاب و وزارت ارشاد نگاهی بیندازیم. گفتنی است پیش از انقلاب، وقتی برای کتابی از وزارت فرهنگ و بعدها وزارت اطلاعات، مجوز صادر می‌شد این کتاب پس از صفحه‌آرایی به لیتوگرافی می‌رفت و مأمور دولت زینک لیتوگرافی را بررسی می‌کرد. همین که مجوز کتاب بود مهم نبود کتاب را شخص منتشر می‌کند یا شرکت و با نام ناشر هم کاری نداشتند و ناشران هم مجوز نمی‌خواستند. مجوز ناشر پس از پیروزی انقلاب باب شد، اما پس از انقلاب اگر مشکلی پیش می‌آمد یا خطایی رخ می‌داد، چندین نفر گرفتار می‌شدند به جز کسی که مجوز چاپ داده و نه کسی که خطا کرده است، ممکن است حتی کتابی پس از انتشار توقیف شده است. پیش از انقلاب اگر مشکلی پیدا می‌شد، با کسی که خطا کرده و آیین‌نامه را رعایت نکرده برخورد می‌شد. وقتی وزارت اطلاعات و فرهنگ مجوز کتاب را می‌داد، دیگر در جزئیات و مراحل

بعدی وارد نمی‌شد و خود را درگیر نمی‌کرد و بوروکراسی حداقل بود. امروز یکی از مسائلی که ناشران با آن مواجه‌اند ممیزی کتاب و ممیزهای وزارت ارشاد هستند. معمولاً ناشران نمی‌دانند آیین‌نامه سانسور یا حساسیت‌های وزارتخانه چیست. هر دوره با هر وزیر این حساسیت‌ها تغییر می‌کند.

فرض کنیم ناشری تشخیص می‌دهد کتابی برای جامعه مناسب است. پس از تألیف یا ترجمه آن کتاب را حروف‌چینی، ویراستاری و صفحه‌آرایی می‌کند و پس از صفحه‌آرایی شماره شابک از کتابخانه ملی دریافت می‌کند.

آنگاه برای مجوز کتاب، کاغذی به وزارت ارشاد می‌دهد. برای اطمینان از کیفیت کار شاید این پروسه دو یا سه سال طول بکشد. پس از دو

”
البته کار ممیزی کار سختی است و مقداری هم سلیقه در آن دخالت دارد، اما اگر آیین‌نامه وجود داشت در بستر زمان یا سخت‌گیرانه‌تر می‌شد یا آسان‌گیرانه‌تر، این مبنا پیشرفت‌هایی به وجود می‌آمد



این نسخه، پس از انتشار کتاب هم چند نسخه برای موافقت اصولی باید به ارشاد داده شود. دیگر اینکه همان‌طور که گفته شد، قبلاً کتاب مجوز می‌گرفت و ناشر اسم کتاب و نام ناشر را خود انتخاب می‌کرد و کتاب با یک شماره در کتابخانه ملی ثبت می‌شد. حال اگر روی شخصیتی حساس بودند، مجوز را با نام دیگری گرفته و چاپ می‌کردند، اما اگر متوجه می‌شدند برخورد می‌کردند. بعد از انقلاب گفتند هر ناشری باید مجوز داشته باشد. گفتند این کار برای جلوگیری از کارهایی مانند زیرمیزی و رشوه است. بعد از آن بود که بیشتر کارمندان ارشاد مجوز نشر گرفتند و در زمانی که کاغذ گران و سهمیه‌ای شد شروع کردند به چاپ مثنوی و شاهنامه و کتاب‌های پرچم در تیراژ بالا که کاغذ را می‌گرفتند و بعضاً فروختند. اول گفتند هرکسی خودش کتاب را چاپ کند؛ بعد ترتیبی دادند مأموری باشد که در چاپخانه کتاب را بازرسی کرده و ببیند تعداد کاغذ کتاب با تعداد کاغذ سهمیه‌ای هماهنگ بوده یا نه. گاهی هم آمدن بازرس آن‌قدر طول می‌کشید که کتاب در چاپخانه می‌ماند و چاپخانه آن را ترخیص نمی‌کرد و به توزیع نمی‌رسید تا نماینده ارشاد بیاید. شاید در این مرحله بتوان به یک مسئله اساسی بعد از انقلاب اشاره کرد که به جای اینکه سوبسید را به تولید بدهیم، به مصرف می‌دهیم. برای نمونه در مسئله شکر و گندم که به‌جای اینکه به دهقان و کارخانه نیشکر سوبسید بدهیم به وارد کردن گندم و شکر سوبسید دادیم، بهتر است به‌جای کاغذ به تولید کتاب سوبسید بدهند. منظور کتاب آماده شده و کاغذ حروف‌چینی شده است. یکی از این موارد اختصاص سوبسید، خرید کتاب از طرف وزارت ارشاد است؛ اما در این مورد هم ناشر مطمئن نیست که خرید کتاب او تصویب می‌شود یا خیر. کمیسیون خرید هم

وجود دارد که آن هم اعضای دارد و باید کتاب را ارزیابی کنند و به بوروکراسی اضافه می‌شود. متأسفانه در شرایط فعلی که چاپ دیجیتال هم رایج شده است بعضی ناشران چند نسخه چاپ می‌کنند و به ارشاد می‌دهند و در صورت تصویب خرید روی تیراژ کتاب تصمیم می‌گیرند. اگر ارشاد موظف باشد از هر نسخه مجوزدار و تازه چاپ شده تعداد مشخصی را بخرد، ناشر همیشه از تیراژ جلوتر است و می‌تواند تیراژ را بیشتر کند و قیمت را پایین بیاورد. با وجود این بوروکراسی یادشده برای خرید کتاب، اشکالی دیگری هم هست که

انقلاب مؤسسه فرانکلین کتاب‌هایی را تشخیص می‌داد، تألیف و ترجمه و ویراست می‌کرد و بعد به ناشران برای چاپ واگذار می‌کرد، قرارداد می‌بست و حق‌التألیف می‌گرفت. این مؤسسه امروز تبدیل به انتشارات علمی و فرهنگی شده و یک ناشر مستقل است. پس از انقلاب مؤسسه میراث مکتوب هم به این نیت ایجاد شد. بعداً به سمتی رفت که حالت ایستا پیدا کرد و خودش ناشر و خصولتی شد. یکی از تحولات مثبت پس از انقلاب توسعه اتحادیه ناشران بود. اتحادیه ناشران قبل از انقلاب وجود داشت، اما فراگیر نبود. ورود به اتحادیه مشکل بود و تعداد اعضا کم بودند. از زمانی که آقای کیانیان رئیس اتحادیه شد درها به روی همه ناشران باز شد و همه توانستند عضو شوند.

تحول دیگر بعد از انقلاب تخصصی شدن نشر بود، بدین معنا که ناشرانی فقط کتاب کودک و ناشر دیگر فقط کتاب فلسفی یا تاریخی و راهبردی منتشر می‌کنند. قبل از انقلاب بعد از مجوز و چاپ یک شماره می‌دادند که ثبت کتابخانه ملی می‌شد اما حالا قبل از ارائه کتاب صفحه‌آرایی شده، کتابخانه ملی یک شماره شاپک می‌دهد که شناسنامه کتاب را در بین کتاب‌های دنیا نشان می‌دهد. کتابخانه ملی وظیفه دارد خلاصه کتاب را بنویسد و گاهی در این باره اشتباه می‌کند. ناشر اگر بخواهد اشتباه را تصحیح کند، مدت زمانی عقب می‌افتد؛ بنابراین از تصحیح صرف نظر می‌کند.

ناشران معتقدند دوره وزارت مهندس میرسلیم دوران سختی بود که سخت‌گیری زیاد می‌شد و پرسنلی غیرحرفه‌ای کارشان را انجام می‌دادند. یا اینکه در زمان عطاءالله مهاجرانی اندکی در حوزه رمان آسان‌گیری شد که این آسان‌گیری در حوزه‌های دیگر مانند فلسفه اتفاق نیفتاد. در

کمیسیون خرید نمی‌داند یک کتاب مثنوی برای کتابخانه کودک خوب نیست. یا کتاب کودک برای کتابخانه بزرگسال مناسب نیست. اینجا بهتر است سوبسید خرید به کتابخانه داده شود و آمار کتاب چاپ‌شده در اختیار کتابخانه قرار گیرد تا متناسب با نیاز و تقاضا کتاب را از ناشر یا کتابفروش‌ها بخرند. وقتی کتاب یک بار قبل از چاپ و یک بار بعد از چاپ کنترل شود و بعد از آن همه مسئولیت باز به عهده ناشر یا مؤلف است، مجوز ناشر چه معنایی دارد؟ وقتی کتاب به تأیید رسیده چه فرقی دارد ناشر چه دیدگاهی دارد؟ کتاب مجوز دارد، پس چاپ شود. وقتی کتاب به تأیید مرجع رسمی رسیده و آن را برای انتشار مفید دانسته است چه اشکالی دارد که فرد به فرض

نامطلوبی روی کتاب خوب و مفیدی سرمایه‌گذاری کند؟ مسئولیت وزارت ارشاد مبارزه با منکرات نیست. مجوز ناشر گاهی یک‌ساله و دو‌ساله و گاهی دائم است که به درجه اعتبار ناشران بستگی دارد. طبیعی است بگوئیم وظیفه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی این است که بررسی کند در سطح جهان چه کتاب‌های مفیدی منتشر شده و چه موضوعاتی باید تحقیق شود. آنگاه به ناشران معرفی شوند و روی آن سرمایه‌گذاری کند که کار خوبی است و ناشران عموماً چنین اطلاعات وسیعی ندارند. پیش از

یکی از تحولات مثبت پس از انقلاب توسعه اتحادیه ناشران بود. اتحادیه ناشران قبل از انقلاب وجود داشت، اما فراگیر نبود. ورود به اتحادیه مشکل بود و تعداد اعضا کم بودند. از زمانی که آقای کیانیان رئیس اتحادیه شد درها به روی همه ناشران باز شد و همه توانستند عضو شوند

دوران وزارت آقای حسینی اگر کتابی به ارشاد می‌رفت که از نظر آن‌ها ایراد داشت ناشر نمره منفی می‌گرفت. به نظر می‌رسد این روزها هم اگر چند کتاب ارائه دهیم که مجوز نگیرد، اعتبار ناشر کم‌رنگ می‌شود. گاهی ارشاد به طور ناخواسته به کسانی که در خارج از کشور حضور دارند و اسامی آن‌ها در امضای بیانیه‌هایی است که از نظر ارشاد با منافع نظام جمهوری اسلامی هماهنگی ندارد، مجوز نمی‌دهد. البته اشتباه نشود که اگر کتابی مجوز نگرفت امکان اعتراض وجود ندارد. بلکه کتاب به ممیز دیگری سپرده می‌شود و گاهی تا سه ممیز روی یک کتاب نظر می‌دهند آنگاه مدیرکل کتاب با بررسی نظرات ممیزها کتاب را تأیید یا رد می‌کند. گاهی هم موضوع کتاب موضوعی است که نهادهای امنیتی باید روی آن نظر دهند و ممیز ارشاد نقشی ندارد. به هر حال دیده شده پیگیری‌ها مفید افتاده است. قبل از انقلاب به کتاب‌های مارکسیستی مجوز نمی‌دادند، بر اساس قانونی که در زمان رضاشاه در ۱۳۱۰ تصویب شده بود تبلیغ مرام اشتراکی سه تا ده سال زندان داشت. پس از انقلاب این ممنوعیت از بین رفت و سه جلد کتاب زندگی مارکس چاپ و منتشر شده است. کتاب‌های لنین و آلتوسر هم چاپ شده‌اند. از مائو فقط

کتاب سرخ چاپ نشده است. نوعاً ترجمه‌های بهتری هم نسبت به قبل از انقلاب هستند. روند رو به جلو در ترجمه به علت همتی است که بعد از انقلاب شده یا به علت لوازم مدرنی است که آمده و سیر طبیعی که به اینجا رسیده است. در صنعت ترجمه برخی معتقدند یک ترجمه کافی است اما به نظر می‌رسد بهتر است خواننده چند ترجمه ببیند تا بتواند انتخاب کند. برای نمونه کتاب احیای فکر دینی تألیف اقبال لاهوری یا کتاب هستی و زمان هایدگر وقتی چند ترجمه داشته باشند خواننده در مقام مقایسه بهتر می‌تواند کتاب را درک کند. از کتاب شازده کوچولو نزدیک هفت ترجمه در بازار

هست که چهار یا پنج ترجمه بسیار قوی و بدون تکرار و غیرتقلیدی هستند. تعدد ترجمه به خواننده بسط ید و حق انتخاب می‌دهد.

یک اشکال این است که رادیو و تلویزیون و مطبوعات مانند قبل از انقلاب به‌طور جدی به بحث کتاب نمی‌پردازند. یک کتاب یا تقدیس می‌شود یا تقیح. برای نمونه مرحوم استاد فرزاد نسبت به ترجمه قرآن مرحوم پاینده نهصد اشکال گرفت و در عین حال آن ترجمه را بهترین ترجمه

در آن زمان می‌دانست. این یعنی نقد؛ نه مرده‌باد و زنده‌باد. بعد از پیدایش فضای مجازی نقد کتاب به گونه‌ای دیگر اتفاق می‌افتد. از آنجا که در مورد رمان و شعر در ده سال اول انقلاب سختگیری شد روند ترجمه کتاب‌ها بیشتر بود. امروز برخی اساتید دانشگاه یک بخش از کتاب را که مطلوب دانشجویانشان است به دلیل ارزانی تکثیر در دانشگاه کپی می‌کنند و به آن‌ها می‌دهند و این باعث می‌شود کتابی از فروشگاه کتاب خریده نشود.

دیده می‌شد در نمایشگاه کتاب برخی کردهای کردستان، تاجیک‌ها، افغان‌ها و ترک‌های ترکیه می‌گویند کانون فرهنگی‌شان جلوی دانشگاه تهران است و برای خرید کتاب جدید به آنجا رفت‌وآمد دارند. بهتر است وزارت ارشاد فهرست کتب جدید با خلاصه آن‌ها را در اینترنت منتشر کند که این افراد ابتدا انتخاب خود را بکنند و بعد برای خرید به ایران بیایند. نه اینکه از این کتاب‌فروشی به کتاب‌فروشی دیگر بروند.

یکی از مشوق‌های انتشار کتاب، سوسپید دادن به تولید کتاب است. برای نمونه برای فرستادن کتاب به شهرستان هزینه پست زیاد است. درحالی‌که همه جای دنیا پست برای مطبوعات و کتاب تقریباً رایگان یا با قیمت خیلی پایین است.

مثلاً ۱۰ درصد هزینه پست را می‌گیرند، درحالی‌که در ایران ۱۰ درصد هزینه پست را تخفیف می‌دهند. اگر ارسال سفارشی نباشد ممکن است کتاب به مقصد نرسد که سبب افزایش هزینه پست می‌شود.

مسئله کپی‌رایت یکی دیگر از مشکلات ناشران کتاب است. اگر کپی‌رایت باشد، در صورت مخالفت ارشاد با ترجمه بخشی از کتاب مخالف، کلاً کتاب چاپ نمی‌شود. مؤلف کتاب هم راضی نمی‌شود بخشی از نوشته‌اش حذف شود. در این صورت روند ترجمه کتاب رو به کاهش می‌رود. اگر کپی‌رایت نباشد، در وضعیتی که بخشی از کتاب ترجمه

نشود بالاخره کتاب در دسترس فارسی‌زبانان قرار می‌گیرد. ضمن اینکه ارشاد اجازه نمی‌دهد برای بخش‌های سانسور شده نقطه‌چین بگذارند. می‌گویند برای خواننده معلوم می‌شود که از کتاب کم شده است. اگر هم درجایی نقطه‌چین است، باید اصل کتاب به ارشاد ارائه شود تا معلوم شود مؤلف نقطه‌چین گذاشته است.

در آسیب‌شناسی ناشران باید گفت یک طرف خیابان انقلاب ناشرانی هستند که با صرف

هزینه‌های بسیار کتابی را منتشر کرده‌اند که در آن سیاست‌های جمهوری اسلامی و ارشاد رعایت شده و درست در مقابل هم دست‌فروشان هستند که آزادی مطلق دارند و همه چیز می‌فروشند. فقط هم کتاب‌های فاقد مجوز نمی‌فروشند، بلکه همه کتاب‌ها را دیجیتال چاپ کرده‌اند و با نصف قیمت می‌فروشند. مؤسساتی از اینترنت به صورت نامحدود ماهانه استفاده کرده و کتاب را اسکن و برای دوستانی که بخواهند روی کتاب تحقیق کنند می‌فرستند که ارزان‌تر از خرید کتاب درمی‌آید. گاهی از همین طریق کتاب‌های داخل را به خارج از ایران می‌فرستند که به ضرر فروشگاه‌های کتاب است.

یکی از کارهای خوب وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب است که تاکنون ۳۱ دوره آن برگزار شده است. مشتاقان کتاب از سراسر ایران در یک محل جمع می‌شوند و کتاب‌های مورد نیازشان را انتخاب می‌کنند و می‌خرند. آن‌هایی هم که وقت کافی ندارند ده روز نمایشگاه فرصت خوبی است؛ البته ناشران کوچک به علت هزینه آوردن و بردن کتاب‌ها، کرایه محل، دکوراسیون و پرسنلی که برای این کار می‌گمارند سودی نمی‌کنند.

به‌اضافه اینکه در این ده روز از تولید نشر هم محروم می‌شوند. نمایشگاه برای ناشران بزرگ خوب است و فروش خوبی دارند؛ البته برای همه کتاب‌های یک ناشر امکان عرضه در نمایشگاه نیست؛ چراکه فقط کتاب‌های چند سال آخر در نمایشگاه عرضه می‌شوند. برای ارزیابی نمایشگاه کتاب باید گفت آیا طالبان کتاب باید طی ده روز کتاب بخرند و چرا در طول سال کتاب نخرند؟ طبیعی است کتابفروشی‌های شهرستان‌ها ضرر می‌کنند؛ چراکه ناشر بی‌واسطه از مخاطب پول نقد می‌گیرد و دست‌اندرکاران توزیع کتاب متضرر اصلی هستند. البته یکی از کارهای وزارت ارشاد اعطای بن کتاب به اساتید، دانشجویان و ارگان‌هاست تا بتوانند از نمایشگاه با تخفیف کتاب بخرند. دیده شده در توزیع این بن‌ها عدالت برقرار نیست. در این سال‌ها بهترین کاری که وزارت ارشاد انجام داده این است که هر شهروند ایرانی با ارائه کارت ملی خود می‌تواند برای هر کتابی ۱۵ درصد تخفیف بگیرد و جمع این تخفیف‌ها نباید بیش از ۱۰۰ هزار تومان بشود.

ارشاد این میزان تخفیف را به کتابفروش می‌دهد. برخی از ناشرین ایده دیگری دارند که میزان تخفیف نمایشگاه کتاب را طی ده روز در سراسر ایران بدون برگزاری نمایشگاه به خریداران بدهند و به‌نوعی نمایشگاه در کتابفروشی‌ها برگزار شود. برخی هم می‌گویند نمایشگاه باید فقط نمایشگاه باشد و نه فروشگاه، به گونه‌ای که در نمایشگاه کتاب را انتخاب کنند و بعداً از کتابفروشی‌ها آن را تهیه کنند. در این باره در شماره آینده با ناشران مختلف و کتابفروشی‌ها گفت‌وگوی بیشتری خواهیم داشت. ■

”
برای ارزیابی نمایشگاه کتاب باید گفت آیا طالبان کتاب باید طی ده روز کتاب بخرند و چرا در طول سال کتاب نخرند؟ طبیعی است کتابفروشی‌های شهرستان‌ها ضرر می‌کنند. چراکه ناشر بی‌واسطه از مخاطب پول نقد می‌کرد و دست‌اندرکاران توزیع کتاب متضرر اصلی هستند

چشم انداز اندیشه



شهریار شفق در مصاحبه‌ای نشان داده که اندیشه مارتین هایدگر چه مشکلی از مشکلات ایران و جهان را حل می‌کند. ایشان به گلاستهایت، مسئله روح، فراموشی وجود و اصالت موجود، کالبدگرایی و عدم مرادجویی و قهرمان‌گرایی پرداخته است. اثر بیژن عبدالکریمی «پرسش از امکان امر دینی در جهان معاصر» موضوع دو مقاله از بخش اندیشه است که عباس نعیمی جورشری با نگاه خود کتاب را بررسی کرده و پنج ویژگی مدنظر عبدالکریمی را بی‌متافیزیک شدن جهان، فقدان امنیت اوتولوژیک، موج سوم نهیلیسم، مرگ فرهنگ و مرگ انسان برمی‌شمرد. او با سه اهرم جامعه مدنی، نظریه هابرماس و جنبش‌های نوین اجتماعی این ویژگی‌ها را نقد می‌کند. جمشید دیوانی نیز با نگاهی به این کتاب به واکاوی پاسخ اقبال از کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام می‌پردازد. در مطلب حسین پورخصالین بررسی و نقد ایشان بر مقاله یودست روزن به نام «قتل در بیت‌الحم» را می‌خوانیم. احمد تابنده هم در متنی به دهکده جهانی و ارتباطات انسانی در جهان نوین می‌پردازد.

بازتولید امر دینی در جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی؛

عباس نعیمی جورشری



پرسش اقبال لاهوری از «امکان امر دینی»؛

جمشید دیوانی



ضرورت تفکر مارتین هایدگر برای ایران

در گفت‌وگو با دکتر شهریار شفقی^۲

می‌کنند و با جهش به سطح دیگری نمی‌روند. در صورتی که در فلسفه اروپایی با نوعی پدیدارشناسی به کشف پدیده‌های جدید در سطوحی متفاوت از سطح بررسی اولیه پرداخته می‌شود. پس فلاسفه تحلیلی بیشتر به دنبال اثبات یا رد بر اساس مفروضات اولیه هستند، ولی فلاسفه اروپایی بیشتر به کشف پدیده‌های جدید می‌پردازند. استثنایی هم داریم مانند ویلفرد سلرز^۳. در آمریکا الآن کار به جایی رسیده است که فلسفه تحلیلی در اختیار دپارتمان‌های مهندسی یا هوش مصنوعی قرار گرفته است، یعنی کار فلسفه‌پژوهان این نحله بررسی منطقی و زبان در جهت بهینه‌سازی هوش مصنوعی است و در نتیجه بحث اصلی فلسفه یعنی حقیقت را فراموش کرده‌اند و یا از این مضحک‌تر، دروس فلسفی‌ای ارائه می‌دهند به نام «اخلاق پزشکی» یا حتی «اخلاق دندانپزشکی»!

علت این امر چیست؟

« زیرا در همه جای دنیا قدرت نه تنها به تفکر نیاز ندارد، بلکه از آن می‌ترسد، زیرا قدرت دوست ندارد که مورد انتقاد واقع شود. به همین دلیل است که فیلسوفان فلسفه اروپایی به دپارتمان‌های ادبیات و مطالعات ادبی رانده شدند. برای نمونه زمانی که دریدا به دعوت پل دیمان به دانشگاه ییل رفت، به دپارتمان زبان فرانسه دعوت شد نه دپارتمان فلسفه! بنابراین به نظر من باید فلسفه را فلسفه اروپایی در نظر گرفت و اگر در نحله فلسفه تحلیلی نیز کسی کار خوبی انجام داده، باید او را در فلسفه اروپایی لحاظ کرد. برگردم به پرسش آغاز شما. اگر فلسفه اروپایی را از کانت، پدر ایده آلیزم آلمانی شروع کنیم، سپس به فیخته و شلینگ و هگل و بعد از آن‌ها مارکس و نیچه می‌رسیم. این فیلسوفان را می‌توان دنباله‌رو مسیر فکری‌ای خواند که کانت آغازگر آن بود. کانت از شرایط امکان سؤال کرد و فیلسوفان بعدی نیز در همین مسیر فکری می‌گنجند. در قرن بیستم به هایدگر می‌رسیم که خوانشی بسیار رادیکال از کتاب کانت ارائه می‌دهد.

چرا این خوانش را رادیکال می‌خوانید؟

« زیرا به نظر من و بسیاری، هایدگر در کتاب مهم و معروف کانت و مسئله ماوراءالطبیعه، کانت را بهتر از خودش می‌خواند و جاهایی که کانت به اصطلاح کوتاه آمده را نشان می‌دهد؛ بنابراین اگر فلسفه اروپایی و بنیان‌گذار آن یعنی کانت اهمیت دارد، پس هایدگر و خوانش رادیکال او از کانت نیز اهمیت پیدا می‌کند. البته ما در قرن بیستم مسیر فکری پدیدارشناسی را نیز داریم که با ادموند هوسرل مطرح می‌شود. هایدگر نیز که شاگرد هوسرل است، «روش» پدیدارشناسی استادش را رادیکالیزه و آن را نقد می‌کند. البته این یک «روش ناروش» است، زیرا هایدگر به خود مسئله می‌پردازد و به درونماندگاری (Immanence) توجه دارد که این امر بعداً در دلوز مطرح و مهم می‌شود البته با خوانش او از برگسون. به هر حال برای پرداختن به هستی، شناخت روش ناروش هایدگر اهمیت دارد. همچنین در قرن بیستم جریان فکری مهم کالبدگرایی (Materialism)

بیش از نیم قرن از آشنایی ایرانیان با مارتین هایدگر فیلسوف آلمانی می‌گذرد و واکنش‌ها به فلسفه و اندیشه‌های او متفاوت است. در ده پانزده سال گذشته خوشبختانه آثار زیادی از او به فارسی ترجمه شده و کتاب‌های زیادی نیز درباره او تألیف و ترجمه شده است. البته هایدگر نه فقط در ایران بلکه در همه جای دنیا، به دلیل رابطه‌اش با نازیسم و گرایش‌های سیاسی‌اش، فیلسوفی بحث‌برانگیز بوده است. شما نیز کتابی با عنوان گلاس‌نهایت: هایدگر و رویارویی با غیرممکن ممکن درباره هایدگر نوشته‌اید. نخست بفرمایید با توجه به این مقدمه و ویژگی‌های جامعه ایران، ما چه نیازی به هایدگر و اندیشه او داریم؟

« نیاز ما به هایدگر به دلیل اهمیت تفکر اوست. برای روشن شدن این موضوع باید به قرون نوزدهم و بیستم میلادی رجوع کنیم. آنچه به عنوان «فلسفه‌ی اروپایی» (Continental Philosophy) مطرح شده است، اگرچه نام‌گذاری مناسبی نیست، زیرا گویای هیچ محتوای فلسفی‌ای نیست، به نظر من فلسفه اصلی است. البته لازم به ذکر است که تفکیک میان فلسفه اروپایی و فلسفه تحلیلی (Analytic Philosophy) بی‌جاست، زیرا از این نام‌گذاری برمی‌آید که گویی در فلسفه اروپایی تحلیل صورت نمی‌گیرد که سخن کاملاً نادرستی است. کانت و هگل و دریدا و سایر فیلسوفان نامدار در این نحله، بسیار تحلیل می‌کنند.

اگر بخواهیم تفاوتی بین این دو مشخص کنیم، به صورت آماری، می‌توان گفت که در فلسفه تحلیلی بسیار کمتر به مواجهه با پارادوکس‌ها و تقابلات می‌روند، و اگر هم بروند در حل آن‌ها از آنچه هایدگر جهش عقل می‌نامد کمک نمی‌گیرند. یعنی فقط از استنتاج و استقراء استفاده می‌کنند که هر دو در یک سطح عمل



هایدگر

را داریم که ریشه‌اش در قرن نوزدهم است و یکی از چهره‌های شاخص آن مارکس است که کالبدیت موضوعات اقتصادی را دید، و چهره دیگر نیچه است که کالبدگرایی را عمیق‌تر مطرح می‌کند؛ و البته از برگسون هم باید یاد کرد. در قرن بیستم نیز متفکران هایدگری و یا نیچه‌ای مثل فوکو و دلوز و بتای^۴، این کالبدگرایی را به کار می‌گیرند. از این جهت می‌توان قرن نوزدهم را قرن خودآگاهی و قرن بیستم را قرن کالبدگرایی خواند، یعنی توجه به کالبد و اهمیت آن.

رابط اندیشه هایدگر به جریان فکری کالبدگرایی چیست؟

«فکر هایدگر به شکل انتزاعی به این جریان ربط دارد. به شکلی عمیق مقوله زمانمندی را می‌توان بنیان کالبدگرایی به حساب آورد، که البته نشان دادن آن امر پیچیده‌ای است. در کنار سه جریان فکری ایده‌آلیزم، پدیدارشناسی و کالبدگرایی که به هایدگر ربط پیدا می‌کنند، بحث مرگ نزد هایدگر نیز بسیار اهمیت دارد که آن را در کنار مقوله اصلت مطرح می‌کند. البته این بحث را به صورتی دیگر می‌توان نزد نیچه در بحث بازگشت ابدی و نقد نیهلیزم دید؛ اما در هایدگر مقوله مرگ به صورت جدی و عملی و اگرستانسی مطرح می‌شود. البته این بحث بعداً توسط کسانی چون بلانشو و لویناس به صورتی عمیق پی گرفته می‌شود. بحث مهم دیگری که هایدگر خیلی مختصر مطرح می‌کند و هیچ کس طرح نمی‌کند، بحث «متانتولوژی» (Metontology) است، یعنی هایدگر حد هستی‌شناسی را نشان می‌دهد. با متانتولوژی ما به زمین برمی‌گردیم. به عبارتی، متانتولوژی پایان هستی‌شناسی به معنی کلاسیک آن و شروع علوم انسانی است. اگر بخواهیم در فکر هایدگر مرحله‌هایی را مشخص کنیم، قطعاً مقوله متانتولوژی که از «متابوله» (چرخش) می‌آید، بسیار مهم است، که از درون آن مقوله‌ای که من آن را «ناممکن ممکن» می‌خوانم به دست می‌آید که فهم نیهلیزم و ناممکن بودن آن را بهتر امکان‌پذیر می‌کند. البته این خوانش بلانشو است از نیهلیزم که به نظر من درست و عمیق و دقیق است. در نهایت باید از اندیشه «گلاسنهایت» یاد کرد که از مباحث نهایی هایدگر به‌شمار می‌آید. مثلاً بحث اصلت هایدگر که آن را در نیچه هم، ولی نه با این نام، می‌توان یافت، در نهایت به گلاسنهایت ربط دارد، یعنی مفهوم عمیق‌تر اصلت که هایدگر در اواخر عمر مطرح می‌کند.

اگر بخواهیم گلاسنهایت را ترجمه کنیم، آیا می‌توانیم در ادبیات عرفانی ما معادل «بتل» را برای آن برگزینیم که مقامی عرفانی است و به نوعی استغنا و بی‌نیازی از همه هستی اشاره دارد البته برخی این اصطلاح را «وارستگی» ترجمه کرده‌اند؟

منظورتان از «خواست کنترل برای کنترل» چیست؟

«زمانی که مدیر شرکتی برای منافع بیشتر سعی در کنترل بیشتر سازمان خود و محیط خود می‌کند، این خواست از خواست منافع بیشتر داشتن نتیجه می‌دهد؛ اما زمانی که (به‌طور آماری) همه در جهان به دنبال بیشتر کردن کنترل خود بر محیط خود باشند به صورتی که نتیجه‌اش لزوماً به بیشتر شدن منافعشان نینجامد، مانند استفاده از زغال‌سنگ علی‌رغم اثرات مخرب آن بر محیط زیست، آنگاه با پدیده‌ای فراتر از خواست یک فرد یا شرکت یا دولت روبه‌رو هستیم. در واقع این روح زمانه است که صرفاً به دنبال بیشتر کردن کنترل است. مسئولیت فرد، از نظر هایدگر، مقابله با این گرایش است.

قرن نوزدهم را قرن خودآگاهی و قرن بیستم را قرن کالبدگرایی نامیدید. قرن بیستم و یکم چه قرنی است؟

«به نظر من قرن پانزدهم شمس‌ی یا قرن بیستم و یکم میلادی، قرن روح خواهد بود، یعنی توجه به بنیادی بودن روح. اینجاست که باز هایدگر اهمیت می‌یابد. اگرچه الحق باید گفت که با خوانشی عمیق از نیچه، توجه به روح را در او هم می‌توان دید؛ اما نزد هایدگر مقوله روح با بحث گلاسنهایت بنیادی فلسفی می‌یابد. مقوله روح مقوله شناسایی نیست بلکه مقوله‌ای وجودی است؛ و این یک نتیجه‌ی متانتولوژی است. روح، هم مشکل ما ساکنین کره زمین است و هم راه‌حل ما. اینجاست که اهمیت هایدگر به ضرورت برای ما بدل می‌شود؛ یعنی ضرورت دانستن و فهم هایدگر، گذشته از اهمیتی که به دلیل فهم فلسفه و دنیای جدید برای ما دارد، این است که به ما اهمیت روح را می‌شناسد و

«منظورتان Detachment است؟ من با واژه «بتل» آشنا نیستم؛ اما گلاسنهایت اگرچه به نوعی موضع شخصی اشاره دارد، اما در برگشت انسان به جامعه حتی در مواجهه با سیاست می‌توان مفهوم گلاسنهایت را مطرح کرد؛ بنابراین گلاسنهایت هایدگر بسیار پیچیده‌تر از یک حالت روحی محض است. البته هایدگر این مفهوم را از مایستر اکهارت می‌گیرد، اما در آن ریزه‌کاری‌هایی دارد مثل «در راه بودن» که فراتر از مفهوم «بتل» است. علاوه بر این جریان‌هایی که ذکر شد، اهمیت دیگر هایدگر در تشخیص روح زمانه مدرن است. او این تشخیص را با مفهوم کلیدی تکنولوژی مطرح می‌کند که بسیار در مورد آن سوءتفاهم شده است. هایدگر بر اساس نقدش از تاریخ فلسفه که آن را تاریخ فراموشی هستی می‌خواند، به دوران مدرن نقد دارد، البته نه به نام «نقد مدرنیته». این را هم باید تأکید کرد که هایدگر نقد را به معنی سنجش می‌فهمد نه به معنی معمول آن بخصوص در ایران؛ بنابراین در سنجش او از دوران مدرن مشخص می‌شود که این فراموشی هستی به تدریج به مقوله کنترل بدل می‌شود، زیرا از دید او تکنولوژی، خواست کنترل برای کنترل است. او هم این پدیده را که من آن را پدیده‌ای روحی می‌دانم، شناسایی می‌کند، و هم تبعات آن را در دوران ما با کلماتی چون «آمریکایی‌گرایی» (Americanism) نشان می‌دهد. البته این را باید تأکید کرد که هایدگر به‌طور مستقیم از «نقد» مدرنیته نام نمی‌برد، بلکه از فراموشی هستی و تکنولوژی به آن معنی که گفتم صحبت می‌کند؛ یعنی مدرنیته را تماماً بد نمی‌داند؛ بنابراین کسانی که می‌خواهند نقد هایدگر را از مدرنیته نقد کنند، در واقع خوانشی نابجا از او ارائه می‌دهند و متوجه اصل مطلب نشده‌اند.

نشان می‌دهد که مشکل اساسی ما روح ماست. ما با اتفاقی که در سال ۱۳۵۷ رخ داد، این امکان را یافتیم که روح را ارتقا دهیم، اما متأسفانه خیلی زود به دلیل مشکلات این فرصت از ما گرفته شد؛ و برعکس دون پایه‌ترین روح‌ها بر فرهنگ ما حاکم شدند. اثرات این فرهنگ بردگی یا بندگی - غبرحق - کردن را ما الآن در همه‌جا می‌بینیم و شاهدیم که صدای نظام هم درآمده که این فساد فراگیر شده است؛ اما فاجعه عمیق‌تر از این حرف‌هاست، یعنی شخصیت، فرهنگ و اخلاق یک ملت در حال نابودی است. علت هم اقول روح است؛ بنابراین شناخت روح برای ما مهم است، و نباید درگیر بحث‌های انحرافی شد. بحث‌هایی چون تقابل سنت و مدرنیته، اگر فرمول‌وار بخواهم بگویم، باید گفت: ساخت / توسعه در پایین، شطرنج در بالا که یک تقابل بی‌جاست. سنت و مدرنیته هر دو از فرهنگ بردگی رنج می‌برند، زیرا ارباب و رعیت، هر دو بنده‌اند. فقط حالا مدرنیته ارباب، و سنت بنده شده است. ایشکال ما بحث مدرن شدن نیست، بلکه مشکل این است که سروری را نمی‌فهمیم. ما باید سرور شویم، زیرا بنده‌ایم یعنی بنده خداوند نیستیم. انعکاس و تبلور این بردگی را در همه ابعاد جامعه می‌بینیم. این گرایش که همه مقالات باید در مجلات ISI به چاپ برسند تا ارزش داشته باشند، به این دلیل است که اعتماد به نفس نداریم و مجبوریم نزد ارباب غربی برویم تا به ما بگویند آیا مقاله اعتبار دارد یا خیر. در همه ارکان جامعه شاهدیم که باند‌هایی شکل گرفته که فقط به دنبال منافع خودشان هستند. اینجاست که متأسفانه دزدی و دروغ گفتن به زرنگی بدل می‌شود. بنیاد این فاجعه روح بردگی است و ما از این جهت است که باید در بُعد نظری و فلسفی به مسئله روح توجه کنیم و هایدگر اینجا برای ما اهمیت دارد. این تفکر البته باید در بُعد عملی نیز مطرح شود و روح سروری تبلور یابد. آیا ما حتی یک شاعر داریم که بتواند شعری چون شعر معروف Invictus^۵ از ویلیام ارنست هنلی، که نلسون ماندلا هم آن را خیلی دوست داشت بسراید؟ اگر متوجه اهمیت روح شویم، درمی‌یابیم که چطور به جامعه بیاییم و به لحاظ سیاسی پارادایم جدیدی مطرح کنیم. تمام نیروهای سیاسی در ایران به دنبال قدرت و حرکت از پایین به بالا هستند. وقتی اهمیت روح را بفهمیم، پارادایمی مطرح می‌شود که به جای حرکت به بالا برای گرفتن قدرت، حرکت افقی را برای رشد خود و جامعه طرح می‌کند. اگر فرمول‌وار بخواهم بگویم، باید گفت: ساخت / توسعه در پایین، شطرنج در بالا؛ یعنی ما باید با همسایه‌مان کار کنیم و هدف اصلی‌مان نباید جست‌وجوی قدرت باشد، بلکه باید خودمان

را رشد دهیم تا توانمند شویم. البته ممکن است گفته شود بودیست‌ها نیز این بحث را مطرح کنند، اما بحث من کاملاً از آن متفاوت است، زیرا اینجا بحث تغییر زندگی مطرح است. فوکو نشان می‌دهد که چطور قدرت خودش را در سطح «مایکرو» تبلور می‌سازد، مثل تعارفاتی که ما می‌کنیم. این دست روی سینه گذاشتن تعظیم به قدرت است. و اگر این را تکرار کنی آن وقت است که یک آقابالاسر می‌خواهی.

شما از غلبه روح بردگی در دوران جدید سخن گفتید. این روح بردگی آیا در جامعه ما حاکم شده یا در کل جهان؟

«وضعیت دنیا به دلیل غلبه تکنولوژی که به نظر هایدگر امری فناورانه نیست، این چنین است. تکنولوژی از نگاه هایدگر کنترل برای کنترل است که روح دنیای امروز است و از تبعاتش بردگی است. دون‌مایه‌ای چون ترامپ که حاکم بر آمریکا است یا جنایتکارانی چون مارگارت تاچر یا رونالد ریگان، از تبعات حاکم شدن تکنولوژی یا فرهنگ قدرت‌پرستی است که وضعیتی جهانی است. در ایران کافی است که به معجزه‌ی هزاره سوم و پشتیبانانش نظر کنید؛ ضمن آنکه چنان‌که تأکید کردم، ارباب و برده، هر دو برده‌اند.»

واقعۀ ۵۷ را یک فرصت مهم برای غلبه بر روح بردگی خواندید. چرا؟

«ابتدا باید اذعان کرد که به دلیل قرن‌ها استبداد، فرهنگ مردم در سطح بردگی باقی ماند. علاوه بر این به لحاظ فکری نیز در سطحی

ساده باقی ماندیم؛ یعنی در ابعاد فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حقوقی رشد نیافتیم. کافی است به سطح توضیح المسائل‌ها، و کتب و نشریات گروه‌های مخالف شاه، طرفدار شاه و کلاً روشنفکران نظر کنیم تا به اختلاف پیچیدگی آن با آنچه در جهان مطرح بود پی ببریم. حال واضح است که نظام‌های غیرالهی که فقط به دنبال قوی‌تر کردن خود هستند، سعی در کنترل نظام‌های ساده‌تر از خود کنند. در مورد ایران، دشمنان آن هم با جنگ، و حال با تحریم، سعی در تضعیف آن می‌کنند، و هم با نفوذ در درون آن (از طریق خرید گدازادگان) و پیشبرد سیاست‌هایی در تضعیف مردم و جمهوریت، و در تقویت نیروهای وابسته و خودفروش. اینجاست که کارتل‌های مافیایی بسیار قدرتمند و وابسته شکل می‌گیرند که در حکومت پنهان نفوذ کامل می‌کنند و هدایت آن را به دست می‌گیرند.»

در ۵۷ با دو ایده آزادی و عدالت، امکان غلبه بر

روح بردگی پدید آمد. به‌خصوص با سیاست‌های عدالت‌محوری که دولت‌های اولیه پس از انقلاب داشتند. اما پیچیدگی از آنجاست که آمریکایی‌ها می‌دانستند که شاه سرطان دارد و گزارش‌ها از ایران این بود که او فرد بی‌کفایتی است و باید برود، در نتیجه در رویکردشان به ایران تغییراتی داشتند و بعداً هم مشخص شد که مذاکراتی در پاریس داشتند، با شرایطی مثل اینکه ارتش از شاه حمایت نکند و در عوض از هم پاشیده نشود. در نتیجه انقلاب عمیق‌تر شد و کادرهای صادق خود را ساخت، و آنچه داشت نیز یا کشته شدند و یا منزوی، که به تبع آن آدم‌هایی که ظاهر مردمی داشتند، نفوذ کردند و انقلاب را به انحراف کشانند؛ تا کار به جایی کشید که حتی شهدای دیگران را برای منافع خودشان فروختند.^۶

از این نظر معتقدم فرصت طلایی که در ۵۷ به وجود آمده بود، از دست رفت و آن «انقلاب» تبدیل به سفره شد، یعنی وضعیتی برای چپاول! و عجیب است که همین مسئله را هم در صدر اسلام داریم؛ در جنگ احد شاهدیم که برخی برای غنائم سنگ‌هایشان را رها کردند که به کشته شدن عده‌ی زیادی از مسلمین انجامید.

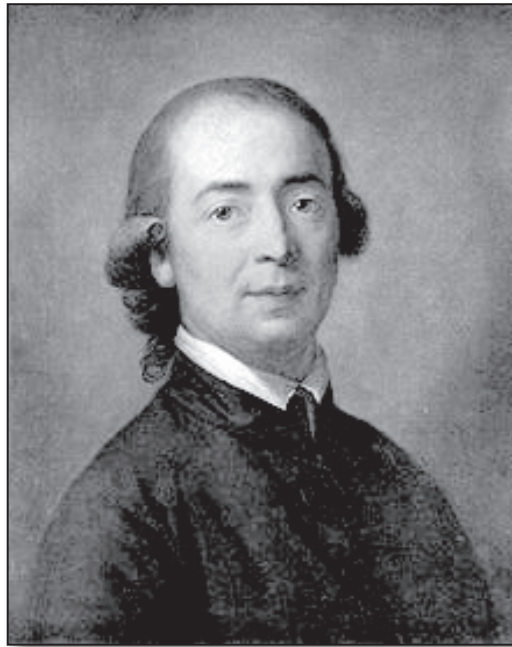
و ما هم دیدیم که چگونه عده‌ای برای گرفتن قدرت سنگ‌شان را رها کردند و صدها جوان این مملکت را به کشتن دادند. این نتیجه‌ی روح بردگی است که قوی‌تر و قوی‌تر می‌شود تا جایی که پدیده‌ای مثل معجزه‌ی هزاره سوم را بر ایران و اسلام تحمیل می‌کنند. حال به تبعات این روح دقت کنیم که موجب ایجاد دو پدیده‌ی مخرب می‌شود. یکی الکی بودن است و دیگری گدازادگان. از آنجا که انقلاب عمیق نشد چون به راحتی به دست آمد، و بعد افراد عموماً ابتدا با تظاهر و بعداً با سرسپردگی و نه بر اساس شایستگی، توانستند به مناصب و امکانات برسند الکی بودن بر همه جنبه‌های زندگی‌مان حاکم شد. و حالا همه چیزمان الکی است؛ مجلات علمی‌مان، استادانمان، سیاستمدارانمان، آپوزیسیون‌مان، بانک‌هایمان، صداوسیمایمان، نمایندگان مردممان، مسئولان مراکز آموزشی و پژوهشی‌مان، و... یعنی جامعه‌ای که از درون پوک شده است. پدیده‌ی بعدی، گدازادگان است که البته این واژه را باید با احتیاط به کار برد چون گدازاده ضرورتاً کسی نیست که از گدا زاده شده است بلکه منظور کسی است که به دلیل ظلمی که به او شده عقده‌مند، انتقام‌جو و حریص است.^۷ ما در حال حاضر با چنین افرادی روبه‌رو هستیم که حتی منافع میان‌مدت خود را نیز تشخیص نمی‌دهند و در حال نابودی منافع و فرصت‌های ملی هستند؛ و قطعاً چنین دون‌مایگانی برای حفظ قدرت و ثروت چپاول کرده خود، در مذاکره با دشمن خارجی، به مردم و اسلام خیانت کرده و منافع ملی را حراج خواهند کرد. شاید بعضی تعجب کنند که چرا مجلات ملون و بی‌سوادانی که ستون پنجم تبلیورالیزم شده‌اند

”
نباید درگیر
بحث‌های انحرافی
شد. بحث‌هایی
چون تقابل سنت و
مدرنیته

می‌شود. بنیاد این فاجعه روح بردگی است و ما از این جهت است که باید در بُعد نظری و فلسفی به مسئله روح توجه کنیم و هایدگر اینجا برای ما اهمیت دارد. این تفکر البته باید در بُعد عملی نیز مطرح شود و روح سروری تبلور یابد. آیا ما حتی یک شاعر داریم

که بتواند شعری چون شعر معروف Invictus^۵ از ویلیام ارنست هنلی، که نلسون ماندلا هم آن را خیلی دوست داشت بسراید؟ اگر متوجه اهمیت روح شویم، درمی‌یابیم که چطور به جامعه بیاییم و به لحاظ سیاسی پارادایم جدیدی مطرح کنیم. تمام نیروهای سیاسی در ایران به دنبال قدرت و حرکت از پایین به بالا هستند. وقتی اهمیت روح را بفهمیم، پارادایمی مطرح می‌شود که به جای حرکت به بالا برای گرفتن قدرت، حرکت افقی را برای رشد خود و جامعه طرح می‌کند. اگر فرمول‌وار بخواهم بگویم، باید گفت: ساخت / توسعه در پایین، شطرنج در بالا؛ یعنی ما باید با همسایه‌مان کار کنیم و هدف اصلی‌مان نباید جست‌وجوی قدرت باشد، بلکه باید خودمان

بدون هیچ مشکلی به دروغ‌پردازی و ایدئولوژی سازی مشغول‌اند. دلیلش اما ساده است: گدازادگان که به دلیل سرسپردگی به قدرت، به قدرت برکشیده شده‌اند و فرصت چپاول پیدا کرده‌اند، دیگر نمی‌توانند به ارزش‌های انقلاب پایبند باشند چون خود و فرزندانشان می‌خواهند سرمایه چپاول کرده را مصرف کنند؛ بنابراین نیاز به تهی کردن انقلاب و وارانده کردن ارزش‌های آن دارند. از این روست که دست طرفداران نئولیبرالیزم را باز گذاشته تا ایدئولوژی دلخواه چپاولگران را ایجاد کنند و بدیهی است که در روزنامه‌های که از بیت‌المال تأمین می‌شود دروغ بگویند، و حتی دروغ‌گویی را توجیه کنند و همه کارها را هم به خدا و دین نسبت می‌دهند.



امانوئل کانت

حال از ساده‌لوحی کسانی که برای بهتر شدن اوضاع به قدرتی که گدازاده و فرومایه است نامه می‌نویسند تا راه حل رفع مشکلات کشور را نشان دهند، چه می‌توان نتیجه گرفت؟ به‌جز اینکه

روشنفکران دلسوز کشور نیز الکی هستند؟ یعنی هنوز تا آن اندازه پیچیده نشده‌اند که متوجه شوند معضل قدرت حل مشکلات کشور نیست، بلکه حل مشکلات کشور بدون از دست دادن قدرتشان است. و این یعنی کاری ناممکن؛ چراکه این خود قدرت است که علت اصلی شکل گرفتن مشکلات است، آن هم قدرتی که تا این حد غریزی، حریصانه و فرومایه عمل می‌کند. نباید شک کرد که چنین قدرتی خواسته یا ناخواسته قطعاً بعضی از مهره‌های آن دست‌های پنهان‌اند که در نظام نفوذ کرده‌اند و صحنه گردانند. برای فهم بهتر روش عمل قدرت‌های فراملی پیشنهاد می‌کنم به بعضی تحلیل‌های آقای عبدالله شهبازی رجوع شود. این را نیز باید تأکید کرد که هیچ قدرتی نمی‌تواند مطلق باشد. اینکه کشورهای قدرتمند و قدرت‌های فراملی می‌توانند تا حدودی به اهدافشان برسند به دلیل ضعف و بندگی ماست. اگر در رشد خود بسیج شویم یعنی برپای خود بایستیم و آزادی واقعی را که مسئولیت سنگینی است تجربه کنیم، و باهمستانی ملی ایجاد کنیم قطعاً به استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی خواهیم رسید.

ربط هایدگر به این بحثی که مطرح کردید چیست؟

ربط هایدگر به این بحث آن است که چون ما از بردگی رنج می‌بریم، باید فرهنگ بردگی را عوض کنیم و آزادی را که در کنارش استقلال و روی پای خود ایستادن می‌آید را تقویت کنیم. نیچه نیز از فرهنگ بردگی با عنوان فرهنگ رم‌گان یا گوسفندان (گله) سخن می‌گوید. در صورتی که ما باید آزادی و استقلال را تمرین

کنیم و قدرت داشته باشیم که به دیگری وابسته نباشیم. برای این کار ابتدا باید سروری را بشناسیم، یعنی اهمیت روح را باید فهمید. و ضرورت فهم هایدگر و نیچه برای ما در اینجاست. البته ما چون سروری را نمی‌شناسیم، فکر می‌کنیم که کسی که قدرتمند است، سرور است، در صورتی که او فقط برده‌ای است که حالا به قدرت رسیده و عقده‌گشایی می‌کند. آپوزیسیون خارج از کشور، پیشتر بردگانی هستند که به دنبال اربابی قوی‌تر آپوزیسیون شده‌اند. یعنی دو گروه گدازاده‌ی نوک‌صفت را می‌بینیم که یکی برای حفظ امکان چپاول، و دیگری به خیال به دست آوردن امکان برای چپاول، با یکدیگر در جنگند.

برخی معتقدند اندیشه هایدگر گرم است و به جای تفکر انتقادی و سرد کانت، کماکان رازورزانه و عرفانی است و از این حیث رجوع به او را مثبت ارزیابی نمی‌کنند.

این نقد را می‌توان به دو صورت پاسخ داد: ۱) شاید بتوان میان تفکر گرم و سرد تفکیک قائل شد، اما در آن صورت هایدگر هم بسیار سرد است و هم عجیب گرم. وقتی کتاب‌های کانت و مسئله ماوراء‌الطبیعه، هستی و زمان و درآمدی بر ماوراء‌الطبیعه را بخوانید، درمی‌یابید که بسیار سرد و در عین حال عمیق هستند. آنچه ما عرفانی می‌خوانیم، حتی به نظر من عرفانی نیست و پر از ادعاست، و جنبه مریدی، تظاهر و خرافه دارد. حتی زمانی که بحث فلسفی است هم به لحاظ فرم رفتاری و فرهنگی همین صورت را دارد. ما باید یاد بگیریم اعتبار نوشته را به منطق نوشته بازگردانیم نه به نویسنده آن. این گرایش خطرناکی است که فلسفه را با خرافه‌پرستی و

گرایش‌های کابالیستی^۸ می‌آمیزند و بعد اسمش را می‌گذارند سنت‌گرایی. این‌هاست که در کشورهای به اصطلاح جهان سوم ترویج می‌شوند و پشتش برنامه‌های سیاسی است. اندیشه هایدگر در عوض یک تفکر و عرفان عمیق و جدی و مشکل است. زیرا عرفان او بحث «در راه بودن» را مطرح می‌کند و با حرف و لباس عجیب و غریب پوشیدن و مرید و مراد بازی همراه نیست. عرفان او به خلاقیت و هنر و سیاست می‌انجامد. در واقع راه به عرفان اصیل از فلسفه می‌گذرد (یعنی میان‌بر نمی‌توان زد)، چون چنان که هایدگر نشان می‌دهد، فلسفه در اوج خود به عرفان می‌رسد. اما ۲) چنین نقدی نشان از نفهمیدن هایدگر دارد. برای فهم درست هایدگر فهم کانت و نیچه شرط لازم است. هایدگر خود به دانشجویانش پیشنهاد می‌کند که برای فهم نیچه بهتر است ابتدا بروند برای ده تا پانزده سال ارسطو بخوانند، بعد سراغ نیچه بروند. من ارسطو را نگفتم چون خود هایدگر به

بررسی پیشاسقراطیان و افلاطون و ارسطو در کتبش می‌پردازد. اصولاً به نظر می‌آید که فقط در کشور ما این گونه نقد رایج است؛ نقدی که خودش رازورزانه است و به دنبال مراد است. واضح‌تر بگویم، سؤال شما در واقع می‌پرسد: ما از چه مرادی پیروی کنیم که ما را گمراه نکند؟ پاسخ هم حالا می‌شود: شما اگر برای رسیدن به حقیقت به دنبال پیروی از فردی هستید، از همین ابتدا گمراهید و هیچ‌گاه به حقیقت نخواهید رسید. برای سنجش و ارزیابی یک تفکر باید درگیر آن شد و نکات مثبت و منفی آن را نشان داد نه اینکه از بیرون نظرات کلی و بی‌اساس داد.

از سوی دیگر گروهی بر گرایش‌های سیاسی هایدگر تأکید می‌کنند و بر اساس آن‌ها به نقد هایدگر می‌پردازند و می‌گویند از دل اندیشه او نوعی نخبه‌سالاری ضد تجدد پاستورال^۹ درمی‌آید.

در مورد هایدگر سوء تفاهم بزرگی وجود دارد. اصولاً چون قدرت در غرب به دنبال تفکر نیست و آن را دشمن خود می‌داند، امکان کمی برای زندگی فیلسوف واقعی فراهم می‌کند و در نتیجه رقابت ناسالمی پدید می‌آید. از این رو افرادی را بزرگ می‌کنند که برای قدرت خطری ندارند، همچون هابرماس که اسلاوی ژیزک او را فیلسوف دولتی می‌خواند. تعدادی هم مانند ریچارد وُلین چون مایه‌ای ندارند برای مطرح شدن راجع به سیاست هایدگر می‌نویسند و در این مورد سخنرانی می‌کنند. این‌ها کوشش مذبح‌خانه می‌کنند، چراکه فقط عضویت کوتاه هایدگر در حزب نازی را و ضد یهودی بودن او را از بعضی نوشته‌های غیرفلسفی‌اش اثبات

جنبه نژادپرستانه‌ی اندیشه‌ی نازی‌ها را چطور می‌توان توجیه کرد؟

آن‌ها این احساس برتری را نسبت به نژاد سامی، چه عرب باشد چه یهودی، داشتند. دلیلش هم رفتار، فرهنگ، و شخصیت کلی و در کل (یعنی به لحاظ آماری) آن‌هاست؛ این نگرش را نسبت به همه‌ی به اصطلاح جهان‌سومی‌ها، همه‌ی «غربی‌ها» داشتند و دارند. البته در مورد یهودی‌ها آن‌ها خصوصاتی چون تق زدن دائمی، خساست، جمع‌آوری مال، و توطئه‌گری را اضافه می‌کنند. باید گفت که این احساس را حتی در حال حاضر بیشتر ساکنین اروپا و آمریکای شمالی نسبت به نژاد سامی که شامل اعراب هم می‌شود دارند؛ و در وسایل ارتباط جمعی گاهی این نژادپرستی را بروز می‌دهند^{۱۳} گرچه حالا به هیچ‌وجه جرئت نمی‌کنند بر علیه یهودی‌ها نکته منفی نشان دهند. این البته واضح است که چنین مشخصات اکتسابی‌ای حتی اگر در درصدی از گروهی وجود داشته باشد، به هیچ‌وجه نشان از مشخصات نژادی نمی‌تواند باشد. یعنی مشخصات رفتاری، فرهنگی، و شخصیتی به نژاد منتقل نمی‌شوند؛ و بنابراین نژادپرستی از اساس مردود است.

این را نیز باید گفت که نازی‌ها نه فقط یهودیان بلکه بسیاری از کولی‌ها، کمونیست‌ها و معلولین را نیز کشتند؛ و قابل تأمل است که در یادآوری جنایات نازی‌ها فقط از کشته شدن یهودیان یاد می‌شود و دیگران فراموش می‌شوند.

حال هایدگر به نظر من در عین حال که متأسفانه چنین احساسی نسبت به یهودی‌ها داشت اما آلمان‌ها را لزوماً برتر نمی‌دانست. کوشش هم در فراخواندن آلمان‌ها به گرفتن تصمیمی تاریخی بود تا خود را به عنوان یک ملت بهتر کنند نه یک نژاد.

یعنی شما از این جهت قبول دارید که به هایدگر انتقاد هست؟

«شما» ببینید هایدگر می‌خواهد رهبر فکری این‌ها شود. او نمی‌گوید ما نژاد برتر هستیم. اگر به سخنرانی او بنام «خودآبرازی دانشگاه آلمانی» که بسیار مهم است و موجب سوءتفاهم می‌شود رجوع کنیم، می‌گوید که اگر آلمان‌ها روی پای خود بایستند، مستقل و خلاق باشند و تحت سیطره‌ی تکنولوژی قرار نگیرند، آنگاه برترند. البته بعداً فهمید که نازی‌ها نیز دنبال قدرت‌اند و چنین اجازه‌ای نمی‌دهند. بنابراین به شخص هایدگر در این مورد نقد وارد است، ولی به تفکر او خیر.

در مورد رابطه‌اش با استادش هوسرل چه می‌شود گفت؟

«شما» چون یهودیان را یک کالت (cult) و شبکه پنهان می‌پنداشت که کابال پشت‌صحنه دارند، و حتی بعضی‌هایشان هم ممکن است ندانند که

باید دید منظورش چیست. آن‌ها از رتبه یا مرتبه شخصیتی یا روحی صحبت می‌کنند، که نمونه‌ی بالای آن سروری است. کسی که مرتبه‌ی بالا دارد لزوماً دارای قدرت نیست. کسی که قدرت دارد و می‌خواهد آن را حفظ یا بیشتر کند در واقع بنده است. شخصیت‌سالاری مهم می‌شود. در دوران ما، نلسون ماندلاست که رتبه‌ی بالا دارد. نیچه اگر ضد دموکراسی بود به این دلیل است که انسان‌های پست و فرومایه اگر در سیاست دخالت کنند نتیجه‌اش یا فاشیسم می‌شود یا همین که می‌بینیم: ریگان، ترامپ، معجزه‌ی هزاره سوم.

البته این را بالاچار باید بگویم که گرچه این نوع سؤال بیان احساس بعضی در جامعه است، ولی این سؤالی فلسفی نیست و کلی‌گویی‌های بی‌پایه است. چه کسی نشان داده که «از دل اندیشه او نوعی نخبه‌سالاری ضد تجدد پاستورال درمی‌آید»؟

هایدگر اما هیچ‌وقت ابراز پشیمانی نکرد.

«شما» خیر، می‌گوید که در مورد نهضت نازی‌ها اشتباه کرده ولی از یهودی‌ها نامی نمی‌برد؛ و این

را من به حساب عصبانیتش از پیروز شدن بانکدارها و تکنولوژی می‌دانم. در مورد بانکداری ضروری است که توضیحی بدهم هرچند مختصر. اینکه فکر کنیم اشکال بانکداری در ربوی بودن آن است اشتباه بزرگی است. ربوی بودن نظام بانکداری البته که

اشکال دارد ولی اشکال اصلی که مردم عادی از آن بی‌اطلاع‌اند چیز دیگری است. من خود تا دو سال پیش این را نمی‌دانستم و زمانی که متوجه شدم واقعاً شوکه شدم. خیلی صریح و دقیق بگویم بانکداری، دزدی است! چرا؟ چون بانک سپرده شما را نه یک‌بار، آن‌گونه که همه فکر می‌کنند، بلکه چندین بار به دیگران یا کسب‌وکارها وام می‌دهد!! و بعد سود دفعات بعدی را به سپرده‌گذاران نمی‌دهد. این نه تنها یعنی دزدی، که با نظارت نشدن دقیق این کار (ایجاد شبه‌پول) توسط بانک‌های مرکزی، ارزش پول یک کشور را پایین می‌آورند، چنان‌که در ایران می‌کنند. نتیجه اینکه بانکداری به صورت رایج آن، هم دزدی است و هم خیانت به کشور. حال صاحبان بانک‌های بزرگ که ثروت عظیمی را جمع‌آوری کرده‌اند می‌توانند با این ثروت هم تجارت مواد مخدر کنند، هم اسلحه بسازند و هم جنگ ایجاد کنند تا اسلحه‌های خود را بفروشند. یعنی می‌توانند نظام سیاسی یک کشور را برهم زنند و دولت‌های طرفدار خود را به قدرت برسانند.

می‌کنند؛ درحالی‌که تاکنون هیچ‌کس نتوانسته از فلسفه هایدگر فاشیسم بیرون بکشد و هرچه طرح شده ادعاست. بعضی چون تامس شپهن^{۱۴}، مدعی هستند که هایدگر ضد مدرنیته است. اما باید نشان دهند کجای نقد هایدگر اشتباه است. نمی‌توانند، چون چیز نادرستی آنجا نیست. نکته مهم در اینجا این است که هایدگر اصلاً خود را ضد مدرنیته نمی‌خواند. او فقط گرایشاتی را در دوران خود تشخیص می‌دهد و آن‌ها را آشکار می‌کند. این دیگران هستند که به غلط مدرنیته را برابر این گرایش‌ها می‌گیرند و بعد ادعا می‌کنند که هایدگر ضد مدرنیته بوده. در واقع اشکال از همین واژه‌ی «ضد مدرنیته» است. این‌گونه کلی‌گویی نه تنها بی‌فایده که سوءتفاهم برانگیز است. ابتدا باید مدرنیته را تعریف دقیق کرد، بعد دید که هایدگر یا نیچه چه چیزهایی را خطر می‌بینند.

اما در مورد ضد یهودی بودن هایدگر، بحث طولانی است، و نتیجه‌اش این است که هایدگر به جای اینکه بگوید «بانکدارها» گفته است یهودیان. زیرا در آن زمان در آلمان بیشتر بانکدارها یهودی بودند. هیتلر در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گوید هر جا [در نظام مالی] نگاه می‌کنید،

این‌ها [یهودیان] را می‌بینید. الان شما می‌بینید که خانواده راتچیلد است که ترامپ و مکرون را بر سر کار آورده‌اند^{۱۵}. در غزه در شرکت نفتی جنی انرژي (Genie Energy)، دیک چینی و ایوی ایتم وزیر سابق کابینه اسرائیل و روپرت مرداک هستند که با یعقوب راتچیلد کار می‌کنند

و آن بلاها را بر سر غزه درآورده‌اند. یعنی می‌بینید که سیاست دنیا دست این‌هاست. الان با خانواده بوش و کلیتون و راکفلر درافتاده‌اند. این‌ها این‌طور دنیا را کنترل می‌کنند. برای نمونه، در بیوگرافی یکی از دختران این خانواده هست که عاشق هرتسل می‌شود و اسرائیل را ایجاد می‌کند. سیاست انگلیس را دستکاری می‌کنند و هرتسل را وارد جامعه‌ی قدرتمندان آنجا می‌کنند^{۱۶}. این‌ها توری توطئه نیست و اسنادش هست و خیلی هم روشن‌گرانه است. در قرن ۱۹ که خانواده ساسون‌ها و راتچیلدها از تجارت تریاک به چین ثروت عظیمی اندوختند آن را وارد نظام بانکی کردند و قدرت زیادی در نظام مالی به دست آوردند. ریشه ضدیت با یهودی‌ها این است. البته اشتباه اصلی هایدگر این بود که فکر می‌کرد همچنان که هیتلر رهبر سیاسی آلمان است او می‌تواند رهبر فکری آلمان شود. بعد که متوجه شد از او دارند سوءاستفاده می‌کنند، خود را عقب کشید.

نخبه‌سالاری گفتید، البته این در هایدگر به صورت واضحی که در نیچه هست نیست. در نیچه هم

به نظر من قرن
پانزده شمسی یا
قرن بیست و یکم
میلاادی، قرن روح
خواهد بود

کارکردشان در آن شبکه چیست، به هوسرل هم نظری منفی داشت. البته کارهای هایدگر در این مورد به لحاظ انسانی درست نبود.

اما معتقدید این‌ها ربطی به اندیشه او ندارد؟

بله، ربط ندارد و بر این تأکید می‌کنم؛ زیرا هیچ‌گاه هیچ اندیشه‌ای نمی‌تواند انسان بودن را تضمین کند، چنان‌که قرآن نمی‌تواند تضمین کند که کسانی که مدعی مسلمان بودن هستند، درست رفتار کنند. تاریخ اسلام، تاریخ بدویت و جاهلیت و نفهمیدن اسلام اصیل است. پاسخ خداوند به پیامبر را که غصه‌ی امتش را می‌خورد، که حتماً می‌دانید (۱۰:۹۹).

به عبارتی دیگر، فهم موضوعی، تضمین عمل کردن به آن نیست. مثلاً من ممکن است واقعاً بدانم که کوهنوردی مفید است، اما خودم کوهنوردی نکنم. در مورد هایدگر، فاشیست بودن را از تفکرش نمی‌توان نشان داد، بخصوص که در اصل فاشیست نبود. چنان‌که اشاره کردم نیت او برای عضویت کوتاه‌مدت در حزب نازی چیز دیگری بود.

اما از کسی که یک کتاب را نوشته انتظار داریم به آن عمل کند.

این انتظار مریدی است از یک مراد. اگر نویسنده‌ای به کتابش عمل نکرد، نویسنده مورد سؤال قرار می‌گیرد نه کتاب. در مورد هایدگر ابتدا باید دید اصلاً چه می‌گوید. زمانی که ما هنوز او را درست شناخته‌ایم به دنبال نقد او رفتن، ارزشی ندارد. در ثانی، چنان‌که گفتم هایدگر مستقیماً از نقد مدرنیته صحبت نمی‌کند. تازه

چرا می‌گوییم ضد مدرنیته بودن بد است؟ وقتی که نشان می‌دهد ریشه مدرنیته کنترل است و ما می‌بینیم که چه فاجعه‌ای در دنیا درست شده است، اتفاقاً باید از این نظر ضد مدرنیته باشد. البته ضد مدرنیته به معنای نفی دستاوردهای مدرنیته نیست. این ساده‌اندیشی است. هایدگر می‌گوید هر چیزی را سر جای خودش بگذاریم و

از آن درست استفاده کنیم تا بر ما حاکم نشود. یعنی شما می‌توانید لپ‌تاپ و تلفن هوشمند داشته باشید و از پیشرفت‌های فناوری استفاده کنید ولی بنده‌ی تلگرام و اینستاگرام نشوید. البته بحث پیچیده‌ای هست که با مارشال مک‌لوهان شروع می‌شود که می‌گوید خود رسانه در انسان اثر می‌گذارد.^{۱۴}

گفتید نقد مدرنیته بد نیست، اما منتقدان ورود هایدگر به ایران می‌گویند ما هنوز مدرن نشده‌ایم

که بخواهیم با نقدهای مدرنیته آشنا شویم.

نباید ساده‌نگری کنیم. مدرنیته را ابتدا باید تعریف کرد. اما به‌عنوان یک پدیده‌ی تاریخی غیرقابل تکرار است. خصوصیاتش دارد که بعضی مطلوب و بعضی نامطلوب‌اند. هایدگر در همان تصویرش در روستا، کراوات دارد. این نشان‌دهنده نظم و انضباط در زندگی است که بسیار هم خوب است. مدرنیته دستاوردهای مثبتی هم داشته است. آنچه هایدگر در مدرنیته تشخیص می‌دهد، جنبه کنترل برای کنترل است. اینکه انسان‌ها و طبیعت و همه‌چیز به منبع برای قدرت تبدیل می‌شوند. باید جلوی این را بگیریم. وگرنه دیسیپلین داشتن و وقت‌شناسی و تعارف نکردن که بد نیستند. ما باید مدرنیته را بشناسیم و نقدهای بر آن را نیز بفهمیم تا بتوانیم انتخاب کنیم. نکته مهم اما تفاوت دانستن و فهمیدن، با استقرار یافتن یک فرهنگ در شکله‌ی ذهنی، رفتاری و روحی است. ما ابتدا باید بشناسیم و سپس راه‌های استقرار جنبه‌های خوب مدرنیته را در وجودمان که شامل وجوه فردی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حقوقی می‌شود، پیدا کنیم. به عبارتی دقیق‌تر باید واژه مدرنیته را به کناری گذاشت و در عوض با شناخت و استقرار روح سروری در خود که در مرتبه‌ی بالاتر مسئولیت رشد دیگری را بر دوش می‌کشد، پنج جنبه‌ی ذکرشده جامعه را پیچیده‌تر کنیم؛ و این چیزی است که می‌توان به آن توسعه اصیل گفت.

در پنج دهه گذشته قرائت‌های متفاوتی در ایران از هایدگر شده است. یکی

از معروف‌ترین آن‌ها قرائت سید احمد فردید بود. دیگران مثل سیاوش جمادی، بابک احمدی، عبدالکریم رشیدیان و ... آثاری را درباره هایدگر ترجمه یا تألیف کردند. ارزیابی شما از این خوانش‌ها از تفکر هایدگر چیست؟

در مورد ترجمه‌ها من اشکالاتی می‌بینم ولی مشکل عمده نداشتن گفتمان لازم است. و برای گفتمان‌سازی چنان‌که گفتم نیازمند گفتگو و داشتن جامعه‌ای علمی هستیم، که متأسفانه از آن خبری نیست. اما در مورد تفاسیر و خوانش‌ها باید گفت که اگر خوانشی مطلع و متأثر از دو کتاب کانت و مسئله ماوراءالطبیعه و هستی و زمان باشد، عمیق و دقیق نخواهد بود. برای آموزش هایدگر باید متن را گذاشت و دقیق روی آن کار کرد. مرحوم دکتر علی‌مرادی هم همین را می‌گفت. به هر

حال هایدگر در ایران درست فهمیده نشده است. شاید یکی از دلایل آن خوانش بسیار نادرست هانری کرین باشد که به دلیل نفهمیدن بحث مرگ در هایدگر وارد مقولاتی به ظاهر عرفانی ولی خرافی می‌شود و عده‌ای را گمراه می‌کند. از این خطرناک‌تر فرقه‌ی سنت‌گرایی است که گویا کمر به نابودی تفکر و فرهنگ در ایران بسته‌اند. کتبی هم که در مورد هایدگر نوشته شده یا اشتباهات فاحش دارند، یا اگر اشتباهی ندارند، چند نکته را فقط تکرار می‌کنند؛ مثلاً اگر شما کتابی بنویسید که اعداد را از یک تا یک میلیون در هم ضرب کند، این کتاب اشتباهی ندارد ولی ارزشی هم ندارد. اینکه دائماً تکرار کنیم همه چیز متافیزیکی است یا نهیلیستی است گرچه درست است ولی ارزشی ندارد. عجیب است که حتی قادر به فهم رویکرد خود هایدگر با متافیزیک و تاریخ تفکر نیستند، و آنگاه جرئت می‌کنند که از تفکر هایدگر سخن بگویند. البته که باید گفت چرا جرئت نکنند؛ زمانی که وضع دانشگاه‌ها، مراکز پژوهشی و فرهنگستان‌ها این چنین باشد، و طرفداران معجزه هزاره سوم، حرف از هایدگر بزنند، برای نان هم که شده می‌توان هایدگر فروشی کرد.

ما متأسفانه حتی در حیطه‌ای که واضح است باید تفکر کنیم باز به دنبال مراد هستیم، دنبال قهرمانی که به جای ما فکر کند. درحالی‌که مشکل ما را خودمان باید حل کنیم. البته برخی گروه‌ها سعی می‌کنند که فلاسفه‌ی جدید اروپایی را در ایران معرفی کنند و در کنار آن به نقد قدرت در دنیا می‌پردازند. اما صرف ترجمه کتاب‌ها به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. باید گفتمان به معنای فوق‌وی دیسکورس راه بیفتد، یعنی منظومه‌ای از کلمات و مفاهیم که بتوانند تفکر را شکل دهند، به فارسی پدید آید. این امر مستلزم چنین گفتگویی است تا آن گفتمان شکل بگیرد و متأسفانه ما نداریم. اگر هایدگر دقیق خوانده و فهمیده شود بیشتر این نکات یا در اندیشه او هست و یا قابل استنتاج و به دست آوردن است. ژیزک به دلیل بازاریابی است که گفتمان مظاهرانه‌ی لکان را وارد فلسفه می‌کند والا درست این است که از درون گفتمان هایدگر مقولات جدیدتر را ایجاد کند، و یا اگر در هایدگر نیست و مثلاً در لکان یا لویاس است، آن مفاهیم را برحسب مفاهیم هایدگری بازتعریف کند؛ یعنی تضاری بین مفاهیم فلاسفه و متفکران ایجاد کند. این کار از مسئولیت روشنفکری نتیجه می‌شود. چنان‌که ما در ایران مفاهیم و مباحث دینی، اجتماعی و سیاسی را باید به و یا بر اساس زبان دکتر علی شریعتی مطرح کنیم که البته شامل نقد از درون نیز می‌شود. اما گروه‌هایی که می‌خواهند روشنفکر باشند چه می‌کنند؟ آن‌ها منتظرند ببینند در دنیا چه چیزی مطرح می‌شود، و بیایند آن را در اینجا بدون هیچ زمینه‌ای مطرح کنند آن‌هم برای چند نفر از دوستانشان. اگر دقیق نگاه

کنیم صورت زشتی نرفت- از- خود اینجا نمایان می‌شود.

اینکه می‌گویند باید حتماً زبان آلمانی دانست تا هایدگر را شناخت را چه می‌گویند؟

«اینکه حتماً باید فیلسوف را به زبان خودش خواند تا او را خوب بفهمی تا مرحله‌ای درست است، ولی از جایی به بعد ضرورتش بر اساس همان عرفان‌های دروغین اثبات می‌شود. یعنی گویی خود کلمه (دال) قدرت تعیین کننده دارد؛ که این خرافه است. در صورتی که باید به خود موضوع (مدلول و مرجع) پرداخت. البته چنان که نیچه می‌گوید کلمات کمک می‌کنند و سرنخ‌هایی (clue) هستند به موضوع، یعنی کمک می‌کنند که ما زودتر به موضوع برسیم. باید به منطق موضوع فکر کرد. این سخن هایدگر که «زبان خانه‌ی هستی است» را اگر مطلقاً درست بدانیم، که نیست، آنگاه باید تمام فلسفه را به زبان یونانی خواند و فکر کرد. در حال حاضر هایدگرپژوهی (Scholarship) به زبان

انگلیسی فراتر و عمیق‌تر از آنچه به آلمانی انجام می‌شود است. بنابراین هایدگر را با کمک زبان انگلیسی خیلی بهتر می‌توان فهمید. یعنی حدود ۴۰ سال است که گفتمان هایدگری به زبان انگلیسی است؛ و مجبور هم هستیم به این زبان با دنیا گفتگو کنیم.

وضعیت هایدگرپژوهی الآن در دنیا چطور است و جایگاه او به‌عنوان یک فیلسوف در دهه دوم قرن بیست و یکم چطور است؟

«تفکر هایدگر تبعات دارد و به همین دلیل نمی‌خواهند که زیاد به او پرداخته شود. اما فارغ از این بحث، نسل اول هایدگرشناسان مثل گادامر (Gadamer)، فن‌رمان (von Herrmann)، هانا ارنت (Arendt)، یا ایگن فینک (Fink) هستند، و نسل دوم مثل راینر شورمان (Schürmann)، جان سلیس (Salis)، ژاک تامینیو (Taminiaux)، پرویز عماد (Emad)، تامس شیهن (Sheehan)، و تودور کیسل (Kisel) هستند که هرکدام جنبه‌هایی از تفکر هایدگر را برجسته می‌کنند، و البته از فرانسوی‌ها ژاک دریدا (Derrida)، میشل آر (Haar) (و بعدتر) ژان‌لوک نانسی (Nancy) و فیلیپ لکو لبارت (Lacoue-Labarthe) را هم می‌توان نام برد. تامس شیهن که در حال حاضر در دانشگاه استنفورد تدریس می‌کند، بحث جدیدی در هایدگرپژوهی مطرح کرده و معتقد است که هایدگر بعد از دهه ۱۹۳۰

میلادی حرف جدیدی زده است. من کاملاً با این حرف مخالف هستم. اما به هر حال این یکی از حرف‌های جدیدی است که زده شده است و تأکید بر روی گرایش‌های ارسطویی هایدگر است. البته این تأکید خوبی است، اما بر نکات دیگر هم باید تأکید کرد. ایشان به نظر متوجه اهمیت بحث تکنولوژی و بحث گلاسنهات در هایدگر نیست. علاوه بر این، نقدهای جدیدی هم به هایدگر مطرح می‌کنند مثل مکتب جدید واقعیت‌گراهای نظریه‌ورزانه (Speculative Realism) که بعضی از آن‌ها از شاگردان الن بدیو (Badiou) هستند. می‌ی‌سو (Meillassoux) و هارمن (Harman) جوانند و حرف‌هایی می‌زنند ولی هایدگر را عمیق نفهمیده‌اند. اگر کتاب کانت و مسئله

ماوراءالطبیعه‌ی هایدگر را با دقت بخوانند متوجه اشتباهشان می‌شوند. حتی بدیو که سوء تفاهمی عمیق از هایدگر و هستی‌شناسی دارد. او می‌گوید «ظهور مانیفولد به ریاضی است، و ریاضی بررسی هستی بماهو هستی است». این سخن کاملاً نادرست است چون

ظهور هستی را با هستی اشتباه می‌گیرد! و بعد تازه درست است که در هر لحظه ظهور هستی با ریاضی به نظر قابل توضیح است ولی آن سیستم ریاضی، چنان که کرت گودل (Gödel) قبل از بدیو نشان داد، نامنسجم است. یعنی باز هم ریاضی نمی‌تواند به‌طور کامل ظهور هستی را توضیح دهد. البته تبعات سیاسی فلسفه‌ی او جالب و خوب است و برای تمرین ذهن هم خوب است، ولی فلسفه‌ی اصیل نیست. جدای از این تحولات، خود هایدگر در بسیاری از علوم انسانی استفاده می‌شود؛ در معماری، در هنر، و حتی فردی برای من مقاله‌ای را در مورد هایدگر و مدیریت پروژه فرستاد (!) که جالب است. گذشته از این‌ها، در رشته مدیریت و بحث مربوط به فرهنگ سازمانی تاژگی‌ها از هایدگر استفاده شده و بحثی را تحت عنوان «The Practice Theory» مطرح کرده‌اند که طرفداران زیادی در مدارس مدیریت پیدا کرده است. این بحث البته به بحث نهادگراها ربط پیدا می‌کند.

در موضوعات سیاسی هم تفکر هایدگر مربوط خواهد بود، بخصوص سخنرانی مهم او بنام «خودابرازی دانشگاه آلمانی» که تبعات مهمی برای سیاست و فرهنگ دارد. به نظر من می‌توان فلسفه‌ی سیاسی عمیقی از این سخنرانی و کارهای بعدی هایدگر به دست آورد. و بخصوص برای ما مقولاتی چون زمین، ریشه داشتن، و باهمستان شناخت و فهمشان بسیار مهم می‌شوند چون جامعه‌ای اتمیزه شده‌ایم. ■

پی‌نوشت:

۱. نسخه اولیه سؤالات توسط آقای محسن آزموه بعد از مصاحبه که در ۱۳۹۷/۰۶/۲۰ انجام شد تهیه شده است.

۲. مرکز پژوهشی توسعه اجتماعی آفرینش، عضو هیئت‌علمی و معاون پژوهشی. دکتر شهریار شفق‌ی دارای مدرک کارشناسی رشته فیزیک دانشگاه لندن، کارشناسی ارشد رشته فیزیک ذرات بنیادین امپریال کالج لندن، کارشناسی ارشد رشته فیزیک نیواسکول نیویورک و درجه دکترا رشته فلسفه از دانشگاه لویولا شیکاگو است.

۳. Wilfrid Stalker Sellars (۱۹۱۲-۱۹۸۹) فیلسوف آمریکایی در مکتب واقعیت‌گرایی نقادانه است. از ریچارد رورتی و ویلیام جرج لند به‌عنوان شاگردان معروف او می‌توان یاد کرد.

۴. Georges Bataille (۱۸۹۷-۱۹۶۲) نویسنده و فیلسوفی فرانسوی که علاوه بر کالبدگرایی، مفاهیم مهم «اقتصاد عمومی»، «فراروی» و «مستقل» را مطرح می‌کند که فهمشان برای ما نیز مفید هستند. چنانکه ژان‌لوک نانسی می‌گوید، این گفته‌ی بنای قابل تأمل است: «در نهایت، هایدگر و من در مورد یک چیز صحبت می‌کنیم، اما تفاوت در این است که او یک پرفسور است».

۵. William Ernest Henley (۱۸۴۹-۱۹۰۳) که در مبارزه با بیماری سل در بیمارستان این شعر را در ۱۸۷۵ میلادی سرود. ر.ک.

<https://en.wikipedia.org/wiki/Invictus>

۶. شهید کسی است که برای خدا و نه برای مال یا اعتبار یا قدرت دنیا به درجه رفیع شهادت نائل شده است. بنابراین کسانی که به دلیل رابطه از هر نوعی برای خود کسب مال، امکانات، اعتبار، و یا قدرت کنند، واضح است که ارزش شهید و شهادت را از بین برده، و در واقع اگر به نام اسلام چنین می‌کنند قطعاً نفاق دارند.

۷. برای توضیح بیشتر ر.ک. «دین و مدرنیته: سوء تفاهم بزرگ»، چشم‌انداز ایران، شماره ۱۰۰، ۱۳۹۵، ص ۱۲۶، از همین نویسنده.

۸. کابالیزم از کابالا که عبری است گرفته شده. کابالا روشی جادوگرانه در یهودیت است که با این تصور که تورات حاوی معانی و رموز پنهان است، با تبدیل حروف به اعداد به دنبال کُد و معنی پنهان کلمات در آن می‌گردند. منظور سبک زندگی چوپانی است که در وحدت با طبیعت است.

۱۰. Thomas Sheehan (ت ۱۹۴۱) فیلسوفی آمریکایی و یکی از متخصصین معروف هایدگر است. برای نظرات او در این مورد ر.ک.

Making Sense of Heidegger: A Paradigm Shift. New Heidegger Research. London (England) ۲۰۱۵.

۱۱. ر.ک. این مقاله‌ی جالب در فارین پالیسی که نویسنده از ترس متهم شدن به بیان یک نظریه‌ی توطئه خودش آن را نظریه‌ی توطئه می‌نامد تا بتواند حقایق را در این مجله‌ی دست‌راستی بیان کند:

<http://foreignpolicy.com/۱۸/۰۵/۲۰۱۷/emmanuel-macron-is-about-to-face-five-years-of-crazy-conspiracy-theories/>

۱۲. ر.ک. ویدیوی شماره‌ی sIA۴Ekvpltc در یوتیوب.

۱۳. ر.ک. کتاب خوب ادوارد سعید در مورد خبررسانی در مورد اسلام:

Covering Islam: How the Media and the Experts Determine How We See the Rest of the World. Vintage Books

۱۴. ر.ک. به بحثی در مورد مارشال مک‌لوهن در «زیست دیجیتال در غرب» (۱۳۸۹). در صادقی، احمد، & موسوی، سید رضا (ویراستار)، هویت غربی: ماهیت و مؤلفه‌ها (جلد اول) (صص. ۳۶۳-۴۲۰). تهران، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. ۱۳۹۴، از همین نویسنده.

Shafaghi [at] Hotmail [dot] com

© شهریار شفق، ۱۳۹۷

اگر فرمول‌وار
بخواهم بگویم، باید
گفت: ساخت/توسعه
در پایین، شطرنج
در بالا

بازتولید امر دینی در جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی



عباس نعیمی جورشری

چکیده

بیژن عبدالکریمی در اثر ارزشمند خود «پرسش از امکان امر دینی در جهان معاصر» به مباحثی چند پرداخته است که می‌توان بخشی از پیش او را در بخش «بیم‌ها و امیدها» ردیابی کرد. عبدالکریمی در خصوص جهان اجتماعی کنونی پنج ویژگی زیر را برشمرده است:

۱. بی‌متافیزیک شدن جهان؛
۲. فقدان امنیت اوتولوژیک؛
۳. موج سوم نیهیلیسم؛
۴. مرگ فرهنگ؛
۵. مرگ انسان.

این تفسیر عبدالکریمی نشان‌دهنده چشم‌اندازی است که او از امر دینی در جهان اجتماعی کنونی ارائه می‌دهد. با اینحال به نظر می‌رسد این نگرش با چالش‌ها و تردیدهایی چند مواجه است. در اینجا با بهره‌گیری از سه اهرم نظری زیر به نقد آن پرداخته خواهد شد:

- مختصات جامعه مدنی؛
 - نظریه سه وجهی هابرماس درباره عرصه عمومی، انواع شناخت، کنش ارتباطی؛
 - جنبش‌های نوین اجتماعی.
- در این گفتار انتقادی نشان داده خواهد شد که برخلاف تصویر یکدست و منفعلانه‌ای که عبدالکریمی از انسان نو و زیست وجودی‌اش ارائه می‌دهد، کنشگری فعالانه‌ای در سطوح مختلف اجتماعی ظهور و بروز دارد که در مقابل زیست منفعلانه تعریف شده و مستمراً در حال بازسازی امر اجتماعی است. این برساخت‌های اجتماعی، امر دینی را نیز دربر می‌گیرد و در مفاهیم جامعه مدنی، کنش ارتباطی و جنبش اجتماعی قابل ردیابی است.

طرح مسئله

کتاب پرسش از امکان امر دینی در جهان معاصر سه بخش عمده مشتمل بر مقالات و مصاحبه‌های نویسنده در خصوص امر دینی دارد. مجموع این نگرش‌ها در سه بخش تمیز داده شده است: ۱. امر دینی، جامعه و سیاست؛ ۲. متون مقدس در جهان معاصر؛ ۳. تأملی بر امر دینی در جهان معاصر. سیر این مجموعه ضمن رجوع موردی به آرای مطهری، شریعتی، سروش، تأکید بر جهان نیچه‌ای و نیز تفکیک امر دینی از تئولوژی به این جمع‌بندی می‌رسد که ساحت قدسی در جهان کنونی بسته شده و امر دینی از آن رخت بر بسته است. عبدالکریمی مشخصات جهان بشری معاصر را ذیل پنج ویژگی تبیین می‌کند:

۱. بی‌متافیزیک شدن جهان؛ یعنی همه نظام‌های اندیشه اعم از نظام‌های تئولوژیک و اوتولوژیک بی‌اعتبار گشته و صرفاً به منزله یک افسانه و یک نحوه صورت‌بخشی به واقعیت سیال و فهم‌ناپذیر جهان درآمده است (ص ۲۶۱).
۲. فقدان امنیت اوتولوژیک؛ یعنی در روزگاری که همه نظام‌های تئولوژیک و متافیزیکی مورد تردید قرار گرفته و تکیه‌گاه دیرین سنت و مدرنیته هم از میان رفته است و بشر هیچ تکیه‌گاه قابل اعتمادی ندارد، امنیت اوتولوژیک نیز از بین می‌رود که نتیجه طبیعی جهان بی‌متافیزیک شده است (ص ۲۶۱).

۳. موج سوم نیهیلیسم؛ یعنی سطره فناوری و نهادهای وابسته به آن و نیز بسط نیهیلیسم وارد مرحله تاریخی جدیدی شده که متفاوت از نیم قرن پیش می‌باشد. انفعال، وارفتگی، از هم گسیختگی روزافزون بشر در برابر شرایط اجتماعی و تاریخی جلوه این امر است. این نیهیلیسم بسی‌ب‌ریشه‌تر و بنیادی‌تر از نیهیلیسم قرن نوزدهم است؛ زیرا خودش نیز وجود ندارد و دیگر مسئله نیست. انسان جدید به واسطه در افتادن در رشته نامرئی زندگی روزمره فقدان آزادی را دیگر احساس نمی‌کند. از آزادی خویش راضی است و بر وضعیت گذشته‌نگار تأسف می‌خورد حال آنکه افق امکان در برابر بشر بسته شده است و این بدان معناست که ذات و حقیقت آدمی با تهدید روبه‌روست. این همان سطره کامل امر روزمره و غلبه امر خنثی است که هیچ مکاشفه و شهودی برای معنابخشی به امور خنثی و بی‌معنای این عصر انجام نمی‌گیرد (ص ۲۶۲-۲۶۳).

۴. مرگ فرهنگ؛ یعنی تمدن تکنولوژیک در سراسر جهان به گونه‌ای سطره یافته است که دیگر هیچ مجالتی برای مواجهه و تأمل در سنن فرهنگی نیست و تمام مآثر فرهنگی صرفاً ایزه‌ای است برای پژوهش آکادمیک. بدان معنا که جان فرهنگ به جسم فرهنگ مبدل شده است و دیگر علاقه و مجالتی برای تفکر وجود ندارد. بهره‌برداری از فناوری به منزله یگانه‌غایت بشر جانشین فرهنگ و تفکر شده است. (ص ۲۶۴)

۵. مرگ انسان؛ به معنای آخرین انسان یا انسان کوچک که نیچه به کار می‌برد. این انسان فاقد شور و سودا و دغدغه است و صرفاً در جهت رفاه مادی کوشش می‌کند و همه چیز را کوچک و حقیر می‌بیند (ص ۲۶۴).

مشخصات مذکور به نوعی مدعای عمده بیژن عبدالکریمی درباره جهان اجتماعی حاضر است. لکن می‌توان تردیدهای جدی بر آن افکند. تردیدهایی که با رجوع به مثلث نظری زیر مقوم می‌شود: مختصات جامعه مدنی؛ و کنش ارتباطی، جنبش‌های نوین اجتماعی.

تحلیل و ارزیابی ۱. مختصات جامعه مدنی

جامعه مدنی مفهومی است درهم‌تنیده با زیست شهری نوین که ابعاد تاریخی و جغرافیایی خاصی دارد. بدین معنا که یک پدیده تاریخی جدید است و نمی‌توان همسان آن را در عهده‌های پیشین یافت. بدین معنا می‌توان جامعه مدنی را شیوه‌ای از زیست نامید که با تأکید بر ارزش‌ها و حقوق فردی انسان با خصایل عقل‌گرایی، اجماع در سایه گفت‌وگو، مشارکت، برابری، تساهل، کثرت آرا و تفکر، تحت حاکمیت قانون بالنده می‌شود. از این حیث می‌توان ساخت جمعیتی جهان را در چند رده قرار داد که در اینجا از تعابیر امانوئل والرشتاین در حوزه توسعه سیاسی وام گرفته می‌شود؛ یعنی کشورهای مرکز، نیمه پیرامونی و پیرامونی. به نظر می‌رسد قوت جامعه مدنی در این کشورها با امر اقتصاد سیاسی این کشورها ارتباط مستقیم دارد. تحقیقاً می‌توان نشان داد که کشورهای مرکز جامعه مدنی قوی‌تری دارند. در همین راستا کشورهای نیمه‌پیرامونی از جامعه مدنی متلاطم و نیم‌بند برخوردار هستند و جامعه مدنی در کشورهای پیرامونی عموماً ضعیف و ناکارآمد است. آیا این نبود یکپارچگی جمعیت جهانی سبب نمی‌شود که مدعای یکپارچه عبدالکریمی با تردید مواجه شود؟ بررسی دقیق ویژگی‌های جامعه مدنی تأییدی بر این پرسش است.

۱.۱. کثرت‌گرایی^۱

دیدگاهی است فلسفی که در تقابل با یگانه‌انگاری و دوگانه‌انگاری شکل گرفت و بر کثرت در مقابل وحدت، تفاوت در مقابل تشابه، تنوع در مقابل تجانس تأکید دارد. ضرورت کثرت‌گرایی در زیست جدید ناشی از ضرورت گفت‌وگو میان اندیشه‌های متفاوتی است که در جامعه جاری است. از این لحاظ می‌توان آن را مخصوص مستقیم

آزادی‌های فردی دانست که خود به قوام آن آزادی‌ها می‌انجامد. به تعبیر پل ریکور نتیجه‌گنرته‌گرایی همانا «توافق تعارضی» است که حاصل بلاواسطه برخورد‌های فکری و تجربی در فضای عمومی دموکراسی است. این نوع اجماع و توافق از مجرای جامعه مدنی و کنترت‌گرایی در پیچه‌ای است برای رهایی انسان از ازخودبیگانگی و تماشا‌ی خود در منظره اهداف جمعی و تبادل آرای متمایز. این گونه کنترت‌گرایی وقوع امر دینی را نیز محتمل می‌کند (اسکارگ، ۱۳۷۷).

۲.۱. گفتمان^۲

از مهم‌ترین ویژگی‌های جامعه مدنی همانا وجود ساختارهای فکری و باورهای نظام‌مند است که در عرف اجتماعی سیال می‌باشد. این ساختارهای فکری در قالب گفت‌وگو ظهور می‌یابد و بازتولید می‌شود. بر این مبنا هدف گفت‌وگو به توافق رسیدن طرفین گفت‌وگو است که از این حیث با سخن گفتن متمایز می‌شود. گفت‌وگو سبب می‌شود که افق‌های جدیدی پیش‌روی افراد گشوده شود و آن‌ها به سطح معرفتی بالاتری ارتقا یابند. هرکدام از طرفین گفت‌وگو به یک گفتمان خاص تعلق دارند. هر گفتمان نیز سهمی از وجودشناسی حقیقت دارد. مواجهه این حقیقت‌های چندپاره با همدیگر سبب می‌شود تصویر کامل‌تری از حقیقت بزرگ‌تر شکل گیرد. این گونه گفتمان و گفت‌وگو می‌تواند در استمرار وجودشناسانه امر دینی یاری‌دهنده باشد.

۳.۱. مشارکت

زیست انسانی امری تعین‌ناپذیر است، زیرا در بازتولید مستمر قرار دارد خاصه آنجا که افراد مختلف با میزان اثرگذاری متفاوت در این بازتولید دخیل‌اند. مؤلفه مشارکت در جامعه مدنی با عنوان شهروندی گره خورده است. عنوانی نو که محصول تفکر نو و جهان‌نویین است و نمی‌توان آن را در جهان پیشامدرن یافت. شهروندان عادی که عضویت مستقیم در ساختار دولتی یا سازمان‌های قدرت و ثروت ندارند، عضویتی در بنگاه‌های اقتصاد سیاسی ندارند، در عمل تسلیم آن نهاد‌های کلان هستند. جامعه مدنی بستری ایجاد می‌کند هرکدام از این شهروندان با حضور کنشگرانه بتوانند بر نهاد‌های قدرت تأثیر بگذارند و ساختار دولتی را از وجود خویش متأثر کنند. نمایشگاه‌های هنری، برنامه‌های فرهنگی، کلاب‌ها و سمن‌های اجتماعی و نشست‌های فکری و آنچه فرهنگ کوچه‌نایمه می‌شود نشان‌دهنده چنین امری است. مشارکت از مهم‌ترین مؤلفه‌های جامعه مدنی است که حسب اهمیتی که به وجود فرد می‌دهد می‌تواند امر دینی را در ساحت او محتمل کند.

۴.۱. قانون‌گرایی

سخن گفتن در باب قانون‌گرایی مستلزم سخن گفتن از دو نوع جامعه پیشین و پسین از لحاظ علم حقوق است. جامعه ابتدایی را می‌توان جامعه طبیعی نامید، چنان‌که بشر طبیعت را همان گونه که بود استفاده می‌کرد و کمتر در آن دخیل و تصرف داشت. قوانین طبیعی بر زیست بشر حاکم بودند و قدرت بدنی نقش پررنگی در زیست انسانی داشت. با پیشرفت جوامع، سر برآوردن تمدن‌ها، تحول یافتن طبیعت و پدیداری تولید، وجود قراردادهای اجتماعی گریزناپذیر شد. این جامعه را می‌توان جامعه اجتماعی نامید که مرز مطالبات هر فرد را قواعد توافق‌شده و قوانینی تعیین می‌کرد که به نمایندگی از مردم به نهادهای مستقل به نام دولت داده شده بود. دولت عهده‌دار امنیت و حیات اجتماعی بود. تحولات تکنولوژیک و تقسیم‌کار نیاز به قوانین جدید و پیچیده‌تری را پدید آورد. مفهوم جامعه مدنی را در مقابل جامعه طبیعی تقریباً از قرن هفدهم متفکرانی چون هابز مطرح کردند. این گونه مهم‌ترین ویژگی جامعه اجتماعی قانون‌گرایی نامیده شد؛ زیرا مهم‌ترین مؤلفه جامعه طبیعی نیز خودسری بود. در جامعه اجتماعی همه ارکان از جمله افراد و دولت تابع قانون هستند. بشری که در جامعه مدنی و ذیل قانونمندی زیست می‌کند در واقع زوایای امن برای دغدغه‌های وجودشناختی خویش دارد که امر دینی را نیز شامل می‌شود (رضایی، ۱۳۷۷ و برزگر، بی‌تا).

۵.۱. فردباوری

تمام مؤلفه‌های برشمرده‌شده برای جامعه مدنی با مؤلفه فردگرایی ارتباط وثیق دارند. مراد از فردگرایی این است که حقیقت انسان و حقوق شهروندی هر انسانی در فردیت او کفایت دارد؛ یعنی هر فردی به کفایت انسان بودنش از حقیقت وجودی و حقوق اجتماعی برابر با سایر انسان‌ها برخوردار است. برابری در اینجا کلیدواژه است بدین معنی که نسبت‌های نژادی و قومی و مذهبی سبب نمی‌شود از نظر حقوقی با باقی شهروندان یک جامعه نابرابر باشد. پلورالیسم، گفت‌وگو، مشارکت و قانونمندی هرکدام در فردباوری ریشه دارد. قلمرو فردی به‌واسطه همین مؤلفه، محترم و ایمن از تعدی دیگران خواهد بود. باید توجه داشت که در اینجا فردباوری در تضاد با جمع‌باوری قرار ندارد بلکه سنگ زیرین آن است (غنی‌نژاد).

با توجه به مختصات جامعه مدنی که شرح داده شد و بخشی کلان از جمعیت بشری را در بر می‌گیرد می‌توان در مدعای بیژن عبدالکریمی و تصویری که از جهان معاصر ارائه می‌دهد تردید جدی روا داشت.

۲. نظریه سه وجهی هابرماس

نظریه هابرماس به‌عنوان دومین ضلع مثلث خود سه وجه دارد: عرصه عمومی، انواع شناخت و کنش ارتباطی. هرکدام از این مؤلفه‌ها به‌تنهایی و مجموع آن‌ها تصویری ارائه می‌دهند که تصویر تاریک عبدالکریمی را زیر سؤال می‌برند.

۱.۲. عرصه عمومی

جهان اجتماعی-حقوقی نو به دو دسته تقسیم شده است: عرصه دولتی؛ و خصوصی. عرصه دولتی مجموعه‌های متعدد فضا-نفر است که ذیل اقتدار دولت عمل می‌کنند. سازمان‌های دولتی و دستورالعمل‌هایی که اجرا می‌کنند جلوه عینی این عرصه‌اند. آن‌ها در راستای تقویت دولت و کسب اهداف دولتی تلاش می‌کنند. در مقابل عرصه دولتی، عرصه خصوصی قرار دارد که بر اساس قلمرو فردی تعریف می‌شود. عرصه خصوصی گستره ذهن و عمل آدمی در فردیت خویش است. قلمرو حقوقی و مکانی خاصی نیز دارد. مطالباتش نیز معطوف به منافع افراد است، در این بین بخشی از نظریه‌پردازان اجتماعی و در رأس آن‌ها هابرماس بر عرصه عمومی تمرکز کرده‌اند. عرصه عمومی حداقل فاصل عرصه دولتی و خصوصی است که شهروندان در آن به کنش می‌پردازند. آن‌ها به دور از دستورالعمل‌های دولتی و الگوهای تجاری فردی با هم ارتباط می‌گیرند. فرهنگ آزاد و غیردستوری را بازتولید می‌کنند. هابرماس عرصه عمومی را به‌عنوان یک رویداد در قرن هجدهم تبیین می‌کند. هنگامی که همایش‌ها و گردمایی‌های گوناگون برای گفتمان عمومی، کلوب‌ها و کافه‌ها و مجلات و روزنامه‌ها فزونی گرفت و به فرسایش ساختار فئودالی که با مذهب سنتی مشروعیت یافته بود یاری رساند، سپس به‌واسطه گسترش اقتصاد آزاد و آزادسازی افراد از قیود فئودالیسم توسعه یافت. این امر سبب شد شهروندان از صنف‌های مختلف بتوانند در بستر عرصه عمومی در بازسازی گفتمان عمومی نقش‌آفرینی کنند، اما نیروهایی که در لابه‌لای توسعه قوام گرفتند و آنچه بعداً بوروکراسی دولتی نامیده شد به فرسایش عرصه عمومی انجامیدند. چگونه؟ استفاده از ابزارهای تکنولوژیک و فرآیندهای اداری، فضای گفتمان را تنگ کرد و جای استدلال و توزیع فرهنگ آزاد را گرفت (ترنر، ۱۹۹۸). هابرماس بر احیا و تقویت عرصه عمومی تأکید دارد و این امر را با نقد سیستم‌های شناخت همراه می‌کند.

۲.۲. انواع شناخت

هابرماس برخلاف نسل اولیه مکتب فرانکفورت نگاهی سراسر بدبینانه به عقل مدرن ندارد. او معتقد است شکلی از عقلانیت همچنان فعال است که می‌توان از آن به عقلانیت رهایی‌بخش یاد کرد. از این حیث او بین شناخت و سازه‌های رفتاری-اجتماعی دیالکتیک برقرار می‌کند. مجموعه تحلیل وی را می‌توان در جدول زیر مشاهده کرد (نوذری، ۱۳۸۱):

حوزه یا قلمرو عمل	رسانه (واسطه اجتماعی)	نوع شناخت	علائق شناختی	نیازهای کارکردی	علوم طبیعی (تجربی- تحلیلی)
طبیعت	کار و کنش ابزاری	شناخت ابزاری و فنی	علائق فنی و سلطه بر طبیعت	بقای مادی و بازتولید اجتماعی	
تاریخ	زبان و کنش متقابل (تعامل)	شناخت تفسیری و هرمنوتیکی	علائق تفسیری- عملی	تداوم روابط اجتماعی	علوم تاریخی-اجتماعی (هرمنوتیکی)
جامعه	اقتدار و خودآگاهی مناسبات نامتقارن فشار و وابستگی	شناخت رهایی‌بخش	علائق رهایی‌بخش	جامعه اتوپیایی	علوم انسانی-اجتماعی (انتقادی)

در اینجا مشخص می‌شود علم و مظاهر فنی‌اش چنان ایدئولوژی عمل کرده است؛ زیرا در یک چارچوب معرفت‌شناسانه خاص قرار دارد. از این حیث باید نظریه انتقادی بازخوانی و بازسازی شود. این کار از طریق آزادسازی عقلانیت از شکل‌های تثبیت‌شده بازتولید اجتماعی انجام خواهد شد. این نقطه‌ای است که هابرماس در حد واسط مارکس و وبر و هگل قرار می‌گیرد و کنش ارتباطی را مطرح می‌کند.

۳.۲. کنش ارتباطی

هابرماس در تمایز از عقلانیت ابزاری و قفس آهنین که وبر طرح کرد، عقلانیت ارتباطی و پیرو آن کنش ارتباطی را مطرح می‌کند. کنش ارتباطی کنشی است که از طریق استدلال و برای رسیدن به مفاهیم پیش می‌رود. برای درک بهتر کنش ارتباطی باید به دو اصطلاح «جهان‌زیست» و «نظام» واقف شد. جهان‌زیست همان جهان معناست که تفاهم و تعامل و استدلال در آن جریان دارد. در مقابل نظام که از دو مؤلفه پول و قدرت آکنده است جهان‌زیست مشخصاً در عرصه عمومی قوام می‌یابد، اما نظام در عرصه‌های دولتی و خصوصی فعال است. جهان‌زیست در واقع مفهومی مکمل برای کنش ارتباطی است که فضای رویداد ارتباطی را فراهم می‌کند. توسعه کنش اجتماعی و شبکه‌های ارتباط انسانی در این فضا بسط می‌شود. جهان‌زیست به‌عنوان منبع عمده الگوهای تفسیری است که به‌لحاظ فرهنگی قابل انتقال می‌باشد؛ بنابراین سه عنصر اصلی جهان‌زیست عبارت است از فرهنگ، جامعه و شخصیت که با بازتولید فرهنگی-اجتماعی، همبستگی اجتماعی و جامعه‌پذیری مرتبط هستند. می‌توان در جدول زیر این ارتباطات را شرح داد (هابرماس، ۱۳۸۴):

شخصیت	جامعه	فرهنگ	بازتولید فرهنگی
انگاره‌های جامعه‌پذیری هدف‌های آموزشی	مشروعیت‌ها	طرح‌های تفسیری برای اجماع	
عضویت اجتماعی	روابط بین شخصی مبتنی بر نظم مشروع	تکالیف	پیوستگی اجتماعی
هویت شخصی	انگیزه‌ها برای کنش هم‌نوا با هنجار	دستاورد‌های تفسیری	جامعه‌پذیری

به نظر می‌رسد کتاب دکتر عبدالکریمی این نکات را نادیده می‌گیرد. عرصه عمومی و کنش‌های ارتباطی که در امر روزمره در حال بازتولید است گویی در تصویرگری تاریک دکتر عبدالکریمی وجود ندارد. به نظر می‌رسد آن خصلت‌هایی که در کتاب برشمرده شده بیشتر بر عقلانیت ابزاری و قفس آهنین و نظام تطبیق دارد که البته صحیح است اما همه ابعاد جهان اجتماعی را در بر نمی‌گیرد.

۳. مختصات جنبش‌های نوین اجتماعی

بخش دیگری از جمعیت جهانی در جغرافیای زندگی می‌کنند که با کشمکش‌های جمعی مشخص می‌شود. خصوصاً در کشورهایی که ساختار غیردموکراتیک دارند و جامعه مدنی ضعیف است، پتانسیل جنبش‌آفرینی بالاتر خواهد بود. از این حیث اعضای یک جنبش رویکرد انفعالی ندارند، بلکه اراده‌گرایانه در پی تغییر وضع موجود در پی نیل به مطالبات خویش هستند. مشخصات این جنبش‌ها را می‌توان در محورهای زیر بررسی کرد:

۱.۳. مطالبات فراطبقاتی با نقش‌آفرینی طبقه متوسط

کنشگران اصلی جنبش‌های جدید اعضای طبقه متوسط جامعه هستند. آنچه این طبقه را از طبقه فرودست و فرادست متفاوت می‌کند، مطالبات فراطبقاتی آن است. جنبش‌های جدید با نقش‌آفرینی طبقه متوسط بر مطالباتی متمرکز است که مشخصاً بر مدنیت تمرکز دارد. از این حیث دستاوردهای آن دارای گستردگی فراطبقاتی است و مواهبت به کل جامعه از جمله دوطبقه عمده دیگر نیز می‌رسد.

۲.۳. محوریت هویت به‌جای ایدئولوژی

جنبش‌های کلاسیک در فضای خود بر ایدئولوژی استوار بودند. به این معنا که چارچوب مشخص و عمدتاً سخت و پیشینی داشتند حال آنکه این خصلت در جنبش‌های جدید تقلیل رفته است و هویت غیرایدئولوژیک بیشتر دیده می‌شود. نتیجه اینکه رویکرد همسان‌ساز جنبش‌های کلاسیک از بین رفته و در جنبش‌های جدید تفاوت‌ها به رسمیت شناخته می‌شود.

۳.۳. ساختار منعطف و نوزا

این ویژگی خود از دل ویژگی پیشین ایجاد می‌شود. ساختار جنبش‌های کلاسیک محکم و غیرمنعطف بود. سازمان‌دهی با نظم‌یافتگی بالا دیده می‌شد. بسبب انسانی در رتبه‌بندی‌های معینی انجام می‌گرفت حال آنکه جنبش‌های نوین در ساختار خویش

منعطف‌اند و آن جبر پیشین در آن‌ها دیده نمی‌شود. همچنین برخلاف جنبش‌های کلاسیک کمتر ماهیت پیشینی دارند. آن‌ها در فرآیندی که پیش می‌روند متناوب زاده می‌شوند و خوداصلاحی دارند.

۴.۳. موضوعیت فرامادی با تأکید بر کیفیت زندگی

برخلاف جنبش‌های کلاسیک که بر مطالبات مادی مشخص تکیه داشتند، تأکید جنبش‌های نوین عمدتاً بر سبک زندگی است. هرچقدر جنبش‌های کلاسیک علی‌الخصوص جنبش‌های مارکسیستی بر مؤلفه‌های اقتصادی و سیاسی متمرکز بودند، جنبش‌های نوین بر جنبه‌های ریز و نوین زندگی تأکید دارند. این ویژگی تا حدودی متأثر از ویژگی نخست است. طبقه متوسط که استقلال و کفایت مالی نسبی دارد بر موضوعات ارزشی و هنجاری متمرکز است که انواع حقوق انسانی متجلی در سبک‌های زندگی از آن جمله است. جنبش‌های دینی یا زنان از این دسته هستند.

۵.۳. گسترش ابزارها

جنبش‌های کلاسیک به نسبت جنبش‌های نوین از ابزارهای محدودتری برخوردار بودند. ظهور اینترنت جهانی مهم در انتقال اطلاعاتی ایجاد کرد و با فراگیری شبکه‌های اجتماعی دومین جهش ابزاری روی داد. اکنون جنبش‌های اجتماعی به ابزارهایی آسان و ارزان برای انتشار هویت و مطالبات خویش دسترسی یافته‌اند و این نکته ابعاد تاکتیکی آن‌ها را افزایش می‌دهد.

۶.۳. ابعاد بین‌المللی

جنبش‌های جدید نه تنها برای دولت ملی چالش‌اند، بلکه حوزه‌های بین‌المللی را نیز درگیر می‌سازند. آن‌ها از نیروهای برون‌مرزی نیز یارگیری می‌کنند و با جلب حمایت مردم دیگر کشورها اهرم فشار بیشتری برای دولت محلی فراهم می‌آورند (لارزا، ۱۳۸۹؛ غفاری و اطهری، ۱۳۸۳).

بررسی این مؤلفه‌ها نشان‌دهنده این است که امر دینی - به همان معنای به کار رفته در کتاب دکتر عبدالکریمی و متمایز از امر تئولوژیک - در این جنبش‌ها و جغرافیای مربوطه آن‌ها بازتولید می‌شود. ویژگی‌های دوم و سوم و چهارم گواهی بر امکان امر دینی در جهان جدید است. کتاب بالکل بعد جنبش‌های اجتماعی را نادیده گرفته است.

جمع‌بندی

کتاب پرسش از امکان امر دینی در جهان معاصر، ارزش‌های خاص خود را دارد، خاصه آنجا که امر دینی را از امر تئولوژیک متمایز می‌کند. نویسنده برای توصیف جهان جدید طرح توصیفی ذیل را مطرح می‌کند: بی‌تأثیریک شدن جهان؛ فقدان امنیت اوتئولوژیک؛ موج سوم نیهیلیسم؛ مرگ فرهنگ؛ و مرگ انسان. مقاله بر این مدعا بود که مؤلفه‌های مذکور محل تردید جدی است؛ بنابراین سه زاویه نقد بر این طرح به ترتیب مقابل تبیین شد: جامعه مدنی به‌عنوان بستری مناسب در بازتولید امر دینی منفک از امر تئولوژیک عمل می‌کند. همین‌طور بیان شد عرصه عمومی به‌عنوان فضای اجتماعی برای تحقق کنش ارتباطی، گزاره‌های توصیفی فوق را زیر سؤال می‌برد. همچنین اتمسفر جنبش‌های نوین اجتماعی که بخشی از جمعیت جهانی و فضای اجتماعی معاصر را به خود اختصاص داده است به‌عنوان عامل رهایی‌بخش عمل می‌کند. گزاره‌های پنج‌گانه‌ای که کتاب در وصف جهان نو ارائه می‌دهد اگر نه بالکل مردود، بلکه می‌تواند بخشی از جهان نوین را توصیف کند. با این حال نمی‌توان آن‌ها را به‌عنوان امور وصفی جهان‌شمول برای کلیت زیست اجتماعی حاضر پذیرفت. ■

پی‌نوشت:

۱. Pluralism

۲. Discourse

منابع:

- اسکارگ، کالوین (۱۳۷۷). پلورالیسم. ترجمه ابراهیم سلطانی. تهران. راه نو. شماره ۵.
- برزگر، علی (بی‌تا). «برخی از ویژگی‌های جامعه مدنی». اطلاعات سیاسی-اقتصادی. تهران. سال ۱۲. شماره ۳ و ۴.
- پایا، علی (۱۳۷۷). معجزه گفت‌وگو. تهران: راه نو. شماره ۵.
- رضایی، علی (۱۳۷۷). «ظهور و تکامل جامعه مدنی». در مجموعه مقالات جامعه مدنی و ایران امروز. تهران: انتشارات نقش و نگار.
- غفاری، مسعود و سید حسین اطهری (۱۳۸۳). «مدرنیت و جنبش‌های اجتماعی». مجله علوم اجتماعی. شماره ۲.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۷۷). فردگرایی. تهران. راه نو. شماره ۱۱.
- لارزا، انریک (۱۳۸۹). جنبش‌های نوین اجتماعی. مترجم سید محمد سروریان و علی صبحدل. تهران: ناشر پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۸۱). بازخوانی هابرماس. تهران: چشمه.
- هابرماس، یورگن (۱۳۸۴). کنش ارتباطی. ترجمه کمال پولادی. تهران: انتشارات مؤسسه ایران.
- Turner. Jonathan. H. (۱۹۹۸). The structural of sociological theory. Sixth edition. wadsworth publishing company. The. US.

پرسش اقبال لاهوری از «امکان امر دینی»

مقدمه



جمشید دیبانی

بیژن عبدالکریمی استاد فلسفه دانشگاه، به تازگی در کتابی با عنوان پرسش از امکان امر دینی در جهان معاصر به بررسی این موضوع مهم و بیان نظر خود پرداخته است. استقبال از این اثر و مباحثات فراوانی که حول آن انجام گرفت، نشان از وجود زمینه‌های موجود در جامعه و به‌خصوص در بین اقشار روشنفکر و متدین در این باره داشت، به طوری که چند ماه پس از انتشار کتاب در مهرماه ۱۳۹۷، در سمیناری دوازده روزه بیش از ۳۰ تن از اساتید و

کارشناسان صاحب‌نام به بررسی و نقد پرسش و پاسخ عبدالکریمی پرداختند. عبدالکریمی به این پرسش پاسخ منفی داده است. وی ابتدا با مشخص کردن تعریف خویش از دین به قول خود محل نزاع را روشن کرده است. بر اساس تعریف مورد نظر وی «دین به منزله یک امکان فراوی نحوه وجود آدمی و یک شیوه تحقق هستی انسان است... این دین یا اسلام یک نحوه بودن و یک شیوه تحقق آدمی است که بر اساس آگاهی دینی شکل گرفته است... این ارتباطی وجودی میان انسان و حقیقتی است که تحت هیچ مفهوم و مقوله‌ای نمی‌گنجد» و با این تعریف مرز دین مورد نظر خود را با سه رهیافت دیگر: ۱- دین به منزله فرهنگ یا میراث تاریخی، ۲- دین به عنوان ایدئولوژی و نیز ۳- دین به منزله یک ابزار یا موضوع شناسایی، مشخص می‌کند.

عبدالکریمی شاخصه اصلی عقلانیت مدرن را سوژکتیویسم متافیزیکی و غفلت از وجود دانسته و بر اساس این ویژگی، آدمی را در این دوران فاقد هرگونه گشودگی به امر متعالی و استعلا به‌سوی آن معرفی می‌نماید. بدین ترتیب نتیجه می‌گیرد که «امکان دفاع از بصیرت‌ها و ارزش‌های بنیادین سنن تاریخی غیرمتافیزیکی، از جمله سنن دینی و مفاهیم و ارزش‌هایی چون حقوق الهی، در قیاس با حقوق بشری و سوژکتیویستی، تنها بر اساس درک سوژکتیویسم جدید و کشف امکانی برای گسست از آن میسر است... (همان، ص ۵۰)

«... در چارچوب سوژکتیویسم دکارتی - کانتی هیچ روزنی به فراسوی آگاهی‌های سوژه و هیچ راهی به‌سوی نومن (فرا تاریخ) نداریم و آگاهی‌های ما همواره در پشت مرزهای آگاهی‌های تاریخی مان از پدیدارها باقی می‌ماند. (ص ۲۱۶)

«در جهان کنونی، ما به‌گونه‌ای جریان‌ناپذیر از امر دینی و حیات معنوی دور افتاده، دیگر قادر نیستیم در قرب ساحت قدس بنشینیم و درون امر معنوی سکنی بگزینیم. رابطه ما با امر دینی یکسره به ارتباطی بیرونی و فاقد روح و معنا تبدیل شده است.» (ص ۳۲۲)

عبدالکریمی در یکی از سخنرانی‌های پس از انتشار کتاب در دفاع از طرح بحث و پرسش از امکان امر دینی تأکید می‌کند که این پرسش سال‌ها پیش و شاید ۱۰ تا ۱۵۰ سال پیش باید مطرح می‌شد و هم‌اکنون نیز به‌قدر کافی تأخیر در طرح سؤال بوده است.

اما حدود ۹۰ سال قبل (۱۹۳۲ م.)، علامه اقبال لاهوری متفکر و احیاگر بزرگ مسلمان در مقاله‌ای با عنوان «آیا دین ممکن است؟» (Is Religion Possible?)

این پرسش را مطرح کرده و پاسخ خود را نیز به آن داده است. اما پاسخ اقبال به این پرسش برخلاف پاسخ عبدالکریمی مثبت است. گفتار زیر به واکاوی پاسخ اقبال از خلال مطالب کتاب مهم «بازسازی فکر دینی در اسلام» می‌پردازد.

آیا دین ممکن است؟ تعریف اقبال از دین

اقبال پیش از پاسخ به این پرسش تعریف و مراد خود را از دین مشخص کرد. بر اساس نظر این اندیشمند بزرگ مسلمان، زندگی دینی را می‌توان به سه دوره (Period) تقسیم کرد: دوره‌های ایمان (Faith)؛ و اندیشه (Thought)؛ و اکتشاف (Discovery).

در دوره اول زندگی دینی، افراد یا اقوام بی آن که هیچ فهم عقلائی از هدف و غرض نهایی دستورات دینی داشته باشند آن‌ها را به‌عنوان فرمان و دستورات می‌پذیرند و انجام می‌دهند. این وضع گرچه ممکن است در تاریخ سیاسی - اجتماعی یک قوم نتایج بزرگی داشته باشد، ولی از لحاظ رشد درونی و تکامل فردی چندان نتیجه‌ای ندارد.

در دوره دوم فهم عقلائی دستورات و نظم و انضباط دینی و منبع و سرچشمه نهایی قدرت دین، مورد توجه قرار می‌گیرد. در این دوره، حیات دینی متوجه اساس و شالوده خود در نوعی مابعدالطبیعه و پیدا کردن نظری منطقی نسبت به جهان خدا می‌شود.

در دوره سوم، حیات دینی به‌صورت آرزوی تماس مستقیم پیدا کردن با حقیقت مطلق درمی‌آید. در این دوره فرد از طریق اکتشاف سرچشمه نهایی قانون در اعماق خود آگاهی خاص خود، شخصیت آزاد پیدا می‌کند. به قول یک صوفی مسلمان «فهم کتاب آسمانی ممکن نیست مگر آن زمان که این کتاب به همان صورتی که بر پیغمبر وحی شده برای مؤمن نیز حالت وحی پیدا کند.»

اقبال تصریح می‌کند که در پرسش و پاسخی که به آن داده است دین را در این معنای سوم به کار برده است. البته در اینجا بلافاصله مرزبندی خود را با مکاتب باطنی‌گری و آن صوفی‌گری که با انکار حیات و ترک واقعیت شناخته می‌شوند ترسیم می‌کند.

پاسخ مثبت اقبال به پرسش «آیا دین ممکن است» را از پاسخ صریح وی که در مقاله مزبور آمده است و نیز از مجموعه اصول اعتقادی وی در «کتاب احیای فکر دینی در اسلام» می‌توان استنتاج نمود.

بر این اساس با بررسی و مطالعه افکار و اندیشه‌های اقبال لاهوری و موضوعاتی نظیر رابطه وجود و موجود، تجربه دینی، مشاهده و تفکر در طبیعت، با دیدگاهی به کلی متفاوت با ایده سوژکتیویسم متافیزیکی و غفلت از وجود مواجه می‌شویم.

۱- رابطه وجود و موجود

نظر اقبال در خصوص وجود (من مطلق نهایی) و نیز رابطه وجود با موجود را بی‌تردید می‌توان موضوع کلیدی و اصلی در اندیشه وی برشمرد که سایر موضوعات و مسائل تفکر وی در یک انسجام و هماهنگی عالی با آن بیان شده است.

اقبال معتقد است «خصوصیت من کامل یکی از اساسی‌ترین عناصر در تصور قرآنی خداست.» (ص ۷۵) در سوره توحید تأکید بر جنبه فردیت من نهایی که با نام

«الله» خوانده شده است مورد اشاره قرار می‌گیرد. فردیتی کامل و بی‌نیاز که هیچ قسمت جدا شده آن نمی‌تواند جداگانه زندگی کند (لم یلد و لم یولد: غیرممکن بودن تولیدمثل) خلایق، علم، قدرت و ابدیت از عناصر مهم دیگر در تصور قرآنی خدا از دیدگاه اقبال است.

اقبال به جهان و طبیعت به‌عنوان یک «دیگر» که در مقابل خدا قرار گرفته است و به‌عنوان واقعیتی مستقل که در برابر خدا، به حالت مقابله با خدا ایستاده باشد، نمی‌نگرد.

«زمانی در میان شاگردان بایزید بسطامی بحث از آفرینش می‌رفت. یکی از شاگردان گفت: زمانی بود که خدا بود و هیچ چیز دیگر نبود.» و پیر بسطام گفت: «و اکنون نیز چنان است که آن زمان بود.» (ص ۷۸)

«به نظر ما آفرینش همچون حادثه‌ای که در گذشته صورت گرفته باشد می‌رسد و جهان برای ما به‌عنوان چیزی ساخته شده پیدا می‌کند که ارتباط اصیل و سازماندار با حیات سازنده آن ندارد و سازنده جهان نسبت به آن تماشاگری بیش نیست. همه اختلافات کلامی بی‌معنی درباره مفهوم آفرینش از همین نظر کوتاه ذهن محدود برخاسته است. جهانی که بدین صورت به آن نظر شود، تنها عنوان حادثه‌ای در حیات خدا دارد که امکان آن بوده است که آفریده نشود، سؤال واقعی که باید به آن جواب بدهیم این است که: آیا جهان به‌عنوان یک «دیگر» (Other) در برابر خدا قرار گرفته و مکان میان خدا و آن فاصله است؟» (ص ۷۷)

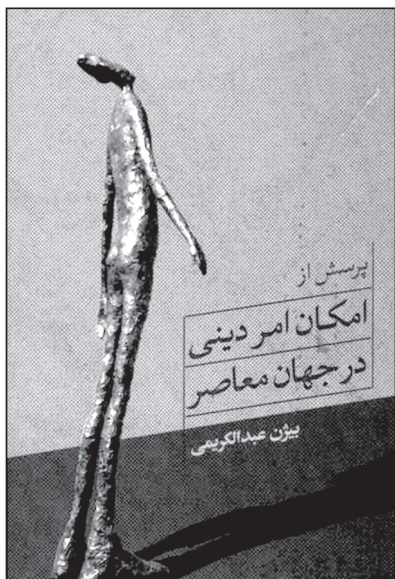
و اقبال به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد: «جواب این است که از دیدگاه الهی، آفرینشی به معنای یک حادثه خاص وجود ندارد که «قبل» و «بعدی» داشته باشد. به طبیعت نمی‌توان همچون یک واقعیت مستقلی نگاه کرد که در حالت مقابله (Confront) با خدا ایستاده باشد.» (ص ۷۸)

بدیهی است با چنین نظری به طبیعت (یک «دیگر» در مقابل خدا)، خدا و جهان به‌صورت دو هستی درمی‌آیند که در مکان نامحدود با یکدیگر مواجه هستند، اما اقبال زمان و مکان و ماده را به‌هیچ‌وجه واقعیت‌هایی مستقل از خدا نمی‌داند. هر چه هست خداست و انرژی خلاق خدا که اندیشه آدمی آن را به زمان و مکان و ماده تعبیر می‌کند.

«پیش از این دیدیم که مکان و زمان و ماده تعبیراتی است که اندیشه، از انرژی خلاق آزاد خدا می‌کند. واقعیت‌های مستقلی نیستند که به خود موجود باشند، بلکه روش‌های عقلی در یافت حیات الهی هستند.» (ص ۷۸)

«بنابراین جهان ماده چیزی نیست که از ازل با خدا وجود داشته و خدا از فاصله دور بر آن تأثیر کرده باشد. در حقیقت واقع خود، عملی پیوسته است که اندیشه آن را می‌شکند و به‌صورت کثرتی از اشیا جدا از یکدیگر درمی‌آورد.» (ص ۷۸)

اقبال معتقد است آنچه طبیعت یا ناخود (Not-self) در مقابل خود نهایی و خود مطلق می‌نامیم تنها لحظه فراری (Fleeting) در حیات خداست. خدایی



که تصور کاملی از آن برای ما غیرممکن است و همان‌گونه که قرآن می‌گوید «هیچ چیز مانند او نیست». (ذیل آیه ۱۹ سوره شوری)، ولی می‌بیند و می‌شود و طبیعت صرفاً توده‌ای از ماده محض نیست که خلأ را اشغال کرده باشد. ساختمانی از حوادث و شکل تنظیم یافته‌ای از رفتار است و از همین طریق با خود مطلق (The ultimate Self) ارتباط سازمانی دارد.

«طبیعت نسبت به خود الهی (Divine Self) همچون اخلاق و رفتار است نسبت به خود بشری. در بیان تصویری قرآن عادت خدا یا «سنت الله» است.» (ص ۶۸)

برخلاف نگاه دوگانه انگار و ثنوی گری که به آسمان و زمین و لاهوت و ناسوت معتقد است، در نظر اقبال خدا در همین نزدیکی است. خدا از رگ گردن هم به آدمی نزدیک‌تر است «نحن اقرب الیک من حبل الورد» (ق: ۱۶) این خدایی است که بین مرد و قلبش حائل است. «ان‌الله یحول بین المرء و قلبه» (انفال: ۲۴) و این خدایی است که به قول حضرت علی (ع) «چیزی را ندیدم مگر قبل از آن چیز، خدا را دیدم و بعد از آن چیز، خدا را دیدم و در آن چیز خدا را دیدم.» با چنین خدایی و با چنین رابطه‌ای بین وجود و موجود به نظر نمی‌رسد غفلت و فراموشی از وجود و حاکمیت نیهیلیسم بر جریان تکاملی تاریخ بشر اتفاقی مستمر و مسلط بر اندیشه و تفکر آدمی باشد.

۲. موجوددینی در خدمت وجوددینی

اقبال منتقد فلسفه یونانی است و معتقد است فلسفه یونانی که نیروی فرهنگی بزرگی در تاریخ اسلام بوده است در عین آن‌که به دامنه دید متفکران اسلامی وسعت بخشیده است به‌طورکلی بینش ایشان را درباره قرآن دچار تاریکی کرده است، اما نقد اقبال به فلسفه یونانی پس از سقراط با نقد کسانی که به‌تبع هایدگر فراموشی وجود و پرداختن به موجود را مشکل اصلی می‌دانستند، متفاوت و از نوعی به‌کل دیگر است. عبدالکریمی مسئله وجود را در تفکر هایدگر را

چنین بیان می‌کند: «می‌دانیم که مفهوم وجود بنیادی‌ترین مفهومی است که در تفکر هایدگر وجود دارد و رسالت خطیری که این تفکر برعهده گرفته است تلاش برای معطوف ساختن نگاه بشر امروز از موجوددینی و موجوداندیشی به وجوددینی و وجود آگاهی است. جوهره تفکر هایدگر بر تمایز وجودشناختی میان دو ساحت وجود و موجود و تأکید بر جدایی امر وجودشناختی (اوتولوژیک) از امر وجودشناختی (اوتتیک) است.» (کتاب هایدگر در ایران، بیژن عبدالکریمی، ص ۱۹۰)

اما اقبال «موجوددینی» را نه تنها مذموم ندانسته که آن را برای رشد و تکامل و وجوددینی ضروری بشر می‌داند، وی نقد خود به اندیشه یونانی پس از سقراط را متوجه غفلت آنان از بخشی یا تمام عالم موجودات می‌داند. «سقراط تمام توجه خویش را تنها به جهان آدمی محدود کرده بود. برای وی موضوع بحث شایسته آدمی تنها خود آدمی بود نه جهان گیاهان و حشرات و ستارگان. درست در مقابل این تصور روح قرآن است که در زبورعسل ضعیفی جایگاه برای وحی الهی می‌بیند و پیوسته از خوانندگان این کتاب می‌خواهد به تغییر دائمی بادها، به‌توالی شب و روز، به ابرها و آسمان‌های پرستاره و به سیارات شناور در فضای نامتناهی توجه داشته باشند و آن‌ها را مشاهده کنند. افلاطون شاگرد سقراط به مدرکات حسی به چشم بی‌اعتباری می‌نگریست، چه از این‌ها به نظر وی تنها اعتقادی به دست می‌آید نه این که سبب رسیدن به علم حقیقی باشند و درست برخلاف این است که قرآن «سمع: شنیدن» و «بصر: دیدن» را ارزنده‌ترین هدایای الهی می‌شمارد و چشم و گوش را جوابگوی آنچه مردمان در این جهان کرده‌اند می‌شناسد.» (بازسازی فکر دینی در اسلام، اقبال، ص ۶)

اقبال معتقد است یکی از سیمای‌های جالب قرآن تأکید است که درباره جنبه قابل مشاهده حقیقت و واقعیت می‌کند. وی پس از ذکر تعدادی از آیاتی که اشاره به همین جنبه‌های قابل مشاهده واقعیت و ضرورت توجه جدی آدمی به آن‌هاست، می‌گوید «شک نیست که غرض مستقیم قرآن از این مشاهده همراه با تفکر و نظر در طبیعت آن است که در آدمی آگاهی نسبت به چیزی را بیدار کند که طبیعت نماینده و رمز آن به شمار می‌رود.» (همان، ص ۱۸)

تدبیر در آیات خدا (طبیعت) که ظواهر واقعیت حقیقت می‌باشند آگاهی ما را نسبت به واقعیت بیدارتر می‌کند. تماس با حرکت و جریان اشیا طی زمان و تاریخ، چشم ما را برای رؤیت آنچه غیرتاریخی و غیرزمانی است پرورش می‌دهد. «مطابق گفته قرآن، جهان هدف و غایتی جدی به‌دنبال دارد. حوادث تغییرپذیر آن، وجود ما را ناگزیر از آن می‌کند که شکل‌های جدید پیدا کند. کوشش عقلی برای برداشتن موانعی که جهان در پیش پای ما می‌گذارد، علاوه بر آن که زندگی ما را وسعت می‌بخشد و ثروتمند می‌کند، بینش ما را نیز افزایش می‌دهد و به این ترتیب ما را برای برخورد با جنبه‌های دقیق‌تر تجربه بشری مسلط‌تر می‌سازد. تماس فکری با جریان زمانی اشیا است که ما را

برای رؤیت آنچه ناگذران و غیر زمانی است پرورش می دهد. واقعیت در ظاهر آن منزل دارد و موجودی چون آدمی، که باید در محیطی پر از موانع زندگی خود را ادامه دهد، حق ندارد که از شناختن آنچه مرئی است غفلت ورزد.» (همان، ص ۱۹)

و این خصوصیت ذاتی آدمی است که در وجود خویش روحی رشدیابنده است که مقدر شده است در برخورد با نیروهای طبیعت که وی را احاطه کرده اند به آن‌ها شکل داده و آن‌ها را رهبری کند و حرکت رو به پیش و تکاملی وی در این ارتباط است. غفلت از این ارتباط و عدم آشکارسازی این ویژگی درونی، او را از حرکت بازمی دارد.

«قسمت آدمی این است که در ژرف‌ترین بلند پروازی‌های جهان اطراف خویش شرکت جوید و به سرنوشت خویش و نیز به سرنوشت طبیعت شکل دهد... اگر از طرف او اقدام نشود و ثروت درونی خویش را آشکار نسازد و فشار رو به داخلی را که زندگی در حال پیشرفت وارد می‌سازد احساس نکنند، آنگاه روحی که در درون اوست چون سنگ سخت می‌شود و خود به صورت ماده بی‌جان می‌آید. ولی زندگی او و حرکت رو به پیش نفس او بسته به این است که با واقعیتی که روبه‌روی اوست ارتباط برقرار سازد.» (همان، ص ۱۶)

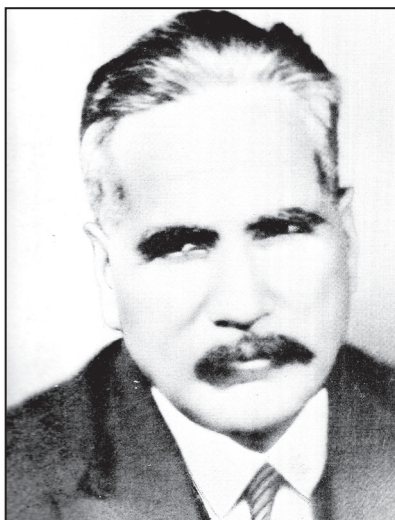
اقبال با استناد به آیات قرآن، خود نهایی را از جهانیان بی‌نیاز دانسته و ناخود را به صورت چیزی که با آن روبه‌روست جلوه‌گر نمی‌داند، چرا که اگر چنین باشد وی نیز در ارتباط مکانی با آن دیگر قرار گرفته و محدود می‌شود و بر این اساس آنچه طبیعت یا ناخود می‌نامیم را تنها لحظه فراری (Fleeting) در حیات خدا می‌داند. خدایی که تصور کامل از آن برای ما غیر ممکن است و طبق آیات قرآن هیچ چیز مانند او نیست.» (شوری: ۹)

«طبیعت نسبت به خود الهی همچون اخلاق و رفتار است نسبت به خود بشری در بیان تصویری قرآن عادت خدا یا سنت الله است.»

وی پس از بیان تعبیر بشری فوق از رابطه خدا و خلق (خدا و طبیعت) که به گفته خودش معنای روحانی تازه‌ای به علوم فیزیکی می‌بخشد می‌گوید: «شناسایی طبیعت، شناسایی رفتار و سنت خداست. در مشاهده‌ای که از طبیعت می‌کنیم. در واقع جویای آن هستیم که پیوند نزدیکی با من مطلق پیدا کنیم و این چیزی جز شکل دیگری از عبادت نیست.» (همان، ص ۶۸)

اقبال که هر جست‌وجوی معرفتی را نوعی از نیایش می‌داند معتقد است: «حقیقت این است که به نیایش باید همچون عاملی نظر شود که مکمل ضروری برای فعالیت عقلی شخصی است که طبیعت را مشاهده می‌کند. مشاهده علمی طبیعت ما را در تماس نزدیک با رفتار حقیقت و واقعیت نگاه می‌دارد و به این ترتیب ادراک درونی ما را برای رؤیت عمیق‌تری از آن تیز می‌کند.» (همان، ص ۱۰۶)

«حقیقت این است که هر جست‌وجوی معرفتی اساساً نوعی از نیایش است. آنکه عالمانه به مشاهده طبیعت می‌پردازد و همچون صوفی‌ای است که در نیایش



خواستار دست یافتن به حقیقت است.» (همان، ص ۱۰۷)

اقبال معتقد است: «حقیقت نهایی به گفته قرآن روحانی است، و حیات آن به فعالیت دنیایی آن بستگی دارد. روح فرصت عمل خود را در آنچه طبیعی و مادی و دنیای است پیدا می‌کند؛ بنابراین هر چه دنیایی است، از ریشه وجود خود مقدس است. بزرگ‌ترین خدمتی که فکر جدید به اسلام و در واقع به همه دنیا کرده، نقادی آن درباره چیزی است که آن را ماده می‌نامیم، و از همین نقادی این مطلب مکشوف شده که آنچه تنها مادی است، تاریخ آن در روحانی کشف نشده باشد، حقیقت و جوهری ندارد. سراسر این جهان پهناور ماده میدانی برای تجلی و تظاهر روح است. همه چیز مقدس است. چنان که پیغمبر اسلام (ص) فرموده «سراسر زمین یک مسجد است.» (همان، ص ۱۷۷)

غرض از موجوددینی آدمی و توصیه قرآنی مشاهده همراه با تفکر و نظر در طبیعت آن است که در آدمی آگاهی به چیزی را بیدار کند که طبیعت، نماینده و رمز آن به شمار می‌رود. (وجوددینی)

ذکر سخنانی از معلم شهید انقلاب دکتر شریعتی درباره جهان‌بینی اقبال لاهوری به درک بیشتر جهان‌بینی اقبال باری می‌رساند:

«خدا را این چنین یافتن، یعنی نه جهان را آن‌چنان دیدن و پنداشتن که ماتریالیسم فلسفی و ایده‌آلیسم فلسفی می‌پندارد و نیز، نه آن‌چنان که متکلم اهل قال اثبات می‌کند و متصوف **اهل حال** احساس می‌نماید و یا اساساً آنکارا چنین دریافتی از خدا، شناخت دیگری از جهان را در پی دارد، شناختی که در سطح مرز فیزیک و شیمی و زمین‌شناسی و هیئت نمی‌ماند و به تفسیر و توجه روابط و صفات **پدیده‌ها** قناعت نمی‌کند و سر آن دارد که سر از غیبت در آرد و **راز وجود** را بیابد و تا سرچشمه دور و پنهانی این شط شکفت و پر شوکت جاری براند و جای پای **حقیقت** را تا قلب صحرای عمیق **ابدیت** برود و با **من طبیعت** آشنا شود و با **خودی جهان** خودمانی و با این همه نه تنها طبیعت خاکی را تکذیب یا تحقیر

نمی‌کند و پدیده‌های طبیعی را نادیده نمی‌گیرد و قوانین علمی را ناچیز نمی‌انگارد که برعکس، طبیعت اقیانوس کریم و گران قدری است که تنها، با شناوری و خوض و غور در آن، می‌تواند گوهر اسرار نهانی و حقایق ماورایی را پیدا کند و در شکافتن امواج و ستیز با توفان و غواصی در اعماق این دریاست که توفیق آن می‌یابد تا دست و دامن از صدف‌هایی پر کند که در سینه هر یک دُر حقیقتی و مروارید رازی نهفته است، ... و راسخان در علم که آگاهی خدایی دارند و با علم‌الکتاب آشنایی، اینان‌اند. همین‌ها که این طبیعت را می‌شناسند، زمین و آسمان‌ها و آنچه را میان این دو است، عالمانه می‌نگرند و در شتری که ویژه صحراهای خشک و سوزان و رملستان‌های بی‌آب و علف و بی‌راه و بی‌نشان ساخته شده است، در آفتاب و مهتاب که از پس یکدیگر می‌آیند و می‌روند، در ابر و باد و باران و ستاره و چراگاه و کوه‌ها که چون میخ‌هایی در زمین فرو رفته‌اند و آن را استوار نگاه می‌دارند و این گوی سرگردان چرخیده در فضا را لنگروار و در زیر پای ما رام و آرام می‌سازد، در لبخند سپیده‌دم و شکافتن چشمه زین فجر و در صبح که نفس می‌زند و در شب و روز که در آغوش هم فرو می‌روند و در هم می‌میزند، در انجیر، زیتون، عنکبوت، زنبور عسل، موریا، در همه چیز، در خاک و نان نیز خدا را می‌جویند.» (شریعتی، کتاب «ما و اقبال»، ص ۱۹۴)

۳- انواع تجربه

همان‌گونه که اقبال در بحث خود آورده است، کانت نخستین بار این سؤال را طرح کرد که «آیا متافیزیک (مابعدالطبیعه) ممکن است؟»

کانت به این پرسش با این استدلال که اگر متناظر با این اندیشه فعلیتی وجود داشته باشد این فعلیت در خارج از مرزهای تجربه قرار می‌گیرد و بنابراین وجود آن را عقلاً نمی‌توان اثبات کرد، پاسخ منفی می‌دهد، اما اقبال این حکم کانت را به آسانی نمی‌پذیرد. وی ابتدا با عطف توجه به پیشرفت‌های علمی سال‌های پایانی قرن نوزده و آغاز قرن بیستم حکم کانت را به چالش می‌کشد، «با توجه به پیشرفت‌های علم، از قبیل این که ماده «موج نورانی» انباشته است و نیز توجه به تصور جهان همچون اندیشه فعلیت یافته و به متناهی بودن مکان و زمان و به اصل نامعینگری (Indeterminism) هاینزبرگ درباره امور طبیعی می‌توان گفت که طرح یک خداشناسی استدلالی به آن اندازه که کانت می‌پنداشته است، بد نیست. ولی برای مقصود فعلی ما ضرورتی ندارد که در این موضوع به تفصیل وارد شویم.» (ص ۲۰۶)

اما استدلال اصلی وی در رد پاسخ کانت به نگاه به کلی دیگر وی برمی‌گردد. «اما در مورد «شیء آن‌چنان که هست» که به علت واقع بودن آن در آن‌سوی مرزهای تجربه، از دسترس عقل محض به دور است. حکم کانت را تنها وقتی می‌توان پذیرفت که این اصل را قبول داشته باشیم که هر تجربه که در سطحی جز سطح متعارفی باشد غیر ممکن است؛ بنابراین تنها مسئله‌ای که باید حل شود این است که آیا سطح متعارفی تجربه تنها سطحی

از آن است که وسیله رسیدن ما به معرفت می شود یا چنین نیست؟ تصویری که کانت از «شیء آن چنان که هست» و «شیء آن چنان که می نماید» دارد، تا حد زیادی در تعیین کیفیت و خصوصیت سؤال وی از امکان مابعدالطبیعه مؤثر بوده است. ولی اگر وضعی که وی فهمیده بود عوض شود، چه پیش خواهد آمد؟

صوفی و فیلسوف مسلمان اندلسی، محی الدین بن العربی، زیرکانه چنین بیان کرده است که «خدا، محسوس و مُدرک (Percept) است و جهان، تصور و معنی». مسلمان صوفی و شاعر دیگر، عراقی، از تکرر مراتب زمان و مکان و از وجود زمان

”
غرض از موجود عینی آدمی و توصیه قرآنی مشاهده همراه با تفکر و نظر در طبیعت آن است که در آدمی آگاهی به چیزی را بیدار کند که طبیعت نماینده و رمز آن به شمار می رود (وجودیینی)

الهی و مکان الهی سخن گفته است. ممکن است آنچه به آن نام جهان خارجی می دهیم تنها ساخته ای عقلی باشد و نیز ممکن است که سطح های دیگری از تجربه بشری با مراتب دیگری از زمان و مکان، امکان پذیر باشد که در آن ها تصور و تحلیل همان نقشی را که در تجربه متعارفی ما دارند نداشته باشند.» (ص ۲۰۷)

تجربه دینی

اقبال گواه (Essence) دین را ایمان (Faith) می داند. ایمانی که چیزی بیش از احساس محض (Feeling mere) است و چیزی شبیه یک محتوا و جوهر معرفتی (Cognitive content) دارد. این بیش از جزئیات علمی نیازمند آن است که اصول اولیه اش بر بنیانی عقلانی بنا شده باشد و بر این اساس استاد و ابتهد با کمال وضوح گفته است که «عصرهای ایمان عصرهای عقلی گری (Rationalism) هستند.» اما در ادامه اقبال هیچ دلیلی بر تعارض فکر یا اندیشه (Thought) با اشراق یا درون بینی (Intuition)

نمی بیند. «هیچ دلیلی در دست نیست تا بنا بر آن فرض کنیم که اندیشه و اشراق اصولاً معارض با یکدیگرند. هر دو از یک ریشه جوانه می زنند و هر یک مکمل دیگری است. یکی از آن دو، حقیقت را پاره پاره به دست می آورد و دیگری یکپارچه و به صورت کلی، یکی به جنبه ابدی و جاودانی حقیقت نظر دارد و دیگری به جنبه گذران آن، یکی بهره برداری از تمام حقیقت است در زمان حاضر و هدف دیگری گذشتن از حقیقت است از طریق انتخاب و محدود کردن نواحی مختلفی از کل برای این که مشاهده منحصر و محدود به همان نواحی باشد.

هر یک از آن دو برای تجدید جوانی به دیگری نیاز دارد. هر دو خواستار یک حقیقت اند که خود را به هر یک از آن ها متناسب با وظیفه ای که در زندگی دارد جلوه گر می سازد. **اشراق و درون بینی در واقع همان گونه که برگسون می گوید نوع عالی تری از عقل است.**»

آنگاه اقبال دو راه برای شناختن حقیقت و واقعیت نهایی معرفی می کند: «یک راه غیرمستقیم برای ارتباط با حقیقتی که با ما مواجه است، مشاهده همراه با تفکر و بررسی علامت ها و نمودارهای آن است بدان گونه که خود را در ضمن ادراکات حسی بر ما آشکار می سازد، راه دیگر پیوستگی مستقیم با حقیقت و واقعیت است بدان گونه که خود را در باطن آدمی جلوه گر می سازد.» (ص ۲۰)

و سپس تصریح می کند «برای آن که ادراک حسی بتواند ما را به دیدار کامل حقیقت رهنمون شود، لازم است که ادراک عامل دیگری که قرآن را «قلب» یا «فؤاد» یعنی «دل» نامیده است مکمل آن باشد. قلب

نوعی از اشراق درونی یا بصیرت است که بنا به گفته زیبای ملای رومی از شعاع خورشید غذا می گیرد و ما را با چهره هایی از حقیقت آشنا می سازد که جز آن هاست که از ادراک حسی حاصل می شود. به بیان قرآن، چیزی است که می بیند و گزارش های آن، چون خوب تفسیر و تعبیر شود هرگز نادرست نیست.» (ص ۲۰)

اما اقبال توضیح می دهد که این امر را باید همچون نیرویی اسرارآمیز و خاص تصور کنیم. این هم نوعی برخورد با حقیقت است و تفاوتش با تجربه حسی در آن است که در این نوع برخورد حس کردن به معنی فیزیولوژی یابی کلمه هیچ نقشی ندارد، ولی تجربه ای که به این ترتیب در برابر ما گشوده می شود مانند هر تجربه دیگری واقعی و عینی است و روحانی یا فوق طبیعی و باطنی خواندن آن به هیچ وجه از ارزش آن به عنوان تجربه نمی کاهد.

«ادبیات وجهی و باطنی نوع بشر خود گواهی است بر این امر که تجربه دینی بیش از آن در تاریخ بشریت درنگ کرده و مستولی بوده است که بتوان آن را وهم و خیال پنداشت و به دور انداخت. هیچ دلیلی نداریم که بنا بر آن یک جنبه آزمایش بشری را به عنوان واقعیت پذیریم و جنبه های دیگر آن را به عنوان اینکه باطنی و عاطفی (Emotional) است طرد کنیم. واقعیت های (Facts) تجربه دینی واقعیت هایی همچون واقعیت های دیگر بشری هستند و قابلیت هر واقعیت برای این که در نتیجه تفسیر و تعبیر از آن کسب معرفت شود همان اندازه است که قابلیت واقعیت های دیگر.» (ص ۲۱)

مشاهده می شود اقبال با قرار دادن عقل و اشراق در طول یکدیگر و نیز وارد کردن تجربه دینی و تجربه درونی به عنوان یکی از منابع اصلی معرفت و شناخت انسان (در کنار طبیعت و تاریخ) آدمی را همواره عین ربط و گشوده به امر متعالی و وجود با امکان استعلا و رشد و تکامل معرفی می کند و بدین ترتیب هرگونه غفلت از وجود و نیهیلیسم برای جریان حرکت کلی آدمی در تاریخ نفی می شود. ■

فیدیبو فروشگاه قانونی کتاب الکترونیک

صفحه اصلی | بلاگ | هدیه | رصد | سید خرید | ورود

دریافت اپلیکیشن

جستجو در میان ۶,۰۰۰ کتاب

کتاب ها

عرضه نسخه الکترونیکی چشم انداز ایران در «فیدیبو»

خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می توانند از این پس نسخه الکترونیکی دو ماهنامه سیاسی - راهبردی «چشم انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می کند. مجله رایبه شده در فیدیبو پی دی اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می دهند.



دانلود کتاب

بردگی نوین

احمد تابنده

دهکده جهانی اصطلاحی است که مارشال مک لوهان آن را وضع کرد. او معتقد بود جهان با رسانه‌های جدید دگرگون می‌شود و ظهور فناوری‌های دیجیتال طلیعه وقوع چنین جهانی است. برای مک لوهان دهکده جهانی در راستای جهانی شدن بود ولی آنچه در نهایت رخ داد، فرآیند جهانی‌سازی بود و دهکده جهانی نیز در این نوشتار این گونه تعریف شده است.

بشر امروز به محض ولادت بدون هیچ گونه آموزش و آمادگی قبلی به جهانی بسیار پیچیده وارد می‌شود یا شاید بهتر است گفت پرتاب می‌شود و به محض ورود با پدیده‌هایی از قبیل تلویزیون، بازی‌های پیچیده، روابط گوناگون و چندلایه، مهمانی‌ها، کنسرت‌ها و جنگ‌هایی روبه‌رو می‌شود که به صورت صوتی و تصویری و هیجانی به او هجوم می‌آورند. گاه در بحبوحه جنگ و گریزها، اسارت‌ها، پیوند و گسست‌ها زاییده می‌شود و در چنین فضایی زندگی خود را ادامه می‌دهد و این وضعیت‌ها فضای معمول او می‌شود، به گونه‌ای که امور و موقعیت‌هایی غیر از آن، نظیر قرار گرفتن در محیط‌های غیرشهری آرام و کوهستانی و به دور از هیاهو و هجوم آن همه اطلاعات و تعاملات و تحولات وضعیت ناهنجار تلقی شده انسان در چنین فضایی احساس دل‌تنگی می‌کند، به طوری که برای پیچیدگی‌های قبلی بی‌قرار می‌شود. امروزه با ترکیب دو واژه ناسازگار «دهکده جهانی»، انسان در موقعیتی غریب قرار گرفته است. واژه دهکده، نشانگر مفهومی از جامعه در بسیط‌ترین حالت خود است که حاصل مجموعه‌ای انسانی با روابط محدود و به سادگی قابل فهم است که انسان به راحتی و طی مدتی از تولد تا بلوغ در آن رشد می‌کند و در آن ادغام و حتی بازیگر و فعال می‌شود. در گذشته هضم چنین زندگی و تعامل با آن باعث ایجاد هیچ گونه هیجان و خلیجان روانی و ذهنی برای انسان نمی‌شد. تحولات آن بسیار آرام و سازگاری با آن امری بدون دغدغه بود و لذا در چنین جامعه‌ای، انسان متعارض با خویش‌شن شکل نمی‌گرفت و انسان با روانی آرام و سازگار به زیست خود ادامه می‌داد. از سوی دیگر واژه جهان به مفهوم کنونی‌اش، دربرگیرنده فضاهایی است با تعاملات وسیع و بسیار متحول، ناآرام، نامطمئن، ناامن و پیش‌بینی‌ناپذیر، بسان دریایی که هر لحظه در معرض باد و باران و صاعقه و امواج سهمگین قرار دارد.

اکنون این دو واژه «دهکده» و «جهان» به گونه‌ای با یکدیگر تلفیق شده‌اند و ترکیب ناسازگار و ناموجه «دهکده جهانی» ساخته شده که انسان از همان ابتدای تولد در ورطه ناسازگاری پرتاب شده است. کودک به محض ورود به دنیای جدید با پیچیده‌ترین اصوات موسیقی، هواپیما، موشک، بمب، خمپاره و شکل‌ها و جلوه‌های هر لحظه در حال تغییر روبه‌رو می‌شود، رویکردهای مختلف با سناریوهای گوناگونی که درک، هضم، فهم و تعیین چگونگی برخورد و تعامل عقلایی با آن‌ها عقول دانشمندان را نیز گیج می‌کند. بدیهی است که تصور کند این وضعیت ناموزون امری است معمول و آن را بهنجار تلقی کند. کودک دیگر امکانی برای هماهنگ کردن خود با این فضا ندارد.

او اکنون در این فضا زیست می‌کند، رشد می‌یابد و در آن غوطه‌ور می‌شود. هجوم این فضای بسیار متحول، چنان قوی و فراگیر است که جایی برای غیریت و دیگرپاشی برای او باقی نمی‌گذارد و او را با امواج سهمگین خود به همراه می‌برد.

در این جهان، دل‌خوشی‌های کودک به راحتی تعریف می‌شود و با گذر امواج، او هم منتظر و همراه با تحولات، تعاریف و مطلوبیت‌هایش تغییر می‌کند و این فرآیند تا آنجا در روح و روان او جای‌گیر می‌شود که اگر اندکی از حرکت بایستد یا کند شود، دل‌تنگ شده و بی‌صبرانه خواستار بازگشت به فضای متلاطم گذشته می‌شود. محتوا و شکل تحولات و پیشرفت‌های فکری او را نیز این فضای فراگیر و محیط تعیین می‌کند. آن کسی که در این فضا سازگارتر عمل می‌کند، انسان بهتر و موفق‌تری جلوه می‌کند، یک دکتر موفق‌تر، یک مهندس کارآمدتر، یک قاضی بسازتر، یک سازنده سرزنده‌تر و عرضه‌کننده تولیدات متنوع‌تر. مفید بودن در این جهان، هماهنگ‌تر عمل کردن و سریع‌تر بودن و کمک کردن به روندهای جاری تعریف می‌شود. آن کسی که پویاتر در این مسیر عمل می‌کند خلاق‌تر و مفیدتر و توسعه‌یافته‌تر دیده می‌شود.

کودک در دهکده جهانی امروز از همان ابتدا یک شهروند است. پیش از یک‌سالگی به مهدکودک سپرده می‌شود. با جیع و داد بچه‌ها بیدار می‌شود و می‌خوابد. آغوش، معنایی دیگر دارد و مادر یک موجود مشترک میان کودکان است که جایی به نام آغوش ندارد. او مربی مهدکودک است که برای تر و خشک کردن و مراقبت، حقوق دریافت می‌کند و اگر حقوقش دیر شود، اعتراض می‌کند و کودک و مهدکودک را ترک می‌کند. البته حق با اوست. آغوش و محبت، جای خود را به تعاریف و رفتارهای دیگری داده‌اند که باید به سرعت آموخته شوند و خوی متناسب با آن در مغز و روان کودک ترسیم شده و جای گیرد.

در دهکده جهانی امروز جایی برای توقف وجود ندارد. جایی برای جدا شدن و اندیشیدن متفاوت وجود ندارد. جدا شدن از آن بسیار پرهزینه و با پیامدهای بسیار غریب و سنگین و همراه با تهمت‌ها، سرزنش‌ها و محرومیت‌هاست. به عبارت دیگر، دستیابی به آگاهی حقیقی، مشکل، پرهزینه و پرمخاطره است.

اگر درصدی از کودکان در گذشته در هنگام تولد تلف می‌شدند، امروزه با پیش از تولد فروخته می‌شوند یا با بیماری‌های حاصل از عملکرد فاسد جهان از قبیل ایدز و سرطان به دنیا می‌آیند. آنان که جان سالم به در می‌برند، مشخص نیست روان سالمی داشته یا ظرف چه مدتی به انواع آلودگی‌ها مبتلا شوند. قدر مسلم، دیگرانی نیز در نظام‌های تعلیم و تربیت مخرب، از روح خودباوری و خلاقیت حقیقی تخلیه شده و برای بهره‌گیری هدفمند، به خدمت درمی‌آیند. خدمات آن‌ها به گونه‌ای جهت‌گیری می‌شود تا از دگراندیشی روی گردان شده و دستاوردهای آنان در جهت بازتولید و توسعه مضاعف نظام‌های مسلط قرار گیرد. آنان برای تخلیه بار مسئولیت‌های کاری و تمدید قوای از دست رفته روزانه به سبک‌های تعریف‌شده‌ای هدایت می‌شوند که آنان را از ذهن و جیب تخلیه می‌کند. ابزارهای لازم برای باورهای توهم‌آمیز آسایش و تفریح، به صورت سازمان‌یافته در باشگاه‌ها، رستوران‌ها، مجالس بازی و سرگرمی، سینماها و... آماده رهاسازی آنان از تفکر جوهری و آگاهانه است. این جریان چنان قوی و غفلت‌آور است که گاه سال‌های متمادی به طول می‌انجامد و فرد را تا ابتدای دوره‌های بازنشستگی به دنبال خویش می‌کشد. سپس درحالی که تمام نیروی جوانی و خلاقه او را سلب کرده با دنیایی از اسباب‌بازی‌های از دور خارج شده و خیالات معطوف به حفظ آن بازی‌ها یا موفقیت در نگهداری آن‌ها رها می‌سازد. در این دوران که فرد همه نیروی خود را صرف کرده، گاه فکر



مارشال مک‌لوهان

و تلاش و مبارزه برای رهایی خود و دیگران از حافظین تفکر تخریبی و حفظ‌کنندگان نظام سلطه بود؛ لذا با گفت‌وگو با نزدیک‌ترین افراد به خود شروع کرد. این حرکت را با جدایی از جامعه برای تفکر و یافتن راه‌هایی و خروج از بن‌بست‌ها آغاز کرد. آنگاه به ابعاد نظام فرهنگی پرداخت و با زیر سؤال بردن قابلیت‌ها و شیوه‌های انحرافی و فسادآور و سیاست‌های مخرب آن در جلوگیری از رشد مردمان به مرکز نمادین

قدرت (بناخانه) متوجه و بی‌محتوایی و پوشالی بودن بارزترین نماد آن را آشکار کرد. او هزینه‌های این امر را پذیرفت و تا سرحد مرگ بر آگاهی خویش ایستادگی کرد، بدون آن‌که هرگز از بحث و گفت‌وگو سلیم جدا شود.^۱

اهمیت فاصله گرفتن از جریان‌های اصلی تعیین‌کننده هنجارهای جافتاده و پذیرفته‌شده نرم‌ها و فرهنگ‌سازان، برای تشخیص دوری یا نزدیکی آن‌ها از فطرت سلیم و شناخت میزان سلامت جریان‌های فرهنگی - سیاسی - اجتماعی جهانی در حال حاضر از امهات فرآیند خروج از فرآیند یگانه‌سازی انسان است که در طول تاریخ در دستور کار پیامبران و صالحان بوده است؛ اما این امر هر چه می‌گذرد مشکل‌تر می‌شود، چرا که نظام‌های سلطه در سطح جهان روزبه‌روز پیچیده‌تر و قدرتمندتر در تمامی ارکان زندگی مادی و معنوی انسان نفوذ می‌کنند و «دهکده جهانی» را با فرمول‌ها و دستورالعمل‌های پیچیده‌تری تحکیم بخشیده و گسترش می‌دهند.

اکنون لازم است هر فرد و هر جامعه آگاه در تمامی سطوح، امکانات به خود آمدن خویش و دیگران را با الگو قرار دادن پیشگامان تاریخی از طریق بیداری و بازاندیشی نگرش‌ها، شیوه‌ها، سنت‌ها و حتی تمرینات و عملکردهای آنان انجام دهد که طبق مقتضیات زمان با خویش‌شناسی، معرفت‌انسانی و خویش‌داری، چاره‌ای برای پیشگیری از ادغام خود به خود در سلطه اندیشه از خودیگانه‌کننده انحصارطلب و فراگیر جهانی بیندیشد و ترسیم و تدوین کند. این حرکت باید با همت همه اهل اندیشه و آنان که انسان و انسانیت بزرگ‌ترین وجه همت آنان است مورد حمایت قرار گیرد. نهضت تفکر، نهضت خودشناسی و خودسازی می‌تواند عناصر مهم تمدنی ما را از سیل بنیان‌کن فرهنگ‌زدایی بپویا و توسعه‌بخش نجات بخشد. در این راه هر چه تعامل بیشتری با آگاهان و دردمندان در سطح جهان صورت گیرد و از شیوه‌ها و ابزارهای مناسب‌تر و قدرتمندتری بهره‌گیری شود، بهتر و کارآمدتر خواهیم بود. آنگاه می‌توانیم امید داشته باشیم که فرزندان و آیندگان مردم در این سرزمین و جهان توسط نظام نامرئی، پیش از تولد و در جریان زندگی به بردگی نوین کشیده نخواهند شد. ■

پی‌نوشت:

۱. انعام: ۷۹-۷۴
۲. انبیا: ۷۱-۵۱

به آموزش‌دهندگان رشد می‌یافتند و اساتید پدیدار می‌شدند و سنت‌های نیکو در تاریخ پدیدار می‌شده و ادیان به تبلور می‌رسیدند و صومعه‌ها و مساجد برای عبادت خالصانه برپا می‌شدند. بحث‌ها و فحش‌ها شروع شده و تداوم می‌یافتند. اپانیشادها، نهج‌البلاغه‌ها، مثنوی‌ها، حافظ‌نامه‌ها، گلستان‌ها و بوستان‌ها سر برمی‌آوردند و فرهنگ‌ها ساخته می‌شد. در گذشته، اگر موسایی از فضای فرعونی مصر گریزان می‌شد، وادی و شعبی هم بود که او را به گرمی پذیرد و ده سال عرفان و ایمان به او بیاموزد و او را آبدیده و آماده و مجهز به علم و عمل برای رهایی مردم، دوباره به مصر گسیل دارد. امروز از هر دانشگاهی بگریزی، دانشگاه دیگری با همان روند و فرآیند و آموزش‌های طبقه‌بندی و استاندارد شده منتظر توست. آن آیتی که چشم تو را به جمال حق و راستی و روزنه امید و نور بگشاید را چه کسی تفسیر می‌کند تا راه تو را روشن یا تو را مجهز به توان رهروی کند؟ همه‌جا پر است از تفسیرهای آلوده و دعوت‌کننده به فرهنگ سلطه و جداسازنده از روح الهی که خداوند در نهاد ما به ودیعت نهاده است. تارهای فرهنگ مسلط چنان در اطراف ما تنیده و بر جسم و جان و امکانات ما پیچیده که گریز از آن، تنها با تسلطی بر ابعاد، گسترده‌گی، محتوا و ابزارهای آن امکان‌پذیر است؛ اما اولین قدم و حیاتی‌ترین آن‌ها چیزی نیست جز مطالعه و رهروی در سنت گذشتگان سنت‌آفرین با انبیسای الهی و بنیان‌گذاران ادیانی که قابلیت انسان‌سازی و رهایی انسان در آن‌ها به گواه تاریخ به اثبات رسیده است. آن بزرگواران عمدتاً در رجوع به وجدان الهی خویش و سیر در احوال زمانه، رسوم و عادات و مردم دوران خود به انحرافات عمده انسانی، اخلاقی، اجتماعی موجود پی می‌برند. مثال بارز آن حکایت ابراهیم است که بر دو جنبه مهم زیست‌زمانه خود تمرکز کرد و تشخیص دقیق و درستی داد. از یک‌سو بر الهه‌ها و نمادهای هدایت مردم روزگار خویش نگاه دقیقی داشت و متوجه شد که بنیان حیات انسان و جهان و قوانین آن نمی‌تواند در زمین ریشه داشته و به آن محدود شود. این امر را از نگاه به جهان و نظاره تحولات خورشید و ماه و ستارگان آسمان دریافت. سپس از تحولات آنان به لزوم ثبات مبدع در حفظ و تداوم تحولات جهان و قانون‌مندی‌های آن و وحدت خالق جهان رسید.^۱ وجه دوم شناخت و آگاهی ابراهیم، کاربردی ساختن

زمان از دست رفته می‌افتد، اما دیگر انگیزه و توانی برای بازگشت به خویش‌توانی برای او باقی نمانده است. چرا در دنیای گذشته مردمانی پیدا شدند که امروزه همچنان غصه داشتن و دیدن و مجالست و مؤانست با آن‌ها را در ذهن و روح خود آرزو می‌کنیم؟ چرا چنین مردمانی امروزه با وجود همه امکانات پیدا نمی‌شوند تا بتوانند نور امید حقیقی در دل ما زنده کنند، معضلات ما را با بینش عمیق دریابند

و با پندار، گفتار و کردار صادقانه، عاشقانه و خاکی خویش را رهبر و راهنمای مردم باشند؟ پیامبران چرا کم شدند؟ آیا نیاز به آنان از بین رفت یا سنت و شیوه پیامبری در میان ما رنگ باخته است؟ نیاز ما همچنانی باقی است، آیا خداوند از ما روی گردانده یا ما از او روی گردان شده‌ایم؟ نکند، آن نکته که شیطان را از عرش به ذلت کشید و در ما بروز یافته و با او هم صدا و همگام یا دنباله‌رو شده‌ایم؟ آیا دچار غرور و سرمستی توسعه‌یافتگی و همه‌دانی و همه‌فهمی و بی‌نیازی شده‌ایم؟

گاه، واقعیت‌هایی ما را به نیاز درونی مان آگاه می‌کند، اما گویی این‌ها همه جرقه‌هایی است که در تاریکی‌ها می‌زند، قدم‌هایی برمی‌داریم، ولی همچنان در ظلمات گرفتار می‌شویم. امواج فتنه‌های موجود در جهان پرکین و فساد، با قوت تمام و با استفاده از تمام وسایل و امکانات و ابزارهای پیچیده و مدرن خود، پاره‌های شب‌تار را به سرعت می‌گستراند و ما را در اقیانوس ناآگاهی فرومی‌برد.

از دیگر سو و در عین شگفتی، در امریکای پیشرفته به یک‌باره مثنوی مولانا پرفروش‌ترین کتاب سال ۲۰۱۵ می‌شود. لزوم استفاده از مراقبه، توجه به آموزش‌های بودا، گرایش به اسلام برای کسب هویت انسانی مطرح می‌شود، اما در عین حال جهان غرق است در بی‌خبری‌های نوین و ذوب شدن در مظاهر معیوب تمدن تولید و کار مولد محور و محوریت کسب و کار و تعیین‌کنندگی آن در سرنوشت بشر.

در گذشته، ابزارها و امکانات غفلت‌آفرین به صورت سازمان‌یافته و جهت‌دار آماده شکار انسان نبود؛ لذا بودا می‌توانست از دروازه ملموس محدودیت‌ها خارج شود، تصمیم بگیرد به جنگل برود، عزم خود را جزم کند تا هویت خویش را بازشناسد، زنجیرهای اسارت را بگسلد و خود را آزاد کند، مهار خویش‌توانی را در دست گیرد، روح و روان خویش‌توانی را بازسازی کند و توسعه دهد. آنگاه به میان مردمان خود بازمی‌گشت و آزادانه به هر جا می‌گذشت و نور دریافتی خویش را برای مردمان برپا می‌کرد و با سخن و عمل خویش الگویی باشکوه فرا راه آنان قرار می‌داد. سنتی برپا می‌کرد که با روح انسان هماهنگ و سازگار بود. این امر قیامتی برپا می‌کرد. مردم به‌پا می‌خاستند و ملتی و ملت‌هایی در جریان آن رشد می‌یافتند و سرنوشتی جدید و نو برای خویش‌توانی رقم می‌زدند. اخلاقیات آنان در کوره تمرینات و مجاهدت‌ها، آبدیده و ساخته و صیقلی می‌شد. در این جریان آموزش‌گیرندگان

کدام انجیل؟

«ما پیامبرانی به سوی شما فرستادیم از نوع خودتان و به آن‌ها کتاب دادیم تا شما را به راه راست هدایت کنند ولی شما در کتاب دینی خود دستکاری کردید»

این چنین آیه‌هایی از قرآن خشم برخی از دانشمندان یهود و مسیحی را برمی‌انگیزد که گویا قرآن نمی‌خواهد صحت انجیل و تورات را قبول کند. ضمن وجود تفاوت بین انجیل‌های چهارگانه و انجیل‌های دیگر با تفاوت بیشتر و ضمن اینکه تورات در چند نوبت بازنویسی و هر بار دچار تغییراتی شده است، مقاله خانم یودست روزن در روزنامه گنرال آنتسایگر شهر بن^۱ به تاریخ ۲۳ دسامبر ۲۰۱۸، تحت عنوان «قتل در بیت الحم» صحت انتقاد قرآن را نشان می‌دهد. اهم مطالبی را که یودیت روزن^۲ در نوشته خود آورده است به صورت خلاصه تقدیم می‌کنم.

کند. فلاوی می‌نویسد هرودس نه تنها نجیب‌زاده نبود و از خانواده اشراف به حساب نمی‌آمد، بلکه در منطقه‌ای به نام Idumāa متولد شده بود، لذا از اهالی یودآ به شمار نمی‌رفت و حتی دین او یهودی نبود. فلاوی می‌نویسد پس از فوت امپراتوری روم، سزار، در مستعمرات آن امپراتوری شورش‌هایی به پا خاست که منطقه یودآ هم دچار شورش شده بود. هرودس که یک انسان مسالمت‌گرا و رشید بود به پا خواست و توانست در آن سرزمین آرامش به وجود بیاورد. به همین خاطر آگوستوس، قیصر روم، مقام پادشاهی منطقه یودآ را به هرودس بخشید. فلاوی ادامه می‌دهد که هرودس حکمرانی انسان‌دوست و باسخت‌بود. زمانی که در یودآ قحطی پدید آمد، او به گرسنگان و بیچارگان کمک می‌کرد و دریافت مالیات از مردم را کنار گذاشت. او پیوسته در صدد بود که مردم را از خود راضی نگه دارد.

در اینجا خانم روزن اشاره می‌کند نوشته‌های فلاوی با واقعیات نزدیک‌تر است؛ زیرا او هم‌زمان با هرودس زندگی می‌کرد و شاهد عینی به‌شمار می‌آید. کسی که نه یهودی است و نه از سرزمین یودآ منشأ گرفته است، اگر مردم‌آزاری می‌کرد یا کودکان را می‌کشت، قیام مردم علیه خودش را برمی‌انگیخت.

ایراد دیگری را که نویسنده نسبت به روایت انجیل متی می‌گیرد این است که متی به گونه‌ای می‌خواهد نوشته خود را با ادبیات شیوا کند. او «شاعرانه می‌کوشد» که داستان حضرت موسی را با داستان تولد حضرت مسیح گره بزند؛ بدین سان که چون فرعون شنیده بود فرزندی متولد می‌شود که حکومت او را به لرزه خواهد آورد دستور داده بود که فرزندان ذکور را به داخل رود نیل بیندازند. گویا هرودس می‌خواست همین گونه علیه حضرت عیسی عمل کند.

آنچه می‌توان افزون بر این گفت اینکه فمینیست‌های مسیحی ایراد می‌گیرند که متی از بیان نقش برجسته حضرت مریم ذکری نمی‌کند. در حالی که در قرآن مجید آمده است که خداوند رسولی را به سوی او فرستاد با این پیام که فرزندی به او عطا می‌شود که پیام‌آور صلح برای انسان‌ها خواهد شد.

پی‌نوشت:

1. Bonner General Anzeiger
2. Judith Rosen
3. Judāa.
4. Herodes
5. Mathäus
6. Flavius Josephus

در رابطه با تولد حضرت مسیح، پیوسته از پادشاه سرزمین یهود^۳ به نام هرودس^۴ نام برده می‌شود. ضمن اینکه در تورات ما با پنج هرودس دیگری هم مواجه می‌شویم، این اتفاق نظر موجود است که هرودسی که در رابطه با تولد حضرت مسیح قرار دارد، باید هرودس کبیر باشد. در باره شخصیت او دو روایت متفاوت یافت می‌شود: روایت ماتیو^۵ (متی) و روایت دیگر از فلاووس یوزفوس (یوسف فلاوی)^۶.

روایت انجیل متی

متی در سوره دوم انجیل خود، آیات ۱ تا ۱۸، هرودس سلطان یودآ را انسانی ستمکار معرفی می‌کند که در تورات خوانده است که در سرزمین او فرزندی به دنیا خواهد آمد که سلطان یودآ خواهد شد و چون او حکمرانی خودش را در خطر می‌دید، دستور داد تمام فرزندان ذکور تا دو ساله را باید کشت. برای این منظور او ستاره‌شناسانی را از مشرق زمین به خدمت گرفت تا زادگاه کودک را پیدا کنند. آن ستاره‌شناسان به سوی هرودس و به اورشلیم بازگشتند و حضرت مسیح به دست دژخیمان هرودس نیفتاد، زیرا والدینش، او را به مصر بردند؛ البته تا همین جمله می‌توان تفاوت‌هایی با قرآن مجید پیدا کرد ولی توضیح در این باره ما را از بیان موضوع مورد نظر دور می‌کند. نویسنده، برای انتقاد از انجیل متی، علاوه بر آوردن روایت یوسف فلاوی، به رقم ۱۴ هزار کودک که در بیت الحم به دستور هرودس کشته شده‌اند ایراد می‌گیرد؛ زیرا در آن زمان در دهکده بیت الحم تعداد ساکنان اندک بود و این عدد کوچک نباید درست باشد.

روایت یوسف فلاوی

یوسف فلاوی نه تمجیدکننده هرودس است و نه با او دشمنی دارد، بلکه می‌کوشد بی‌طرفانه او را معرفی

حسین پورخصالیان

چشم انداز اقتصاد و توسعه



در بخش اقتصاد این شماره نشریه چشم انداز ایران گفتوگویی با دکتر حجت‌الله میرزایی، معاون سابق برنامه‌ریزی شهرداری تهران، انجام شده است. میرزایی در این گفتوگو با توصیف وضعیت شهرداری در زمان شروع مسئولیت محمد علی نجفی به برخی مشکلات و موانع پیش‌روی شهردار اسبق و همکاری‌اش اشاره می‌کند. وی در ادامه به ارائه راهکارهایی برای دستیابی شهرداری تهران به منابع مالی پایدار می‌پردازد. در ادامه بخش اقتصادی، با دکتر علی هاشمی، دبیر اسبق ستاد مبارزه با مواد مخدر، به گفت‌وگو نشستیم. هاشمی معتقد است به دلیل جذابیت اقتصادی قاچاق مواد مخدر، برخورد قاطع با عرضه این مواد امکان‌پذیر نیست و سیاست‌گذاری دولت باید تمرکز بیشتری بر مسئله کاهش تقاضا داشته باشد.

شهرداری یا شهرخواری؟!

گفت‌وگو با حجت‌الله میرزایی



اقتصاد جذاب مواد مخدر؛

گفت‌وگو با علی هاشمی





شهرداری یا شهر خواری؟!

داستان شهری که ورشکسته شد؛ درگفت وگو با حجت‌الله میرزایی

احمد هاشمی: «آنچه مردم می‌پردازند با آنچه شهرداری دریافت می‌کند خیلی فاصله دارد و همین‌طور آنچه مردم می‌پردازند با خدماتی که دریافت می‌کنند تناسبی ندارد.»

شاید این جمله حجت‌الله میرزایی اشاره‌ای مختصر به عمده‌ترین معضلاتی است که شهرداری طی سال‌های اخیر درگیر آن بوده است؛ فساد و ناکارآمدی. پرسش این است که مابه‌التفاوت مبلغ پرداختی مردم و آنچه به شهرداری می‌رسد کجا می‌رود؟ چگونه یک سازمان این امکان را به‌وجود می‌آورد که برخی افراد مبالغی را خارج از روند قانونی دریافت کنند؟ چرا شهرداری همان مبالغ دریافت‌شده را در جای درست و برای خدمت‌رسانی عادلانه به شهروندان هزینه نمی‌کند؟

بخشی از پاسخ به این پرسش‌ها را در گفت‌وگوی چشم‌انداز ایران با حجت‌الله میرزایی می‌خوانید. وی به قراردادهایی اشاره می‌کند که در سال‌های گذشته با ترک تشریفات قانونی عقد شده است. میرزایی همچنین از هزینه‌کرد درآمدهای شهرداری در اموری می‌گوید که به شهرداری مربوط نیست یا دست‌کم در شرایط فعلی و با وجود کمبود منابع در اولویت هزینه‌کرد قرار ندارد. معاون سابق شهرداری تهران راه‌حل برون‌رفت از وضعیت فعلی را شفافیت مالی می‌داند و معتقد است نظام مالی شهرداری تهران باید به‌صورت بنیادین متحول شود. حجت‌الله میرزایی، در دوره شهرداری نجفی، معاون برنامه‌ریزی، توسعه شهری و امور شورای شهرداری تهران بوده. او در واپسین روزهای مسئولیت محمدعلی افشانی از این سمت کنار گذاشته شد. میرزایی عضو هیئت‌علمی دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی است و پیش از این معاون امور اقتصادی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی بوده است.

یا سازمانی اجرا می‌شد. ویژگی سوم هم منابع مالی و افسری بود که بخش بزرگی از آن از طریق شهرفروشی یا فروش غیرمتعارف تراکم تجهیز شد. به‌طور مثال در منطقه‌ای که کمترین ارتفاع در آن پیش‌بینی شده بود، یعنی منطقه ۲۲، بیشترین ارتفاع و بیشترین تراکم بارگذاری شده است و ویژگی چهارم این دوره، جسارت زیادی بود که در تجهیز منابع با روش‌های مختلف وجود داشت؛ بانک شهر کاملاً همراه بود و به‌نظر می‌رسد که محدودیت‌های نظارتی چندانی هم از درون یا بیرون شهرداری نداشتند. بخش بزرگی از تجهیز منابع و فروش املاک به شکل‌های مختلف از طریق بانک شهر یا شرکت‌های کارگزاری انجام می‌شد که وابسته به سازمان‌های مختلف بودند. در شهریور ۱۳۹۶ که اصلاح‌طلبان مدیریت شهر تهران را به‌عهده گرفتند با چند محدودیت مواجه بودند. اولین محدودیتشان این بود که با یک نظارت قدرتمند و جدی از طرف نهادهای نظارتی مواجه شدند که من آن را یک موهبت می‌دانستم. دومین محدودیت این بود که هیچ ظرفیتی برای تأمین مالی از طریق تراکم‌فروشی وجود نداشت، ضمن اینکه اساساً به‌طور نظری به‌شدت مخالف این روش کسب درآمد برای شهرداری بودند و معتقد بودند که این روش همه میراث و هویت شهر را به تاراج برده است و اساساً این رویه حتی اگر شدنی هم باشد، باید کنار گذاشته شود. به‌طور روشن می‌توان گفت آن روش نه تنها مطلوب، بلکه ممکن هم نبود. هم بازار مسکن در سطح ملی و در کلان‌شهرها به‌شدت با رکود عمیقی مواجه بود و هم تقاضا برای ساخت‌وساز بسیار کم شده بود. به‌طور مثال پروانه‌های صادرشده از حدود ۲۴۰ هزار واحد سالانه، در سال ۸۹ به حداکثر ۵۵ هزار واحد رسید؛ یعنی تقریباً یک‌چهارم تا یک‌پنجم.

دلیل این رکود چه بود؟

با تشکر از اینکه در این گفت‌وگو شرکت کردید. لطفاً در آغاز بفرمایید شرایط شهرداری در زمان ورود شما به این سازمان چگونه بود؟

«بهتر است ابتدا شرایطی را که پیش از دوره پنجم مدیریت شهری وجود داشت بازنگری کنیم. نکته اول اینکه دوره مدیریت آقای قالیباف در شهر تهران دوره‌ای دوازده‌ساله بود که یکی از طولانی‌ترین دوره‌های مدیریت‌های شهری در ایران بوده است. اگرچه در سه دوره‌ای که ایشان شهردار بودند به‌تدریج مشکلات ایشان با شورای شهر بیشتر شد، اما در مجموع بسیار خوب توانست فضای شورای شهر را مدیریت کند و موانع زیادی در شورای شهر برای اجرای سیاست‌هایش ایجاد نشد. نکته دوم اینکه شهرداری تهران به‌صورت یک سازمان شبه‌نظامی اداره می‌شد. بخش بزرگی از مدیران عالی‌رتبه شهرداری یعنی معاونان و مدیران سازمان‌ها و شهرداران مناطق همه از نظامیان مأمور به شهرداری یا بازنشسته سازمان‌های نظامی و انتظامی بودند. در واقع یک نظام مدیریت آمرانه وجود داشت و اجرای برنامه‌ها و سیاست‌هایی که در دستور کار قرار می‌گرفت تقریباً بدون محدودیت و موانع اداری

«**علت مهم این است که شهر اشباع شده است. حاشیه‌های سودآوری که در دوره رونق درآمدهای نفتی ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ با سازوکار بیماری هلندی ایجاد شده بود از بین رفت و از سوی دیگر کاهش شدید قدرت خرید پس‌انداز خانوارهای بدون مسکن و وام‌های بانکی متعارف رخ داد. اگرچه بازار مسکن در سال ۹۶ و ابتدای ۹۷ چند ماهی رونق گرفت، اما متأسفانه دوباره به رکود بسیار عمیق بازگشت. این بخشی از محدودیت‌های جدی بود که اصلاح‌طلبان در دوره پنجم داشتند؛ البته فقط این نبود، محدودیت بزرگی که با آن مواجه بودند، محدودیت اطلاعات بود. از یک‌سو بانک‌های اطلاعاتی موجود به‌شدت معشوش و اطلاعات آن یا متناقض یا قدیمی بود و در برخی موضوعات مهم هم اطلاعاتی وجود نداشت. از سوی دیگر، بخش بزرگی از سازمان شهرداری را همچنان مدیرانی اداره می‌کردند که به شهردار قبلی وفادار بودند؛ البته نمی‌خواهم بگویم همه این‌ها در چارچوب ایدئولوژی و نظام سازمانی آقای قالیباف رفتار می‌کردند، ولی به هر حال اطلاعات سازمانی را بخشی از هویت خود می‌دانستند و به‌راحتی بروز نمی‌دادند. تعداد کل نیروهایی که در این یکی دو سال اصلاح‌طلبان همراه خود به شهرداری بردند به‌زحمت به چهارصد نفر می‌رسد؛ با اینکه جنجال زیادی در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی علیه آن‌ها راه افتاد. محدودیت بسیار مهم دیگر هم فشاری بود که اصلاح‌طلبان به‌ویژه جوانان و کسانی که فرصتی در دولت پیدا نکرده بودند روی مدیریت شهری داشتند، برای اینکه در شهرداری در مناصب مختلف حتی به‌عنوان کارشناس ساده یا مدیر حضور پیدا کنند.**»

شما کسی را تعدیل نکردید؟ دست کم آن‌هایی که در آخر دوره قبل به کار گرفته شدند؟

«**تعدیل‌ها بسیار محدود بود؛ یعنی در روال عادی تعدادی بازنشسته می‌شوند، تعدادی داوطلبانه خارج می‌شوند یا تعدادی به‌خاطر عملکردهای خیلی بد ممکن است امتیاز لازم برای تمدید قرارداد را کسب نکنند. وقتی اصلاح‌طلبان شهرداری تهران را به دست گرفتند، شهرداری و سازمان‌های وابسته ۶۸ هزار نیرو داشتند که مستقیم به آن‌ها حقوق می‌داد. حدود ۵۰ هزار نفر هم از طریق پیمانکاران حقوق می‌گرفتند و آن‌ها هم در واقع قرارداد داشتند، قراردادی که شهرداری برای ممانعت از اعتراض آن‌ها ماه‌به‌ماه حقوقشان را به پیمانکار پرداخت می‌کرد. چیزی حدود ۱۲۰ تا ۱۳۰ هزار نفر برآورد می‌شود که شهرداری هزینه آن‌ها را مستقیم یا غیرمستقیم پرداخت می‌کرد. دکتر شیخ، معاون منابع انسانی شهرداری تهران، می‌گفت در دوره اصلاح‌طلبان حدوداً ۱۵۰ نفر استخدام شدند که این ۱۵۰ نفر از خود آقای شهردار تا معاونان و مدیران او بود و این**

نسبت به آن تعداد بسیار ناچیز است، اما هم‌زمان دو فشار بزرگ روی مدیران شهری بودند یکی اصلاح‌طلبانی که فشار می‌آوردند که باید راه را برای ورود ما و جوانان اصلاح‌طلب متخصص به شهرداری باز کنید و از آن‌طرف هم یک فشار بزرگ رسانه‌ای ایجاد شد که چرا ساختار منابع انسانی شهرداری را تغییر می‌دهید؛ در صورتی که اصلاً این تغییر وجود نداشت. تحلیل من این است که به‌خصوص در شش ماه اول نباید اعتنایی به صحبت‌ها می‌کردند و در مناصبی که جوانان متخصص خوبی در میان اصلاح‌طلب‌ها بود باید آن‌ها را به کار می‌گرفتند. آقای قالیباف در سال آخر مدیریتش حدود ۱۳ هزار نفر را استخدام کرده بود؛ یعنی از این ۶۸ هزار کارمند رسمی شهرداری ۱۳ هزار نفر در سال آخر کار ایشان استخدام شدند و ۳ هزار نفر آنان در فاصله ۲۹ اردیبهشت تا اول شهریور یعنی سه ماه آخر فعالیت اصول‌گرایان و بعد از اعلام نتایج انتخابات شورای شهر یعنی زمانی استخدام شده بودند که قطعی شد آقای قالیباف باید شهر را تحویل دهد!

اینکه می‌گویند عده‌ای کار نمی‌کردند و فقط حقوق می‌گرفتند درست بود؟

«**بله. وقتی با یک تراکم نیروی انسانی مازاد در سازمان مواجه هستیم، قطعاً بخش زیادی از این‌ها بهره‌وری پایین دارند. تعداد زیادی از نیروها بودند که کاری برایشان تعریف نشده بود و فقط ساعت می‌زدند. در حدود ۲۷۰۰ نفر نیروی انسانی داشتیم که حتی ساعت هم نمی‌زدند. ضمن اینکه بسیاری از نیروها تحصیلات یا تخصصشان با کارشان هیچ تناسبی نداشت؛ مانند کسی که دکترای فیزیک داشت و در روابط عمومی بود یا تعداد زیادی از کارکنان که با دیپلم استخدام شده بودند و در دانشگاه‌های علمی-کاربردی شهرداری یا خارج از شهرداری مدارج تحصیلی را با کیفیت پایین طی کرده بودند و نهایتاً با مدارج بالا انتظار حقوق بالا و پست‌های مدیریتی داشتند و کارهای متعارفی را که شهرداری به آن نیاز داشت انجام نمی‌دادند.**

در این سیستم اداری شما با تعداد زیادی نیروی ناکارآمد مواجه هستید که این‌ها همه خانواده دارند و روی حقوقشان حساب کردند. شما هم هیچ کاری نمی‌توانید بکنید و این‌ها هنوز سر کار هستند.

«**همه این ۱۳ هزار نفر هم ناکارآمد نیستند**

و اتفاقاً در میان آن‌ها نیروهای توانمند هم وجود دارد. از دوره شهرداری آقای احمدی‌نژاد و بعد آقای قالیباف به‌طور متوسط سالانه ۳ هزار نفر به نیروی انسانی شهرداری اضافه شده و از ۲۵ هزار نفر به ۶۸ هزار نفر رسیده است.

یکی از مشکلات همان‌طور که گفتید این بود که تغییرات مدیریتی هم به شکل مطلوب انجام نشد. آیا امکان نداشت دست کم استخدام همین ۳ هزار نفر را که احتمالاً بدون طی شدن مراحل لازم استخدام شدند، دوباره بررسی کرد؟

«**متأسفانه بخش بزرگی از این‌ها استخدام رسمی بودند؛ یعنی مجوزهای لازم را هم گرفته بودند و به‌راحتی نمی‌شد این‌ها را تعدیل کرد، حتی درباره کارمندان قراردادی علاوه بر فشارهای قانونی و موانع قانونی و فشار اجتماعی نیز مطرح است. شهرداری یک سازمان بسیار خاص است و با هیچ جای دیگر نمی‌توان آن را مقایسه کرد. از فرهنگ سازمانی خاصی برخوردار است که تعدیل نیروی انسانی را بسیار دشوار می‌کند. در سازمان‌های دیگر حداکثر ممکن است وقتی کسی اخراج شده شکایتی انجام دهد اما در شهرداری این‌طور نیست. گاهی آدرس مدیران عالی‌رتبه را پیدا می‌کردند و با خانواده‌هایشان به در خانه‌های مدیران می‌رفتند و فشار می‌آوردند. تعدیل در این مورد به‌راحتی امکان‌پذیر نیست و**

بعد هم شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های غیررسمی ابزار فشار می‌شوند. امروز در مدیریت شهری نزدیک به ۳۰ کانال تلگرامی وجود دارد. بخش بزرگی از فضای تصمیم‌گیری را این‌ها می‌سازند. از ۶ صبح تا ۱۲ شب یکسره اخبار می‌گذارند، پیشگویی می‌کنند و فشار می‌آورند. از هر دو جناح در شهرداری حتی کسانی که معتقدند ما اصلاح‌طلبیم و معلوم نیست از کجا تغذیه می‌شوند یا اصلاح‌طلبانی که مصالح خودشان را به مصالح شهر و اصلاح‌طلبان ترجیح می‌دهند. هر کسی یک کانال راه انداخته و ۲ تا ۳ هزار عضو گرفته است. طبیعی است که ۸۰ درصد از اخبارشان شبیه به هم باشد، اما آن ۲۰ درصد دیگر یک ابزار برای فشار است. تقریباً همه اعضای شورای شهر، معاونان شهرداری، مدیران و رؤسای سازمان‌ها عضو این کانال‌ها هستند و اخبار را پیگیری می‌کنند.

آقای قالیباف در سال آخر مدیریتش حدود ۱۳ هزار نفر را استخدام کرده بود؛ یعنی از این ۶۸ هزار کارمند رسمی شهرداری ۱۳ هزار نفر در سال آخر کار ایشان استخدام شدند و ۳ هزار نفر آنان در فاصله ۲۹ اردیبهشت تا اول شهریور یعنی سه ماه آخر فعالیت اصول‌گرایان و بعد از اعلام نتایج انتخابات شورای شهر

کارشناسان شهرداری دائم در این شبکه‌ها فعالیت می‌کنند، افرادی را بالا می‌آورند یا افرادی را پایین می‌کشند و کاملاً پیداست که به راحتی می‌توان این‌ها را با روش‌هایی در اختیار گرفت. هیچ کدام از سازمان‌های ما در بخش عمومی امروز چنین وضعیتی ندارند. هیچ وزارتخانه‌ای را شما نمی‌شناسید که برای آن این حجم از شبکه‌های اجتماعی فعال باشد و این مسئله فقط ویژه شهرداری است.

با این وضعیت وقتی شما وارد آن سازمان شدید آیا توانستید کاری بکنید؟

«وقتی وارد این سازمان شدیم تصورمان این نبود که کار دشوار نیست، اما نمی‌دانستیم تا این حد دشوار است. واقعیت هم این است که اگر فرصتی، مثلاً دوره دوساله بود که در شهرداری کار را ادامه دهیم، احتمالاً می‌توانستیم در حوزه‌هایی تأثیر جدی بگذاریم، ولی به‌نظر ناپختگی‌هایی که مدیریت شهری اعمال کرد این فرصت را گرفت. به‌طور مثال، اولین تصمیمی که گرفتیم این بود که گزارش وضع موجود را دریاوریم. این تصمیم مصوبه شورای شهر بود، همان چیزی که بعد از سه ماه به انتشار سند تحویل و تحول شهرداری تهران انجامید. آنجا مشخص شد که شهرداری ۵۲ هزار میلیارد تومان بدهی دارد، حدود ۳۵ هزار میلیارد تومان پروژه‌های ناتمام دارد و ترکیب بدهی‌ها چیست. تا به امروز هم یک سطر گزارش رسمی در رد یا اصلاح این گزارش از سوی آقای قالیباف و همکارانش منتشر

نشده است. البته به‌نظر می‌رسد این اعداد، اعداد واقعی نبودند و شاید خیلی بیشتر از این‌ها بود، البته با اطلاعاتی که ما در اختیار داشتیم. ما در تک‌تک سازمان‌ها کارشناسان متخصصی را در اختیار گرفتیم که وضعیت سازمان‌ها را بررسی کنند. علاوه بر این یک حسابرس حرفه‌ای در اختیار گرفتیم برای اینکه تمام صورت‌های مالی شرکت‌ها و سازمان‌ها را برای یک دوره سه‌چهارساله بازخوانی کند و اشکالات حقوقی و مالی را که در آن‌ها بوده است دریاورد. کار بسیار مؤثری در این سه ماه انجام شد. اگر آن را هم مبنا قرار دهیم، نشان می‌دهد که وضعیت شهرداری تهران وضعیت بسیار پرمخاطره‌ای بوده است.

آیا منظور تان از تصمیم ناپخته این است که کار اشتباهی انجام دادید؟

«نمی‌گویم اشتباه بوده است گفتیم یکی از کارهایی که درست انجام شده همین بوده، ولی

این کار زمینه دشمنی‌های زیادی را فراهم کرد؛ یعنی از همان روز پیغام‌های زیادی به دست ما رسید که خدمتان می‌رسیم که البته ما زیاد این پیغام‌ها را جدی نگرفتیم. تعبیر من از این گزارش این بود که نقطه صفر برنامه‌ریزی است. من معتقد بودم که این گزارش اصلاً یک گزارش سیاسی نیست و یک گزارش تخصصی و حرفه‌ای است و اینکه مدیریت شهری می‌خواهد برنامه سوم را روی وضعیت موجود بنا کند. دستیابی به یک تحلیل کمی و کیفی درست از وضعیت موجود بسیار ضروری بود، من این‌گونه تعبیر می‌کردم و هیچ‌وقت در این فکر نبودم که ما می‌خواهیم از این سند علیه یک جناح رقیب استفاده بکنیم. معتقد بودم حتی اگر آقای قالیباف هم بود و می‌خواست در دوره پنجم شهردار شود، به این گزارش نیاز داشت. لازم بود در آنچه تاکنون انجام شده بازنگری کند و تحلیلی روشن از وضعیت موجود داشته باشد.

رابطه برخی از مقامات با آن شورا و شهرداری خوب نبود و این یک فشار مضاعف بود. آیا شما این گزارش‌ها را به صورت محرمانه برای مقامات می‌فرستادید؟

«بله. تا آنجا که من مسئولیت داشتم تقریباً برای همه مقامات با نامه رسمی فرستادیم؛ رؤسای سه قوه، مجمع تشخیص، نمایندگان مجلس، نمایندگان تهران در مجلس و کمیسیون‌های مرتبط، سازمان‌های بازرسی و جاهای مختلف با امضای شخص دکتر نجفی یا با امضای معاون برنامه‌ریزی، به سطح مخاطب بستگی داشت، گزارش ارسال شد ولی این را نمی‌دانم چقدر مورد توجه آن‌ها قرار گرفت. به‌نظر می‌رسد دستگیری قائم‌مقام شهردار اسبق، حاکی از این بود که هم حساسیت و هم توجه خیلی زیادی به موضوع تخلفات شهرداری می‌شود و خیلی جدی هم برخورد می‌کنند.

آیا این مبالغه نجومی که گفته می‌شود برای اتهام ایشان درست است؟

«اطلاع دقیقی ندارم. معلوم نیست همه اتهاماتشان مربوط به شهرداری باشد. در شورای شهر هم کسی از پرونده آقای شریفی خبر ندارد.

خبر دارید که الان داخل زندان هستند یا خیر؟

«خبر ندارم، ولی گویا داخل زندان هستند. ظاهراً پرونده بسیار سنگین است و به‌طور جدی

رسیدگی می‌شود. در واقع چیزی که همه ما با هم به آن فکر می‌کردیم، اینکه پیام نانوشته نظام این بود که نباید برای مقابله با فساد جنجال و سر و صدا و افشاگری عمومی کرد، شما نباید خود را مدعی موضوع بدانید، ما خودمان تخلفات را شناختیم و رسیدگی هم می‌کنیم، شما در فضای سیاسی وقتی سر و صدا می‌کنید؛ یعنی نمی‌خواهید که رسیدگی شود و این‌طور عملاً راه رسیدگی را می‌بندید. برای همین جمع‌بندی ما این بود که شاید بهتر است از مسیر دیگری برویم. ورود شهروندان به این گزارش‌ها در حد اطلاع‌رسانی مشکلی ندارد، اما نباید به آن شکل جنجال باشد که همه فرصت مدیریت شهری را بگیرد. در واقع مدیریت پنجم شهری وارد غوغایی شود که از کار اصلی خود بازماند و همین هم بود.

آیا این دید بود که هم به جلو بروید و هم به گذشته بپردازید؟

«این باور وجود داشت که شهردار و معاونان به‌صورت جدی به آینده نگاه کنند و پیگیری گذشته را به شورای شهر بسپارند و تقریباً یک توافق تقسیم‌کار این‌چنینی شده بود. مصاحبه‌های آقای میرلوحی هم تقریباً در همین باره بود که منجر به پیگرد قانونی ایشان شد، شاید به این دلیل که علیه آقای قالیباف صحبت کرده بود و گفته بود بخش زیادی از هزینه‌های سال آخر کار ایشان صرف هزینه‌های خاص شده است.

شما به این چنین سندهایی دست پیدا نکردید؟

«اسنادی بود و دکتر نجفی در روزی که گزارش تحویل و تحول را ارائه می‌کرد به آن‌ها اشاره کرد. به‌نظر می‌رسد مسیر برای جست‌وجوی این اسناد فراهم نبوده و نیست. می‌دانم که بازرسی در زمان آقای نجفی، یعنی آقای شیرازی که یک سپاهی بازنشسته بودند، اسناد زیادی را از تخلفات قبل شناسایی کرد. پرونده‌های قضایی زیادی تشکیل شد، هم برای شهرداری و هم سازمان‌های وابسته مثل سازمان بازنشستگی شهرداری.

در این میان موضوع مهمی هست که شما حتماً در موضوع برنامه‌ریزی به آن فکر کرده‌اید. بعضی از پروژه‌ها قیمت ندارد؛ مانند تونل و پل نیست که قیمت مصالح و تجهیزات مشخص باشد. پروژه‌های فرهنگی یا در زمینه‌هایی مانند اعتیاد که اساساً تا چند سال قبل به شهرداری مربوط نمی‌شد. به‌نظر می‌رسد مشکلاتی که به وجود می‌آید در همین روند است. شما در برنامه‌ریزی‌هایتان به این توجه می‌کردید یا موافق هستید که کار شهرداری چیز دیگری است و مثلاً

بعد از سه ماه به انتشار سند تحویل و تحول شهرداری تهران انجامید. آنجا مشخص شد که شهرداری ۵۲ هزار میلیارد تومان بدهی دارد، حدود ۳۵ هزار میلیارد تومان پروژه‌های ناتمام دارد و ترکیب بدهی‌ها چیست



محمدعلی نجفی

موضوع اعتیاد را باید به بهزیستی بسپاریم؟ کارشناسان بهزیستی معتقدند شهرداری از آن‌ها حتی مشاوره هم نمی‌گیرند.

«اگر به دو موضوع توجه کنیم راحت‌تر می‌توانیم تحلیل کنیم. دامنه حضور شهرداری در فضای شهر در دوره آقای قالیباف بسیار افزایش پیدا کرد. همان‌طور که گفتید در حوزه‌های اجتماعی، مقابله با آسیب‌ها، حوزه‌های فرهنگی، حوزه‌های دینی و عمرانی وارد شدند و بسیاری از حوزه‌ها که در بسیاری از آن‌ها هم ساخت‌وسازهای عمرانی و ایجاد ساختمان‌های مرتبط وجود داشت؛ دوم اینکه در شهرداری تعداد زیادی پیمانکار هستند که سابقه فعالیت و همکاری‌شان با شهرداری ممکن است دو یا سه دهه باشد؛ یعنی چه پیمانکارانی که از زمان آقای کرباسچی آمدند و بعد هم ادامه دادند و چه پیمانکارانی که در سال‌های بعد آمدند. به اعتماد یک رابطه توأم با اطمینان، بسیاری از فعالیت‌هایی که انجام داده‌اند مبتنی بر قرارداد نبوده است، یعنی اول کار انجام می‌شده و بعد قرارداد بسته

می‌شده و پرداختی صورت می‌گرفته است. به این دلیل که شهرداری خود را یک سازمان عملیاتی می‌دانست که معتقد بود اگر بخواهیم همه چیز را ذیل قرارداد ببریم، کار عملاً معطل می‌شود. در موارد متعددی دستور داده می‌شد کارهایی انجام شود و بعد پرداخت شود. بخشی از کارهایی که در دو سال اخیر انجام شده بود متأسفانه به قرارداد نرسید و نهایتاً منجر به حدود ۳ هزار میلیارد تومان اسناد فاقد شد؛ یعنی اسنادی که نه ردیف بودجه داشت، نه قرارداد و فقط بر اساس دستور شهردار منطقه، پیمانکار کاری را انجام داده بود و متأسفانه اصلاً قابل محاسبه نبود که چه حجمی از کار انجام شده و به هیچ وجه قابل ارزیابی نبوده و نیست که برای چه چیزی و برای چه فعالیتی توافق شده و چه فعالیتی انجام شده و ارزش آن چقدر است. این مسئله مهمی است که در بسیاری از مطالبات وجود داشته و دارد.

درباره بند اولی که گفتید، آیا خود شما با این گسترش موافق بودید؟

«خیر. واقعیت این است که خیلی از سازمان‌ها

”
در شهرداری تعداد زیادی پیمانکار هستند که سابقه فعالیت و همکاری‌شان با شهرداری ممکن است دو یا سه دهه باشد؛ یعنی چه پیمانکارانی که از زمان آقای کرباسچی آمدند و بعد هم ادامه دادند و چه پیمانکارانی که در سال‌های بعد آمدند. به اعتماد یک رابطه توأم با اطمینان، بسیاری از فعالیت‌هایی که انجام داده‌اند مبتنی بر قرارداد نبوده است، یعنی اول کار انجام می‌شده و بعد پرداختی صورت می‌گرفته است.

از جمله بهزیستی و سازمان‌های دیگر به دلایل متعددی چون بوروکراتیک بودن و محدودیت منابع، امکان ورود کامل به حوزه وظایف خود را ندارند؛ بنابراین خیلی از فعالیت‌ها زمین می‌ماند و حجم و دامنه مسائل در شهر تهران در حوزه‌های

فرهنگی و اجتماعی خیلی زیاد است. طبیعی است که بخش زیادی از فعالیت‌ها هم فعالیت‌هایی بوده که به قصد توسعه رویکردهای ایدئولوژیک خاص و تقویت سازمان و تشکیلات شکل گرفته است و به دنبال آن منابع مالی زیادی را ایجاد کرده یا هزینه‌های زیادی را به شهرداری تحمیل کرده است. کما اینکه نزدیک به ۱۵۰۰ میلیارد تومان از بودجه سال ۹۶، فعالیت‌های عمرانی یا طرح و فعالیت‌هایی مربوط به حوزه‌های فرهنگی بوده که بخش زیادی از آن ارتباطی با شهرداری نداشته است و فعالیت‌های خاصی بوده که در زمان شهردار قبلی به آن توجه شده است. این‌ها اساساً فعالیت اصلی و تخصصی شهرداری نبوده و اگر هم باشد، در دوره کمبود منابع توجیه و موضوعیت ندارد. در واقع کاهش همین بودجه هم با محدودیت‌ها و فشارهای خیلی زیادی مواجه بود. وقتی کاهش پیدا کرد متأسفانه یک بخش از دوستان ما در شورا هم جبهه گرفتند و بخشی از مخالفت‌ها با من هم از همان‌جا شروع شد.

اعضای شورای اصلاح طلب؟

«بله. وقتی رقابتی جدی میان حوزه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، عمرانی و شهرسازی راه می‌افتد می‌گویند سهم ما از فعالیت‌های فرهنگی اجتماعی کم شده است، بدون اینکه فعالیت جایگزینی که توجیه داشته باشد تعریف شود. صرفاً حفظ این فعالیت‌ها که حفظ فرهنگ نیست. این رقابت‌ها وجود داشت؛ زمانی که بودجه ۹۷ را تصویب می‌کردیم آقای حق‌شناس اعتراض کرد و قرار شد به‌خاطر ایشان ۳ درصد از بودجه غیرهزینه‌ای شهرداری را به فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی اختصاص دهند؛ برای جبران آنچه کاهش یافته بود.

آیا منظورشان کمک‌هایی بود که شهرداری در دوره قبل به مساجد و هیئت‌های مذهبی می‌کرد؟

«بخشی از آن همین موارد بود. ایشان می‌گفتند باید این بودجه را برگردانید. خوب خیلی از این‌ها اصلاً توجیهی نداشت؛ یعنی هیچ مبنایی برای پذیرش این‌ها در بودجه شهرداری نبود، مخصوصاً اینکه شهرداری وارد دوره محدودیت منابع شده بود و امکان این نبود که بتواند این‌ها را بپردازد. الان شهرداری وضعیت بی‌سابقه‌ای را طی می‌کند. حداکثر می‌تواند حقوق کارکنانش را بدهد. در این شرایط اگر بیاید و حجم زیادی از منابع را به فعالیت‌های فرهنگی اختصاص دهد که اساساً جزء فعالیت‌های اصلی شهرداری نیست، قابل قبول نخواهد بود. این‌ها مسائل کوتاه‌مدت و جاری شهرداری بود که با آن دست و پنجه نرم می‌کردیم. زمانی که شورای شهر کار خود را شروع کرد یک سال از زمان برنامه دوم مانده بود و برنامه سوم را باید طراحی می‌کردند و همین‌طور نظام بودجه‌ریزی اصلاح هم می‌شد. این سؤال وجود داشت که باید از کدام شروع کنیم؛ یعنی از برنامه شروع کنیم یا از بودجه. جمع‌بندی این بود که بخشی از اصلاحات موردی و عاجل در

بودجه ۹۷ را انجام دهیم و اصلاحات جدی را برای بودجه ۹۸ بگذاریم که هم کار جدی‌تری روی بودجه انجام شود و هم برنامه پنج‌ساله سوم طراحی شود و به همین دلیل تمرکز اصلی را روی تدوین برنامه سوم شهر تهران گذاشتند. به نظر من این کار در ابتدا با توجه و یکپارچگی بسیار خوبی شروع شد، هم در شورا و هم در شهرداری. آقای نجفی خیلی ذهن برنامه‌ریزی داشت و سابقه خوبی در سازمان برنامه و بودجه داشت و خیلی وقت و زمان خوبی برای برنامه گذاشت. در جاهای دیگری هم که بوده غالباً با برنامه کار می‌کرده است. در واقع سند رویکرد و ویژگی‌ها و سیاست‌های کلی برنامه که به شورا پیشنهاد دادیم و شورا تصویب و ابلاغ کرد کاملاً مورد توافق بود. این سند از طریق یک فرآیند گفت‌وگوی دو جانبه نسبتاً طولانی و با رفت‌وبرگشت‌های زیاد به دست آمد و خود آن سند هم حاکی از یک توافق خوب میان شهرداری و شورای شهر بود، منتها وقتی تصویب شد آقای نجفی استعفا داد و قرار بود شهردار جدید انتخاب شود؛ یعنی زمانی

که چارچوب و مسیر برنامه سوم تصویب شد دیگر آقای نجفی نبود و ما باید صبر می‌کردیم و ببینیم شهردار آینده چه کسی است و چه رویکردی دارد. این اولین مسئله‌ای بود که ایجاد شد. نکته بعدی اینکه، برای تدوین برنامه ما نیاز به درک روشنی از وضع موجود داشتیم که در چه شرایطی هستیم. گزارش تغییر و تحول حوزه‌های مالی و بعضی از حوزه‌های تخصصی اطلاعات خوبی به ما می‌داد، ولی اینکه محدودیت‌ها چه چیزی است و چه باید بکنیم به تحلیل‌های دقیق‌تری نیاز داشت. به زبان روشن‌تر، ما به انجام مطالعات متعددی برای حوزه شهری نیاز داشتیم و همین‌طور نیازمند این بودیم که ببینیم مردم چه انتظاری دارند و چه می‌خواهند. برای همین چیزی نزدیک به چهل مطالعه در مورد شهر تهران در دستور کار قرار گرفت که بخشی از این مطالعات مسئله‌شناسی شهر تهران بود. این مشکلات

از چند جانب بود. بخشی از زبان مردم و عموم شهروندان بود که از طریق سه پیمایش انجام شد. در شهریور ۹۶ اولین پیمایش انجام شد و بعدی در دی‌ماه و بعدی خرداد ۹۷. این سه پیمایش تصویر خوبی از خواسته‌های مردم می‌داد که بسیار هم

عقلانی بود. مردم اولین مسئله تهران را آلودگی می‌دانستند، دومی را مسئله ترافیک می‌دانستند. ۹۳ درصد مردم در مورد این دو مسئله توافق داشتند. سومین مسئله هم مسئله گسیختگی اجتماعی یا نبود اعتماد بین مردم شهر بود و مسئله بعدی ناامنی در شهر در مواقعی مثل زلزله و سیل و دیگر چیزها بود.

به نظر من مردم بسیار هوشمندانه مسائل را تشخیص دادند. ما حدود هفده کارگروه تخصصی تشکیل دادیم و نخبگان را به این کارگروه‌ها دعوت کردیم. بعضی از این کارگروه‌ها تا شش جلسه ادامه پیدا کرد و دیدگاه کارگروه‌ها و نخبگان شهری را هم دریافت کردیم. گفت‌وگوی بسیار خوبی با کارکنان و مدیران شهرداری و کارشناسان انجام شد. در واقع از دید نخبگان شهری؛ یعنی کسانی که در دانشگاه‌ها و شرکت‌های مهندسی، مشاور پژوهشی بودند یا مدیران و کارشناسان شهرداری و عامه مردم دید خوبی نسبت به شهر به دست آمد. همین‌طور یک مطالعه تطبیقی بسیار خوبی برای سیاست‌ها و روش‌های حل مسئله در سایر کشورها انجام شد. این هم کار خیلی خوبی بود. نهایتاً هفت مسئله در اولویت کاری قرار گرفت؛ موضوع آلودگی، ناکارآمدی حمل‌ونقل همگانی و ترافیک زیاد، موضوع ناامنی و مدیریت بحران، موضوع نابرابری در شهر که بسیار جدی مورد توجه قرار گرفت، موضوع مالیه ناکارآمد و ناپایدار و همین‌طور موضوع اقتصاد سنتی شهری و وابسته به ساخت‌وساز. در کنار این‌ها هشتمین موضوعی که در دستور کار قرار گرفت موضوع حکمرانی شهری بود که نشان می‌داد ریشه تمام این مسائل در حکمرانی غیرمشارکتی غیرشفاف و غیرعادلانه در شهر تهران بود و این به‌عنوان دستور برنامه در دستور کار قرار گرفت و مورد توافق شورای شهر و شهرداری بود؛ اما به محض اینکه برای تدوین برنامه ورود کردیم مسائل زیاد شد. اولاً شهرداری انتخاب شد که باور و اعتقادی به برنامه سوم نداشت؛ و نسبت به ضرورت

مهم اصلاح ساختار و سیستم و فرایندها کاملاً بی‌توجه بود و آشکارا با این‌طور اصلاحات مخالفت می‌کرد. علاوه بر این معتقد بود آنچه من به‌عنوان برنامه در زمان انتخابات در شورای شهر ارائه دادم تحت عنوان شهر زیست‌پذیر و شهروند

مهم اصلاح ساختار و سیستم و فرایندها کاملاً بی‌توجه بود و آشکارا با این‌طور اصلاحات مخالفت می‌کرد. علاوه بر این معتقد بود آنچه من به‌عنوان برنامه در زمان انتخابات در شورای شهر ارائه دادم تحت عنوان شهر زیست‌پذیر و شهروند

مشارکت‌پذیر باید محور سیاست‌ها باشد، چون تصور او این بود که به خاطر برنامه‌اش انتخاب شده است.

نکته بعدی فقدان ذهنیت مشترک بین ما و شورای شهر بود. واقعیت این است که هنوز در سطح ملی تصور درستی از برنامه وجود ندارد؛ یعنی تصور بخش زیادی از نخبگان ما از برنامه، تصور دهه ۱۹۷۰ است. هفتاد سال پیش، شصت سال پیش برنامه‌هایی بودند که با رویکرد تمرکزگرایی تمام جزئیات یک فضا را در برمی‌گرفت و اهداف جزئی و ریز و کمی شده داشت و مرحله‌به‌مرحله و قابل اندازه‌گیری بود. یک تصور این بود که ما نیازمند یک برنامه جامع هستیم. با وجود اینکه روی آن توافق شده و چارچوب و رویکرد آن در مصوبه اسفند ۹۶ ابلاغ شده بود، در روزهای آخر هم مطرح می‌شد که ما برنامه جامعی می‌خواهیم، مثل اینکه در سال سوم برنامه در منطقه ۸ تهران در هفته چهاردهم چه پروژه‌ای در حال اجراست. تصور از برنامه اساساً تصور خیلی سنتی و ناکارآمد است و هیچ جای دنیا چنین تصویری از برنامه ندارند. ما از برنامه سوم سطح ملی به سمت برنامه‌های اصلاح ساختار رفتیم؛ برنامه‌هایی که در واقع بتواند انتخاب‌های استراتژیک، اصلاحات سیستمی، ساختاری و فرایندی را رقم بزند و بقیه امور جزئی جدی را به برنامه‌های سالیانه موکول کند.

مانع دیگری هم بود که ما به اختلاف جدی برخوردیم و من معتقدم آقای افشانی از همین جا اقدام کرد، چون هیچ راهی برای زدن من و زدن برنامه نداشت. با دو سه نفر از اعضای شورای شهر همراه شد و اقدام به زدن برنامه کرد. نهایتاً همان چیزی که امروز تصویب شده تقریباً ۸۰ تا ۹۰ درصد همان چیزی است که ما آن را پیشنهاد دادیم. این نشان می‌دهد که اختلاف با برنامه نبود.

نکته بعدی رقابت‌هایی است که در حوزه‌های مختلف وجود داشت، درباره تعداد احکام طبیعی که برنامه باید اولویت‌های اصلی برای شهر را در برگیرد؛ یعنی اگر در حوزه مدیریت بحران قرار است برنامه تدوین شود، قرار نیست تمام جزئیات مدیریت بحران در این برنامه بیاید. بخش زیادی از آنچه فکر می‌کنیم جزو وظایف قانونی آن‌هاست و در اساسنامه آن‌ها آمده است و نباید تبدیل به برنامه کرد. برنامه یعنی آن مسیرهای قانونی که باید فراهم شود برای اینکه فعالیت‌هایی که لازم است بتواند انجام شود و این خود زمینه اختلاف شد. در هر حال به‌طور خلاصه می‌خواهم بگویم که بخشی از مسائل و محدودیت‌ها سر تعریف و تلقی و دستاوردهای مورد انتظار یک برنامه توسعه بود که زمینه‌ساز اختلاف شد.

در همان یکی دو سال اول شهرداری با توجه به اینکه برخی سیاسی‌کاری‌ها صورت می‌گرفت یا برخی رانت‌خواری‌ها وجود داشت تا

اولین گام که به‌درستی در دوره آقای نجفی برداشته شد توقف تراکم‌فروشی بود که با قاطعیت و جدیت راه افتاد. از اول مخالفت‌هایی وجود داشت. حتی برخی از دوستان اصلاح‌طلب ما هم می‌گفتند حالا سی سال تراکم فروختند، شما هم دو سال بفروشید تا به مانع و مشکل برنخورید. با جدیت در سه ماه اول، آن سه بخشنامه را دادند و این روش غلط متوقف شد، هرچند که بعدها کم‌کم این روش را برگرداندند

چه حد عملکرد خود را موفق ارزیابی می کنید؟ آیا توانستید جلوی این رانت ها را بگیرید؟

«به نظر من شورا باید بخش زیادی از وقت خود را صرف اصلاح ساختاری سیستمی کند که فساد، ناکارآمدی و هزینه های سرانه برای فعالیت های شهرداری را کاهش دهد و رقابت پذیری را افزایش دهد. بخش بزرگی از هزینه هایی که امروز شهر دارد ناشی از نبودن این هاست؛ یعنی آنچه مردم می پردازند با آنچه شهرداری دریافت می کند خیلی فاصله دارد و همین طور آنچه مردم می پردازند با خدماتی که دریافت می کنند تناسبی ندارد. اولین گام که به درستی در دوره آقای نجفی برداشته شد توقف تراکم فروشی بود که با قاطعیت و جدیت راه افتاد. از اول مخالفت هایی وجود داشت. حتی برخی از دوستان اصلاح طلب ما هم می گفتند حالا سی سال تراکم فروختند، شما هم دو سال بفروشید تا به مانع و مشکل برنخورید. با جدیت در سه ماه اول، آن سه بخشنامه را دادند و این روش غلط متوقف شد، هر چند که بعدها کم کم این روش را برگرداندند.

مسئله شفافیت خیلی مهم بود. یکی دو نفر از اعضای شورای شهر به صورت جدی پیگیری کردند، پیش نویس هایی هم آماده کردند و به شورا بردند و تصویب هم شد. شفاف کردن فرایندهای شهرداری به خصوص خدمات پیمانکاری و قراردادهایی که بیش از یک میلیارد تومان بود بسیار مهم بود که بعداً به قراردادهای بالای ۲۵۰ میلیون تومان تعمیم پیدا کرد. این آغاز مسیری

است که البته باید توسعه پیدا کند. آنچه ما در برنامه پیشنهاد دادیم این بود که هر چه در شهرداری هست باید شفاف شود. سه باور اصولی داشتیم؛ یکی اینکه فساد در اینجا بزرگ تر از جاهای دیگر است و نیاز به شفافیت حداکثری داریم. دوم اینکه شهرداری برخلاف دولت یک حوزه مشخص دارد و ما می توانیم از اینجا این اصلاحات را انجام دهیم، یعنی اگر از اینجا شروع کنیم در مرحله بعد می توانیم به دولت هم تسری دهیم و این برنامه جدی را داشتیم. نکته سوم هم این بود که شهرداری تهران نقش

الکویی برای همه کلان شهرهای ایران داشت. آنچه در شهرداری تهران اجرا می شد در بقیه شهرها هم قابل تسری بود. به این سه دلیل بسیار معتقد بودیم که تمام مجوزهایی که صادر می شود باید شفاف شود، تمام واگذاری های دارایی ها، اتصبات، ساخت ها، پرداخت ها، سفرهای



سرمایه باید به شدت مورد توجه قرار گیرد و سوم اینکه اقتصاد شهر از یک اقتصاد سنتی وابسته به ساخت و ساز باید به اقتصاد مدرن متحول شود. شهر تهران ظرفیت های بسیار زیادی دارد، اما شهرداری تهران این ها را جزء وظایف خودش نمی داند و می گوید اقتصاد شهر به من چه ربطی دارد؟ با اینکه معاونتی به نام معاونت مالی و اقتصاد شهری دارد هیچ توجهی به اقتصاد شهری ندارد.

جایگزین های شما برای تأمین مالی چیست؟

«همان طور که بخش بزرگی از کلان شهرهای دنیا این کار را انجام دادند ما هم ناچاریم به سمت مالیات بر املاک و مستغلات برویم. بهترین نوع مالیات در شهرها و کلان شهرها، مالیات بر شهر و عوارض بر املاک و مستغلات است. در اغلب کلانشهرها بین ۱ تا ۲ درصد از ارزش املاک و مستغلات را سالیانه به شهرداری مالیات می دهند. این شیوه کاملاً عادلانه است و متناسب با بهره ای است که از فضا می برند، متناسب با قدرت خرید است، مانع رشد نمی شود و با فرار مالیاتی و فرار پایه مالیاتی هم مواجه نیست. کسی خانه خود را نخواهد فروخت چون وضعیت در همه شهرها یکسان خواهد بود. این چیزی بود که باید با دولت و مجلس توافق می شد و سراغ آن می رفتیم.

دلیل اینکه این طرح به ثمر نرسید چه بود؟ آیا افرادی مقاومت می کردند؟

«خیر. در دوره آقای نجفی کاملاً مثبت بود، اما فرصتی پیدا نشد. آقای افشانی هم باوری به این چیزها نداشت. آقای افشانی می گفت زمانی که من معاون وزیر کشور بودم لایحه ای درباره درآمدهای پایدار آمد و همین کفایت کرده و مسائل ما را حل می کند، در حالی که همان لایحه درآمد پایدار که الان هم در مجلس است یک وصله و پینه ای از قانون فعلی است؛ تغییر ماهوی انجام نمی دهد. نکته بعد

خارجی، عضویت در کمیته ها و هیئت مدیره ها. در برنامه سوم این ها را پیشنهاد دادیم. موضوعاتی بود که خیلی خوب شروع شد و برای غالب این ها هم سامانه هایی طراحی شد. مثلاً برای اولین بار ۳۲۰ قرارداد بالای یک میلیارد تومان منتشر شد. بلافاصله تعداد بسیاری روزنامه نگار رفتند و این ها را بازخوانی کردند و دیدند ۸۲ یا ۸۳ فقره از این ها از طریق ترک تشریفات انجام شده است و بعد سؤالات زیادی مطرح شد که چرا یک چهارم قراردادهای بالای یک میلیارد از طریق ترک تشریفات بوده است؟ چه نیازی بوده است؟ خود ما هم حساس شدیم که چرا این گونه بوده است.

تا این شفافیت ایجاد نمی شد خود ما هم نمی دانستیم چه خبر است. این مسیر مهمی بود که باید انجام می شد.

موضوع دوم موضوع اصلاح مالیات شهری است. همان طور که عرض کردم شروع آن توقف تراکم فروشی است، اما ارائه جایگزین برای آن از چیزهایی بود که متأسفانه مورد توجه جدی قرار نگرفت یا این قدر شهرداری درگیر مسائل مالی روزمره بود که به این توجه نمی کرد که یکی از مسائل مهم شهرداری این است که حوزه مالی آن به شدت سنتی است و عمدتاً

هم درگیر مسائل روزمره است و فرصت اینکه بخواهد بلندمدت فکر کند را ندارد. من معتقدم که در اصلاح نظام مالی شهری ما به اندازه کافی تلاش نکردیم و نگاه به شدت محدودی داشتیم. به نظرم نخست باید نظام مالی شهری به طور بنیادین اصلاح شود. دوم اینکه تأمین مالی از طریق بازار

شهرداری های ما سال هاست که با بازار سرمایه قهرند، با تأمین مالی خارجی قهرند و هیچ رابطه ای با آن ندارند، چون روش های آسان کسب درآمد داشتند

اینکه شهرداری‌های ما سال‌هاست که با بازار سرمایه قهرند، با تأمین مالی خارجی قهرند و هیچ رابطه‌ای با آن ندارند. چون روش‌های آسان کسب درآمد داشتند. تنها تجربه‌ای که شهرداری‌ها داشتند فروش اوراق مشارکت برای پروژه‌های خاص بوده است، درحالی‌که روش‌های متعددی برای تأمین مالی در بازار سرمایه وجود دارد. شهرداری‌ها فقط عادت کرده بودند با روش غیرموجه و پرخسارتی که به آن بی. او. تی (BOT) می‌گفتند توافق کنند و زمین در اختیار سرمایه‌گذاران قرار دهند و کسی هم که سرمایه دارد آن را بسازد و سال‌های سال از آن استفاده کند. آن هم با عددهای خیلی کوچک که در اغلب موارد به دلیل ضعف حقوقی و مالی شهرداری و توان نظارتی پایین، شهرداری زیان می‌کرد.

این نظام حقوقی و مالی باید اصلاح شود. شهرداری باید به‌طور جدی به فعال‌ترین عناصر یا سازمان‌ها در بازار سرمایه‌های داخلی و خارجی تبدیل شود. این اصلاً ایجاد نشده، یعنی اصلاً ظرفیت انسانی و سازمانی در شهرداری وجود ندارد. سومین راه هم گفتیم حرکت به سمت اقتصاد دیجیتال و دانش‌بنیان است. شهر تهران و دست کم اصفهان و مشهد هم به‌خوبی این ظرفیت را دارند که به سمت اقتصاد دانش‌بنیان بروند. همین الان شرکت‌های خصوصی متعددی هستند که با شرکت‌های بین‌المللی کار می‌کنند در زمینه نرم‌افزار، سخت‌افزار یا فعالیت‌های دیگر. این زمینه می‌تواند صدها بلکه هزاران واحد کسب و کار جدید بر مبنای فناوری‌های نوین در تهران راه بیندازد. شهرداری، هم به‌عنوان یک تسهیل‌کننده

و هم خریدار با این‌ها مواجه شده و حمایت کند. این سه اتفاقی است که باید در حوزه مالی و اقتصادی انجام بشود.

من وقتی که کاندیدای شهرداری تهران شدم تحلیلی آماده کردم و آنجا ارائه دادم. باور اصلی ما این است که مالیه شهری کز کارکرد فقط آثار مالی و اقتصادی نداشته است. از سه دهه پیش به این سو دائم سهم شهرفروشی بیشتر و بیشتر شده است. اولاً اینکه به سمت یک مالیه مبتنی بر تنبلی و ناکارآمدی حرکت کردیم که بخشی از آثار و عوارض آن این بود که هویت شهری و هویت معماری ما را به هم ریخته است، الگوی شهرسازی ما را هم به هم ریخته است و با یک شهر به‌شدت ناامن مواجهیم. حدود سیصد برج را در معابر کمتر از ۱۲ متر ساختمیم که اگر دچار حادثه‌های طبیعی مانند

زلزله شویم اصلاً امکان خدمات‌رسانی به آن‌ها نیست. در دوره آقای احمدی‌نژاد که مسکن مهر

در دستور کار بود، لاقال در شهر تهران به‌شدت به نوسازی بافت فرسوده بی‌مهری شد و زمان لازم برای بازسازی و نوسازی بافت فرسوده را از دست دادیم، اما مهم‌ترین پیامد این مالیه شهری معیوب از میان رفتن سازمان اجتماعی شهر بوده است. آنچه در گذشته اتفاق افتاده است فقط گذشته را از بین نبرده است. هویت شهری و سوابق تاریخی این شهر از بین رفته است یا اینکه کاملاً مستور مانده. آینده شهر را هم فروخته‌اند برای اینکه حجم زیادی از تعهدات و بدهی‌ها را ایجاد کردند و همین‌طور با اجازه دادن به ساخت‌وسازهای غیرمعارف که مثلاً در منطقه ۲۲ انجام شده، آینده هم باقی نگذاشتند. اتفاق بدی که افتاده این است که سازمان اجتماعی شهر از بین رفته است. چگونه؟ برآوردها این است که مدت اقامت خانوارها در یک ساختمان در تهران به حدود دو و نیم تا سه سال رسیده است، عمر بنا به حدود پانزده تا بیست سال رسیده و تهران به یک کارگاه بزرگ تبدیل شده است. ما یکی از بزرگ‌ترین مصرف‌کنندگان سنگ در دنیا بودیم و مردم دائم در حال جابه‌جایی بودند؛ یعنی هر کسی جایی مستقر می‌شد، باید آماده رفتن هم می‌بود. برای اینکه دائم یک بسازو بفروشی در آن منطقه می‌آمد و این‌ها باید جابه‌جا می‌شدند. عملاً هویت محله‌ای از بین رفت تعلقات محلی از بین رفت و هیچ‌کس دیگر نسبت به هیچ محله‌ای تعلق نداشت و اینکه هیچ‌کس دیگر ساکن هیچ محله‌ای نبود. مطالعات در شهر تهران نشان داده بیشترین تعلقات محله‌ای برای اکباتان است و علت آن هم این است

که بیش از پنجاه سال است هیچ ساخت‌وسازی در آنجا انجام نشده است و اکثر ساکنان این منطقه تمایل به جابه‌جایی ندارند. اکباتان، یوسف‌آباد و نارمک محلاتی بودند که تعلقات محله‌ای در آن‌ها بیشتر بوده است و در اکثر محله‌ها هیچ تعلق‌خاطری وجود نداشت. سازمان مشارکت اجتماعی که بر اساس محل شکل می‌گرفت، از بین رفت و فروپاشید. این مهم‌ترین مسئله شهر تهران است.

مسئله بعدی این بود که یک مدیریت شهری مقتدر که متکی به منابع مالی فراوان هم بود در هر حوزه‌ای از زندگی مردم دخالت می‌کرد و تمام وظایفی هم که مردم به‌صورت سنتی سال‌ها در اختیار داشتند تصاحب می‌کرد؛ یعنی حتی نظافت کوچه‌ها و برف‌روبی کوچه‌ها و بسیاری از امور.

مشارکت مردم نسبت به گذشته به حداقل ممکن رسید. در اکثر کلان‌شهرها حتی در آنجایی که

دولت رفاه هست مثل کانادا، همه مردم بدون استثنا با شرکت‌هایی قرارداد دارند که هزینه رفت‌و‌رو و نظافت و باغچه‌کاری و رنگ در و همه آنچه را در معرض دید است خودشان می‌پردازند؛ اما اینجا شهرداری می‌گوید همه را خود انجام می‌دهد و این اتفاق بزرگی است که در چنین شرایطی بازسازی مالیه عمومی به‌شدت دشوار می‌شود؛ اما همان‌طور که گفتیم این وضعیت از مالیه معیوب شکل گرفته و باید برگردیم به نظام مالیه‌ای که این خطاها را نداشته باشد.

این مهم‌ترین نقطه‌ای بود که باید به آن تمرکز می‌کردیم و متأسفانه پذیرفته نشد. اینکه شهرداری پول ندارد بسیار مورد توجه است، اما راه‌حلی‌هایی که ارائه می‌شود، مثل اینکه از تونل‌ها و بزرگراه‌ها عوارض بگیریم و غیره، بدتر و پیچیده‌تر کردن مسئله است. چیزی که من به آن زیاد اشاره می‌کردم اصلاح همین نظام مالیه بود مبتنی بر این چند معیار: ۱. عدالت؛ ۲. توانایی پرداخت؛ ۳. میزان بهره‌مندی از خدمات شهر و ۴. کارایی که رشد اقتصادی را متوقف نکند و کسب و کار متوقف نشود. طبیعی است که رستورانی که در مرکز شهر روزانه یک میلیارد تومان درآمد دارد عوارض نوسازی و پسماندش نباید متناسب با خانه یا مغازه‌ای باشد که به‌زحمت روزی یک میلیون تومان درآمد دارد. عوارض یک خانه ۴۵ متری در محله هرندی الان کم‌وبیش شبیه یک آپارتمان ۳۰۰ متری در شمال تهران است. این به‌شدت ناعادلانه است، در ضمن اینکه همین راه هم نمی‌توانیم بگیریم. مطالعه ما نشان می‌دهد که در بهترین شرایط حدود ۲۴ درصد از عوارض وصول می‌شود، باقی برای سال‌های بعد تلنبار می‌شود و متأسفانه پرداخت هم نمی‌شود. کل سهم عوارض در درآمدهای شهرداری تهران چیزی حدود ۲ تا ۳ درصد است و محل بزرگی از منابع درآمدی شهرداری حدود ۸۰ درصد از محل فروش تراکم است؛ این یعنی اینکه این بی‌هویتی و فروش آینده همچنان ادامه دارد.

مهم‌ترین ویژگی که در این نظام تراکم‌فروشی وجود دارد این است که در ابتدا آینده شهر را فروختیم، آینده به‌یغما رفته و در فروش فسادآلود آینده هر کس سعی می‌کند آینده فردی خودش را تضمین کند. من هر وقت فکر می‌کردم می‌دیدم هیچ‌چیز به‌اندازه کتاب اریک فروم گریز از آزادی وضعیت ما را توضیح نمی‌دهد. او وضعیت بعد از رنسانس را توضیح می‌دهد که مردم همه باورهایشان تغییر کرده بود و همه دستگیره‌های اعتقادی هم از بین رفته بود و نظام اقتصادی هم به‌شدت باز شده بود و هر کسی وسط زمین و آسمان برای آینده خود مجبور بود دستگیره‌ای پیدا کند و یک رقابت دیوانه‌وار برای حفظ خود وجود داشت. در آنجا البته به تعبیر رایج، سینات فردی به حسنه جمعی منجر شد و ثروت ملی شکل گرفت، اما در این رقابتی که در ایران و در تهران ایجاد شده ثروت ملی ایجاد نمی‌شود. ثروت ملی به‌یغما می‌رود، یعنی هر کسی سعی می‌کند بخشی را در اختیار بگیرد و از هیچ فرصتی برای دستیابی به آینده بهتر فروگذار نمی‌کند. ■

”
در اکثر کلان‌شهرها حتی در آنجایی که دولت رفاه هست مثل کانادا، همه مردم بدون استثنا با شرکت‌هایی قرارداد دارند که هزینه رفت‌و‌رو و نظافت و باغچه‌کاری و رنگ در و همه آنچه را در معرض دید است خودشان می‌پردازند؛ اما اینجا شهرداری می‌گوید همه را خود انجام می‌دهد و این اتفاق بزرگی است که در چنین شرایطی بازسازی مالیه عمومی به‌شدت دشوار می‌شود



اقتصاد جذاب مواد مخدر

ضرورت بازنگری ساختارها در مبارزه با مواد مخدر

در گفت‌وگو با علی هاشمی

برای بررسی موضوع سیاست‌گذاری در امر مبارزه با مواد مخدر در سال‌های اخیر، با علی هاشمی به گفت‌وگو پرداختیم. وی سال‌ها در حوزه مبارزه با مواد مخدر کشور مسئول بوده است و با پیچ‌وخم‌های بوروکراسی در بخش‌های مختلف مبارزه با مواد مخدر آشناست. او هم‌اکنون مدیرعامل مؤسسه‌ای غیردولتی در حوزه پیشگیری و کاهش آسیب اعتیاد است.

علی هاشمی آمارهایی از میزان موفقیت نسبی در برخورد با این معضل ارائه می‌کند و معتقدست باید سازمانی پاسخگو زیر نظر رئیس‌جمهور تحت عنوان سازمان ملی مدیریت کنترل اعتیاد و آسیب‌های اجتماعی تأسیس شود. گفت‌وگوی زیر مروری اجمالی بر سیاست‌های مبارزه با مواد مخدر در چهل سال اخیر است.

درباره اهمیت معضل مواد مخدر، شاخص‌هایی وجود دارد که به آن‌ها اشاره می‌کنم و مستندات را هم ارائه می‌دهم. ضرورت و اهمیت این بخش در سه بعد اقتصادی، فرهنگی - اجتماعی و سیاسی - امنیتی و در دو بخش داخلی و خارجی قابل بحث است.

بنا بر اولین پژوهش درباره حجم اقتصاد مواد مخدر که در سال ۱۳۸۳ انجام شد برآورد حجم اقتصاد در آن سال ۱۲ میلیارد دلار بود. این حجم ۱۲ میلیاردی در واقع همان جذابیت اقتصادی است که گفتیم. در سال ۹۴، با حجم ترانزیتی مافیای بین‌المللی که از ایران شده به‌طور غیررسمی این مبلغ بالای ۳۰ میلیارد دلار برآورد شده است.

باید در نظر بگیریم که در آن سال درآمد نفتی ما کم بود و در واقع ۱۲ میلیارد در برابر ۳۰ یا ۴۰ میلیارد درآمد نفتی ما رقم بالایی محسوب می‌شده است.

اگر از بحث اقتصاد ترانزیت عبور کنیم و فقط اقتصاد داخلی را در نظر بگیریم، نسبت به تحقیق سال ۱۳۸۳، اکنون حدود ۲۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود. این رقم ۲۰ میلیارد دلار در سه بخش تقسیم می‌شود: ۴۶ درصد این پول هزینه‌ای است که از جیب خانواده‌های معاندان پرداخت می‌شود و به جیب قاچاقچی‌ها می‌رود که این پول خودش آسیب‌های فراوانی برای جامعه دارد؛ و بعد دیگر این موضوع هزینه‌های دولت است که ۲۶ درصد این رقم است و مابقی هزینه‌ای است که جامعه بابت اعتیاد پرداخت می‌کند. مثلاً تصادفات رانندگی یکی از این هزینه‌هاست؛ آمارها نشان می‌دهد ۱۶ تا ۱۷ درصد از تصادفات ناشی از اعتیاد راننده است. طلاق نمونه دیگر این آسیب‌هاست یا ایدز و هزینه‌هایی که نظام درمان برای آن پرداخت می‌کند. حالا شما ببینید این هزینه‌ها اگر نباشد و این پول صرف امور عمرانی بشود، چه کارهای مهمی می‌توان برای کشور انجام داد. طبق آخرین آمار ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر معتاد و مصرف‌کننده دائمی داریم.

درباره موضوع ترانزیت آیا کار جدی انجام شده است چون گفته می‌شود حتی در تصویب لوایح CTF حضور این باندها مؤثر بوده است.

درباره موضوع ترانزیت مواد مخدر تولیدی افغانستان از مسیر ایران به اروپا و دیگر نقاط جهان، ایران جدی‌ترین و بیشترین هزینه مادی و معنوی را متقبل شده است. نزدیک به ۳۵ هزار عملیات مسلحانه، متلاشی کردن بیش از ۴۰ هزار باندها قاچاق مواد مخدر، حدود ۴ هزار شهید و ۱۵ هزار جانباز و چندین میلیارد

پدیده اعتیاد از جنبه‌های مختلف به کشور آسیب می‌زند. در آغاز درباره ابعاد این بحران توضیح دهید.

همه معتقدند پدیده اعتیاد معضلی برای کشور بوده و به یک بحران اجتماعی تبدیل شده است. من معتقدم این پدیده تهدیدی جدی علیه امنیت جامعه است؛ البته امنیت جامعه به‌عنوان دانه درشت‌ترین مرجع امنیت که همه ابعاد امنیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، قضایی و حتی امنیت ملی را هم دربرمی‌گیرد. دو عامل اساسی به‌عنوان دو روی یک سکه در ایجاد این پدیده، چالش یا بحران نقش دارند: عامل نخست جذابیت اقتصادی در این پدیده است؛ و عامل دیگر جدی بودن تقاضا و مصرف است. جذابیت اقتصادی همه طرفین ماجرا را جذب خود می‌کند: قاچاقچیان؛ فروشندگان؛ و خرده‌فروش‌ها. حتی بعضاً مبارزه‌کننده‌ها را هم جذب می‌کند که با آمار ساختگی دنبال جذب بودجه بیشتر هستند، همچنین مصرف‌کنندگانی که باید برای تأمین مصرفشان در این سیکل بمانند. می‌توانیم بگویم اگر تقاضا جدی نباشد، جذابیت اقتصادی هم شکل نمی‌گیرد. برای تحقق سیاست‌های کلی اِبلاغی در حوزه کاهش تقاضا به‌عنوان راهبرد برتر و اصلی حداقل برای سه دهه آینده باید تمامی مؤلفه‌ها، ساختارها و سیستم‌های حکمرانی توسعه‌یافته و همچنین جامعه مدنی و نهادهای مردمی در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... مداخله هوشمندانه و مستمر داشته باشند. این پدیده تنها پدیده‌ای است که در دنیا تقاضا در آن جدی است. وقتی از یک معتاد هروئین پرسید به وضع خماری به چه حالی خواهی افتاد، می‌گوید اگر بگویند در شکم مادرت بسته‌ای هروئین است من از خود بی‌خود شکم مادر خود را برای هروئین پاره می‌کنم. وقتی جدی بودن تقاضا با جذابیت اقتصادی همراه می‌شود نتیجه آن وضعیت بحرانی خواهد بود که در حوزه اقتصاد مواد مخدر و حوزه آسیب‌های اجتماعی داریم. وقتی در کشور در مقطعی مثلاً جنگ قلیان راه می‌افتد با بررسی عمیق‌تر متوجه می‌شویم که بعضاً کار خود مافیای مواد مخدر است. ما هم با مصرف سیگار و قلیان مخالفیم معتقدیم باید از نظر فرهنگی و بهداشتی روی این مسائل هم کار شود و از نظر پیشگیرانه باید آموزش داده شود، اما وقتی ما در برخورد با مواد مخدر سنگین مشکل داریم، جنگیدن با سیگار و قلیان یک راه انحرافی است که مافیای مواد مخدر دنبال آن هستند. سوی دیگر این مسئله، قانون سیاست‌ها و تدابیر حاکمیت است که مجمع تشخیص مصلحت در سال ۱۳۸۵، سیاست‌های کلی مربوطه را ابلاغ کرده است که خود بنده هم در مراحل تدوین، تصویب و به‌کارگیری آن بوده‌ام.

دلار خسارت، بخشی از این هزینه‌هاست. به جرئت می‌توان گفت ۳۰ تا ۴۰ درصد کشفیات سالانه ایران مربوط به مواد مخدر ترانزیتی به اروپاست. طی چهل سال گذشته نزدیک به ۱۴ هزار تن کشفیات داشتیم. [از مجموع حدود ۱۴۰ هزار تن تولید افغانستان]

علی‌رغم تشویق‌های دائمی سازمان ملل و گزارش‌های منطقی‌های از تلاش‌های صادقاته ایران، نه تنها شاهد هیچ کمکی جدی به کشور نیستیم، بلکه برعکس با تحریم‌های امریکا شاهد ایجاد مانع در مقابله با این باندهای مافیای ضد بشر هستیم.

با تلاش‌های انجام‌شده در اصلاح قانون طبق ماده ۴۳ در راستای همکاری‌های اطلاعاتی-امنیتی با دیگر کشورها امکان مقابله مشترک با اقدامات اطلاعاتی و عملیاتی دو یا چندجانبه برای مقابله همه‌جانبه‌تر و مؤثرتر با باندهای ترانزیتی مافیا فراهم شده است و تلاش‌هایی هم در این راستا انجام شده است.

یکی از مسائلی که در این حوزه اتفاق می‌افتد بحث پول‌شویی است که از جرائم سازمان‌یافته است. در سال ۱۳۸۳ که من دبیرکل ستاد بودم با حمایت ویژه سید محمد خاتمی ریاست محترم ستاد و همچنین با همکاری قوه قضائیه و دیگر سازمان‌ها، نخستین کنفرانس بین‌المللی مبارزه با پول‌شویی را در کشور در دانشگاه شیراز برگزار کردم که امیدوارم با اتخاذ سازوکارهای همه‌جانبه قانونی و اجرایی این مبارزه هدفمند تداوم یابد، چراکه جذابیت اقتصادی عامل کلیدی در رابطه با وضعیت بحرانی مواد مخدر در کشور و جهان است. موضوع مهم دیگری که پدیده‌های جدید، سنگین و سخت برای کشور در این زمینه است جذب افراد غیرحرفه‌ای به چرخه توزیع است که این موضوع به دلیل بیکاری فراوان

در سال‌های اخیر به خصوص در حاشیه‌ها و اقشار مستضعف است. وقتی آمار را نگاه می‌کنیم در دو دهه اخیر بین ۳۵۰ تا ۵۵۰ هزار نفر در سال دستگیری داریم که عمده این دستگیری‌ها در حوزه جرائم مواد مخدر به‌ویژه توزیع است.

کار خوبی که اخیراً انجام شده بحث متنی شدن اعدام افرادی است که تنها حمل‌کننده مواد مخدر هستند.

بحث اعدام‌ها در چند سال اخیر به یکی از چالش‌های جدی در حوزه سیاسی، اجتماعی و بین‌المللی تبدیل شده بود. در موضوع مواد مخدر و اعتیاد عمده تصمیم‌گیری انتخاب بین بد و بدتر است. ضمن اینکه بیشتر نخبگان در این حوزه اعم از قضات،

قانون‌گذاران، مجریان، مدیران، دانشگاهیان و... از منظر هزینه‌منفعت به این نتیجه رسیدند که هزینه و

خسارت این اعدام‌ها بسیار زیاد است در ضمن این که کوچک‌ترین بازدارندگی هم نداشته است و مهم‌تر از همه این که مافیای اصلی، سالم و دست‌نخورده باقی مانده است و این افراد سیر بالای آن‌ها شده‌اند. این موارد از نظر اقتصادی بود، اما از نظر اجتماعی هم این یک دغدغه خیلی مهم است. طبق نظرسنجی‌ها بین ۸۵ تا ۹۰ درصد مردم نگران‌اند فرزندان یا اعضای خانواده‌شان درگیر این موضوع شوند.

یعنی این نگرانی اجتماعی تبدیل به نگرانی حاکمیت می‌شود.

بله. در بخش شاخص‌های سیاسی هم اشاره می‌کنم که این مسئله تبدیل به نگرانی مردم از نحوه حکمرانی حاکمیت شده است؛ یعنی نگرانی ۸۵ درصدی مردم دارد به سویی می‌رود که حاکمیت ناتوان است یا حتی خودش بعضاً آلوده است و نمی‌خواهد این مسائل را حل کند. این مسئله خودش عامل مشروعیت‌زدایی از حاکمیت است. الان ۲۰ درصد از خانواده‌ها درگیر این موضوع هستند. مسئله دیگر سهم دستگیری افراد در ارتباط با مواد مخدر است. من زمانی که در ستاد مسئولیت داشتم در تعاملی که با قوه قضائیه داشتیم تصمیم گرفته شد افراد معتاد، دیگر به زندان نروند. قبل از سال ۸۰، فرد معتاد را زندانی می‌کردند، اما از سال ۸۰ به بعد در زمان مرحوم آیت‌الله شاهرودی موفق شدیم جلوی زندانی شدن افراد معتاد را بگیریم. الان تعداد زندانی‌ها به جرم فروش مواد بسیار بالاست و البته موفق شدیم جلوی ۹۰ درصد از اعدام‌ها را بگیریم. تلاش بسیاری در این زمینه انجام دادم که حتی گفته می‌شد فلانی طرفدار قاچاقچی‌هاست. ما بسیار پیگیری کردیم و خود قوه قضائیه و سازمان زندان‌ها به این نتیجه رسید

که این اعدام‌ها بازدارندگی ندارد وگرنه این مسئله این قدر گسترش پیدا نمی‌کرد.

شما که خودتان در خط مقدم جبهه در این مسئله بودید درباره جلوگیری از اعدام‌ها بیشتر مؤثر بودید یا امثال ما با گروه‌هایی که با اعدام‌ها مخالفت می‌کردند؟

حتماً این مسئله رفت و برگشتی است. نگاه شما و تبیین علمی شما به ما کمک کرد تا بتوانیم این نگاه علمی را پمپاژ کنیم. من شاید ده‌ها سخنرانی در دانشگاه‌ها و مراکز علمی داشتم و از آن طرف مرتب در سیستم قضائی از آن‌ها می‌خواستم که بگویند از این همه اعدام کدام‌یک قاچاقچی‌های اصلی بودند؟

اکثراً جوان‌هایی ۲۸ تا ۳۰ سال از روی بیکاری و بدبختی مجبور به این کار شده بودند. گاهی

شب‌ها برای بعضی از این‌ها گریه می‌کردم. بعضی از این افراد ریسک بلعیدن مواد را می‌پذیرفتند و از زاهدان و سیستان یک کیلو مواد را در بسته‌بندی‌های کوچک می‌بلعیدند و تا تهران حمل می‌کردند و ۲۴ ساعت چیزی نمی‌خوردند تا مواد را تحویل دهند و سهمشان فقط ۱۰ درصد بود. یکی از این مورد‌ها زن و شوهر جوان دانشجوی پزشکی بودند که از زاهدان آمدند و در فرودگاه دستگیر شدند. از نظر سیاسی و امنیتی ما یک پارادوکس هم در این زمینه داریم، چون همه دنیا ایران را به‌عنوان محور مبارزه با مواد مخدر می‌شناسد و ایران بزرگ‌ترین کشف‌کننده مواد افیونی است.

این کشفیات را از بین می‌برند یا استفاده دیگری می‌شود؟

بخشی از آن را که مرغوبیت و خلوص دارد برای ساخت دارو استفاده می‌کنند، مانند استامینوفن و داروهایی که برای ترک اعتیاد نیاز داریم. مابقی را هم می‌سوزانند. از طرف دیگر هم مثلاً امریکا می‌گوید ما محور مبارزه با ترانزیت مواد مخدر هستیم. همین کشف اخیر یک تن هروئین در مرز ارومیه توسط وزارت اطلاعات نشان‌دهنده این است که جمهوری اسلامی در مبارزه با مواد مخدر بسیار هزینه می‌کند.

کشورهای غربی حتی از دادن تجهیزات مانند جلیقه ضدگلوله هم دریغ می‌کردند و امریکا اطلاعات کاروان‌های حمل مواد مخدر را به ما نمی‌داد.

بله. درست می‌گویید. این اطلاعات دقیقی است. ما این مشکل را داریم که امریکایی‌ها اطلاعات مراکز اصلی را نمی‌دهند که ما بتوانیم آنجا عملیات کنیم. ما یک بحث امنیتی خیلی مهم داریم که از ناحیه افغانستان است و من الان وارد آن نمی‌شوم. یکی از شاخصه‌هایی که می‌خواهم راجع به آن صحبت کنم آن فساد و آلودگی است که جذابیت اقتصادی در بدنه سازمان‌ها ایجاد می‌کند.

من بافتخار و صدای بلند اعلام می‌کنم در زمان آقای خاتمی آمار گرفتیم و به همه مسئولان نظام هم دادم. در زمانی که در ستاد بودم نزدیک به ۲ میلیون دستگیری داشتیم که نزدیک به ۶۰ هزار نفر از این ۲ میلیون دستگیری از داخل حکومت بودند؛ از سربازهایی که با قاچاقچی‌ها همکاری می‌کردند تا دیگر کارکنان کشوری و لشکری و این نشان می‌داد این شیوه مبارزه، در داخل نیروها فساد ایجاد می‌کرد. در چهل سال گذشته از مجموع دستگیری‌ها حدود ۲/۵ درصد از نیروهای خودی بوده‌اند که البته این نشان‌گر صداقت و تلاش حاکمیت نیز هست.

با همه این سختی‌ها و مشکلات، آیا در مبارزه با مواد مخدر موفق بوده‌ایم؟

در کل دنیا این سختی وجود دارد؛ البته بعضی از کشورها به فرمول‌هایی رسیده‌اند که این مبارزه را برای خودشان راحت‌تر کردند، اما به‌طور کلی مبارزه سختی است. ما با بسیاری از کشورها مذاکره کردیم و یادداشت تفاهم امضا کردیم. در یکی از این دیدارها من از رئیس ستاد یکی از کشورهای



اروپایی پرسیدم شما در مبارزه با مافیای عرضه و قاچاق چقدر موفق هستید. او پاسخ داد اگر صادقانه بگویم ۱۰ تا ۱۲ درصد. پس این کار بسیار سختی است. زمانی که مسئولیت ستاد را داشتم به نتیجه‌ای رسیدم که اگر ما تمام این قاچاق را کنترل کنیم باید مرز افغانستان را کنترل کنیم که حتی یک کیلوگرم مواد هم داخل نیاید، اما چون نمی‌توانیم جلوی تقاضا را در داخل بگیریم پس تقاضا به سمت مواد صنعتی می‌رود، یعنی همین وضعی که الآن به آن مبتلا شده‌ایم. قسمت دوم سختی موضوع گستره این پدیده است. در بین بی‌سوادان، افراد معتاد داریم همان‌گونه که در بین تحصیل کرده‌ها معتاد داریم، هم در شهرها و هم در روستا، هم در ایران و هم خارج از ایران معتاد داریم. هم در بین شاغلان و حتی بیکاران و هم در میان مجردان و متأهلان معتاد داریم و این خود نشان‌گر سختی کار است.

الآن در آمارها مطرح است که میزان مصرف مواد صنعتی پایین آمده و گرایش به سمت تریاک دوباره افزایش یافته است. این نتیجه سیاست گذاری‌های دولتی است یا دلایل دیگری دارد؟

«این نتیجه سیاست دولتی و تلاش‌هاست؛ البته این آمارها خیلی دقیق نیست و بین آمارهای دولتی و مراکز خصوصی اختلاف وجود دارد. یک مطالبه جدی شما این می‌تواند باشد که چرا در چهلمین سالگرد انقلاب اسلامی آمار دقیق و واحدی در این زمینه وجود ندارد. برای نمونه الآن هنوز نرخ بروز اعتیاد معلوم نیست. اقتصاد مواد مخدر اکنون به‌طور شفاف نامشخص است. ثمر اعتیاد در جهان، منطقه و ایران به شکل تطبیقی نامعلوم است.

بعد سوم سختی کار این است که مدل یکسانی در زمینه مقابله با مواد مخدر وجود ندارد. در بعضی کشورها وزیر بهداشت مسئول است، در بعضی دیگر پلیس و در بسیاری کشورها مثل ایران یک ستاد مسئول است. در کشور ما ستاد مبارزه با مواد مخدر ستادی است که باید کار بخشی، میان بخشی و فرابخشی را با هم تدبیر کرده و پیش ببرد که این در کشور ما که اجماع و انسجام نیست کار سختی است.

لطفاً درباره کار بخشی، میان بخشی و فرابخشی بیشتر توضیح دهید.

«کار بخشی یعنی اینکه در بحث مواد مخدر بعضی از کارها را باید هر یک از دستگاه‌ها به‌تنهایی انجام بدهند. کار برخورد با شبکه توزیع داخلی به عهده نیروی انتظامی است و کار ویژه اطلاعاتی و برخورد در سطح بین‌المللی با وزارت اطلاعات است و کار درمان با وزارت بهداشت است و کار توانمندسازی معترضان و خانواده‌های آن‌ها با بهزیستی است. کار میان بخشی یعنی ما برای مقابله با عرضه یک کمیته مقابله با عرضه داریم، متشکل از چهار دستگاه یعنی گمرک، نماینده وزارت اطلاعات، نماینده پلیس و بسیج همه باید جمع شوند. در ستاد هم کمیته مقابله با عرضه داریم. در کار میان بخشی چهار یا پنج دستگاه با هم وظیفه دارند. کار فرابخشی می‌شود مجموع این دستگاه‌ها و در مجموع

ستاد مبارزه با مواد مخدر که کار بسیار سختی است و من با توجه به خود پدیده اعتیاد و مواد مخدر از آن به‌عنوان جنگ دائمی یاد می‌کنم.

آخرین آماري که من از تولید تریاک در افغانستان دارم ۱۷۵ تن در سال ۲۰۰۱ است که در سال ۲۰۱۷ به ۹ هزار تن رسید و اکنون حدود ۱۲ هزار تن است که این نرخ بسیار زیاد است و طبق آمار سازمان ملل ۳۰ درصد از این مواد که در افغانستان تولید می‌شود به سمت مرزهای ایران می‌آید که بخشی از این بار تریاک با ضربه‌های ما منهدم، بخشی مصرف و بخشی از طریق بالکان ترانزیت می‌شود. کشت خشک‌شاخ که در سال ۸۰، ۱۱۰ تن بود و الآن به ۱۰۵ تن رسیده که در این فاصله همراه با رشد زیادی بوده است که البته الآن با تلاش نیروی انتظامی مهار شده است. میزان کشفیات در چهل سال گذشته، از حدود ۱۴۰ هزار تن تولید حدود ۱۴ هزار تن انواع مواد مخدر بوده که چیزی حدود ۱۰ درصد است؛ یعنی با تمام این تلاش‌ها ثمر ما این مقدار است.

جلسه ۱۳۴ ستاد جلسه مهمی بود که با حضور رئیس‌جمهور چند مصوبه و راهبرد مهم داشتیم. اولین راهبرد تأکید بر بازنگری جامع اصلاح مواد مخدر از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام در راستای بند هشتم اصل ۱۱۰ قانون اساسی است. در این مصوبه ما از مقام رهبری خواستیم که قانون‌گذاری از مجلس به مجمع برگردد که این مورد، منتظر تأیید رهبری است. یکی دیگر از مصوبات برجسته ستاد در جلسه ۱۳۴ تسریع در تصویب قانون مبارزه با پول‌شویی بود، چراکه مبارزه با پول‌شویی به بنیان‌های مالی و اقتصادی مافیا و قاچاقچی‌های بزرگ ضربه می‌زند. ما هنوز در این زمینه مشکل داریم و البته مبارزه با پول‌شویی یکی از بندهای FATF هم است.

درباره نقایص سیستم صحبت کردید، حالا درباره راه‌حل‌ها صحبت کنیم. راه‌حل شما چیست؟ چطور باید این سیستم چابک‌تر و کارآمدتر شود؟

«این سؤال خوبی است. به نظرم این ستاد به این شکل نمی‌تواند کارآمد باشد، چون مسئولیت‌پذیری

ندارد. حالا ما می‌توانیم سه مدل طراحی کنیم:

۱. مدل متمرکز است که البته شدنی نیست چون نمی‌توانیم کارهای اجرایی بخش‌های امنیتی و انتظامی و درمانی را یک جا جمع کنیم، در دنیا هم ساختار به این شکل نداریم؛ ۲- یک مدل هم مدل کاملاً غیرمتمرکز است که هر بخشی خودش باید پاسخگو باشد. صداوسیما جدا، نیروی انتظامی جدا و وزارت بهداشت هم باید جدا پاسخگو باشند که این هم شدنی نیست؛ ۳- مدل رایج در دنیا مدل تلفیقی است؛ یعنی امور فرابخشی و ملی متمرکز باشد و امور میان بخشی و بخشی غیرمتمرکز باشد. به نظر من باید یک سازمان ملی پاسخگو زیر نظر رئیس‌جمهور تحت عنوان سازمان ملی مدیریت کنترل اعتیاد و آسیب‌های اجتماعی تأسیس شود.

آیا حرف‌های الآن شما ناظر بر کاهش تقاضاست؟

«بله. من اولویت اول را به کاهش تقاضا می‌دهم و معتقدم تا زمانی که کاهش تقاضا صورت نگیرد نمی‌شود جلو عرضه را گرفت. تز دکتراي من را با عنوان درآمدی بر مؤلفه‌های مؤثر بر کاهش تقاضا در زمینه مواد مخدر بود که ستاد آن را منتشر و توزیع کرد. چون شما سؤال کردید من سه چهار نکته در مورد چالش‌ها و راهبردها برایتان می‌گویم. سیاست‌های کلی مواد مخدر را رهبری ابلاغ می‌کند. به‌خاطر اهمیت موضوع رهبری در سال ۸۵ در نامه‌ای خطاب به روسای قوا ابراز نگرانی می‌کنند که این نگرانی دقیقاً به‌جا بود، چراکه سیاست‌ها و طرح‌ها ضمانت اجرایی ندارند و پاسخگویی هم در این زمینه اصلاً وجود ندارد. مشکل دوم ساختار سازمان است که همگرایی و انسجام درونی و ملی و بخشی و میان بخشی نداریم و حتی در زمینه مبانی نظری هم اجماع وجود ندارد و نیاز به اصلاح ساختاری داریم. اگر وزارتخانه شود که پاسخگویی مجلس باشد چه بهتر، اما اگر نشد، باید یک معاونت زیر نظر رئیس‌جمهور تأسیس شود. یکی از چالش‌های جدی ما آسیب دیدن نهاد خانواده‌هاست، استحکام نهاد خانواده کمک زیادی به کاهش نرخ شیوع

و بروز اعتیاد می‌کند، یعنی اگر هسته اصلی کار را روی نهاد خانواده با آموزش از طریق دولت و صداوسیما و نهادهای مدنی و سمن‌ها متمرکز کنیم، نتیجه بسیار بهتری خواهیم گرفت، حتی جا دارد که صداوسیما یک شبکه که با این موضوع اختصاص دهد. کارهایی هم متأسفانه انجام شده که اگر نمی‌شد، فکر می‌کنم وضع بهتری داشتیم. یکی از این طرح‌ها معدوم کردن کشت خشخاش در سال ۵۹ بود. در آن زمان افغانستان ۲۰ تن تولید داشت و الآن ۱۲ هزار تن تولید دارد. در واقع ما با آن کار بازار خود را به افغانستان و قاجاچی‌های بین‌المللی دادیم. تا به حال هم سازمان ملل مجوز کشت مجدد را به ما نداده است. من سال‌ها در این زمینه ریسک کردم، جنگیدم و برای اجماع‌سازی تلاش کردم که بگویم ما نیاز داریم مصرف معتادان را از چنگال مافیای دربیورسیم و با داروهای درمان‌کننده و نگاه‌دارنده خود به دست بگیریم. رهبری هم در سیاست‌های کلی دستور را ابلاغ کرد، اما تاکنون اتفاقی جدی نیفتاده است. [بحث مدیریت مصرف]

ما هنوز تأییدیه بین‌المللی نداریم؟

«پیش از انقلاب تأییدیه بین‌المللی داشتیم، اما خودمان باطلش کردیم و وزارت خارجه هم هنوز نتوانسته تأییدیه را بگیرد. من حتی به مرحوم آیت‌الله هاشمی، ریاست وقت مجمع تشخیص مصلحت، گفتم این کار نابود کردن کشت خشخاش در سال ۱۳۵۹ را مافیا به دست ما انجام داد. اگر ما آن مجوز را حفظ و اصلاح می‌کردیم، می‌توانستیم داروهای مختلف ارزان‌قیمت تهیه کنیم.

حتی می‌توانستیم صادرات کنیم.

«با هدف دارویی بله. ما با این کار مراکز درمانی را تعطیل کردیم. نگاه مجرمانه داشتیم، معتادها را زندانی کردیم و ایدز شیوع پیدا کرد. در نگاه کلان چه خواهیم خود را با جهان مقایسه کنیم چه با رژیم قبل از انقلاب، باید بگویم واقعاً وضع ما بهتر شده یا فرقی نکرده و بدتر شده است؟ آقای دکتر رحمانی فضلی، دبیرکل قبلی ستاد مصاحبه کرده بود که وضع ما بهتر شده است؛ اما این آمار و اطلاعاتی که به ایشان داده شده اطلاعاتی غلط و دروغ بوده است. چراکه آمارهای که ایشان اعلام کردند ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر معتاد داریم غلط است. این در حالی است که خودشان سه سال پیش اعلام کردند ۱ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر معتاد داریم. یا این آمار غلط است یا آن آمار. از نظر من وضعیت خوب نیست و بحرانی است. نرخ بروز را هنوز کسی نمی‌داند. یک

بار تحقیق مقطعی انجام شده که در این پانزده سال اخیر به‌طور میانگین روزی ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر از جوانان آلوده مواد مخدر می‌شوند. یقیناً این آمار درست نیست و حتی یقیناً آمار واقعی از این عدد هم کمتر نیست؛

اما متأسفانه ما در این زمینه، کار تحقیقاتی ملی انجام ندادیم. جدی‌ترین مطالبه مقام معظم رهبری هم در جلسه ستاد همین مسئله بود. تا آمار درست در دست نباشد برنامه‌ریزی درست پیش نمی‌رود.

جلسات ستاد مرتب با حضور رهبری برگزار می‌شود؟

«به‌خاطر توجه ویژه ایشان در سه سال اخیر بله. در حضور خودشان جلسه برگزار می‌شود. دستگاه‌ها کار خود را انجام می‌دهند و ایشان از منظر نظارتی از مجمع تشخیص نتایج را مطالبه می‌کنند. در این دو سال و نیم اخیر هفتمین جلسه با حضور ایشان برگزار شده است. هر پنج شش ماه یک‌بار این جلسه برگزار می‌شود.

چطور می‌شود هماهنگی بین دستگاه‌ها را بیشتر کرد؟

«موضوع مهم اجتماعی شدن است. برای اجتماعی شدن باید تحولات بزرگ در جامعه اتفاق بیفتد. ببینید چطور صداوسیما و مراکز مذهبی مردم را برای اربعین بسیج می‌کنند. ما باید به سمتی برویم که در مردم جای بیندازیم ثواب نذری دادن به زائر اربعین فرقی با نذری دادن به کارتن‌خواب ندارد. یک مثال می‌آورم. در انگلیس هم خیریه هست. می‌گویند هرچقدر که خیریه‌ها برای آسیب‌های اجتماعی از مردم پول جمع می‌کنند، دولت هم به همان اندازه کمک می‌کند. این کار باید در کشور ما هم نهادینه شود. این بحث جامعی است. وقتی نظام بخواهد مسئله‌ای را انجام دهد با تمام توان پیگیری می‌کند. وقتی نظام می‌خواهد مشارکت حداکثری در انتخابات باشد زمین و زمان را به هم می‌دوزد یا روز عاشورا و روز قدس، بنابراین برای این مسئله باید یک اراده ملی وجود داشته باشد.

مسئله بعدی این است که تا زمانی که تقاضا در کشور ما جدی است، برای کاهش دادن تقاضا اصلاحات بنیادی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی باید اتفاق بیفتد که تا کنون نیفتاده است. تا زمانی که تقاضا در کشور جدی است مقابله تک‌بعدی با عرضه خرده‌پا فقط کار را سخت‌تر و هزینه‌های اجتماعی را بیشتر خواهد کرد.

مجموعه ساختار ما در ستاد مبارزه با مواد مخدر که خیلی گسترده و پخش است، درباره مواد مخدر بدون حساسیت و بدون انگیزه شده است. اگر تیمی عملیات تروریستی در کشور انجام دهد، همه در کشور بسیج می‌شوند تا این تیم را شناسایی و برخورد کنند، اما در این حوزه حساسیت و دغدغه نیست. به‌طور میانگین در چهل سال گذشته در شبانه‌روز از شش تا پانزده نفر بر اثر مصرف مواد مخدر و اوردوز می‌میرند و

ده‌ها جوان جدید روزانه به دام این شیاطین گرفتار می‌شوند. حال سؤالی دارم؟ البته نمی‌خواهم بحث را سیاسی کنم. آیا قرائت دموکراتیک‌تر از اسلام و سعه‌صدر بیشتر به کاهش آسیب‌های جامعه مانند طلاق و اعتیاد کمک نخواهد کرد؟ تا به حال به‌عنوان یک مسئله روی این موضوع کار نشده است.

موضوع دیگر نقش متغیرهای کلان مانند بیکاری و مشکلات معیشتی و متغیرهای روانی همچون ناامیدی در ابتلا به اعتیاد است. درباره این موضوع نظر شما چیست؟

«ما ویژگی‌های جامعه ایرانی را در افق چشم‌انداز این چنین برشمردیم: سرمایه اجتماعی بیشتر، سلامت و تأمین اجتماعی بهتر، داشتن نهاد مستحکم خانواده به دور از فقر و فساد و این شاخصه‌ها را در آوریم. مواد مخدر و اعتیاد ضد توسعه است. لازم است این رویکرد در تمامی مراحل نظری و عملی درباره این پدیده مدنظر همه مدیران و مجریان قرار گیرد.

لطفاً در پایان جمع‌بندی خود را فرمایید.

«در نهایت به‌عنوان یک جمع‌بندی از صحبت‌هایی که داشتیم به چند نکته محوری اشاره می‌کنم: ۱. همان‌طور که اشاره کردم با نگاه جامع به این پدیده به‌عنوان تهدید علیه امنیت جامعه که مرجع اصلی امنیت کشور است هم‌زمان به هر دو روی یک سکه یعنی «جذابیت اقتصادی» و «جدی بودن تقاضا» توجه شود: ۲. به‌نظم در مجموع سیاست‌های نظام در این حوزه در بعضی از زمینه‌ها حتی نسبت به کشورهای پیشرفته روزآمدتر و کارآمدتر است. بالاترین سطح این سیاست‌ها، سیاست «مدیریت مصرف» است که نشانگر واقع‌نگری و نگاه ویژه حقوق بشری و انسانی رهبری و مدیران جمهوری اسلامی ایران به این پدیده است که البته این رویکرد و سیاست نتیجه سه دهه تلاش، مبارزه و تجربه است؛ ۳. جدی‌ترین چالش درون‌سیستمی این پدیده که تأثیرگذار اصلی در کم‌نتیجه‌بودن تلاش‌هاست، ناکارآمدی ستادی و مدیریت در این حوزه است. مدیریت هوشمند، منسجم، هم‌افزاست و با رصد و پایش مستمر از این پدیده هوشمند پیچیده نداریم. به‌نظم «ایجاد یک سازمان ملی پاسخگو و چابک» با رده معاون رئیس‌جمهور به‌عنوان «سازمان ملی مدیریت اعتیاد و آسیب‌های اجتماعی» می‌تواند تا حدی این چالش را برطرف کند. ضمن اینکه خود این سازمان می‌تواند به‌عنوان موتور محرک، در ایجاد جنبش بزرگ اجتماعی شدن پدیده نقش مؤثری را ایفا کند. هسته مرکزی اجتماعی شدن، مسئولیت اجتماعی شرکت‌ها، شهرداری‌ها، احزاب، ورزشکاران، هنرمندان، نهادها و انجمن‌های مدنی-مذهبی و خیریه‌ها به‌ویژه نهاد خانواده است؛ و ۴. در پایان باید بگویم که مواد مخدر و اعتیاد پدیده‌ای جهانی است. باید با تعامل سازنده و دوستانه و دیپلماسی فعال با کشورها، جبهه متحدی را در مقابل مافیای جنایتکار جهانی که عامل جرائم سازمان‌یافته و پول‌شویی در جهان است تشکیل دهیم.

به امید جهان عاری از مواد و اعتیاد و صلح دائمی. ■

حسرم انداز جامع



سالی که گذشت، سمیناری در دانشگاه تهران با عنوان «دام فقر» با حضور سعید مدنی، سارا شریعتی، رضا امید، احمد میدری و یاسر باقری برپا شد که بر سرنوشت فقر در سال‌های بعد از انقلاب نگاهی انداخته بود. این سمینار بهانه‌ای شد تا ضمن بازنشر کامل مفاد آن سمینار، به گفت‌وگو با تنی چند از کارشناسان نیز بنشینیم. فریبرز رئیس‌دانا، اقتصاددان و استاد پیشین دانشگاه، نرگس طیبات، کارآفرین و رضا عبدی، روزنامه‌نگار، در این شماره با ما از فقر گفتند.



فقر زیر سایه سرمایه؛

گفت‌وگو با فریبرز رئیس‌دانا



در جست‌وجوی راه رهایی؛

همایش دام فقر



درنگی در مسئله فقر

بود. برداشت مردمی از عدالت، کاهش اختلاف طبقاتی بود و افزایش رفاه عمومی. همین خواسته‌ها در گفتمان مسئولان در ابتدای انقلاب هم تبلور داشت و گاهی هم به قوانین سرک می‌کشید. در دوران سخت جنگ، به هر حال این گفتمان جاری بود و نمایندگانی جدی در قدرت داشت. با پایان جنگ و آغاز دوره موسوم به سازندگی، سمت و سوی برنامه‌ریزی‌ها تغییر کرد. فرآیند کوچک‌سازی دولت و کارسپاری به سرمایه‌داران، روندی بود که آن روزگار همگام با توصیه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اجرا شد. هرچند خود برنامه‌ها مورد نقد بود، اما حتی نوع اجرا نیز به مذاق خود موافقان این رویکرد خوش نیامد. واژه‌هایی مانند خصولتی و اختصاصی‌سازی، مابازای اتفاقی بود که با خصوصی‌سازی افتاد. قرار نیست در این شماره به بحث خصوصی‌سازی بپردازیم، اما این رویکرد، تبعاتی داشت که شاید بتوانیم رد آن‌ها را امروز در گسترش فقر در جامعه ببینیم. طرفه اینکه در نگاه دولت‌های پس از جنگ، گویی تنها مابازای مدل ناکارآمد مدیریت دولتی، نوعی از خصوصی‌سازی ناکارآمد بود و ایده‌ای در دفاع از عمومی‌سازی وجود نداشت. دولت‌ها به‌مرور در دوران مختلف، شرکت‌ها و کارخانه‌ها را برون‌سپاری کردند و حتی به‌مرور به سمت واسپاری امور اجتماعی مانند آموزش و بهداشت رفتند و جامعه نیز به سمتی رفت که امروز شاهدیم.

به هر حال آمارهای رسمی و غیررسمی روایتی تلخ برای ما دارند. روایتی که گره‌های داستانی آن در نظام برنامه‌ریزی کشور نیز یافت می‌شود و زندگی عباس آقا را زیر و رو می‌کند. در این شماره، درنگی کوچک در مسئله فقر خواهیم داشت و این مسئله بزرگ را اندکی واکاوی خواهیم کرد. ■

«ما رو فرستادند قصابخونه، هفت‌ساله بودم، بعد ما رو فرستادند بلورسازی. شیش هفت سال هم اونجا کار کردیم. کفش نداشتم، شیشه می‌ریخت زمین. شیشه داغ داغ، فرومی‌رفت به انگشتای پام که می‌سوختم. بعد کفاشی، بعد خیاطی، بعد بنایی، چاه کنی، سیمان کاری، رو تریلی، بعد رفتم ایران ناسیونال. سال ۴۶ بود.

شروع کارش سال ۴۲، پنجاه تا صد تا کارگر داشت. سال ۴۶، هزار تا هزار و دویت تا. الان یازده هزار تا. همین حدوداً هم اخراج کردن. به روز اومدم حقوقم رو بگیرم، حقم رو بگیرم، گفت برو بیرون. گفتم مگه این کارخونه به دست ما نمی‌چرخه، گفت ما اینجا داریم اژدها می‌پرورانیم»

ماجرای تلخ عباس آقا، کارگر ایران ناسیونال، داستانی واقعی است که در واپسین روزهای پهلوی در ایران رخ داد و همان سال‌های اول انقلاب، به‌همت سعید سلطان‌پور در دانشگاه‌ها و پارک‌های تهران اجرا شد. شاه که تازه از جنگ با جریان‌های روشنفکری فارغ شده بود و به‌یمن تلاش ساواک، تمام مخالفان را به گوشه قبرستان یا زندان افکنده بود، به فکر برساختن ایرانی مدرن و نوین برآمد و با پول فراوان حاصل از شوک نفت، خواب حرکت به‌سوی تمدن بزرگ را می‌دید، اما غافل از اینکه عباس آقا اگر نان و کارش را از دست بدهد چیز دیگری برای از دست دادن ندارد. بحران‌های اقتصادی وقتی با برخی اتفاقات سیاسی پیوند خورد، در سال‌های آخر چرت شاه را پراند و هرچه رشته بود پنبه شد. امروز حتی اگر هیچ‌یک از شاخص‌های اقتصادی را در ایران نبینیم و ندانیم، تنها با قدم زدن در خیابان می‌توان صدای علائم هشدار را به‌وضوح شنید.

شاید به‌جرئت بتوان گفت یکی از محوری‌ترین شعارهای انقلاب، عدالت

فقر زیر سایه سرمایه گفت‌وگو با فریبرز رئیس‌دانا

مهدی فخرزاده: فقر در مناطق شهری و روستایی ایران رو به گسترش است! این را گزارش‌های بین‌المللی و پژوهش‌های مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی در همین اواخر به ما می‌گویند. رئیس‌دانا معتقد است گسترش فقر عوامل بسیاری دارد که بخشی از آن داخلی و بخشی دیگر خارجی است. انگشت اتهام این اقتصاددان در مسئله فقر به‌سوی سرمایه‌داری جهانی و نوع مواجهه اقتصاددانان داخلی با اقتصاد است. او برای ما از عواملی می‌گوید که امروز چنین سرشتی را برای ما رقم زده‌اند. روی دیوار خانه این استاد پیشین دانشگاه، عکس مارکس و مصدق قرار دارد و پس‌پیشانی‌اش نیز آرمان‌هایی رنگ‌گرفته از این دو.

بودم، اما به هر حال برای سخنرانی ایشان رفتیم و درواقع در همه سخنرانی‌های منتقد نظام حاکم به‌ویژه سخنرانی‌های ایشان که بعد از جبهه ملی به سنگر امید جامعه شهری به‌ویژه طبقه متوسط در تهران و چند شهر بزرگ تبدیل شده بود می‌رفتیم. فکر می‌کنم سخنرانی حوالی نوروز بود و ما چند نفری شعری از کارو را حفظ کرده بودیم و در پایان خطابه دسته‌جمعی خواندیم و تکرار کردیم. فقر و عدالت در آن زمان برایمان مهم بود، ولی خیلی چیزها را نمی‌دانستیم. بگذریم ما می‌خواندیم:

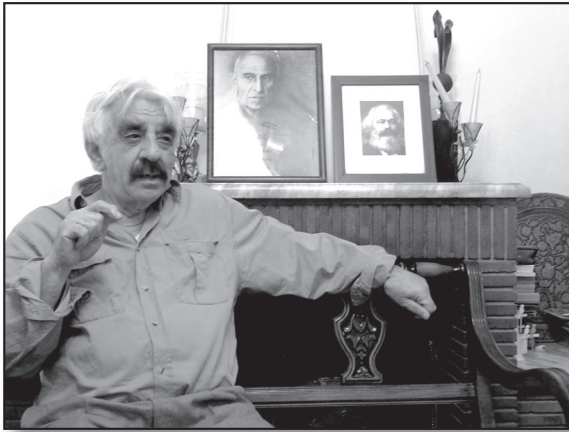
صحبت از عید مکن بگذر و راحت بگذار / زاده فقر کجا و طرب فصل بهار.

و اما برگردیم به پرسش شما. چرادر جامعه‌ای که ثروت وجود دارد، فقر هم بیداد می‌کند؛ پاسخ بسیار ساده است. دو دلیل دارد: یکی اینکه آن ثروت ناعادلانه توزیع می‌شود؛ و دیگری آنکه آن ثروت بازتولیدی به‌نفع یک فرآیند رشد و توسعه دائمی و پایدار انجام نمی‌شود، درواقع در جهت رشد و توسعه ماندگار و ثمربخش برای توده‌ها بازتولیدی نمی‌کند. در کشور ما هر دو این دلیل شدیداً وجود دارد. بی‌بربرگرد سه عنصر فقر، ناکارآمدی و بی‌عدالتی هم‌زاد یکدیگرند، درواقع یک سه‌گوش‌اند که به هم پیوسته و وابسته‌اند. عده‌ای می‌گویند ما کشور ثروتمندی نیستیم، ثروتمند آن جامعه‌ای است

ما در کشوری زندگی می‌کنیم که به‌لحاظ منابع غنی به حساب می‌آید و از طرفی حداقل به‌لحاظ کلامی همیشه سوبیه‌های حمایتی نسبت به طبقات فرودست، حتی به‌طور خاص طبقات کارگر وجود داشته است، اما امروز ما با شکل دیگری از جامعه روبه‌رو هستیم که در آن اتفاقات دیگری می‌افتد، برخلاف نگاه‌هایی که وجود دارد و حتی خلاف مفاد قانون اساسی کشور متأسفانه فقر در حال گسترش است. به نظر شما ریشه‌های این مسئله چیست؟

«در ابتدا نوروز را به همه ایرانیان و همه کسانی که نوروز را گرامی می‌دارند، به‌ویژه تهیدستان و تنگدستان که موضوع این گفت‌وگو هستند، تبریک می‌گویم و به همین مناسبت با خاطره‌ای که چندان هم بی‌ارتباط نیست بحث را آغاز می‌کنم.

کمی پیش از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، اگر اشتباه نکنم، همراه با شماری از دوستان جوان و بچه‌محل‌ها به سخنرانی آیت‌الله خمینی در قم رفتیم. این خاطره مربوط به دوره‌ای است که ایشان مواضع تندتری می‌گرفت و به نقد مستقیم شاه رسیده بود؛ البته ما دیدگاه خودمان را داشتیم، هرچند خیلی کم‌سن بودم و در حال گذار به زمینه‌های دیدگاه امروز



ثروت محسوب نمی‌شود، وقتی نادرست به کار گرفته شود دیگر ضد ثروت می‌شود. وقتی ثروتی به ابزاری برای سرکوب تبدیل می‌شود، وقتی که به پولی تبدیل می‌شود که فرار می‌کند به خانه‌سازی‌ها و برج‌سازی‌ها لوکس دور از دسترس و بی‌معنا، آن وقت ثروت ضد ثروت و ضد ارزش می‌شود. خلاصه می‌کنم: اگر این ثروت با کارآمدی به کار بیفتد، تازه اسم آن ثروت می‌شود و این کارآمدی اگر به گونه‌ای دموکراتیک در خدمت رفاه و عدالت اجتماعی قرار بگیرد، آن وقت به ثروت پایدار و خودزا تبدیل می‌شود و اگر این گونه نباشد، اسیر آثار مخوف رشد ثروت‌اندوزانه خواهیم شد. مخوف‌ترین اثر این گونه رشد و توسعه، ایجاد فقر است که حتی مخوف‌تر از ضایع کردن محیط زیست است. این گونه رشد و توسعه با خودشان مصیبت‌هایی می‌آورند مانند ضایع کردن محیط زیست، نابود کردن اخلاق همبستگی اجتماعی و از همه مهم‌تر فقر. کسی می‌گفت از علی (ع) نقل است که الجهل اعظم المصائب، گفتم تا جایی که من می‌دانم و شنیدم الفقر اعظم المصائب.

شما اشاره کردید که در قانون اساسی عدالت دیده نشده بود. حتی سال‌های ابتدایی انقلاب، آموزش و پرورش به‌طور واقعی حق همگانی بود در حوزه بهداشت هم در ابتدای انقلاب دستاوردهای خوبی داشتیم؛ البته آن روزگار هم شاید بهتر بود به‌جای دولتی‌سازی، عمومی‌سازی می‌شد. الان عده‌ای دیدشان این است که باید برخلاف قانون اساسی خصوصی‌سازی انجام می‌شد، اما باید مدتش فرق می‌کرد، در واقع به خصولتی شدن نقد دارند. آیا این تحلیل را می‌توان پذیرفت؟ یعنی باید به سمت خصوصی‌سازی می‌رفتیم و آسیب‌های آن را کاهش می‌دادیم یا این روش از اساس اشتباه بود؟

«همین‌جا بگویم که اختراع واژه خصولتی که دولت آقای روحانی پشت آن سنگر گرفته است به‌خاطر دفاع از بازارگرایی و خصوصی‌سازی افراطی است که معاون او هم مطرح کرده است. آن‌ها شیفته بازارگرایی افراطی هستند. دولت ایشان دولتی افراطی است، منتهی در رفتن به سمت راست. بعضی از آقایان خود نماینده بزرگ سرمایه‌داری مالی بخش خصوصی هستند، همان

حتی اروپای شمالی هیچ‌گاه نمی‌تواند ابرقدرت شود. برای ابرقدرت شدن سنگبلی، توزیع ناعادلانه و بردن منابع به سمت هدف‌های ابرقدرتی لازم است.

بسیاری از بحث‌ها و شعارهایی که بعد از انقلاب در شوروی انقلاب مطرح شدند از خواسته‌های مردم الهام گرفته شده بود. واقعیت این است مردم آزادی و رهایی از قید سلطه دربار و قدرت‌های امپریالیستی را می‌خواستند و از

فساد بی‌عدالتی و محرومیت به تنگ آمده بودند. این نیروهای عظیمی که در آغاز و تا مدتی پشت انقلاب ایستادند مردم بودند؛ مردم محروم، حاشیه‌نشین‌ها، مردم طبقه متوسط و کارگرها که البته کندتر از بقیه اقشار به جریان پیوستند، اما مثل همیشه تاریخ وقتی پیوستند کار را یکسره کردند یا زمینه‌های آن را فراهم آوردند. این خواسته‌ها خود را در قانون اساسی و در تصمیمات اولیه شورای انقلاب نشان داد و در اصل‌های قانون اساسی آمد؛ بی‌عدالتی، نبود عدالت اجتماعی و فقر را نشانه گرفت؛ مثل اصل ۲۹. مهندس سبحانی دیدگاهی داشتند که من با او مخالف بودم. ایشان یک بار به من گفت ما در زمان انقلاب برای نوشتن قانون اساسی احساساتی شدیم و آنچه نوشتیم درست و عقلایی نبود. من در پاسخ ایشان گفتم اتفاقاً هم‌اکنون احساساتی شده‌اید. توده‌های مردم پس از سالیان سال محرومیت خواسته‌هایی طرح کردند که فشرده سال‌ها رنج و حقوق از کف رفته آنان بود و از این رو شکافنده تاریخ بود. نه؛ آن‌ها در کنششان و در انتخاب‌ها و تشخیص‌ها هیجان‌زده بودند، اما در بیان خواسته‌های اساسی خود اصلاً هیجانی نشدند. مردم تجربه فقر و بی‌عدالتی داشتند و خواهان حذف سلطه بودند. آن‌ها خواستار این بودند که باید منابع فراوان کشور عادلانه توزیع شود و این منابع در اختیار یک دولت دموکراتیک باشد که به سمت هدف‌های رشد و عدالت اجتماعی مانند آموزش، بیمه، بهداشت حرکت کند. این احساساتی‌گری نبود. این خرد کامل مردم بود، اما تدبیرها و نیروهای اصلی کار دیگری کردند.

باری بعد از مدتی دیدیم که به‌تدریج یکی‌یکی این دستاوردهای قانون اساسی پس گرفته شد. ملاحظه کنید اکنون طوری شده است که رئیس‌جمهور می‌گوید اینکه ۶۷ درصد مدارس تهران هنوز دولتی‌اند غلط است. صحبت من این است که اگر یک مدرسه هم خصوصی باشد غلط است و خلاف اصل عدالت است. امروز عدالت فقط یک امر اخلاقی نیست، بلکه مربوط به نیاز مردم، توسعه و گشودن راه آینده است. هدف توسعه چیست؟ جامعه، اقتصاد و مردمی کارآمد که بتواند بازتولید کند و منابعشان را به‌خوبی برای یک اقتصاد پایدار و زندگی برخوردار و آزاد و عادلانه به حرکت درآورد؛ البته که چهل سال پیش تعریف توسعه محدودتر و فاقد مشخصات اجتماعی و انسانی آن بود. برگردم به بحث پیشین. ببینید وقتی ثروت به کار نیفتد

که توان بازتولید، خوشبخت کردن آحاد مردم و به حرکت درآوردن جامعه به سمت آرزوهای رهایی و پیشرفت را دارد. وقتی چنین اتفاقی نمی‌افتد طبیعی است جامعه از نظر اقتصادی بیشتر به نفع توانگران رشد کند تا بخشی از آن ثروت از دست توانگران خارج شود و نصیب دیگران شود که آن هم در واقعیت نمی‌شود. در ایالات متحده هم که بسیار ثروتمند به حساب می‌آید این اتفاق نیفتاده است. ۴۰ میلیون نفری که فاقد بیمه‌های اجتماعی بودند و در زمان اواما به‌خاطر سیاست‌های او تحت پوشش قرار گرفتند با آمدن ترامپ، که نماینده واقعی قدرتمندان حریص اقتصادی است، دوباره به وادی فقر کشانده شدند. در آنجا دموکراسی وجود دارد و جامعه امریکا توان تولیدی بسیار بالایی دارد. همچنین انباشت سرمایه و ثروت دارند. پس چرا با این همه ثروت، این ۴۰ میلیون نفر دچار فقر هستند؟ این به چیزی برمی‌گردد که من به آن ناکارآمدی اجتماعی-اقتصادی می‌گویم. اینکه چگونه از انباشت سرمایه و وجود ثروت بهره‌برداری می‌شود، در مفهوم کارآمدی می‌گنجد. یک عنصر اساسی همانا چگونگی توزیع درآمد و ثروت است. اینکه چگونه توزیع عمومی به گونه‌ای مطلوب صورت بگیرد در واقع به سیاست‌ها و روش‌های اساسی مربوط می‌شود که به آن برنامه‌ریزی‌های اقتصادی دموکراتیک می‌گویم؛ پس سه عامل کارآمدی، توزیع عادلانه و وجود امکانات تولیدی باید در کنار هم کار کنند. در کشور ما این گونه نبوده است.

در کشور ما از گذشته‌های دور منابع نفتی هدر می‌رفته است. برای مدت‌های مدید این منابع از دست مردم خارج بوده است. از زمان بهره‌برداری نفت؛ یعنی از زمان داری به این طرف تا دوره رضاشاه، و حتی تا زمانی که رضاشاه آن قرارداد را داخل بخاری انداخت و در مشام کسانی بوی دود میهن‌پرستی هم از آن بلند شد، قراردادهایی بسته شد که چیزی از آن‌ها نصیب مردم نشد. نام بلند زنده‌یاد محمد مصدق برای این در تارک تاریخ ما مانده است که این مثلث را می‌ساخت. اول اینکه این سرمایه‌ها و ثروت که متعلق به مردم ایران بوده است در اختیار آن‌ها قرار گیرد و دوم اینکه با کارآمدی از آن‌ها استفاده شود. برای کارآمدی به مدیریت مردمی نیاز است، پس مصدق اصلاح قانون انتخابات را مطرح کرد. او برای خود برنامه‌هایی داشت و سیاست‌های سوسیال‌دموکراتیک مانند افزایش حقوق معلمان و تشکیل سازمان بیمه‌های اجتماعی را پیگیری می‌کرد. این دولت تنها ۲۸ ماه دوام داشت. به‌راستی که خوش درخشید، اما دولت مستعجل بود. می‌دانیم که کودتای ۲۸ مرداد این حکومت را ساقط کرد، چرا؟ چون نیرویی در سطح جهان سرمایه‌داری وجود دارد که قطعاً نگران فقر و محرومیت نیست، بلکه بیش از هر چیز نگران انباشت ثروت و سرمایه است. در این فرآیند، مردم جایی ندارند و انباشت ثروت و سرمایه تا به کارآمدی کشیده نشود و تا به نظام توزیع عادلانه و نظام عدالت اجتماعی راه پیدا نکند، فقر از بین نمی‌رود. انباشت سرمایه اما به تقویت یک طبقه ویژه قدرتمند منجر می‌شود. چرا امریکا ابرقدرت می‌شود؛ برای اینکه می‌گوید اگر فقیران کنار خیابان مردند، مهم نیست. من به انباشت سرمایه به‌ویژه در حوزه‌های نظامی و قدرت جهانی نظر دارم ولی



کنند. بارها از سوی دولتمردان در این جهت‌ها سخن‌ها گفته شده است گرچه خلافش هم گفته شده است.

به هر حال دولت‌ها موظف‌اند گذشته را جبران کنند. سال‌ها در اثر این سیاست‌ها بر مردم فقر و محرومیت تحمیل شده است، الآن به گمانم شمار بیکاران نزدیک ۶ میلیون است. الآن ۰ تا ۷۰ درصد از کارگران زیر خط فقر هستند و حدود ۴۰ درصد از همه مردم شهر

و روستا زیر خط مطلق فقرند. این آمارها بر پایه گزارش انستیتو تغذیه، برای نیاز حاقلی به انواع خوراک و بر اساس قیمت‌های جاری و افزودن هزینه مسکن در این قیمت‌ها و با روش ارزیاب و تحلیل خود من است. حالا که دولت‌ها وضعیت را به اینجا رسانده‌اند وقت آن است که سراغ فروتمندان در هر مقامی که هستند بروند و از همه مالیات بگیرند و به سیستم منتقل کنند و اگر نکنند، حق مردم است که بکنند. دولت‌ها باید پاسخگوی وضع موجود باشند. وجدان دفاع از فقیران امری مرحمت‌آمیز نیست بلکه پاسخ به حق مردمی است و وجدان دفاع از بشریت است. دولت در ۲۲ بهمن این همه نمره عالی به خودش داد و از خودش تعریف کرد و اسیر اغراق‌های خود شد. می‌گوید مگر سدها و کارخانه‌های برق را نمی‌بینید؛ ما سدها را می‌بینیم، ولی این سدها چقدر هزینه برداشته است؟ این سدها چقدر توانسته زراعت کشور را بهبود ببخشد؟ ما کارخانه‌های برق را می‌بینیم اما این‌ها در مقابل هزینه‌هایی که برداشته است، چقدر باعث رشد صنعت بوده است؟ این همه که ما دیدیم شما گفتید، در مقابل افزایش جمعیت چقدر کار ایجاد کرده است؟ و اتفاقاً این چیزی است که شما نمی‌بینید.

استدلال دیگر سرمایه‌داران و دولت این است که به هر حال موتور ایجاد اشتغال، همین سرمایه‌داری کوچک و ناقص الخلقه کشور است. اگر بخواهیم سیاست‌های اجتماعی را افزایش دهیم، باید مقداری فشار بر این‌ها بیاوریم و طبع نازک این‌ها طاق این فشارها را ندارد.

« برای بخش محدودی از صنایع کوچک این استدلال قابل قبول است. به نظر من حتی برای این صنایع هم همه این استدلال قابل قبول نیست و فقط بخش کوچکی قابل قبول است. این را می‌توان پذیرفت که تعدادی جوان بنگاهی را برای کار ایجاد کرده‌اند، حالا به همت این اقتصاد ورشکسته داخلی از یکسو و از سوی دیگر به همت ترامپ، که جنایتکارانه کشور ما را به وادی فقر بیشتر کشاند، آن‌ها به مصیبت کشیده شدند و می‌توان حرفشان را پذیرفت. ولی آیا می‌توان این را برای ثروت‌های کلان این کشور و برای آن ۷۰ درصد نقدینگی که در اختیار ۵ درصد جامعه است تعمیم داد؟ آیا می‌شود این را برای آن دو سه هزار نفری که روی هم ۶۵ درصد ثروت‌های غیردولتی کشور را در اختیار دارند، تعمیم داد؟ آیا می‌توان این را برای کسانی که وام‌های کلان می‌گیرند تعمیم داد؟ آیا

سرمایه‌داری که اقتصاد ایران را از پا آورده است، آقای جهانگیری در مبارزات انتخاباتی رئیس‌جمهور می‌گوید من طرفدار بخش خصوصی هستم و هیچ‌کس هم مخالف او نبود. جدیداً رئیس‌جمهور از شستا که حاصل انباشت پس‌اندازهای اجتماعی نیروی کار کشور زیر برنامه تأمین اجتماعی است به‌عنوان یک مزاحم یاد می‌کند و میلیاردها ثروت مردم را که در دوره‌های مختلف مورد دست‌اندازی قرار گرفته، به‌عنوان عامل بد و مزاحم یاد می‌کند که شاید خوب باشد به‌رایگان به بخش خصوصی داده شود. راستی این بخش خصوصی کیست و شما چه در سر دارید؟ همین کارها را دولت احمدی‌نژاد هم می‌کرد. منظور آن‌ها هم از خصوصی‌سازی مفهومی خودمانی‌سازی و اختصاصی‌سازی بود. هدف‌های گیرنده آن‌ها تفاوت دارد، اما همدست‌هایی هم دارند.

در همه این‌ها اراده مردم غایب است. هدف‌های قانون اساسی که خواست مردم بود معتبر بوده و هنوز هم معتبر است. اینکه برخی مشکلات اقتصادی به‌وجود آمده و حالا نمی‌توان آن را اجرا کرد باید تحلیل بکنیم که این مشکلات را چه کسی و چرا به‌وجود آورده است. مردم که مشکلات را به‌وجود نیاورده‌اند، دولت‌ها مشکلات را به‌وجود آورده‌اند، دولت‌هایی که پی‌درپی سیاست‌های یکنسانی را با جنبه‌های متفاوت و با مخاطبان متفاوت پی می‌گیرند.

به نظر من دولت احمدی‌نژاد همان قدر طرفدار سیاست تعدیل ساختاری بود که همین دولت است و دولت خاتمی و هاشمی نیز به همین. آن‌ها مکمل‌های غذایی در سیاست‌هایشان دارند که البته تفاوت‌هایی دارد، اما جدی هم نیست. یکی از آزادی محدود آن یکی از فقیران و آن یکی از توسعه و این یکی از متعادل‌سازی حرف می‌زنند و کارهایی هم در دایره‌های بسته و کوچک انجام می‌دهند؛ اما مشکل حل نمی‌شود. این مشکل دولت‌هاست و مردم نباید هزینه آن را بپردازند. وانگهی این دولت‌ها اگر در سیاست‌های اصلاح و آزادی و عدالت اجتماعی و حتی اجرای همین قانون اساسی شکست خوردند در عوض در پولدار کردن و مولتی‌میلیاردر دلاری کردن برخی کسان و مؤسسات موفق بودند. نوعی سرمایه‌داری مؤسساتی راه افتاد در کنار شرکای دیگر در دولت و ایدئولوژیست‌ها و... در واقع این دولت‌ها برنامه برای آن‌ها داشتند. امثال رئیس بانک‌هایی که با سرمایه این مردم گریختند و کسانی دیگر. این اتفاقات بر فقر افزود و تاوان این مشکلات را هم دولت از فقرا گرفت.

دولت ممکن است مدعی شود نمی‌تواند کاری جز این سیاست‌ها برای وضعیت اقتصاد انجام دهد! با همین سیاست‌ها بالاخره مقداری توسعه صنعتی ایجاد کرده.

« چرا نمی‌تواند؟ یکی از کارهایی که می‌تواند انجام دهند، این است که بیابند انتخابات را دموکراتیک برگزار کنند. آیا در مقابل حرف تمام کاندیداها که از خصوصی‌سازی دفاع کردند، کسی هم بود که بگوید من صد درصد طرفدار طبقه کارگر هستم؟ دیگر اینکه دولت‌ها در روش خود تغییرات اساسی دهند و برای یک بار سیاست‌هایی غیر از آنچه همیشه اجرا می‌کنند را اجرا

می‌شود آن کسی که ۹۰ درصد در ساختمان‌سازی سود می‌برد و از تمام ارزش‌افزوده‌ای که ایجاد می‌کند تنها ۶ تا ۸ درصد آن پرداخت بابت هزینه نیروی کار است و سودهای کلان را به خارج از کشور می‌برد تعمیم داد؟ پس نمی‌توان این استدلال به تمام حوزه‌ها تعمیم داد، چنان‌که در بیشتر موارد پذیرفته نیست. وانگهی ما درباره یک سیستم صحبت می‌کنیم؛ یک سیستم وقتی با بحران روبه‌رو می‌شود نباید تاوانش را کارگران بدهند. باید تاوانش را ذخیره‌های اجتماعی بدهند که قبلاً از طریق مالیات‌ها و ثروت‌های انباشته شده یک دولت دموکراتیک، پاسخگو، اخلاق‌مدار، برگزیده و پاک برای نجات محرومان و فقرا در دوره بحران طراحی شده است. توجه داشته باشید که این هنوز سوسیالیستی نیست و در بهترین حالت سوسیال‌دموکراسی است. هیچ‌کس هم در این مورد نمی‌تواند بگوید این بحث‌ها با اسلام یا قانون ناسازگار است. موضوع این است که تمام این استدلال‌های غلط و مغلطه‌آمیز را به کار می‌برند تا انباشت سرمایه بکنند و حقوق کارگران و مردم محروم را ضایع کنند.

ما در ایران هیچ‌گاه نهادی که از طرف طبقات فرودست برای احقاق حقشان وجود داشته باشد، نداشتیم. شاید دوره‌هایی و به صورت محدود داشتیم، اما اینکه به یک نهاد جدی تبدیل شده باشند و در تصمیم‌ها تأثیرگذاری جدی داشته باشند نبوده است؛ البته همیشه نهادهای واسطه‌ای مانند خیریه‌ها یا سمن‌ها بوده‌اند که در مسئله فقر کمک می‌کنند و کارهایی کرده‌اند. به نظر شما اساساً نقش این نهادها می‌تواند چگونه باشد؟ و خود طبقات فرودست برای مقابله با این فقر چه باید بکنند؟ چون همان‌طور که شما فرمودید به دولت امیدی نیست.

« گمان می‌کنم برخی از تشکلهای فرودستان که تشکیل می‌شود مصنوعی با نیت سوء و مودیانه و رذیلانه است و هدایتشان به سمتی است که فقر را توجیه کنند، بپذیرند و نهادهی کنند. چند وقت پیش عکسی دیدم زیر یکی از پل‌ها در محلات پایین که پسرچه‌ای با ظاهر فقیر رو به روی دیوار ایستاده و کاغذی را آویزان کرده و به کودکان کوچک‌تر فقیر که بر روی زمین نشسته بودند سواد یاد می‌داد. کمک تهیدستان به تهیدستان همان چیزی است که نیاز داریم. جوهره این کمک اما هم یاری آگاهانه برای

داستان‌سازی جعلی است. قیمت فرآورده‌های کشاورزی را باید بالا ببرد و نگذارند کشاورزان تحقیر شوند و آن‌ها مجبور نباشند زمین‌هایشان را به دلال‌های شهری بفروشند و به اراضی کشاورزی دست‌اندازی نشود. این بهانه که قیمت مواد غذایی و کالا بالا رفته و کارگران شهری قدرت خرید از دست می‌دهند هم راه‌حل دارد، دست‌مزد کارگر را از محل سودهای کلان بالا ببرد. ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار واحد مسکونی که ۷۰ درصد آن از واحدهای گران است در این شهر خالی است روی همه این داری‌های عاقل مالیات بگذارید و با فساد و رانت‌خواری و تبعیض مبارزه بنیانی کنید. پس راه‌حل داریم که این مجموعه عدالت اجتماعی را با رشد گره بزنیم. در این مورد طرح و سیاست و الگو داریم. مثلاً یک الگو هست که حتی سوسیالیستی هم نیست. شاید بتوان گفت سوسیال‌دموکراسی است. نام آن Redistribution with growth است. کسانی چون اهل‌والبی و چتری چنین نظریاتی دارند. نظرات آن‌ها مدت‌ها زیر فشار تبلیغات نولیبرالیستی فراموش شده بود، اما با اقتضای نولیبرالیسم و فجاج آن دوباره به آن‌ها رجوع می‌شود. واضح است الگوها باید نو شوند و مسلم است که برای نو شدن این‌ها به دموکراسی نیاز داریم. حتی باید نظر مخالفان به میدان بیاید، درباره آن‌ها بحث و گفت‌وگو بشود تا مردم بتوانند راه خودشان را انتخاب کنند و بدانند برای رسیدن به یک رشد عادلانه چه مدت باید هزینه دهند و چه امیدی به آینده داشته باشند. نمی‌شود مرتب به مردم بگوییم این برنامه‌ها جواب می‌دهد و شما هم فقط صبر و صبر کنید.

پیش‌بینی شما از وضعیت فقر و نابرابری در ایران با توجه برنامه‌های موجود چیست؟

«متأسفانه فقر و نابرابری و بیکاری بیشتر می‌شود، توزیع ناعادلانه‌تر می‌شود. قدرت‌هایی که سرمایه‌ها را در اختیار دارند به نظم و مقررات و برنامه‌ریزی در عمل وقعی نمی‌نهند. در جناح مخالف جناح نولیبرالی کسانی هستند که شعار عدالت‌خواهی می‌دهند، ولی وقتی پای عمل می‌رسد می‌بینیم که از آن‌ها هم به‌جز اینکه به این بهانه آزادی‌های محدود راه را از بین می‌برند چیزی در نمی‌آید. باید در ساختار اداره کشور بازنگری شود و اندیشه‌های مترقی و دگراندیش به میدان بیایند و این بحث مورد توجه قرار گیرد که عدالت اجتماعی برخلاف نظر هایدک (که به نظر من همه دولت‌ها در ایران به‌شدت طرفدار نظر هایدک هستند) اجتماعی سراب نیست و برخلاف باور آنان اصلاً بحثی درباره عدالت در علم اقتصاد نداریم. اقتصاد بدون عدالت و رهایی از فقر همانا قانون جنگل است با ظاهری مدرن. امروز جامعه ما به این سمت حرکت می‌کند که گویی باور دارد عدالت سراب است یا فقط یک امر اخلاقی است؛ نه؛ پیش از هر چیز این حق مردم است که فرزندان‌شان عادلانه به مدرسه بروند و بهداشت و درمان رایگان داشته باشند و زیر پوشش بیمه باشند و شاد بزنند. باری در مملکتی که لامبورگینی و پورشه در پیش چشم ارزش‌آفرینان نابرخوردار و دولت‌های ناپاسخگو به این حقوق در خیابان‌هایش چپ می‌کنند، این حق یقیناً ضایع می‌شود، مگر آنکه اراده مردم ابتکار عمل را به‌دست گیرد. ■

قابل قبول است اما فقط تا حدی. نباید از این دستاویزها برای فریب و سرکوب استفاده کرد.

به این ترتیب حتی در جریان بعد از پیروزی یک انقلاب و به قدرت رسیدن حکومت‌های مردمی هم تشکل‌های اعتراضی لازم‌اند. این تشکل‌ها نه برای ایجاد وجدان تسلیم‌شدگی بلکه بالعکس برای حق‌طلبی و اعتراض ایجاد می‌شوند که این البته با آتارشیسم هم فرق دارد. ما آتارشیست نیستیم، کارل مارکس هم آتارشیست نبود. اگر دولتی در روند بلندمدت در دنیای مطلوب از بین می‌رود، دستگاه بوروکراتیک برای اداره کشور که از بین نمی‌رود. این دولت و دولت‌ها بر اثر انجام وظایف خود است که در طول زمان مستهلک می‌شوند نه بر اثر انجام ندادن وظایفش که آتارشیست‌ها می‌خواهند. به این ترتیب دولت، دموکراتیزم، مجالس (پارلمان‌ها) و شوراها باید در یک مجموعه به‌هم‌پیوسته کار کنند. در آن صورت است که آن جامعه و آن نگاه سیاست‌گذاری به سمت ریشه‌های فقر حرکت می‌کند نه نتایج فقر.

گویی بیشتر برنامه‌ها برای از بین بردن فقر است و کمتر فقر را هدف قرار می‌دهند. حتی در نهادهای غیر دولتی هم این مشکل دیده می‌شود.

«متأسفانه اقتصاددانان و جامعه‌شناسان وابسته به نظام بازار و نظام قدرت در این آشفتنگی سهم داشتند. مبارزه با فقیران به معنی کم کردن تعداد فقرا یک دستور مؤثر و کافی نیست. دستور کافی و اساسی مبارزه با فقر است و مبارزه با فقر میسر نمی‌شود مگر با کمک خود فقیران و محرومان و کمک کسانی که تحت ستم و بهره‌کشی هستند و این کمک آن‌ها به ابزارهای جانبی مانند دستگاه سیاسی که اراده مردم را تاب بیاورد و عزم سیاسی بر این کار داشته باشد نیاز دارد. موضوع آشوب به پا کردن و به هم زدن امنیت مردم نیست، موضوع

اتفاقاً توسعه و رشد است، ولی با وجود چنین فقری این رشد و توسعه به دست نمی‌آید. مثال امروزی این خواهد بود با قیمتی که برای محصولات کشاورزی تعیین می‌کنیم ۳/۵ میلیون زارع با خانواده‌هایشان تحت فشار قرار می‌گیرند. اگر بگوییم قیمت نهادهای کشاورزی را بالا ببریم، می‌گویند قیمت مواد غذایی هم بالا می‌رود و این افزایش قیمت برای کارگران شهری زیانمند می‌شود. این استدلال کسانی است که وقتی به آن‌ها می‌گوییم حالا از کارگران شهری دفاع کنیم، سریع برچسب‌های مختلف از جمله کمونیست و ملحد در این شرایط به طرف می‌زنند.

ما باید بدانیم عدالت اجتماعی موجب افزایش قدرت خرید می‌شود و لذا توجه به سمت کالاهای داخلی می‌رود و سرمایه‌ها از بورژوازی ملی به سمت تولید هدایت می‌شوند. این استدلال‌ها

شناخت اجتماعی و در ضمن حل برخی نیازها که ارباب بی‌مروت دنیا دریغ کرده‌اند. این همکاری نه تنها جای اعتراض و خواست را نمی‌گیرد بلکه برانگیزاننده آن‌هاست؛ اما ما در این کشور امکان‌های خوبی هم داریم. تعاونی‌های خودانگیزخته مردمی بخشی از خواست انقلاب و دموکراتیزم است که در سال‌های اول انقلاب جدی شد. این تعاونی‌ها با تعاونی‌های ملوکانه به دستور دربار رژیم سابق تفاوت داشت. برای تعاونی‌ها حتی مدتی وزارتخانه هم درست کردند یعنی این قدر این مطالبه جدی بود، اما امروز این وزارتخانه به گوشه‌ای از یک وزارتخانه تبدیل شده است و از آنچه بنا کرده بودند، چیزی به جا نمانده است.

ما در این کشور باید تشکل‌هایی داشته باشیم که این فضا را نقد کنند و اعتراض داشته باشند. اعتراض یکی از اصلی‌ترین خواسته‌های بشری است. اعتراض با بلوا و آشوبگری فرق دارد، اعتراض این نیست که عده‌ای مشکوک وارد شوند و خرابی به بار آورند و به مدیران قدرت برتر فرصت برای ایجاد یاس و سرکوب و ناامیدی فرصت دهند. اعتراض مقدمه قیام است. قرار نیست همه چیز مقدس باشد، بلکه باید فرودستان متشکل شوند تا بتوانند حقوق خود را پیگیری کنند.

حتی در یک شرایط خوب یعنی شرایطی که یک حکومت انقلابی و مطبوع سرکار می‌آید هم باید تشکل‌ها تشکیل شده و استقلال نسبی داشته باشند. آیت‌الله طالقانی از مدت‌ها پیش از شوراها صحبت می‌کرد و کوشش می‌کرد مفهوم شورا را در قرآن جست‌وجو کند. متأسفانه هیچ‌چیز از شوراها باقی نماند حتی بر بنیاد دیدگاه اسلامی که آیت‌الله طالقانی داشت. از آن طرف در قطب مخالف لنین اسم کشور را چه پیشنهاد کرده بود؟ کشور شوراها. عالی‌ترین نوع دموکراسی، دموکراسی شوراهاست، دموکراسی

مشارکتی یا شورایی با دموکراسی لیبرال و حمایتی فرق دارد. شوراها نمایندگان قدرت سیاسی را نقد می‌کنند. در حکومت شوراها احزاب نباید حکومت کنند. چه کسی گفته بنا بوده حزب کمونیست در شوروی حکومت کند؟ حزب بنا بوده محلی باشد برای تجمع و هم‌اندیشی ولی با مرگ لنین علی‌رغم پیشرفت‌های فراوانی که در اتحاد شوروی در زمان استالین به وجود آمد و به‌رغم پیروزی درخشان ارتش سرخ مقابل نازی‌ها که بشریت را از انهدام نجات داد اما دیگر از شوراها چیزی باقی نمانده بود؛ این یک نقد است. تعداد تشکل‌های زنان در اتحاد شوروی از امریکا خیلی بیشتر بود، ولی تشکل‌ها حق نداشتند ساختار کلی قدرت را به چالش

بکشند. نه اینکه مثلاً در امریکا عملاً بتوانند یا حس و حالش را داشته باشند. بهانه البته در شوروی این بود که امریالیست‌ها سوءاستفاده می‌کنند که البته تا حدی

«**هایک می‌گوید: عدالت سراب است. اصلاً بحثی درباره عدالت در اقتصاد نداریم. امروز جامعه ما به این سمت حرکت می‌کند که گویی باور دارد عدالت سراب است و فقط وظیفه اخلاقی است. حق مردم است که به مدرسه بروند و در مملکتی که لامبورگینی و پورشه در خیابان‌هایش چپ می‌کنند، این حق ضایع خواهد شد**»

کسب‌وکارهای اجتماعی و راهکارهای فقرزدایی

گفت‌وگو با نرگس طیبات

مینا محمدی خراسانی: بیکاری یکی از علت‌های جدی ایجاد فقر است و دستکاری دولت‌ها در آمار اشتغال، هرچند روی نمودار بیکاری را کنترل کرده است، اما نانی از آن عاید سفره‌های خالی نشده است.

یکی از رویکردهایی که با قدرتمند شدن جامعه مدنی گسترش یافته کسب‌وکار اجتماعی است. تعریف عمومی کسب‌وکار اجتماعی آن را بین مؤسسات خیریه و بنگاه‌های کاملاً انتفاعی قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که همانند یک مؤسسه خیریه یا سمن، مأموریت ایجاد تأثیر مثبت اجتماعی را دنبال می‌کند، اما فرض بر آن است که وابسته به تزریق مداوم منابع نباشد و به پایداری و خوداتکایی برسد. هدف بنیان‌گذاران و سرمایه‌گذاران نه تنها کسب سود، که ایجاد تأثیر مثبت است. در واقع سود این کسب‌وکار (یا بخشی از آن) صرف گسترش آن می‌شود و فقط اصل سرمایه یا اصل سرمایه و بخش محدودی از سود کسب‌وکار به سرمایه‌گذاران برمی‌گردد. از منظر دیگر، هر کسب‌وکار اجتماعی مثل یک بیزنس انتفاعی به دنبال کسب سود است، اما سود فقط مالی نیست، بخش مهمی از آن را مأموریت مجموعه در برمی‌گیرد.

مؤسسه مهریاف یکی از مؤسسات کارآفرین در حوزه کسب‌وکار اجتماعی است. نرگس طیبات، از مؤسسان مهریاف در مصاحبه با چشم‌انداز از سابقه فعالیت‌های اجتماعی، ایده ایجاد مهریاف و سختی‌های کارآفرینی در ایران می‌گوید و از اصول مهم مؤسسه یعنی آموزش، طراحی نوآورانه و متکی بر طرح‌های بومی و انعطاف‌پذیری در برابر شرایط خاص زنان برای ما می‌گوید. هرچند در این سال‌ها آبی از دیگ آمار دولت‌ها برای جامعه گرم نشده است، اما شاید راه‌حل‌هایی از این دست در صورتی که حمایت جدی نشود، بتواند الگویی جذاب در مقابل سرمایه‌داری افسارگسیخته باشد.

لطفاً تاریخچه مختصری از مجموعه خود ارائه کنید.

«فکر تأسیس پروژه کارآفرینی مهریاف در دی‌ماه ۱۳۹۰ مطرح شد. مؤسسان مهریاف سه زن هستند که از دهه ۷۰ در حوزه زنان و کودکان در قالب سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن‌ها) فعالیت داشته‌اند. با توجه به فعالیت نظری و عملی در این حوزه‌ها و به خصوص حوزه زنان در سال ۱۳۹۰ آن‌ها به این نتیجه رسیدند که ایجاد یک بنگاه اقتصادی کارآفرینی می‌تواند ضمن ایجاد کار برای زنان در توان‌افزایی آن‌ها نیز مؤثر باشد. با توجه به تجربه‌های کسب‌شده در فعالیت‌های اجتماعی و کار در سازمان‌های مختلف، آن‌ها داشتن کار مستقل و هویت مستقل اقتصادی را برای زنان یک امر ضروری می‌بینند و بنا بر همین تجربه طولانی مدت طراحی نوشته شد که شامل سه مرحله کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت بود. در این سه مرحله برنامه آموزش به‌عنوان رکن اساسی طرح دیده شد. ایجاد کار همراه با آموزش و کسب درآمد از ملزومات این طرح بود. با توجه به برخی مؤلفه‌های مشخص کارآفرینی مانند خلاقیت، توسعه و زنده کردن هنرها و فنون بومی، محور کار را تولید لباس‌های بافتنی قرار دادیم، با این پیشینه نظری که زنان ایرانی از زمان‌های دور به بافت انواع پوشش بافتنی و بافت فرش و گلیم تسلط داشته‌اند. نقش و رنگ‌پردازی زنان ایرانی در بافت انواع فرش در نقاط مختلف ایران بی‌نظیر است و اصالت نقش‌های ایرانی در دنیا شناخته شده است. غیر از این استدلال در سال‌های جنگ و تحریم، زنان ایرانی به خصوص در تهران و شهرهای نزدیک، به دلیل تحریم و عدم ورود لباس‌های خارجی با خرید ماشین‌های بافتنی به بافت لباس برای خود و فامیل اقدام کردند. در آن سال‌ها همان‌طور که در طرح مهریاف توضیح داده شده است زنان زیادی با این ماشین‌ها کار می‌کردند که محصولاتشان در شهر قابل‌رؤیت بود؛ البته دیدن نمایشگاه لباس‌های بافتنی زن جوانی که اتفاقاً در تأسیس و راه‌اندازی مهریاف هم با گروه مؤسس همراه بود، انگیزه ما را برای تأسیس مهریاف بیشتر کرد. علاوه بر تعیین محتوای کار، مؤسسان مهریاف در نظر داشتند یک نمونه کارگاه را برای اشتغال زنان طراحی کنند که در آن زنان بتوانند

علاوه بر آموزش، کسب کار و داشتن هویت اقتصادی در محیطی امن مشغول به کار شوند تا شأن انسانی و رقابت سالم و انعطاف‌پذیری در برابر شرایط خاص زنان مراعات شود. همچنین زنان با گرفتن حقوق ماهانه منظم بر اساس قانون کار و داشتن بیمه‌های اجتماعی تا بتوانند سطح آموزش و بهداشت خود و خانواده خود را افزایش دهند و سطح ناامنی اقتصادی آن‌ها کمی برطرف شود.

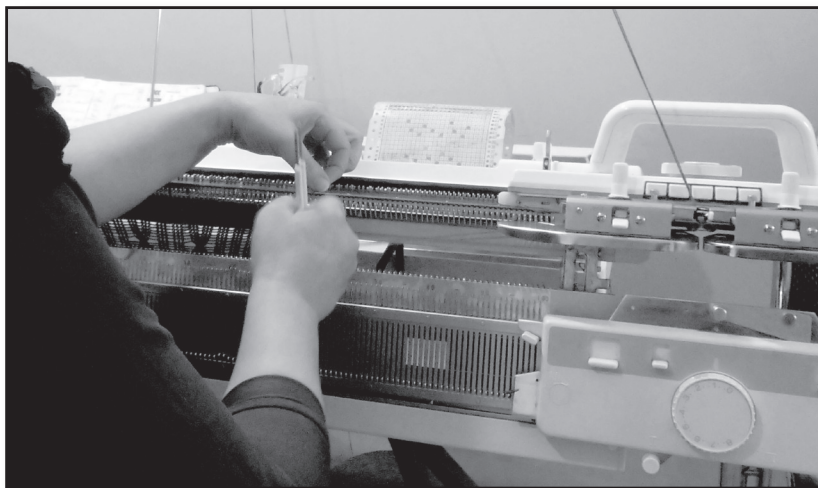
اگر این مجموعه را یک کسب‌وکار اجتماعی معرفی می‌کنید، لطفاً در قالب تعریف کلی کسب‌وکار اجتماعی بفرمایید که مأموریت شما چیست؟ چه معضل اجتماعی را نشانه گرفته‌اید که هویت مجموعه با آن بیان می‌شود؟

«مأموریت اصلی مهریاف ایجاد کار برای زنان است. یکی از معضلات کنونی جوامع بیکاری است که جامعه ایران نیز با آن روبرو است؛ بنابراین مؤسسان مهریاف ایجاد شغل برای زنان را هدف اصلی مهریاف می‌دانند. آموزش نیز به زنانی که در حرفه‌های مربوط به مهریاف مانند بافتنی و خیاطی و کارهای دستی مهارتی ندارند، در دستور کار مهریاف قرار دارد. استقلال مالی زنان و به همراه آن کم کردن مشکلات مالی خانواده‌ها، کمک در بالا بردن آموزش خانواده (کودکان) با توجه به درآمد مادر می‌تواند کیفیت زندگی خانواده را بهبود ببخشد.

چقدر تعهد دارید که سود (مالی) کسب‌وکاران را صرف گسترش آن (مقابله با معضل اجتماعی مدنظرتان) کنید؟

«مؤسسان مهریاف در طرح خود تصریح کردند و هم به این اصل معتقدند که اگر مهریاف بتواند سودی کسب کند، این سود در گسترش مهریاف هزینه شود. گسترش مهریاف و ایجاد کار برای تعداد زنان بیشتر، اولویت است. بنا بر همین اعتقاد همه مدیران مهریاف مانند بقیه همکاران حقوق‌بگیر هستند و هر ماه حقوق خود را از حسابداری دریافت می‌کنند. حقوق همه کارکنان بر اساس توانایی، سابقه کار و مؤثر بودن در مجموعه محاسبه و پرداخت می‌شود.

درباره تعهد اشاره‌شده در بالا و میزان هزینه، دستاورد، سود،



درآمد و سهم اختصاصی برای گسترش بیشتر هدف مرکزی مجموعه چقدر شفاف هستید؟

«مدیریت مهریاب در پایان هر سال برای همه همکاران در جلسه‌ای درباره وضعیت مالی و چگونگی روند کار صحبت می‌کند. در این گفت‌وگوها همه مشکلات و دستاوردها که همکاران هرروزه شاهد آن هستند جمع‌بندی می‌شود. علاوه بر اینکه مؤسسان مهریاب بر اساس اعتقاد و آرمان خود تمایل دارند مهریاب گسترش یابد تا زنان بیشتری جذب کار شوند. از نظر شفافیت هم تا امروز هیچ مشکلی با همکاران وجود نداشته است و همه می‌توانند در جریان امور مالی قرار بگیرند. برای نمونه یک سال که مهریاب از نظر مالی موفق بود، صندوقی قرض‌الحسنه تشکیل داد که برای هر عضو ۱۰۰ هزار تومان پس‌انداز در نظر گرفت تا همکاران بتوانند با پرداخت حق عضویتی ماهانه وام مختصری بگیرند و بدون پرداخت سود، اصل پول را به صندوق بازگردانند.»

تفاوت کسب‌وکار شما با یک شرکت انتفاعی چیست؟

«در مهریاب چند اصل رعایت می‌شود که به نظر با کسب‌وکارهای انتفاعی تفاوت اساسی دارد: ۱. همه کارکنانی که در مهریاب مشغول به کار هستند، اگر در حوزه بافندگی یا خیاطی نیاز به آموزش نیاز داشته باشند، در محل و با سرگروه‌های بافندگی و خیاطی این آموزش را به‌طور رایگان می‌بینند؛ ۲. به همه کارکنان حقوقی پرداخت می‌شود که از طرف وزارت کار مشخص شده است؛ البته افراد با سابقه بیشتر قطعاً حقوق بالاتری دارند؛ با توجه به وضعیت اقتصادی جامعه شاهدیم که خیلی از کارگاه‌های کوچک انتفاعی از پرداخت حقوق با پایه وزارت کار خودداری می‌کنند؛ ۳. همه افراد واجد شرایط بیمه در مهریاب بیمه هستند. بیشتر کارگاه‌های خرد در ایران از بیمه کردن کارگران سر باز می‌زنند؛ ۴. داشتن ساعت کاری ۱۸۶ ساعت در ماه که کمتر از ساعت کار تعیین شده وزارت کار است و تعطیلی تمام تعطیلات رسمی علاوه بر پنجشنبه‌ها؛ ۵. داشتن مرخصی ماهانه برای هر یک از کارکنان؛ ۶. داشتن برنامه منظم صبحانه در ساعت ۱۰ صبح شامل خوردن نان و پنیر و چای با هزینه مهریاب و داشتن دو زمان استراحت در ساعت ۱۲ و ۳ بعد از ظهر با صرف جای با زمان مشخص ۱۰ دقیقه‌ای و همچنین زمان ناهار؛ ۷. داشتن انعطاف در ساعت‌های کاری زنان با توجه به داشتن فرزندان کوچک یا مدرسه‌ای که نیاز به حضور مادران هست و ایجاد کار در منزل برای جبران مالی؛ ۸. بحث هویت‌بخشی به کار زنان شاغل در مهریاب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در مهریاب طراحان، بافندگان و خیاط‌ها کارشان با نام خودشان در کاتالوگ‌های سالانه ثبت می‌شود که ضمن احترام به کارشان آن‌ها دارای یک سابقه مکتوب کاری نیز می‌شوند. هیچ اثری به نام مهریاب ثبت نمی‌شود مگر اینکه کاری با مشورت گروهی از طراحان و بافندگان انجام شود و بدون نام مشخص و

کنند که از نظر ساختار، رنگ و طرح از نظر کمی و کیفی چیزی کمتر از تولیدات کشورهای منطقه نداشته باشند. با این انگیزه طراحان جوانی در مهریاب کار کرده‌اند که با توجه به گذر زمان دارای تجربه‌های موفق شدند.

مشوق ما در تمام این سال‌ها زنانی بوده‌اند که به شکل نهادینه به بحث کار و کارآفرینی توجه ویژه داشتند و مسئله زنان و حل مشکلاتشان برای آن‌ها دغدغه‌ای جدی بوده است و در تمام این سال‌ها همراه مهریاب بودند. ضمن اینکه کالاهای تولیدی مهریاب برایشان جذابیت داشته و از نظر کمی و کیفی برایشان قابل قبول بوده است.

چشم‌انداز ما برای مهریاب داشتن کارگاهی بزرگ با زنان بیشتر و استفاده بهینه از سنت بافندگی زنان ایرانی است که در تمام این سال‌ها به‌خوبی و به‌درستی از این ظرفیت استفاده نشده است.

درباره انتظاراتان از دولت و مردم (جامعه مدنی) بگویید.

«مهریاب از هفت سال گذشته تا امروز با پشتیبانی و همراهی مردم (خریداران جزء و مغازه‌داران) توانسته به کار خود ادامه دهد. خرید پوشاک داخلی و ارج گذاشتن به هنر دستی زنان و تولید ملی همه در حد بحث و حرف باقی مانده است و توجه کافی به این بخش نمی‌شود. باید از طریق رسانه‌های دولتی درباره تولید ملی و اهمیت آن برای ایجاد شغل که برای مردم قابل لمس است، کار و تبلیغ شود. انتظار ما از دولت حمایت واقعی از تولیدکنندگان است؛ حمایت‌هایی مانند ثابت نگه داشتن حداقل قیمت نخ و یا پارچه و...»

مجموعه در چه قالبی ثبت شده: شرکت انتفاعی، تعاونی، خیریه، سمن...؟ آیا قوانین حاکم بر کسب‌وکار شما (قوانین بیرونی: دولت، مالیات و...) با شرکت‌های انتفاعی متفاوت است؟

«مجموعه مهریاب به‌عنوان شرکت خصوصی ثبت شده و تمام قوانین حاکم بر کسب‌وکار ما درست مانند شرکت‌های انتفاعی است. به‌طور مثال مأموران مالیات حتی با دیدن مجموعه و توضیح اهداف آن حاضر به هیچ نوع همکاری نیستند و

صرفاً با نام مهریاب به بازار عرضه می‌شود. طراحان جوان که اکثرشان دانش‌آموخته رشته‌های هنری هستند از شروع کار، طرح‌هایشان با نام خودشان در کاتالوگ‌ها و شبکه‌های اجتماعی ثبت می‌شود که به‌عنوان سابقه مکتوب می‌تواند در ادامه تحصیل یا اداره یک کارگاه یا تأسیس یک برند جدید به آن‌ها کمک کند.

آیا فکر می‌کنید که کسب‌وکار شما به پایداری رسیده یا نیازمند جذب منابع بیشتر است؟

«با توجه به حمایت نکردن دولت و وضعیت اقتصادی موجود و افزایش بی‌رویه قیمت مواد اولیه مهریاب هم مانند بیشتر تولیدی‌های انتفاعی یا غیرانتفاعی دچار مشکلات جدی است. از نظر تولید کالا و پذیرش بازار و استقبال از کارهای مهریاب، ما خود را در وضعیتی بسیار مناسب بعد از هفت سال کار می‌بینیم، که این نقطه خوداتکایی مالی، بسیار در پایداری مهریاب اهمیت دارد. ولی در سال ۹۶ و به‌خصوص ۹۷ با بالا رفتن قیمت‌ها، مهریاب نیز با معضلات بسیاری روبه‌رو است. از نظر جذب منابع اگر بحث مالی باشد، ما در دو سال گذشته تقاضای وام از صندوق‌های کارآفرینی کردیم، ولی با پاسخ نبود بودجه روبه‌رو شدیم.»

درباره انگیزه‌ها و مشوق‌هایتان بگویید. چشم‌انداز پیش‌روی شما چیست؟

«انگیزه مؤسسان مهریاب کار برای زنان و داشتن هویت اقتصادی آن‌هاست؛ کاهش مشکلات مالی و افزایش کیفیت زندگی. یکی دیگر از انگیزه‌های مهریاب اهمیت به سلیقه و تنوع در نوع پوشش زنان ایرانی است که زنان طبقه متوسط بتوانند لباس‌های بافتنی طراحی‌شده طراحان جوان ایرانی را بدون کپی‌برداری از کارهای خارجی بپوشند. مهریاب در طرح خود مخاطب اصلی‌اش را طبقه متوسط تعریف و تمام تولیداتش را بر اساس خواست و وضعیت اقتصادی مخاطب خود تعریف کرده است. معمولاً در کشورهایی مثل ایران که صنعت مد سابقه ندارد و اکثر لباس‌ها وارداتی هستند، مهریاب و طراحانش تمام تلاش خود را کرده‌اند تا لباس‌هایی را طراحی

مالیاتی که تعیین می کنند مانند مالیاتی است که برای شرکت های انتفاعی مشخص می شود.

اگر سمن نیستید، محل افتراق شما با آن چیست؟

«مهرباف سمن نیست. مهرباف یک بنگاه اقتصادی است که صرفاً به تولید و فروش کالا می پردازد. حال با توجه به توضیحاتی که در بالا داده شد، نوع محتوای کار یک نوع کسب و کار اجتماعی است. ما در مهرباف آموزش مهارت های زندگی یا آموزش بهداشت نمی دهیم و یا مشاوره های روان شناسی، یعنی کاری که سمن ها بر عهده دارند ولی اگر همکاران با معضلی روبه رو شدند به دلیل

آشنایی با فعالیت سمن های مختلف آن ها را برای گرفتن مشاوره یا شرکت در کارگاه های آموزشی به مراکز مختلف معرفی می کنیم.

اگر این گزاره درست باشد که چارچوب قانونی مشخصی برای ثبت و فعالیت کسب و کار اجتماعی در ایران وجود ندارد، با توجه به قوانین موجود چه چارچوبی را کارتر می دانید؟ چرا؟

«بحث ثبت و فعالیت کسب و کار اجتماعی بحثی مفصل است. مهرباف در شروع کار خود با معضل ثبت خود

روبه رو بود، چون این شغل از نظر قانونی تعریف ندارد و کار مهرباف جزو مشاغل خانگی محسوب می شود و هیچ مرجعی هم حاضر نیست زحمتی بکشد و برای آن یک تعریف مشخص بدهد. ما با مراجعه به بخش کارآفرینی وزارت کار هم دیدیم که هنوز یک بخش مستقل و کارآمد برای تعریف کارآفرینی ها وجود ندارد بنابراین هر کسی که شغلی را راه انداخت با حداقل نفقات و بدون رعایت مؤلفه های کارآفرینی، خود را کارآفرین می داند و هیچ نظارتی هم حتی از نظر اجرای قانون کار و بیمه وجود ندارد.

با چه مشکلات و محدودیت هایی در ارتباط با قوانین روبه رو هستید؟

«کارآفرینی طبق تعریف استاندارد بین المللی باید یک متولی داشته باشد که نظارت کارگاه های نظیر مهرباف بر عهده این نهاد باشد. در حال حاضر وزارت کار یک بخش کارآفرینی دارد که فقط کار نظری می کند. زنان کارآفرین و بنیاد توسعه کارآفرینی هم تشکیلات خود را دارند، ولی هیچ پوشش قانونی وجود ندارد که این نهادها بتوانند به طور مشخص بر عملکرد کارگاه ها و مراکز کارآفرینی نظارت داشته باشند. مالیات از مراکز مثل مهرباف باید تعریف مشخص خود را داشته باشد نه اینکه مانند بنگاه های انتفاعی با آن برخورد شود. همین طور بیمه افراد را

باید دولت پرداخت کند نه مهرباف و حتی کارکنان نباید سهمی در پرداخت آن داشته باشند.

برای گسترش کسب و کار اجتماعی در ایران آیا پیشنهادی دارید؟ (از منظر قانون گذاری، اجتماعی، فرهنگ سازی...)

«مهم تر از همه بحث ها این است که باید کارآفرینی تعریفی واحد و مشخص داشته باشد و همه افراد که ادعای ایجاد کارآفرینی دارند، ملزم به اجرای مؤلفه های آن باشند.

این تعریف باید از طرف نهادی در وزارت کار بررسی و در صورت رعایت همه نکات (ایجاد کار بر اساس هنر

و فنی مغفول مانده یا هنری مدرن بر اساس ضروریات جامعه، دادن حقوق قانونی با تمام ضمایم آن، رعایت ساعت کار و مرخصی ها و ...) پذیرفته شود و به مراکز مشابه اداره مالیات و بیمه و شهرداری ها اسامی این مراکز داده شود تا بر اساس وضعیت اقتصادی و فعالیت محتوایی این نوع کارگاه ها تصمیم گیری شود. به تولیدکنندگان امنیت خاطر داده شود.

شرکت کارگاه های کارآفرینی در سمینارها، نمایشگاه های داخلی و خارجی با ایجاد تسهیلات مشخص باشد.

دولت با حمایت خود از کسب و کارهای اجتماعی و ایجاد تسهیلات بیشتر برای آن ها می تواند نوعی فرهنگ را در جامعه پیش ببرد که جوانان تشویق شوند در این امور کار و فعالیت کنند و فقط به دنبال کسب کارهای پرسود و پرخطر نباشند.

آیا فکر می کنید که نهادهای بین المللی بتوانند به توسعه کار شما (یا کارهایی مشابه آنچه شما انجام می دهید) کمکی کنند؟

«نهادهای بین المللی قطعاً می توانند به توسعه کارهای این چنینی کمک کنند ولی ما به دلایل روشن با صراحت هرگونه کمک های بین المللی را از شروع کار مهرباف نفی کرده ایم و نفی می کنیم. طی این سالها پیشنهادهایی هم داشتیم که بسیار از نظر اقتصادی می توانست راهگشا باشد ولی ترجیح دادیم به همراهان داخلی مان اکتفا کنیم. خوشبختانه کار مهرباف و پذیرفته شدنش در بازار کنونی ایران و خوداتکالی اقتصادی اش و مهم تر از همه ماندنش از نظر بعضی از افرادی که در حوزه اقتصادی مطالعه و کار کرده اند، مثبت است ولی تا به امروز ما بازخورد مثبتی مبنی بر حمایت از نهادهایی نداشته ایم که مدعی ایجاد تسهیلات مالی برای کارآفرینان هستند.

آیا این مجموعه در قالب ایده کسب و کار عادلانه فعالیت می کند؟

«بله.

فرآیندهای شما تحت چه نظارتی است؟

«فرآیندهای اقتصادی مهرباف زیر نظر حسابرسی اداره مالیات بررسی می شود. اداره بیمه هر ماه از مهرباف بازدید دارد و فهرست بیمه شدگان را تأیید می کند.

آیا تجارت عادلانه مجموعه را مؤسسه یا سازمانی تأیید کرده است، که مثلاً ویژگی خاصی به برند شما بدهد؟

«طبق نظر بازار (مجموعه خریدارانی که از مهرباف خرید می کنند) قیمت های مهرباف برای کالاهای خود بسیار عادلانه است و به همین دلیل ما توانسته ایم بخشی از بازار را به کالاهای مهرباف اختصاص دهیم.

این امر چه مزایایی (از منظر بیزنسی و پیشبرد کارتان و تأثیرگذاری بیشتر) برای مجموعه دارد؟

«ما توانسته ایم با اعتماد بازار سفارش های بیشتری بگیریم و در همین راستا از زنان بیشتری برای تولید کالا استفاده کنیم و بتوانیم در این شرایط سخت اقتصادی به زنان بیشتری برای ایجاد کار کمک کنیم.

برای جلب اعتماد مخاطبان و سرمایه گذاران (خیرین) احتمالی، چه کار می کنید و چه امکاناتی دارید؟

«تولید کالاهایی با طراحی های منحصر به فرد طراحان ایرانی، استفاده از نخ های ایرانی با کیفیت بالا و قیمت گذاری مناسب بر کالاها توانسته اعتماد مخاطبان مهرباف را در این سالها جلب کند. احترام به سلیقه مشتریان و در نظر گرفتن سلیقه های مختلف از مواردی بوده که طراحان در کارهایشان همیشه در نظر داشته اند. یکی از فعالیت های مهرباف از شروع کار مشارکت در بازارهایی بوده که از طرف سمن ها یا خیریه ها برگزار شده است و دلیل این امر مشارکت اقتصادی مهرباف در مراکز است که در حوزه زنان و کودکان فعالیت می کنند که در اکثر این بازارها مهرباف توانسته مشتریان بیشتری را جذب کند.

نوآوری یکی از مؤلفه هایی است که در موفقیت کسب و کارهای اجتماعی بر آن تأکید زیادی وجود دارد. در ایران (و شاید در همه جا)، اولین چیزی که از نوآوری به ذهن افراد متبادر می شود، نوآوری تکنولوژیکی یا استفاده از امکانات تکنولوژی است (و به ویژه آی تی و آی سی تی در کانون این توجهات هستند). نظر شما چیست؟

«مهرباف از شروع کار خود سعی کرده است. به شکل سنتی عمل نکند؛ یعنی فقط خواسته کاری راه بیندازد، بلکه برای کارش در شروع طرحی مدون با پیش بینی حداقل سه دوره پنج ساله نوشته است. در راستای تحقق کار از جوانانی کمک گرفته که اکثراً دارای دانش مدرن و تحصیلات دانشگاهی اند. در حوزه طراحی همه طراحان مهرباف جوانان خوش ذوق و طالب کاری هستند که دانش آموخته رشته های هنری و مسلط به استفاده از تکنولوژی های

در ضمن، یادآوری این نکته بسیار مهم است که به راه اندازی یک شغل در یک منطقه، افراد زیادی در یک محله، درگیر کار بیشتری می شوند. به طور مثال فعالیت و تولید کالاهای مهرباف توانسته کار بسیار زیادی برای خشک شویی محله ایجاد کند یا پیک موتوری یا آژانس منطقه که فعال تر شده اند.

لطفاً با ذکر مثال های روشن در حد امکان درباره موانع ساختاری که سد راه مجموعه یا سرعت گیر پیشرفت آن بوده اند بگویید. جایی بوده که خسته و ناامید شوید؟

«صادقانه بگویم که تا به امروز ناامید نشدم و هر روز هم با دیدن توان بالایی که زنان در ایجاد خلاقیت و تولید کالاهای بهتر دارند، خوشحال هم می شوم. ولی دلخور هم هستم، زمانی که مهرباف برای گرفتن یک وام از یک صندوق مخصوص کارآفرینان یک سال تلاش می کند ولی با توجه به تأیید کار از طرف مسئولان صندوق مزبور هیچ کمکی به مهرباف نمی شود. در جلسات مختلف ما مطرح کردیم که لاقط شرکت این گونه کارآفرینی ها که به نظراتان خودکفا هستند و اشتغالزا، در نمایشگاه های رایگان باشند یا اگر کارگاهی توانست در یک سال به تعداد کارکنانش اضافه کند و معضل بیکاری را بهبود ببخشد و فقر را کاهش دهد به آن ها وام دهید ولی به این مسائل توجهی نشد. حتی توانستم مأمور اداره مالیات را قانع کنم که برای رئیسش وضعیت مهرباف را توضیح دهد و معافیت مالیاتی بگیریم و ...

اتفاقات جالبی در این سالها برامان افتاده که ما را برای انجام کار و پیشبرد آن تشویق می کند. به طور مثال مؤسسان مهرباف تا قبل از آن هیچ گونه کار اقتصادی نکرده بودند و با بازار آشنا نبودند. با شروع کار مهرباف ارتباط ما با بازار شکل گرفت و طی این سالها اعتمادی بین مهرباف و فروشندگان به وجود آمد که نه تنها ما توانستیم با بازار کار کنیم و از نظر مالی مشکلی برامان پیش نیاید بلکه در بسیاری موارد از مشورت مغازه دارانی بهره مند شوم که سالهاست در عرصه تولید و فروش سابقه ای طولانی دارند. محتوای کار، نوع گفتگوی رایج بین مهرباف و آن ها و اعتمادی که در شروع کار به آن ها شد، همه و همه باعث خشنودی و آرامش کار ما شده است.

امیدواریم بتوانیم با اتکا به انسان هایی که برای کار ارزش قائل اند و ایجاد کار را در جامعه مفید می دانند، مهرباف را نگه داریم و آن را گسترش دهیم. مسئولان مهرباف در این سالها به شکل عملی با این موضوع روبرو شدند که فقط کار و داشتن هویت اقتصادی مستقل می تواند به بهبود وضعیت زنان و خانواده آن ها کمک کند. پایین آوردن فقر بخصوص در میان زنان فقط با ایجاد اشتغال مناسب و در خور شأن آن ها میسر است. با ایجاد شغل و به همراه آن کسب درآمد نه تنها زنان آسوده تر به مسائل زندگی شان می پردازند بلکه خانواده آن ها نیز از این آسودگی روانی و اقتصادی بهره مند می شوند امید داریم که بتوانیم بمانیم و در این راه تلاش بیشتری نیز خواهیم کرد. ■

لطفاً رابطه مجموعه را با کاهش فقر، هم از منظر اهداف بنیان گذاران و هم از منظر نتایج محقق شده، تشریح کنید؟ لطفاً در حد امکان (و در صورت تمایل) با عدد و رقم و با ذکر مثال درباره شرایط زندگی و معیشت جمعیت تحت پوشش مجموعه توضیح دهید.

همچنین، لطفاً (به صلاح دید خودتان و در صورت تمایل) درباره میزان تغییری که در وضعیت معیشت آنان از طریق ارتباط با مجموعه شما ایجاد شده توضیح دهید.

«مهرباف با ۵ نفر شروع به کار کرد و در حال حاضر با ۱۵ نفر در مجموعه مشغول به کار است: دو مدیر، یک حسابدار و دوازده نفر بافنده، خیاط و بافنده های دستی.

۳ زن جوان کارهای طراحی مهرباف را انجام می دهند که علاوه بر کار مهرباف قطعاً مسئولیت های کاری دیگر نیز دارند، چون کارشان با مهرباف طراحی، دیدن نمونه های کار و تأیید نهایی کارشان است.

۵ زن بافنده در خارج از مهرباف در منازلشان به بافت و تولید کالا مشغول هستند.

دو مشاور هنری و یک مسئول مدیا به همراه گرافیک کاتالوگ ها نیز به طور مقطعی با مهرباف همکاری

دارند. البته مشاوران هنری در تمام جلسات حضور دارند.

ایجاد کار برای این گروه از زنان و داشتن درآمد مشخص (حقوق ماهانه یا حقوق مقطعی) قطعاً در هر وضعیت اقتصادی می تواند کمک مثبتی باشد.

دادن حقوق حداقل وزارت کار به کارکنان دائم توانسته امنیت اقتصادی خانواده ها را به دنبال داشته باشد. به طور مثال

در این دوره هفت ساله بعضی از خانواده ها توانستند ماشین بخرند، زنی توانسته به طور مستقل برای خودش خانه بگیرد و با توجه به وضعیت ثابت اقتصادی اش در این هفت سال

به تنهایی از پس زندگی اش برآید. زنی که شوهرش اعتیاد دارد و آن ها را ترک کرده است توانسته با کمکی که مهرباف برایش فراهم کرده و با اتکا به حقوق ماهانه اش خانه اش را عوض کند و در شرایط

بهتری زندگی کند. اکثر زنان با آرامش بیشتری به دکتر زنان مراجعه می کنند و به مراکزی می روند که تمام هزینه ها با استفاده از بیمه های اجتماعی برایشان

رایگان است. رفتن به دندان پزشکی را در میان زنان می بینیم، بهتر کردن تغذیه و توجه به آن و حتی چند

زنی که ورزش را به طور جدی دنبال می کنند. توجه به آموزش کودکان و شرکت آن ها در کلاس های

ورزشی و زبان هم از مواردی است که در این سالها بسیار شاهد آن بودیم. بالا رفتن کیفیت زندگی و کم

شدن سطح فقر را در این موارد می توان دید.

روز هستند. برنامه ریز اقتصادی مهرباف هر ساله با استفاده از دانش خود در زمینه اقتصادی، برنامه ریزی سالانه مهرباف را بر عهده دارد. مشاوران هنری مهرباف و گرافیکست ها همه دارای تخصص اند و برای نمونه کاتالوگ های مهرباف که هر ساله از کار همان سال تهیه می شود با استانداردهای چاپ و رنگ بالا منتشر می شود.

از نظر تبلیغات نیز مسئول صفحات شبکه های مجازی با استفاده از دانش روز به این امر اشتغال دارد.

البته به دلیل مشکلات مالی، مهرباف نتوانسته از نظر تبلیغی کار خود را در سطح قابل قبولی مستند ارائه کند و این ضعف از نظر مدیران مشکلی جدی است که باید به آن پرداخته شود.

اگر نوآوری را حیطه هایی مانند روش مدیریت، روش جذب سرمایه (کمک)، جذب داوطلب، طراحی محصول و موارد دیگر بدانیم، مجموعه شما چه کارنامه ای دارد؟

«از نظر مدیریت شاید مواردی را نوآوری بدانیم که زیاد رایج و معمول نباشد ولی در مهرباف به آن ها عمل شده است:

مهرباف به کارکنان خود احترام می گذارد و از هرگونه خشونت کلامی و خشونت در اثر ایجاد رقابت های کاری ناسالم پرهیز می کند.

تعهد مالی مهرباف به کارکنانش به دلیل ایجاد امنیت روانی و اقتصادی به طور منظم انجام می شود و اگر یک ماه با مشکلات مالی روبرو شدیم و نتوانستیم سر وقت به تعهداتمان عمل کنیم، آن را اعلام و از همه عذرخواهی می کنیم.

ایجاد رشد و خلاقیت افراد تضمین شده است. کار طراحان و مسئولان اجرای طرح به نام خودشان ثبت خواهد شد.

ایجاد فضای شاد و دوستانه در مهرباف باعث دلگرمی کارکنان است و از نظر روانی کمک زیادی به مجموعه می کند.

گذراندن دوره های کارآموزی توسط دانش آموزان رشته های طراحی لباس در مهرباف میسر است و بعد از آن دیده ایم که این افراد مایل به همکاری با مهرباف هستند که امیدواریم این ها بتوانند کارگاه هایی بهتر از مهرباف را اداره کنند.

در مورد جذب داوطلب نیز مهرباف تا به امروز توانسته است برای زنان جوانی که می خواهند کارورزی کنند و اکثراً دانش آموخته رشته های طراحی و دوخت هستند، فضای لازم را ایجاد کند. ضمن اینکه اگر در دوره کارورزی ایده ای از طرف این گروه برای تولید کالا در مهرباف ارائه شود، به نام خود این گروه و با استفاده از واژه ایده پردازان در کاتالوگ های مهرباف ثبت خواهد شد.

ایجاد کار برای این گروه از زنان و داشتن درآمد مشخص (حقوق ماهانه یا حقوق مقطعی) قطعاً در هر وضعیت اقتصادی می تواند کمک مثبتی باشد. دادن حقوق حداقل وزارت کار به کارکنان دائم توانسته امنیت اقتصادی خانواده ها را به دنبال داشته باشد

فقرزدایی از طریق گسترش حضور و فعالیت شرکت‌های بزرگ در مناطق کمتر توسعه‌یافته

آیا باید از فقرزدایی پول درآورد؟^۱



رضاعبدی

معرفی می‌کند. به گفته او، از آنجا که این رویکرد درباره خلق مشترک ارزش افزوده است، مشارکت با گروه‌های محلی، بخشی ضروری از هر استراتژی BOP است و اینکه خلق ارزش بیشتر برای مصرف‌کنندگان به موفقیت بیشتر تجاری شرکت‌ها منجر خواهد شد.

در مراحل بعدی، زیمنیس و هارت نسل بعدی استراتژی‌های BOP را طرح کردند. از نظر آنان، اغلب رویکردهای BOP به افراد فقیر، فقط به چشم مصرف‌کننده نگاه کرده‌اند و تنها به دنبال فروش محصولات به آنان بوده‌اند. این دو نویسنده رویکرد اول را BOP 1.0 نامیده و BOP 2.0 را به شکل همکاری مشتری تبیین کردند که در آن کسب‌وکارها شراکتی برابر را با جمعیت‌های محلی ایجاد می‌کند. BOP 2.0 به یک فرآیند همکاری در ابداع و ایجاد یک کسب‌وکار برای رشد درآمد اقتصادی، ضمن پایداری فرهنگی و زیست‌محیطی نیاز دارد.

با این همه انتقادات زیادی نیز به گفتمان بازارهای فقر هرم ایراد شده است. یکی از دیدگاه‌های مشهور انتقادی را کارنانی ارائه کرد که پیش‌فرض‌های اولیه پراهلاد را مورد سؤال قرار داده و بحث می‌کند که در نظر گرفتن جمعیت‌های فقیر به‌عنوان مصرف‌کنندگان محصولات شرکت‌های چندملیتی اولاً غیراخلاقی است و ثانیاً بازارهای فقر هرم اقتصادی از آنچه پراهلاد ادعا کرده بسیار کوچک‌ترند و در نتیجه آن‌گونه که فرض شده، برای شرکت‌های خصوصی سودآور نخواهند بود. به بیان او در هر رویکردی برای کاهش فقر، لازم است که افراد فقیر به‌عنوان تولیدکننده و نیروی کار وارد شوند تا بتوانند درآمدهای خود را افزایش دهند.

آگنیهورتی در سال ۲۰۱۲ پیش‌فرض‌های پراهلاد را با مراجعه به تجربه‌های واقعی مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که این موارد در واقع تجربیات تجاری موفقیت‌آمیزی نبوده‌اند. برخی از آن‌ها سازمان‌های مردم‌نهادی بوده‌اند که به مقوله کاهش فقر پرداخته‌اند و گروهی نیز پروژه‌های مسئولیت اجتماعی شرکت‌ها بوده‌اند و برخی دیگر اصولاً در پرداختن به مسئله فقر و جمعیت‌های فقیر شکست خورده‌اند و در عوض طبقه‌های اقتصادی متوسط را هدف قرار داده‌اند. آگنیهورتی این نظر زیمنیس را تأیید می‌کند که برای مواجهه با فقر، شرکت‌های چندملیتی باید خود فقرا را به‌عنوان همکار در خلق ارزش افزوده از طریق پروژه‌های

”
**امروزه عملاً کلمه «فقر»
 با عبارت BOP جایگزین
 شده و در نتیجه هر
 راه‌حل و رویکرد
 توسعه‌ای جایگزینی
 بر مبنای تنوع‌های
 فرهنگی-اجتماعی
 بلافاصله طرد می‌شود**

BOP درگیر کار کنند.

افزون بر این انتقادات اولیه درون‌گفتمانی، انتقادات جدی نیز بر کلیت این گفتمان وارد شده است. با توجه به اینکه رویکرد کسب‌وکار در بازارهای فقر هرم به هدف کاهش فقر، یک مدل مبتنی بر بازار است که شرکت‌های خصوصی را به‌طور جدی وارد بحث توسعه اجتماعی-اقتصادی برای فقرا

استراتژی‌های مبارزه با فقر پایدار، بسته به شرایط سیاسی و اجتماعی هر کشور تنظیم و اجرا می‌شوند. هم‌اکنون بیش از ۴ میلیارد نفر در فقر هرم اقتصادی زندگی می‌کنند و مخاطرات نظامی، تغییرات اقلیمی و سیاست‌های نئولیبرالی روزبه‌روز بر میزان فقر پایدار جمعیت فقیر زمین می‌افزایند. سی. کی. پراهلاد در کتاب ثروت در جامعه فقر هرم: ریشه‌کنی فقر از طریق سودآوری ضمن بیان این نکته که صاحبان کسب‌وکارهای مختلف، می‌توانند با اختصاص بخشی از کسب‌وکار خود به طراحی کالاها و خدمات موردنیاز فقرا، طراحی شیوه‌های توزیع مناسب برای رساندن کالا و خدمات به مناطق فقیرنشین و کمتر برخوردار و نیز به‌کارگیری ایده‌هایی به‌منظور ایجاد موقعیت‌های شغلی ویژه فقرا در شرکت خود بدون آنکه از سود خود بکاهند، به فقرا کمک کنند، این پرسش را پیش می‌کشد که چگونه این فعالیت‌ها خلاقانه باشد تا فقر را از بین ببرد و سودآور هم باشد.

عبارت BOP^۱ یا فقر هرم، نخستین بار برای اشاره به بازار بسیار وسیعی متشکل از «فقرا» که جمعیت افراد در فقر یک هرم اقتصادی هستند با انتشار دو مقاله مطرح شد. پراهلاد با همکاری دو نویسنده دیگر مفهوم بازارهای فقر هرم را با تشویق ورود شرکت‌های بزرگ چندملیتی برای کسب سود و در عین حال کمک به کاهش فقر مطرح کرد. او همچنین بعدتر کتابی را تحت عنوان ثروت در بازارهای فقر هرم منتشر کرد و در آن به این بحث پرداخت که مشارکت شرکت‌های چندملیتی از طریق سرمایه‌داری فراگیر هم برای کسب‌وکارها و هم

برای جمعیت فقر هرم سودمند است. لندن نیز با همین رویکرد می‌گوید برنامه‌های کمک‌رسانی مدل خیریه‌ای روش‌های پایداری برای کاهش یا از بین بردن فقر نیست و مکانیسم‌های مبتنی بر بازار مثل رویکرد BOP را به‌عنوان یک آلترناتیو

تبعیض آلود و گشایش چشم‌انداز امید به آینده‌ای عادلانه‌تر، دموکراتیک‌تر و برابرتر می‌داند.

او در پایان کتابش نتیجه می‌گیرد هر دو سوی چپ و راست اغلب نسبی گرا شده‌اند. دیگر نه دست نامرئی و بازار آزاد رنگ و حنایی دارد و نه کسی به فکر دولت اقتدارگرای سوسیالیستی است، اما در این میان نیولیبرالیسم به مثابه یک کلاه برداری منفعت طلبانه بر فضیلت نابرابری اصرار می‌ورزد و وعده بهبود وضعیت طبقه متوسط و فقیر را از طریق ریزش قطرات ثروت حاصل از رانت جویی، انحصار، سفته‌بازی و استثمار دیگران در سطح ملی و جهانی می‌دهد.

سعید مدنی جماعت گرایی را بدیلی می‌داند برای رهایی از این اندیشه و نظام سراسر ناعادلانه و منحط که جز تخریب محیط زیست، بیکاری مزمن و فقیرتر شدن فقرا، ارمغانی برای جامعه انسانی نداشته است. ■

پی نوشت:

1. Base of Pyramid
2. "Is there money to be made from eradicating poverty?"
3. Girl effect accelerator

منابع:

- مدنی، سعید. جماعت گرایی؛ نظریه‌ای برای عدالت، توسعه و مشارکت (۱۳۹۶) نشر صمدیه.
- Agnihotri, A. (۲۰۱۲). Revisiting the Debate over the Bottom of the Pyramid Market. *Journal of Macromarketing*.
- Ana Maria Peredo, N. M. (۲۰۱۷). The BOP business paradigm: what it promotes and what it conceals. *Oxford Development Studies*.
- C. K. Prahalad, S. L. (۱۹۹۹, August). Strategies for the Bottom of the Pyramid: Creating Sustainable Development.
- C.K. Prahalad, A. H. (۲۰۰۲, September). Serving the world's poor, profitability. *Harvard Business Review*.
- Calkin, S. (۲۰۱۷). Disrupting Disempowerment: Feminism, Co-optation, and the Privatized Governance of Gender and Development. *New formations*.
- Danielle A. Chmielewski, K. D. (۲۰۱۸). 'Business Unusual': Building BOP ۳.۰. *Journal of Business Ethics*.
- Erik Simanis, S. H. (۲۰۰۸). The Base of the Pyramid Protocol: Toward Next Generation BOP Strategy. Cornell University.
- Fernando Casado Canaque, S. L. (۲۰۱۵). *Base of Pyramid ۳.۰*. Greenleaf Publishing.
- Karnani, A. (۲۰۰۶, August). Mirage at the bottom of pyramid: How the private sector can help alleviate poverty. The William Davidson Institute.
- London, T. (۲۰۰۷, July). A Base-of-the-Pyramid Perspective on Poverty Alleviation. The William Davidson Institute.
- Prahalad, C. (۲۰۰۵). *The fortune at the bottom of pyramid*. NJ: Wharton School Publishing.
- Samuel K. Bonsu, P. P. (۲۰۱۱). Governmentality at the Base-of-the-Pyramid. *Journal of Macromarketing*.

کرده تا به بحث درباره اینکه چرا نیولیبرالیسم به این نوع خاص از برابری علاقه‌مند است بپردازد. کالکین در نهایت نتیجه می‌گیرد علاقه و منافع نیولیبرالیسم به بحث نابرابری جنسیتی ریشه در گسترش قدرت شرکت‌های خصوصی دارد.

با در نظر گرفتن تصویر کلی ناکارآمدی و نابسندگی استراتژی‌های BOP. در سال‌های اخیر تلاش‌هایی برای حرکت به سمت BOP 3.0 به عنوان یک رویکرد پایدارتر افزایش یافته است. کانک و هارت در سال ۲۰۱۵ کتابی تحت عنوان *فقیر ۳/۰* توسعه پایدار از طریق نوآوری و کارآفرینی منتشر کردند. کانک درباره کتاب می‌گوید که هدف از انتشار آن تحول کل سیستم اجتماعی-اقتصادی از طریق پیش بردن برنامه کسب‌وکار فراگیر است. به این منظور نیاز فوری به ارائه راه‌حل‌های مقیاس‌پذیر به‌جای پروژه‌های مشخص پایلوت است که تأثیرات بسیار محدودی ایجاد می‌کنند. نویسندگان کتاب با اشاره دسترسی گسترده امروزی به پلتفرم‌های تولید علم، حرکت از ایجاد ارزش افزوده مشترک در BOP 2.0 به سمت «نوآوری باز» و «خرد جمعی» را تشویق می‌کنند.

در مقاله‌ای دیگر، اشملوسکی و همکارانش در سال ۲۰۱۸ پس از بررسی پروژه‌های BOP اجرا شده نتیجه می‌گیرند که نه تنها به موفقیت‌های محدودی دست یافته‌اند، بلکه گاهی نیز مشکلاتی را که قرار بوده حل کنند وخیم‌تر کرده‌اند. این نویسندگان با بررسی مواردی در فیلیپین به این نتیجه می‌رسند که یک رویکرد «جماعت محور» که بر ساختن یک اجتماع خودمتمکی متمرکز باشد هویت اصلی سازمان‌های موفق مقابله با فقر در این کشور را تشکیل می‌دهند. آنان یک مدل مفهومی جدید برای BOP 3.0، با سه بعد: درک مسائل و دغدغه‌ها، شناسایی محدودیت‌ها و مدیریت و هدایت زمان را پیشنهاد می‌دهند.

در ایران نیز سعید مدنی در کتاب *جماعت گرایی؛ نظریه‌ای برای عدالت، توسعه و مشارکت، جماعت‌محوری* را تلاش نظری و عملی و راه‌حل مناسبی برای فاصله گرفتن از دنیای سراسر نابرابر و

می‌کند، بونسو و پوسلا در سال ۲۰۱۱ با استفاده از ایده «حکومت‌داری» فوکو این بحث را مطرح می‌کنند که استراتژی BOP با استفاده از لفاظی‌های نیولیبرال درباره آزادی انتخاب و توانمندسازی فردی، هدف حل مشکل کوچک شدن بازارهای شرکت‌های چندملیتی را دنبال می‌کند و هشدار می‌دهند که فرض ایدئولوژیک BOP در سرمایه‌داری معاصر غالباً نادیده انگاشته شده است.

پردو و همکارانش در سال ۲۰۱۷ در مقاله‌ای به تحلیل این گفت‌وگو می‌پردازند و به بیان آنان، مسئله تنها این نیست که پارادایم BOP به شکلی پنهانی حامل ایدئولوژی غیرکارآمد و غیرصادقانه نیولیبرالیسم است، بلکه مشکل اصلی آنجاست که مدافعان و مروجان BOP این ایدئولوژی را آن‌چنان عمیقانه بدیبهی فرض می‌کنند که گویی تنها راه حل طبیعی برای مقابله با مسئله فقر است. این گفت‌وگو آن‌گونه در مباحث، غلبه یافته که امروزه عملاً کلمه «فقر» با عبارت BOP جایگزین شده و در نتیجه هر راه‌حل و رویکرد توسعه‌ای جایگزینی بر مبنای تنوع‌های فرهنگی-اجتماعی بلافاصله طرد می‌شود. گفت‌وگو BOP با وجود همه ادعایی که درباره تازگی و نو بودن دارد، در واقع تنها بیانی جدید از یک

تئوری آشنا اما وسیعاً سانسور شده توسعه است: مدیرنیواسیون. نویسندگان این مقاله با ارائه یک تحلیل انتقادی از گفت‌وگو BOP مسیری را شناسایی می‌کنند که از طریق BOP هژمونی سرمایه‌داری برای حذف هرگونه بدیل اقتصادی تقویت می‌شود.

زنان در محور اغلب پروژه‌های BOP قرار دارند؛ به عبارت دیگر، از زنان «جهان‌سومی» دعوت می‌شود به‌عنوان سوژه و ابژه مداخلات نیولیبرال برای مقابله با فقر وارد عمل شوند. سیدنی کالکین در ابتدای مقاله‌اش با عنوان «اختلال ناتوان‌سازی: فمینیسم، همکاری و حکمرانی خصوصی‌سازی شده جنسیت و توسعه» سؤال درخشان و ساده‌ای را طرح می‌کند: آیا باید از فقرزدایی پول درآورد؟^۱ او در این مقاله روند اقتصادی و اجتماعی پیشرفت جنبش‌های برابری جنسیتی و به اصطلاح «همکاری» فمینیسم با نیولیبرالیسم را مرور می‌کند و در ادامه، فرآیند و نتایج یکی از معروف‌ترین پروژه‌های BOP به نام «شتاب‌دهنده تأثیر دختران»^۲ را بررسی

هر دو سوی چپ و راست اغلب نسبی‌گرا شده‌اند. دیگر نه دست نامرئی و بازار آزاد رنگ و حنایی دارد و نه کسی به فکر دولت اقتدارگرای سوسیالیستی است، اما در این میان نیولیبرالیسم به مثابه یک کلاه برداری منفعت طلبانه بر فضیلت نابرابری اصرار می‌ورزد و وعده بهبود وضعیت طبقه متوسط و فقیر را از طریق ریزش قطرات ثروت حاصل از رانت جویی، انحصار، سفته‌بازی و استثمار دیگران در سطح ملی و جهانی می‌دهد

دام فقر؛ در جست‌وجوی راه‌هایی

همایشی با حضور سعید مدنی، یاسر باقری، احمد میدری، رضا امیددی و سارا شریعتی



با اندک اغمازی می‌توان گفت در طول چهل سال گذشته، با وجود انبوه نهادها و سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌هایی که برای ریشه‌کن کردن فقر در ایران وجود داشته، مسئله فقر، نه تنها حل نشده، بلکه روز به روز شدیدتر و پیچیده‌تر هم شده است. همایش «دام فقر، در جست‌وجوی راه‌هایی» که به همت انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار شد، در پی پاسخ به این پرسش بود که چرا هیچ‌یک از برنامه‌ها و سیاست‌هایی که تا کنون نوشته شده‌اند در مرحله اجرا نتیجه‌بخش نبوده‌اند و امروز شاهد آن هستیم که فقر، به دام گسترده‌ای تبدیل شده است که راهایی از آن، جز با تجدیدنظر در برنامه‌ریزی و ساختار اقتصادی کشور ممکن نخواهد بود. این همایش، بعد از ظهر روز یکشنبه، ۶ آبان ۱۳۹۷ در تالار ابن‌خلدون دانشکده علوم اجتماعی برگزار شد و سخنرانان در دو نوبت و به صورت میزگرد به بیان نظرات خود درباره مسئله فقر، ابعاد و جنبه‌های مختلف آن پرداختند. سعید مدنی، پژوهشگر مسائل اجتماعی ایران، با موضوع «فقر مزمن، نابرابری ساختاری»، یاسر باقری، مدیر گروه مطالعات اجتماعی مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی با موضوع «مواجهه قانون‌گذار با فقر در ایران»، احمد میدری، اقتصاددان و معاون رفاه اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی با موضوع «فقر و تعارض منافع»، رضا امیددی، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران با موضوع «دینامیزم فقرزدایی از منظر اقتصاد اجتماعی» و سارا شریعتی، جامعه‌شناس، با موضوع «دین، عامل یا راه‌هایی از فقر» شرکت‌کنندگان این همایش بودند. این برنامه پس از سه ساعت و با پرسش و پاسخ به پایان رسید.

مقدمه

را از آنان می‌گیرد. فقرا، طردشده از جامعه هستند. در حاشیه به دنیا می‌آیند و در حاشیه می‌میرند. در متن جامعه ادغام نمی‌شوند چون پول ندارند. هیچ جا، جای آن‌ها نیست، نه بازار کار، نه مدرسه و دانشگاه، نه سینما و تئاتر و نمایشگاه‌های هنری، نه سیاست... و یا اگر بخواهیم از واژگان بورديو استفاده کنیم، آن‌ها از تمام میدان‌های اجتماعی رانده شده‌اند. بیماری‌های گوناگون به دلیل زندگی در محیط‌های ناسالم و دسترسی نداشتن به خدمات بهداشتی همواره آنان را تهدید می‌کند. اعتیاد پشت در خانه‌هایشان است و دیگر آسیب‌های اجتماعی نیز همواره در کمینشان نشسته است. خشونت، تبعیض، طلاق و فقر، حتی باورها و اعتقادات آدم‌ها را نیز دگرگون می‌کند. بر جهان‌بینی آنان تأثیر می‌گذارد. نگرش آنان را نسبت به مذهب تغییر می‌دهد و یا حتی مذهب جدیدی برای آنان خلق می‌کند. همان‌طور که می‌بینیم، فقر مانند یک دام عمل می‌کند. همه وجود فرد و خانواده‌اش را در بر می‌گیرد. راهایی از آن بدون کمک دیگران تقریباً ناممکن

فقر تنها یک پدیده نیست؛ مسئله‌ای چندبعدی، چندلایه و پیچیده است که تمام ابعاد جسمی، روحی، اجتماعی، فرهنگی و حتی باورها و اعتقادات مذهبی زندگی فرد فقیر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. کودکان فقیر به دلیل سوء تغذیه به درستی رشد نمی‌کنند، اغلب بیمارند و ذهن آنان کشش فراگیری دروس را ندارد و لذا از تحصیل بازمی‌مانند؛ البته در صورتی که پیش از رسیدن به پنج‌سالگی نمرده باشند. ذهن و روح فقرا، در کشمکش دائمی با مسئله مرگ و زندگی خود و فرزندان است. چگونه لقمه نانی به‌دست آورند تا امروز را به فردا برسانند. آنان خسته و افسرده‌اند، امیدی به آینده ندارند، چراکه نسل اندر نسل در فقر زندگی کرده‌اند. شادی‌هایشان کوتاه و کوچک است و غم‌هایشان بزرگ و دامنه‌دار. نمی‌توانند به افق‌های دور بیندیشند یا برای خود آرزوهایی داشته باشند. گرسنگی، توان فکر کردن به هر مسئله‌ای غیر از به‌دست آوردن درآمدی اندک برای رفع مایحتاج ضروری

آیه ۲۶۸ سوره بقره را قرائت کنم: «الشيطان يعدكم الفقر و يامرکم بالفحشاء» این آیه نشان می‌دهد که چرا باید درباره فقر حساس بود و با فقر مبارزه کرد. فقر و فحشا، فقر و بدبختی، فقر و زشتی، ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند. سیاست، برنامه، رویکرد و نظریه‌ای که توجیه‌کننده فقر باشد را می‌توان در ردیف رویکردهای شیطانی و غیرانسانی قرار داد. از این زاویه می‌شود گفت مبارزه با فقر یک ضرورت اخلاقی است.

همان‌طور که آمارتیا سن نیز گفته است از خصوصیات مشترک تمام رویکردها به مسائل اجتماعی، خواستن برابری است. خواستن برابری، هم یک حق است و هم یک ضرورت انسانی که به شکل‌های مختلف ضرورت دینی و اخلاقی مبارزه با فقر را توجیه می‌کند. فقر مهم است، زیرا پیوند نزدیکی با مشکلات اجتماعی دارد. درواقع افرادی که برای دستیابی به زندگی بهتر و اهدافشان نتوانند از روش‌های قانونی استفاده کنند، اگر لازم باشد مرتکب جرم می‌شوند. به‌طور قطع هرچقدر فقر در جامعه بیشتر باشد، به این معنی است که گروه بیشتری از جامعه برای دستیابی به اهدافشان فرصت مشروع و قانونی ندارند. فقر با شورش‌ها، جنبش‌ها و اعتراض‌های اجتماعی ربط وثیقی دارد. شورش‌های نان یا شورش‌های مربوط به سیاست‌های تعدیل اقتصادی، این ارتباط را خیلی خوب نشان داده است.

فقر و دموکراسی موضوع دامنه‌داری است، ولی آنچه مشخص است، این است که اگر شاخص‌های اقتصادی به‌خصوص درآمد سرانه بهبود یابد، قطعاً امکان بهبود و توسعه دموکراسی بیشتر است. فقیرتر شدن مردم، آن‌ها را به سمت شورش و پایین کشاندن دولت‌های مستبد سوق می‌دهد؛ اما اینکه آیا این شورش‌ها به دموکراسی ختم می‌شود یا نه، مورد بحث است. در این مورد، شواهد ضد و نقیض زیادی وجود دارد که از آن‌ها می‌گذرم، ولی به‌طور قطع در جامعه فقیر امکان تحقق دموکراسی و امکان دسترسی به آزادی محدودتر است. فقر با سلامت جامعه نیز رابطه مستقیم دارد. بیش از یک دهه است که رویکرد غالب حوزه علوم پزشکی نیز در مورد سلامت به تعیین‌کننده‌های اجتماعی توجه می‌کند؛ یعنی برای بهبود وضعیت سلامت اجتماعی، اعم از سلامت جسمی و روانی، به‌جای سرمایه‌گذاری روی خدمات بالینی، باید به‌بتر شدن تعیین‌کننده‌های اجتماعی کمک کرد، که فقر و نابرابری حتماً یکی از مهم‌ترین تعیین‌کننده‌هاست. در گزارشی که تحت عنوان «عدالت برای قلب‌های ما خوب است» تأکید شده بسیاری از بیماری‌های قلبی و عروقی با فقر و نابرابری ربط دارد. جمع‌بندی مطالعات در ایران نیز نشان می‌دهد که از عوامل اثرگذار بر سلامت، ۲۵ درصد به عوامل بالینی و پزشکی متخصص، ۱۰ درصد ژنتیک، و ۶۵ درصد به عوامل محیطی، اقتصادی و اجتماعی مرتبط است. کسی که فقیر است زودتر بیمار می‌شود و زودتر می‌میرد. درواقع برای فقرا امید به زندگی همراه با سلامت و آرامش کمتر است. فرآیند جهانی شدن با فقر ارتباط نزدیک دارد، جهانی شدن موجب شده آسیب‌پذیری در جوامع بیشتر شود و به‌خصوص برای جوامع فقیر، تاب‌آوری پایین بیاید؛ بنابراین فرآیند جهانی شدن خیلی به نفع فقرا نبوده است. یکی از وجوه جهانی شدن، همین بحران‌هایی است که ایجاد شده است. مثلاً در بحران ۱۹۹۰ در آسیای شرقی، نرخ فقر در اندونزی از ۱۱ درصد به ۳۷ درصد رسید. در همین بحران ۲۰۰۸ نیز تعداد فقرای شاغل بیشتر شد و طبیعتاً بر تعداد فقرای غیرشاغل نیز افزوده شد. در مجموع اگر بخواهیم یک تصویر کلی از وضعیت فقر در سطح جهان بدهیم، می‌شود گفت، ۲/۲ میلیارد نفر درگیر ابعاد چندگانه فقرند، حدود ۱۲ درصد جمعیت جهان از گرسنگی دائم

است، هر دست‌وپا زدن و تلاشی برای رهایی می‌تواند بیشتر موجب آسیب دیدن و گرفتاری در این دام شود. به بیان آمارتیا سن آنچه فقرا را فقیر می‌کند، صرفاً نداشتن درآمد کافی نیست، بلکه نداشتن آزادی است. نداشتن حق انتخاب یک زندگی خوب، زندگی‌ای که دغدغه معیشت در آن دغدغه اصلی نباشد و هر کس بتواند بر اساس علاقه و سلیقه خود، زندگی‌اش را تنظیم کند و پیش ببرد. با این تفاسیر، کمک‌های مستقیم به آنان، بدون توجه به توانمندسازی درست مانند این است که به یک فرد گرفتار دام، غذا بدهیم، به‌جای آنکه کمک کنیم او خود را از دام رها کند.

اکنون، چهل سال از انقلاب اسلامی، انقلابی که به نام مستضعفین و با شعار حمایت از پابرهنگان به پیروزی رسید می‌گذرد. وضعیت فقر در ایران چگونه است؟ آیا سیاست‌های جمهوری اسلامی توانسته است وضعیت فقر را در ایران بهبود دهد؟ آیا ایران در پروژه‌های فقرزدایی خود موفق عمل کرده است؟ به نظر می‌رسد واقعیت به ما چیز دیگری می‌گوید. اغلب این پروژه‌ها، برنامه‌ها و سیاست‌ها با شکست مواجه شده‌اند. شاید یکی از دلایل آن این باشد که خود مسئله فقر به‌خوبی شناخته نشده است. آنچه روی کاغذ آورده می‌شود با آنچه در واقعیت وجود دارد، ممکن است متفاوت باشد. اگر گام اول درست برداشته نشود، گام‌های بعدی نیز غلط خواهند بود. شناخت نادرست؛ یعنی برنامه‌ریزی نادرست و راه‌حل‌های نادرست. راه‌حلی که به نتیجه نمی‌رسند یا آن‌گونه که باید و شاید ثمربخش نیستند. پس باید اول این پدیده را شناخت، به ابعاد مختلف آن توجه کرد و از جنبه‌های مختلف آن را بررسی کرد.

مسئله دیگری که باعث رنج‌آورتر شدن موضوع می‌شود، بی‌توجهی و غفلت بخش‌های بزرگی از جامعه مدنی نسبت به فقر است. فقر در هر لحظه در مقابل چشمان ما خود را نشان می‌دهد: در زباله‌گردی، در کودکان دستفروش سر چهارراه‌ها، در همه جا و به همان اندازه‌ای که عیان است مورد غفلت واقع می‌شود. جامعه دانشگاهی ما - اعم از اساتید و دانشجویان و فعالان دانشجویی - عموماً نسبت به این مسئله بی‌توجه هستند یا آن را در اولویت قرار نمی‌دهند. همین‌طور روشنفکران، فعالان مدنی و فعالان سیاسی. این امر برخاسته از نگاهی است که فقر را به‌مثابه یک معلول از علت‌های گوناگون می‌داند و به این امر بی‌توجه هستند که فقر خود می‌تواند عامل و علت بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی باشد.

کنفرانس «دام فقر، در جست‌وجوی راه رهایی»، از یک‌سو در صدد شناساندن بیشتر و بهتر مسئله فقر و ارزیابی سیاست‌های فقرزدایی در ایران و از سوی دیگر، در پی حساس کردن جامعه مدنی نسبت به این موضوع است. این کنفرانس و سایر نشست‌های مشابه ما را وامی‌دارد تا نگاهی دقیق‌تر و عمیق‌تر به این مسئله داشته باشیم. بدانیم که فقر را «می‌توان» و «باید» از میان برد و نابودی آن را به‌مثابه مهم‌ترین مطالبه جامعه از سیاست‌گذاران حوزه رفاه اجتماعی خواستار باشیم.

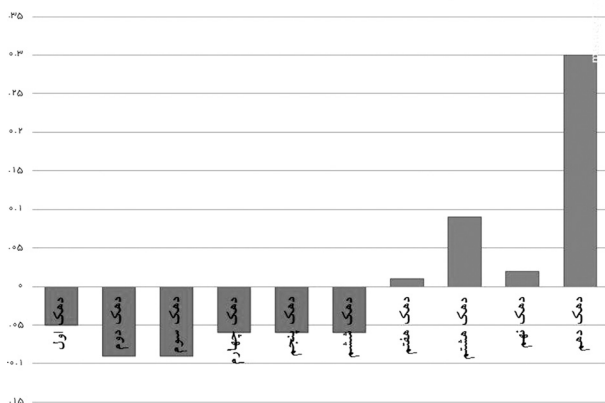


سعید مدنی: فقر مزمن، نابرابری ساختاری

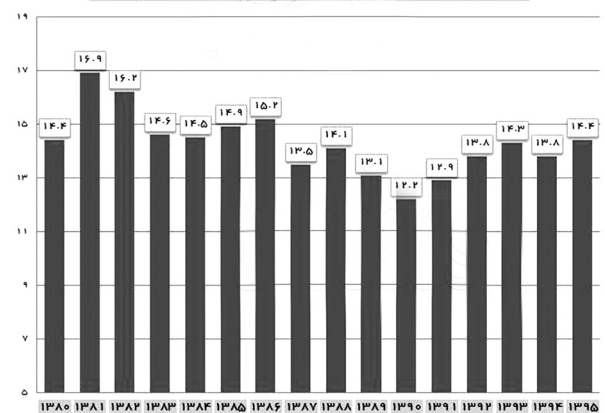
خیلی خوشحالم که پس از مدت‌ها اجازه پیدا می‌کنم در خدمت شما باشم و با شما گفت‌وگو کنم. اجازه دهید درباره ضرورت بحث فقر و مبارزه با فقر،

در سی یا چهل سال گذشته مسئله اشتغال و تأثیرش بر فقر، در برنامه‌های مداخله مورد توجه قرار نگرفته است. راه‌حل‌ها نامنجم و نامرتب بوده‌اند و ابهام در منابع وجود داشته است. اگر دولت پولدار بوده، در آمد نفت بیشتر بوده و صرف هزینه‌های اجتماعی می‌شده است؛ بنابراین برنامه‌های مبارزه با فقر موقتی بوده است، تمایل به پرداخت‌های کوتاه‌مدت وجود داشته است چون دولت‌ها می‌خواسته‌اند نتیجه کار را در دوره ریاست خود نشان بدهند. پرداخت مستقیم می‌توانست برای دوره بعدی رأی بیشتری ایجاد کند و نشان دهد که دولت بیشتر حامی فقر است و برنامه‌ها مبتنی بر رویکردهای پوپولیستی بودند. مفاهیم، اصطلاحات و پیش‌فرض‌های این برنامه‌ها حتی در تعریف فقر، کاملاً آشفتگی و به هم ریخته بوده است. تنها اتفاق مثبت در سال ۱۳۸۲ افتاد و قانون نظام جامع رفاه تأمین اجتماعی تصویب شد که رویکرد متفاوتی داشت، ولی متأسفانه آن هم تحت تأثیر شرایط سیاسی نادیده گرفته شد و به برنامه‌های موردی، توجه شد. اما مهم‌ترین اشکال برنامه‌های مبارزه با فقر پس از انقلاب، این بوده است که عارضه‌نگر بوده‌اند و نه ساختارنگر. این برنامه‌ها به نوعی تلاش می‌کردند با مسئله فقرا برخورد کنند و نه مسئله فقر. شواهد و قرائن آماری و ارزیابی‌ها نشان می‌دهد در ایران اصولاً فقر و نابرابری بسیار پایدار و مقاوم شده است. در مواقعی افت و خیزهایی وجود داشته، ولی اصولاً یک وضعیت ثابتی از سرشمار فقر و شکاف فقر گزارش شده است. این الگو اصولاً با افت و خیز قیمت نفت کمی تغییر می‌کرده، اما اغلب سهم دهک‌های اول تا ششم از هزینه ناخالص کاهش پیدا می‌کرده و سهم دهک هفتم تا دهم افزایش پیدا می‌کرده است. در واقع به نوعی نابرابری پایدار بوده است. نمودار نشان می‌دهد که در فاصله سال‌های ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۵ سهم دهک اول تا ششم از هزینه ناخالص کاهش پیدا کرده است، در حالی که سهم دهک‌های دیگر در این دوره افزایش پیدا کرده است.

تغییر سهم هزینه ناخالص سرانه هر دهک از سال ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۵



نسبت سهم ۱۰ درصد ثروتمندترین به ۱۰ درصد فقیرترین



رنج می‌برند و حدود ۲۳ درصد جمعیت جهان نیز با درآمد روزانه کمتر از ۱/۲۵ دلار زندگی می‌کنند که با قیمت دلار کنونی، حدود ۱۷۵۰۰ تومان درآمد روزانه است؛ یعنی ماهیانه حدود ۵۰۰ هزار تومان درآمد برای هر نفر، که برای خانواده چهارنفره، بیش از ۲ میلیون تومان می‌شود. اگر شاخص خط فقر را بالا بیاوریم، یعنی درآمد معادل ۲/۵ دلار در روز، نزدیک به ۵۰ درصد جمعیت جهان زیر این خط قرار می‌گیرند. پس از انقلاب تأکید زیادی بر روی مبارزه با فقر بوده و از همه مهم‌تر در قانون اساسی ضرورت رفاه عمومی به‌عنوان وظیفه‌ای حاکمیتی مورد تأکید قرار گرفته است. ضرورت دسترسی همه جامعه به نیازهای اساسی بارها در قانون اساسی مطرح شده است؛ مانند اصول درست ۷-۲۰-۲۱-۲۹-۳۰-۳۱-۴۳ تا ۵۵ قانون اساسی. مثلاً در اصل ۴۳ قانون اساسی صراحتاً بیان شده است از وظایف دولت است که فقر و محرومیت را ریشه‌کن کند و با تأمین نیازهای انسان به رشد آن‌ها کمک کند. تأمین نیازهای اساسی یعنی، مسکن، خوراک، پوشاک، آموزش، شرایط و امکانات کار، نیازهای معنوی و اجتماعی و سیاسی جامعه. همچنین در قانون اساسی اشاره شده که تولیدات کشاورزی باید برای رفع سوءتغذیه و کمبود مواد غذایی تأمین شود.

وقتی وارد بحث فقر می‌شویم، ناچاریم فقر را تعریف کنیم. به تعریف‌های کلاسیک در مورد فقر مطلق، فقر شدید و نسبی و همین‌طور فقر قابلیتی اشاره نمی‌کنم. در سطح جهان، مطالعه‌ای کیفی تحت عنوان «صدای فقرا» انجام شده است، که در مصاحبه با فقرا سؤال شده از نظر شما فقر چیست. جمع‌بندی پاسخ فقرا این بوده: عدم دسترسی به غذای کافی، ناپایداری معیشت و اشتغال، وجود مشکل مسکن و سرپناه، وجود مشکل گرسنگی و رنج و ناراحتی، وجود خستگی مفرط، روابط اجتماعی نامناسب مانند طرد، محرومیت و انزوای اجتماعی، احساس ناامنی، آسیب‌پذیری، ترس و اضطراب، احساس بی‌قدرتی، درماندگی و خشم. طبق تعریف شورای حقوق بشر سازمان ملل، فقر عبارت است از عدم دسترسی به حقوق انسانی. سپس حقوق انسانی را شامل این موارد می‌داند: تغذیه کامل؛ جلوگیری از شیوع بیماری؛ داشتن سرپناه کافی؛ داشتن تحصیلات اولیه؛ توانایی ورود به اجتماع بدون احساس شرمندگی؛ توانایی امرار معاش؛ و مشارکت در زندگی اجتماعی. فقر در آمدی مسئله‌ای بسیار جدی است، ولی هنگامی که بخواهیم دامنه مفهوم فقر را به مفهوم قابلیت‌ها گسترش بدهیم، متوجه می‌شویم که فقر، مفهوم جدی‌تر و دامنه‌دارتری است. بانک جهانی در گزارش سال ۲۰۰۵ در تعریف فقر گفته است: فقر گرسنگی، نداشتن سرپناه، بیمار بودن، عدم توانایی مراجعه به پزشک، دسترسی نداشتن به مدرسه و... است. بانک جهانی نیز به عدم دسترسی به نیازهای اساسی تأکید کرده است، اما اگر بخواهیم فقر را عینی و ملموس بفهمیم، باید به حاشیه شهرها برویم. برای مثال محله پشت پلیس در بندرعباس که کهنوجی‌های کرمان در آن زیر چادر ساکن هستند. کهنوجی‌ها حدود بیست سال پیش از کرمان به آنجا مهاجرت کرده‌اند. در این منطقه میانگین درجه حرارت ۴۰ درجه و رطوبت هوا ۶۰ درصد است که ما بیش از یک ساعت در آن دما باشیم احساس خفگی می‌کنیم. این جمعیت بیست سال است در این منطقه و در چنین شرایط آب و هوایی در چادر زندگی می‌کنند، دسترسی به آب آشامیدنی ندارند، سرپناهشان چادر است و انواع بیماری‌ها شایع است. آخرین باری که به آنجا رفتم، یک نفر مبتلا به ایدز در مرحله آخر، یعنی در شرف مرگ بود و دوران نقاهتش را در همین چادرها می‌گذراند.

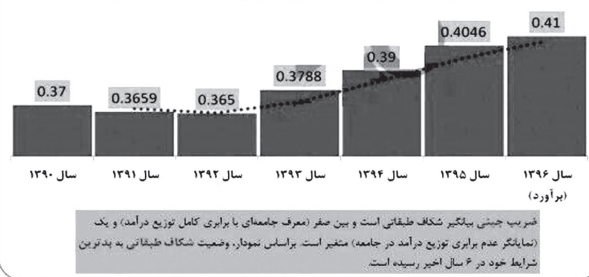
پس از انقلاب با وجود تأکید قانون اساسی، برنامه‌های زیادی با عنوان مبارزه با فقر به اجرا درآمده است. این برنامه‌ها اساساً موفق نبوده است. این عدم موفقیت ناشی از چند اشکال اساسی در این برنامه‌هاست، برنامه‌ها جامع نبودند و اساساً به ساختارها توجه نداشتند؛ می‌خواسته‌اند در دل ساختارهای موجود وضع فقرا بهتر شود و اغلب تکراری بودند؛ مانند کاری که کمیته امداد می‌کند، در واقع پرداخت‌های ماهیانه‌ای می‌دهد بدون آنکه نتیجه‌ای داشته باشد. هر سال هم می‌گوید باید جمعیت بیشتری کمک دریافت کنند. برنامه‌های مبارزه با فقر هیچ نسبتی با برنامه‌های توسعه نداشته‌اند.

شکل گرفت و به تدریج تبدیل به یک نهاد عمومی غیر دولتی قدرتمند در بخش اقتصادی شد و یادتان هست که در دوره آقای قالیباف نفت هم خرید و فروش می کرد. این ها همه خارج از نظارت بود. سپاه به تنهایی ۸۱۲ شرکت داشته که شاید بیشتر هم شده باشد و تقریباً ۱۷۰۰ قرارداد فقط با دولت داشته است. بنیاد شهید ۲۵۰ بنگاه اقتصادی، بانک و بیمه دارد و این ها همان طور که گفتم در اقتصاد آتش به اختیار بودند، پشتوانه سیاسی هم داشتند و منافع حاصل از فعالیتشان بین گروه های خاصی توزیع می شد. در تیرماه ۱۳۹۴ قانونی به تصویب رسید که این مؤسسه ها گزارش فعالیت های اقتصادی شان را به اطلاع بورس اوراق بهادار برسانند، نه اینکه تحت نظارت قرار بگیرند، بلکه فقط رسماً اطلاع دهند که چه می کنند و سرمایه آن ها چقدر است. تا آنجا که من اطلاع دارم، تا کنون هیچ کدام از این سازمان ها این کار را انجام نداده اند. این قدرت اقتصادی بزرگ موجب شد تا رانت اقتصادی بین گروه های وفادار سیاسی توزیع شود.

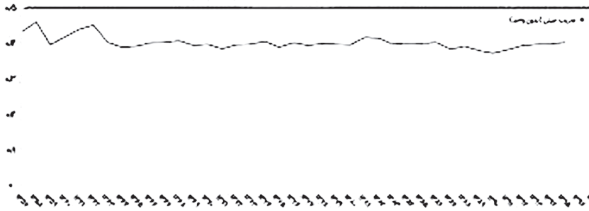
یک علت دیگر نابرابری ساختاری موجود، تورم ساختاری است که مربوط به مدیریت پول نفت و درآمدهای نفتی و سوء درآمد درآمدهای نفتی می شود. علت دیگر نابرابری، مربوط به دورپیمایی سرمایه در ایران است. دورپیمایی سرمایه به این معناست که این منابع عظیم مالی که از طریق نهادهایی که قدرت سیاسی و اقتصادی نیز داشتند وارد بازار می شدند به دنبال سود بیشتر بودند. در نتیجه گرایش به امور تولیدی و سرمایه گذاری صنعتی تولیدی نداشتند، بلکه به سمت سرمایه داری مالی، رفته اند و همین امر موجب شده به واسطه چرخش سرمایه در بخش مالی، نابرابری و فقر را در ایران تشدید بکند. برای مثال ۵۷ درصد دارایی و ۲۵/۵ درصد فروش ۱۰۰ شرکت برتر ایران مربوط به گروه ها، بانک ها و مؤسسه های اعتباری است. در میان ۵۰ شرکت برتر در سال ۱۳۹۳، ۲۰ شرکت در بخش مالی فعالیت دارند. مهم ترین ویژگی اقتصاد ایران، مالی گرایی و غلبه اقتصاد مالی است. سرمایه مولد موجب افزایش بیکاری در کشور می شود، اما سرمایه گذاری به سمت امور مالی و سفته بازی می رود که اشتغال زای نیست؛ بنابراین در مجموع ما با اقتصادی سروکار داریم که ساختارهایش (منظورم از ساختارها، مجموع ساختارهای نظام و اعم از آن بخشی که خارج از حوزه اختیارات دولت و قوه مجریه است و آنچه در اختیار دولت است) تولید کننده تبعیض، فقر و نابرابری است. یکی از ویژگی های مهم فقر و نابرابری در ایران، مزمن بودن آن است. فقر مزمن به معنای فقر طولانی مدت است، زندگی فقیرانه در سرتاسر زندگی، یعنی از کودکی تا بزرگسالی وجود دارد. همچنین فقر بین نسلی است، یعنی از یک نسل به نسل دیگر منتقل می شود. فقر مزمن از پدر به فرزند و از فرزند به نسل بعد منتقل می شود. فرد چون دسترسی به فرصت ها ندارد در شرایط فقر باقی می ماند.

با این شواهد، بسیاری از مسائل کنونی جامعه ایران از جمله فقر و نابرابری ساختاری است؛ یعنی نمی شود این مسائل را با برنامه های موردی و مقطعی خاص حل کرد. اصلاح ساختارها بدون تجدیدنظر در بخش مؤسسه های عمومی غیر دولتی و اصلاح ساختار دولت و موارد دیگر ممکن نیست. برای تبیین این وضعیت، مناسب ترین رویکرد، رویکرد اقتصاد سیاسی است که بتواند قدرت را در ارتباط با ثروت تحلیل کند. وضعیت موجود حاصل پیوند عجیب و غریب و تنگاتنگ بین قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی، رانت حاصل از آن و نظام حامی پرور است. ساختاری بودن این وضعیت به این معنی است که نه تنها ساختارهای کنونی قادر به حل مسئله یا کنترل و کاهش فقر نیستند، بلکه خودشان ایجاد کننده فقر و نابرابری هستند و راه حل کنترل و کاهش فقر و نابرابری نیز اصلاح ساختارهاست. بیست سال، سی سال پیش، زمان انقلاب، این وضعیت بسیار ساده تر بود. وضعیت فقر و نابرابری به این اندازه ساختاری و در هم پیچیده نبود؛ بنابراین آن موقع مبارزه با فقر وجوه ساده تری داشت. در واقع اکنون مبارزه با فقر و نابرابری یعنی یک جنگ همه جانبه با ساختارهای موجود که به شدت مقاوم اند و افزایش و کاهش پول نفت هم آن چنان تعیین کننده نیست؛ بنابراین: سرچشمه شاید گرفتن به بیل / چو پر شد نشاید گذشتن به پیل.

تحولات ضریب جینی در چند سال اخیر



نمودار ضریب جینی طبقه های ۵۷-۹۰ (بانک مرکزی)



شاخص دیگری که می توان به آن اشاره کرد، ضریب جینی است. متأسفانه ضریب جینی در سال های اخیر روند رو به افزایش داشته است. در مجموع در سال های اخیر ضریب جینی روند افزایشی داشته است. نسبت سهم هزینه های ۱۰ درصد جمعیت ثروتمند، حدود ۱۴ برابر ۱۰ درصد جمعیت فقیر بوده است؛ یعنی ۱۰ درصد ثروتمند ۱۴ برابر ۱۰ درصد فقیر هزینه می کردند. همان طور که گفتم تقریباً در طول سال های گذشته این وضعیت ثابت بوده و تغییر اساسی نکرده است. نکته ای که باید به آن اشاره کرد آن است که در این نمودار که بر اساس گزارش های بانک مرکزی است، بعد از انقلاب تا سال ۱۳۹۵، ضریب جینی تقریباً خط مستقیمی را طی کرده است؛ یعنی روی میانگین ۰/۴ بوده است. نشان دهنده نابرابری بسیار بالایی است. در طول سال های پس از انقلاب نیز این شاخص چند صدم کمتر یا بیشتر شده است. بین ۰/۳۵ تا ۰/۴۲ در حال تغییر بوده است. گویی هر گونه تلاش برای کاهش نابرابری با مقاومت روبه رو شده است. این مقاومت از داخل فرآیندی که سال های پس از انقلاب طی شده است، شکل گرفته و به رغم هزینه هایی که در امور اجتماعی برای مبارزه با فقر و نابرابری شده است ساختارها در برابر کاهش نابرابری و فقر مقاومت نشان داده اند. سه عامل بر این مقاومت تأثیر داشته است: عامل اول ساختار متناقض نهادی است. ابتدای انقلاب دو بخش خصوصی و دولتی را به رسمیت شناختیم و یک بخشی را تحت عنوان نهادها یا سازمان های عمومی غیر دولتی ایجاد کردیم. همان ابتدای انقلاب قرار شد ۱۰ مؤسسه در این حوزه قرار بگیرند که عبارت بودند از: شهرداری ها، هلال احمر، تأمین اجتماعی، بنیاد مسکن، بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید، کمیته امداد و سازمان تبلیغات. این سازمان ها در واقع آتش به اختیار بودند. در حوزه اقتصاد هر کاری می خواستند می کردند، هیچ نظارتی روی این نهادها وجود نداشته و ندارد و تقریباً خارج از دیوان محاسبات و خارج از اختیارات دولت بوده اند؛ ضمن اینکه چون پشتوانه سیاسی هم داشتند، هیچ گاه در معرض نظارت و برخورد قضائی قرار نگرفتند. این ده سازمان بزرگ و بزرگ تر شدند و به قدرت اقتصادی تبدیل شدند، به علاوه سازمان های دیگری نیز وارد این حوزه شدند. اکنون هلدینگ بنیاد مستضعفان بسیار گسترده تر از دولت است. هلدینگ کشاورزی، صنایع معدنی، صنایع مادر و تخصصی، خدمات مهندسی و شهرسازی، برق و انرژی، شرکت های بزرگ اقتصادی و بانک. آستان قدس انواع هلدینگ ها اعم از داروسازی و مالی و کشاورزی، صنایع غذایی خودروسازی، نساجی، دامپروری، نفت و گاز را تحت نظر و مالکیت خود دارد که به تدریج از دهه ۷۰ به این ها اضافه شد. بنیاد تعاون ناجا برای ارائه خدمات به کارکنانش در سال ۱۳۷۵



یاسر باقری: مواجهه قانون گذار با فقر در ایران

سعید مدنی مسائلی متعددی را درباره مفهوم فقر و مسائل مرتبط با فقر در ایران و پژوهش‌های مرتبط با آن ارائه دادند که ارائه خوب ایشان، مجدداً بحث درباره آن‌ها را منتفی و زائد می‌سازد. نکته اساسی بحثی که من در اینجا بدان خواهم پرداخت، موضوعی گفتمانی در میدان سیاست‌گذاری اجتماعی کشور است که تمرکز بحث صرفاً به دوران پس از انقلاب محدود خواهد بود؛ تمرکز بر این دوران خاص، محدود به فهم نگرش سیاست‌گذاران این دوران به موضوع فقر و سیاست‌گذاری در جهت فقرزدایی است و قصدی برای مقایسه مؤلفه‌های این دوران با دوران پیشین یا سایر کشورها ندارم.

با این مقدمه، اگر سیاست‌گذاری اجتماعی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ را مرور کنیم، با کمال تعجب درمی‌یابیم که تقریباً هیچ قانون ملی درباره فقر و فقرزدایی وجود ندارد؛ البته در مورد استثنائات این روند و جزئیات آن بحث خواهم کرد. موضوع جالب توجه این است که بزرگان انقلاب همه داشته‌های انقلاب را از آن محرومان می‌دانند؛ تمام تاریخ آغازین انقلاب لبریز از مفاهیم مرتبط با حمایت از محرومان و ایستادن در برابر مستکبران است، اما قانون مشخص و مستقیمی در این زمینه ارائه نشده است.

در تکمیل این تناقض ظاهری، می‌توان به این نکته اشاره کرد که در دو دهه آغازین انقلاب، بحث‌های مکرری درباره مستضعفین مطرح شده است. مطالعات مشروح مذاکرات مجلس نشان می‌دهد که کمتر جلسهای در مجلس وجود داشته که درباره فقر و حمایت از آنان بحثی مطرح نشده باشد، اما در سطح قانون‌گذاری، خبری از قانون مشخصی وجود ندارد که به‌صورت شفاف به شناخت فقر و فقرزدایی اختصاص یافته باشد.

اگر به مرور تمهیدات تقنینی و سیاست‌گذاری اجتماعی پس‌انقلاب تا به امروز ادامه دهیم، تنها می‌توانیم یک استثنا

در تاریخ مورد بحث بیابیم که حوالی سال ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ رخ داده است. این تمایز در رویکرد سیاست‌گذاری در برهه مذکور تا آنجاست که گویا در آن برهه با پدیده‌ای همچون شورش حاشیه بر متن روبه‌رو هستیم. نتیجه این شورش، پیدایش سیاست فقرزدایی به‌شکلی متمایز با مباحث پراکنده پیشین است. با این حال این شورش نیز اگرچه به تولید سیاست انجامید، اما سیاست مذکور نه‌تنها در عمل اجرایی نشد که حتی مورد استناد مجلس نیز قرار نگرفت و بی‌توجهی دولت به این موضوع از سوی مجلس مورد نگرش قرار گرفت، بلکه صرفاً به مبحث کلی و تکراری لزوم توجه دولت به محرومان تأکید شد. این بی‌توجهی بیش از هر چیز تأکید و تأییدی بر حاشیه‌ای بودن موضوع مذکور در جریان سیاست‌گذاری اجتماعی کشور است.

برای بررسی رویکرد سیاست‌گذاران اجتماعی به موضوع فقر می‌توان صرفاً به مصوبات قانونی بسنده نکرد و کوشش‌های ناتمام برای تولید سیاست در این زمینه را نیز بررسی کرد. برای مطالعه این مهم یکی از منابع اساسی

مشروح مذاکرات مجلس است که می‌توان از طریق آن، هم به مجادلات نمایندگان مجلس پی برد و هم اقدامات دولت در این زمینه را از لابه‌لای سخنان نمایندگان استخراج کرد. بررسی ما در این زمینه و مطالعه مشروح مذاکرات مجلس، حاکی از آن است که علاوه بر برهه مورد اشاره (۱۳۸۲ تا ۱۳۸۴) تنها دو نقطه زمانی را می‌توان از روزن این اسناد یافت که تلاش‌هایی برای تولید سند تقنینی مشخص و مختص فقر صورت گرفته است و هر دو مورد مذکور نیز در نیمه دوم دهه ۱۳۷۰ واقع شده است.

در مهرماه ۱۳۷۵، اولین صحبت‌ها درباره اینکه دولت در حال تهیه لایحه در مورد فقرزدایی است شنیده می‌شود و تأکید می‌شود که رهبری روی این نکته بسیار تأکید دارند. این بحث‌ها مدتی ادامه می‌یابد تا آنکه لایحه بودجه ۱۳۷۶ نیز به مجلس می‌رسد و محاسبات بودجه کشور در لایحه بودجه بر اساس لایحه فقر تنظیم شده است که هنوز به مجلس نرسیده است. در نهایت نیز قانون بودجه کشور در سال ۱۳۷۶ با مفروض گرفتن لایحه مذکور تصویب می‌شود. هرچند نمایندگان مجلس با بخش‌هایی از آن مفروضات موافقت نمی‌کنند، اما به‌طور کلی در قانون جا برای تدوین و تصویب لایحه فقرزدایی در نظر گرفته می‌شود.

پس از تصویب قانون بودجه سال ۱۳۷۶، در بهمن‌ماه همان سال (۱۳۷۵) لایحه فقرزدایی از دولت به مجلس می‌رسد که همان موقع نیز بحث می‌شود این لایحه نارسا تر از آن چیزی است که انتظار می‌رفت و اشکالات و نارسایی‌های لایحه مذکور باعث می‌شود در کمیسیون‌های مجلس با مشکل روبه‌رو شده و معطل بماند که بودجه سال ۱۳۷۷ نیز از راه برسد. نکته جالب توجه این است که قانون بودجه ۱۳۷۷ نیز با در نظر گرفتن تصویب لایحه فقرزدایی (که در مجلس مسکوت مانده است) به تصویب می‌رسد. بدین ترتیب دو قانون از قوانین بودجه سالیانه کشور (قانون بودجه ۱۳۷۶ و قانون بودجه ۱۳۷۷)

با لحاظ کردن لایحه‌ای تصویب می‌شوند که هیچ‌وقت به قانون تبدیل نمی‌شود و در نهایت نیز در بهار ۱۳۷۷ لایحه را دولت آقای خاتمی (که کمتر از یک سال است که بر سرکار آمده است) پس می‌گیرد؛ و نتیجه اینکه در این برهه سندی برای فقرزدایی تصویب نمی‌شود و طرح مباحث کلی در فقرزدایی همچون وضعیت پیشین خود ادامه پیدا می‌کند.

نقطه زمانی دوم در تاریخ سیاست‌گذاری اجتماعی کشور، سال ۱۳۷۹ است که در آن سال رهبری در دو دیدار متفاوت مباحثی درباره لزوم عزم جدی‌تر بر فقرزدایی مطرح می‌کند. ایشان در دیداری که با مردم قم داشته‌اند و در دیدار کارگزاران دولت بر مبارزه با سه‌گانه فقر و فساد و تبعیض تأکید می‌کنند. این سخنرانی‌ها سبب اعمال فشار مجلس بر دولت می‌شود که دولت برنامه مشخص خود برای مبارزه با فقر را ارائه کند. پس از این بحث‌ها، در دولت تحرکی برای تدوین سند فقرزدایی ایجاد می‌شود و در مجلس نیز نمایندگان در پاییز و زمستان همان سال

اشاراتی به این موضوع دارند و امیدوارند به‌زودی این کوشش‌ها در قالب لایحه‌ای از طرف دولت به مجلس برسد، اما این لایحه هیچ‌گاه به مجلس نمی‌رسد؛ توجه نمایندگان دولت این است که دولت در حال بررسی ارائه یک لایحه کامل‌تر است. موضوعی که برای مدت کوتاهی رویه متفاوتی را بروز می‌دهد قانون برنامه چهارم توسعه است که همان‌گونه که از قوانین برنامه توسعه پیشین و پسین خود متمایز است و در حوزه فقر نیز بنای متمایزی را بر جا می‌گذارد و ماده ۹۵ و ۹۶ آن زمینه‌ساز قانون ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی و سند فقرزدایی می‌شود. سرانجام در سال ۱۳۸۴ برای اولین بار سندی در هیئت دولت برای شناخت فقر و فقرزدایی تصویب می‌شود. این سند پس از تصویب کاملاً مهجور می‌ماند و هیچ‌گاه در مجلس مورد ارجاع قرار نمی‌گیرد و همان‌گونه که قانون برنامه چهارم توسعه نیز با مهجوریت و بی‌توجهی دولت روبه‌رو می‌شود، سند مذکور از هر دو سوی دولت و مجلس چنان فراموش می‌شود که گویا هرگز وجود نداشته است. جالب آنکه

”
یاسر باقری: اگر سیاست‌گذاری اجتماعی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ را مرور کنیم، با کمال تعجب درمی‌یابیم که تقریباً هیچ قانون ملی درباره فقر و فقرزدایی وجود ندارد

فقر را به چیزی ربط می دهند و در نهایت امکاناتی که باید بدانها اختصاص یابد.

نتیجه این است که وقتی سندهای مختلف را نگاه می کنیم می بینیم که به شکل قابل توجهی به فقرزدایی ارجاع داده اند و گویا همه اسناد در حال فقرزدایی هستند، اما در نهایت به نوعی نگاه منجر می شود که واکاواری پدیده فقر موجود، خروجی آن سیاست نیست. در این سیاست ها (یادآوری کنیم که سال های ۸۲ تا ۸۴ را باید استثنا کرد)، به این پرسش که فقر چیست و فقرا چه کسانی هستند و چه چیزهایی به فقر منجر می شوند، به روشنی پاسخ داده نمی شود.

نکته مهم این است که نگرش و رویکرد مورد بحث سیاست گذاران به موضوع فقر، حاصل یک ژرف اندیشی خاص و انتخاب مصرح نیست، بلکه محصول عوامل متعددی است که در میدان سیاست گذاری اجتماعی کشور به مرور شکل گرفته اند. این عوامل متعدد و متنوعند: از مسئولیت گریزی دولت گرفته تا جهت گیری های مختلف در این میدان و مقاومت در برابر تشریح شفاف مفهوم فقر با توجه (سیاه نمایی و تصویر منفی از کشور در برابر دشمنان) و...

این گفتمان و رویکرد مورد بحث با رویکرد راست گرایانه که گاه غلبه آن بر فضای سیاست گذاری کشور مورد تأکید قرار می گیرد نیز مشابهت و قرابت چندانی ندارد و بی توجهی به فقر در ایران از نوع نگرش لیبرالیستی یا نئولیبرالیستی به موضوع فقر متفاوت است. در رویکرد نئولیبرالیستی، در هنگام طرح بحث درباره فقر، فارغ از نوع سیاست گذاری مقابله با آن، حداقل شناخت فقر و میزان آن از اهمیت خاصی برخوردار است، در حالی که در اینجا شناخت فقر و ابعاد و میزان آن، مسئله سیاست گذار نیست.

بحث را با بیان چند مصداق سیاستی به پایان می بریم: در میدان سیاست گذاری اجتماعی کشورمان، اگر فقر در مناطق محروم مورد بحث قرار گیرد یا حتی صرفاً بحث سلامت فقرا در آن مناطق مطرح شود سیاستی که عموماً از بطن چنین بحثی منتج می شود، تصویب پول قابل توجهی برای آن مناطق است که آن هم در عمل صرف مواردی همچون «ماندگاری پزشکان» در آن مناطق یا موارد مشابهی از این دست می شود؛ یعنی بحث اصلی چانه زنی بر سر میزان بودجه است، اما اینکه به چه کسانی اختصاص داده شود چندان محل بحث سیاست گذار نیست. اگر بخواهیم نتیجه چنین رویکردی را برآورد کنیم، باید گفت این رویکرد در میدان سیاست گذاری به شکلی از «محروم داری» در کشور منجر می شود و اصلاً با مسائلی روبه رو نمی شود که فقرا درگیر آن هستند؛ این موضوع سبب می شود بخش گسترده ای از بودجه به اصحاب قدرت و ثروت یا نخبگان محلی و ملی اختصاص یابد و شاید بخش های اندکی از آن به سمت فقرا سرریز شود یا دست کم به شکلی ناموزون و غیر مؤثر چنین تخصیصی رخ دهد. در مجموع با وجود چنین نگرشی، فقر در کلیت خود و به مثابه یک پدیده خاص در نظر گرفته نمی شود و در نهایت وقتی به علل آن توجه نمی شود، ما به سیاست های به وجود آورنده فقر توجه نمی کنیم و در نتیجه، تنها به «سیاست های جبرانی» توجه می شود؛ در صورتی که بدیل این رویکرد می تواند این باشد که ما ابتدا سهم خود سیاست گذار را در تولید فقر به دقت موشکافی کنیم و به فهم این موضوع پردازیم «چه سیاست هایی فقرا هستند» و ابتدا و پیش از هر اقدام ایجابی دیگر، بخشی از آن سیاست ها را متوقف کنیم و جلو تصویب آن سیاست ها را در آینده بگیریم، اما عملاً و تاکنون پیامدسنجی سیاست ها بر فقر نادیده گرفته شده است. کوتاه آنکه، به نظر می رسد این نوع جهت گیری و تمرکز بر «سیاست های جبرانی» به جای «سیاست های فرابخشی تولیدکننده فقر»، منتج از نگرش و گفتمانی است که بر عرصه سیاست گذاری اجتماعی کشور حاکم است و برون رفت از آن ضرورتی آشکار است.

نمایندگان مجلس مدام از بی توجهی به فقر سخن می گویند بدون آنکه از دولت بخواهند به این سند توجه کند؛ بنابراین دوباره با همان جریان و رویکرد پیشین به فقر و فقرزدایی مواجه می شویم؛ اگر رخداد استثنایی سال های ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۴ را در نظر نگیریم، به نظر می رسد با رویکرد یکسانی در مواجهه سیاست گذاران با مسئله فقر روبه رو هستیم. مطالعه ما در این زمینه و پیگیری این پرسش که «چرا در جامعه ای مدام از فقر و فقرزدایی سخن گفته شده، ولی اثری از سند فقرزدایی مشاهده نمی شود؟» ما را به این نتیجه سوق داد که گویا فهم خاصی از فقر و فقرزدایی در میان سیاست گذاران وجود دارد که بر اساس آن رویکرد، آنان در غالب سیاست ها به دنبال فقرزدایی هستند. بر پایه این رویکرد گفتمانی، نه تنها این گونه نیست که فقرزدایی مورد توجه قرار نگرفته باشد، بلکه اتفاقاً غالب اسناد و مصوبات و برنامه ها با هدف فقرزدایی و در جهت آن تدوین شده است. برای درک بهتر این رویکرد گفتمانی سیاست گذاران در مواجهه با فقر، جزئیات مباحث در مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی و نیز مصوبات تقنینی آن ها مورد مطالعه قرار گرفت.

مطالعات ما در این زمینه نشان می دهد که در غالب سال های پس از انقلاب، الگویی حاکم بوده و مرتباً در حال تکرار و بازتولید خود است و این الگو در دوره های گوناگون بعد از انقلاب توان توضیح نحوه سیاست گذاری در حوزه فقر را دارد. برای تشریح این الگو از یک مفهوم ترمودینامیکی استفاده می کنیم. در علم فیزیک و بحث

ترمودینامیک، مفهومی به نام «سرما» وجود ندارد. آن چیزی که وجود دارد «گرما» است و سرما «فقدان گرما» است؛ بنابراین در چنین خوانشی گرما محل مطالعه ترمودینامیک است. الگوی حاکم بر رویکرد گفتمانی سیاست گذاران به مقوله فقر با این فهم ترمودینامیکی در نحوه نگرش به مفهوم سرما شباهت دارد؛ بدین ترتیب که در گفتمان سیاست گذار ایرانی، چنان به مفهوم فقر نگریسته می شود که گویا چیزی به اسم «فقر» وجود ندارد، بلکه آن چیزی که در این زمینه وجود دارد، «امکانات» است؛ در این تعریف فقر به خودی خود وجود ندارد، بلکه اصطلاح و واژه ای است که بر «نبود امکانات» اطلاق می کنیم. این درک از فقر، در مباحث نمایندگان مجلس قابل مشاهده است و به همین دلیل است که وقتی در مجلس اسم فقر در منطقه ای آورده می شود بلافاصله اضافه می شود که به آن منطقه یک سری امکانات داده شود. اساساً فقر، اسم رمزی برای دریافت امکانات است.

اما مگر چه فرقی وجود دارد که خود فقر محل بحث سیاست گذار باشد یا نبود امکانات؟ ظاهراً این تفاوت ظریفی است و به نظر نمی رسد خیلی تأثیرگذار باشد، اما به شدت تعیین کننده است. چون در این نگاه علل فقر کنار گذاشته می شود و همه چیز به وجود و نبود امکانات تقلیل می یابد؛ بنابراین محل جدال سیاست گذار به سوی افزایش میزان امکانات سوق می یابد. در این نگاه نه تنها نیاز دقیق فقرا و کیستی آنان و یا شیوه های خروج آنان از فقر مورد تأمل قرار نمی گیرد، بلکه اجزای پدیده خاص فقر نیز به نفع انواع امکانات تکه تکه و نامفهوم می شود. در این رویکرد عوامل تشکیل دهنده فقر تکه تکه می شود و به انواع امکانات فروکاسته می شود. ضمن اینکه در این رویکرد فهم عوامل غیرمادی مرتبط با فقر نیز فرو گذاشته شده و مورد بی توجهی قرار می گیرد. از همین روست که می توان مناطق مختلفی را یافت که انواع امکانات زیربنایی به آنان اعطا شده، اما تأثیری در برون رفت آنان از فقر نداشته است.

در تاریخ سیاست گذاری اجتماعی ایران، تجزیه شدن و ناوجودی فقر به شدت در دوره های مختلف تکرار می شود و تا آنجایی این وضعیت پیش می رود که وقتی سیاست گذار درباره فقر صحبت می کند، ما کلمه فقر را به طور مجزا نمی شنویم و آن را همراه با سایر مفاهیمی می شنویم که در واقع محل تمرکز سیاست گذار هستند: فقر و بیکاری، فقر و بی سواد، فقر و فساد؛ همه این ها

”
یاسر باقری: در گفتمان سیاست گذار ایرانی، چنان به مفهوم فقر نگریسته می شود که گویا چیزی به اسم «فقر» وجود ندارد، بلکه آن چیزی که در این زمینه وجود دارد، «امکانات» است؛ در این تعریف فقر به خودی خود وجود ندارد، بلکه اصطلاح و واژه ای است که بر «نبود امکانات» اطلاق می کنیم



احمد میدری: فقر و تعارض منافع

درباره فقر مانند بسیاری از مفاهیم دیگر، از سطوح مختلف تحلیلی می‌توان وارد بحث شد، هر سطحی نیز ارزش خودش را دارد. می‌توانیم درباره اینکه چه عوامل فرهنگی و روانی موجب فقر شده است و برای کاهش این سطح از فقر چه اقداماتی می‌توانیم انجام دهیم، صحبت کنیم. فقر می‌تواند از طریق تشکیل یک مؤسسه خیریه یا اعانه دادن به افراد فقیر کاهش یابد. یا فرد به‌عنوان یک سیاست‌گذار در هر سطحی که قرار می‌گیرد می‌تواند سیاست‌هایی را اعمال کند که موجب کاهش فقر بشود. در سطح تحلیل نیز می‌توان علت‌یابی کرد که چرا فقر وجود دارد یا چرا کم و زیاد شده است. می‌خواهم ببینم در بالاترین سطح، علت فقر چیست و بعد ببینم در این سطح تحلیل چگونه می‌توان فقر را کاهش داد و میزان بیشتری از رفاه و ثروت داشت. به نظر من فقر محصول تسلط منافع یک گروه بر دیگر گروه‌های جامعه است. این تسلط می‌تواند در سطح جهان، منطقه، کشور یا یک شهر باشد. در سطح جهانی، تسلط منافع نظامیان و سرمایه‌داری مالی عامل اصلی فقر در جهان است. بسیاری از جنگ‌هایی که در جهان رخ داده است، تأمین‌کننده منافع نظامیان جهان است؛ نه تأمین‌کننده منافع مردم یک کشور. محدودی از جنگ‌ها و هزینه‌های نظامیان به‌لحاظ اقتصادی

توجیه‌پذیر است. به هر حال کسانی که در این منطقه سالانه چیزی حدود ۴۰۰۰ هزار میلیارد دلار تسلیحات نظامی می‌فروشند منافع تولیدکنندگان تسلیحات را بر مردم جهان مستولی ساخته‌اند. از همین رو ما دچار خشونت‌های بزرگ منطقه‌ای هستیم. بعد از نظامیان، بانکداران بزرگ‌ترین عامل فقر در دنیا هستند. از اواخر دهه ۱۹۸۰ که آزادسازی‌های گسترده در دنیا صورت گرفت، سرمایه‌داری مالی با ابزارهای مختلف به انتقال منافع مردم به بخش سرمایه‌داری مالی دست زده است. در کمتر کشوری است که این سرمایه‌داران مالی تعداد فقرا را افزایش نداده باشند. در کشوری مانند مکزیک و آرژانتین، بحران‌های مالی حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی‌شان را کاهش داد. در بحران ۱۹۹۸، در کشورهای شرق آسیا، کشورهایی که در طول چند دهه نرخ رشد مستمر داشتند، به‌دلیل خروج سرمایه‌های مالی از کشوری مثل کره جنوبی، اندونزی و مالزی، یک‌مرتبه تولید ناخالص داخلی ۲۰ تا ۳۰ درصد سقوط کرد و اگر وام‌های نجات‌دهنده وجود نداشت، این

کشورها برای چند دهه در دام فقر باقی می‌ماندند. کشورهایی مثل آمریکا و ژاپن نیز به‌واسطه نقل و انتقالات سرمایه با سقوط‌های اقتصادی روبه‌رو می‌شوند و این سقوط‌های اقتصادی به رشد فقر و نابرابری در جهان منجر می‌شود. شاخص‌های مختلف اقتصادی نشان می‌دهد ما از ابتدای ۱۹۸۰ با افزایش فقر در بسیاری از کشورها روبه‌رو هستیم؛ البته چین و هند استثنا هستند. دو کشوری که با آزادسازی‌ها، سرمایه‌داری بانکی را فریب نکرده‌اند.

بقیه کشورها با این مسئله روبه‌رو شدند و از همین رو شاخص‌های اقتصادی نشان می‌دهد با افزایش نابرابری در سطح دنیا روبه‌رو هستیم.

در ایران هم قاعده‌ای جز این نیست. در ایران نیز تسلط منافع بخشی از گروه‌ها باعث افزایش فقر شده است و تا درکی از تحولات منافی که در کشور رخ داده نداشته باشیم، درک درستی از فقر نداریم و به راهکارهای اساسی دست پیدا نمی‌کنیم. در ایران چند عامل باعث افزایش فقر شده است که کمابیش همیشه وجود داشته و در سال‌هایی افزایش پیدا کرده است. سعید مدنی به بخشی از آن‌ها تحت عنوان نهادهای عمومی غیردولتی اشاره کردند، اما واقعیت این است که بین نهادهای عمومی غیردولتی و دولت تفاوتی زیادی وجود ندارد. هر دستگاه اجرایی به‌خاطر منافع سازمانی‌اش، بی‌رویه گسترش می‌یابد و توانایی تبدیل به یک غده سرطانی را دارد. در آموزش و پرورش که با بودجه‌های بسیار محدود اداره می‌شود تسلط منافع گروهی باعث زیان و ضربه به عموم مردم ایران شده است. در خود فرهنگیان شما مناطقی را می‌بینید که به‌ازای هر ۳۵ دانش‌آموز یک کارکن آموزش و پرورش وجود دارد، ولی وقتی به منطقه ۳ تهران می‌رسید، این نسبت پنج به یک می‌شود. یا با راه‌اندازی مدارس غیرانتفاعی گروهی کوچک از مدیرانی که می‌توانند مدرسه غیرانتفاعی داشته باشند تمام معادلات نظام آموزشی ایران را رقم می‌زنند. بحث تعداد، مهم نیست. مهم این است که یک گروه از انسجام بیشتری برخوردار باشند و بتوانند منافع خودشان را بر دیگران غلبه بدهند.

فقر بهداشت در ایران نیز محصول تعارض منافع است. پزشکان متخصص از پزشکان عمومی از قدرت بیشتری برخوردارند؛ بنابراین در سیستم تعرفه‌گذاری گروه‌های صاحب قدرت تعرفه‌های پزشکی را به نفع خود تغییر می‌دهند. در برخی از کشورها چند دهه است که محور درمان را پزشک عمومی قرار داده‌اند و پذیرفته‌اند که پزشک عمومی باید در گاه درمان باشد. کارهایی که در ایران دهه ۱۳۶۰ برای بهورزها کردیم، در افزایش طول عمر خیلی مؤثرتر بود. چون بهورزان و پرستاران قدرت کمتری نسبت به پزشکان دارند و چون پزشکان عمومی قدرت کمتری نسبت به پزشکان متخصص دارند ما نمی‌توانیم یک نظام بهداشتی داشته باشیم که با کارآمدی اداره شود. در همین دستگاه اجرایی دستگاه‌هایی هستند که قدرتمندترند، وزارت بهداشت و آموزش و پرورش یکی از

نمونه‌ها بود، اما وضعیتی که ما در ایران با آن روبه‌رو هستیم، محصول قدرت گرفتن بخش بانکی است. ما در سال ۱۳۷۹ قانون بانکداری خصوصی را تصویب کردیم. قانون بانکداری خصوصی در بسیاری از کشورها وجود داشت، اما در دیگر کشورها بانک مرکزی قدرت کنترل دارد؛ یعنی بانک مرکزی می‌تواند بخش خصوصی‌ای که وارد نظام مالی می‌شود را تحت کنترل داشته باشد. هرچند کنترل این بخش، حتی در اقتصاد آمریکا که فدرال رزرو یکصد سال قدمت دارد، به‌خاطر منافع گسترده‌ای که در این بخش است معمولاً قدرت بانک‌های خصوصی، اجازه نمی‌دهد که نظارت‌های لازم را اعمال کنند. ما امروز با رکود شدید روبه‌رو هستیم. با توزیع نامناسب تسهیلات و سوداگری بخش مالی در بخش‌های مختلف مسکن و ارز مواجه هستیم. این موارد، همه محصول نظام بانکداری است که می‌تواند از چتر نظارتی بانک مرکزی فرار کند. در بخش‌های صنعتی ما نیز همین وضعیت است؛ پتروشیمی مدیران بانفوذی دارد، آن‌ها بدون لحاظ کردن منافع پایدار کشور، در مناطقی از ایران پتروشیمی تأسیس کردند که آب کمیاب‌ترین عنصرشان است و بی‌آبی در این مناطق کشور را با بحران‌های جدی روبه‌رو کرده است، اما منافع مدیران و پیمانکاران بر منافع مردم غلبه کرده است و محیط زیست را به بحران کشانده‌اند.

یک نابرابری قدرت دیگری که به نابرابری در ثروت و درآمد منجر شده

”
احمد میدری: بعد از نظامیان، بانکداران بزرگ‌ترین عامل فقر در دنیا هستند. از اواخر دهه ۱۹۸۰ که آزادسازی‌های گسترده در دنیا صورت گرفت، سرمایه‌داری مالی با ابزارهای مختلف به انتقال منافع مردم به بخش سرمایه‌داری مالی دست زده است

۱۴ تا ۱۸ درصد جمعیت زیر خط فقر داشتیم، اما امروز محققان مختلف این نسبت را بین ۲۸ درصد تا ۳۵ درصد اعلام می کنند. این افزایش فقر محصول افزایش قدرت گروه های ذی نفع در بخش های مختلف است. اگر فقر محصول تسلط منافع است، ما باید الگویی برای تغییر توزیع قدرت در ایران داشته باشیم. اگر ما بتوانیم رابطه دولت با ملت را تغییر دهیم، آن موقع ما می توانیم یک تغییر پارادایمی در سیاست گذاری داشته باشیم و اگر نه ما در سطوح دیگری داریم صحبت می کنیم و این سطوح هر چند به جای خود می تواند خوب باشد، مسکن باشد یا فقر را اندکی کاهش دهد، اما اگر بخواهیم فقر را به طور اساسی تغییر دهیم، باید الگوی تعامل بین ملت و حاکمیت تغییر پیدا کند.



رضا امیدی: دینامیزم فقرزایی از منظر اقتصاد اجتماعی

من خیلی امیدوارم این بحث ها در آکادمی علوم اجتماعی ادامه پیدا کند، چون واقعیت این است که آن گونه که لازم است علوم اجتماعی ایران به مسئله فقر و نابرابری پرداخته و بررسی مطالعات انجام شده در این حوزه طی دو دهه اخیر نشان می دهد بیش از ۹۰ درصد مطالعاتی که درباره فقر انجام شده، اقتصاددان ها در آکادمی های اقتصادی انجام داده اند. این از یک جهت دیگر برای جامعه شناسی مهم است، می گویند اگر سیاست گذاری

اجتماعی و مطالعات علوم اجتماعی در حوزه فقر و نابرابری نبود، مرگ جامعه شناسی بریتانیا در دهه ۷۰ میلادی قطعی بود. این جمله اهمیت این نوع مطالعات را در علوم اجتماعی نشان می دهد. دوستان برگزارکننده چهار پرسش مطرح کرده اند. سعی می کنم بحث متمرکز بر پاسخ به این پرسش ها باشد. اولین پرسش این بود که فقر در ایران به لحاظ کمی و کیفی در چهار دهه اخیر چه تغییری پیدا کرده است. در مورد این مسئله زیاد بحث می شود که مقداری از این شتاب نابرابری و گسترش فقر، مربوط به سیاست های پس از جنگ است، اما به نظر من این دینامیزم ها پس از کودتای سال ۱۳۳۲ و به طور مشخص از زمان کنسرسیوم نفتی در سال ۱۳۳۵-۱۳۳۶ شروع شد. اواسط دهه ۵۰ تا پایان جنگ به دلیل جهش درآمدهای نفتی که اتفاق می افتد وقفه ای شکل می گیرد و بعد از جنگ، مجدداً نیروهایی می توانند خود را بازسازی کنند و این دینامیزم را در معنای مدرن تر و به روزتر آن که یک ادبیات جهانی نیز از آن حمایت می کرد بازسازی کنند. گفتمانی که خود را موجه و مشروع و منطقی

می داند و هر گفتمان بدیلی را غیرعقلانی، محال، غیر منطقی و نامشروع جلوه می داد. اگر بخواهیم فقر را به لحاظ کمی ببینیم، داده ها نشان می دهد حتی در دوره طلایی اقتصاد ایران در دهه ۴۰، همان طور تورم رو به افزایش می گذارد فقر هم رو به گسترش است. آمارهای بین المللی در سال ۱۳۵۶ نشان می دهد حدود ۴۶ درصد جمعیت ایران زیر خط فقر مطلق بودند. پس از انقلاب انواعی از مناسبات و سیاست ها و نهادسازی ها انجام شد.

است، نابرابری منطقه ای در ایران است. با وجود آنکه سال ها از آمایش سرزمینی صحبت شده است، اما ما هیچ گاه به این سمت حرکت نکردیم. به خاطر قدرتی است که یک منطقه؛ یعنی کلان شهرها و قدرتمندتر از آن ها پایتخت نشینان و به ویژه پایتخت نشینانی دارند که در سیستم اداری هستند. این ها از این قدرت برخوردارند که می توانند بخش بزرگی از منابع مالی و انباشت سرمایه کشور را در تهران متمرکز کنند و اجازه تفویض تصمیم گیری ها را به سطح شهرستان ها نمی دهند؛ بنابراین ما مکش سرمایه و نیروی انسانی از کل مناطق و روستاها را به شهرها و از شهرها به کلان شهرها و در نهایت به تهران داریم. هزینه هایی که شهرداری تهران به ازای هر فرد ساکن در تهران انجام می دهد، حدود ۲٫۵ برابر کلان شهری مانند اصفهان و ۵ برابر یک شهر ۳۰۰ هزار نفره است. همین طور شاخص مصرف پروتئین در کشور، تعداد بیمارستان ها، مدارس، همه این شاخص ها در تهران بسیار متفاوت از سایر شهرهای ایران است. علی رغم اینکه بسیاری از رؤسای جمهور ایران، اعم از آقای خاتمی و آقای احمدی نژاد، آقای روحانی کمتر، اعلام می کنند که می خواهیم پایتخت را انتقال بدهیم یا می خواهیم بخشی از اختیاراتمان را به شهرستان ها تفویض کنیم، اما هیچ اتفاق واقعی رخ نمی دهد.

نابرابری دیگری که به کشور بسیار ضربه زده، نابرابری در تصمیمات بین زمانی است. بسیاری از تصمیماتی که امروز می گیریم هزینه ها و منافع آن در نسل بعد متبلور می شود. سیاست های محیط زیستی که اعمال کردیم، شاید در زمان خودش رضایتمندی زیادی برای مردم ایجاد کند. به طور مثال کشاورزان از اینکه اجازه یافتند آب را به صورت رایگان و غرق آبی استفاده بکنند بسیار راضی بودند و برای سیاستمداران ما هورا کشیدند، اما این سیاست نادرست، امروز کشور را با یکی از بحران های بزرگ در عرصه زیست محیطی مواجه کرده و شما کمتر استانی را می بینید که به دلیل افت سفره های زیرزمینی، خشک شدن تالاب ها و از بین رفتن دریاچه ها با بحران های زیست محیطی روبه رو نشده باشند. اما مشکل بین نسلی یا نابرابری های بین زمانی منحصر به محیط زیست نمی شود. یکی از مهم ترین مسئله هایی که ما در وزارت رفاه با آن روبه رو هستیم، تصمیم گیری های بین نسلی بوده که درباره صندوق های بازنشستگی صورت گرفته است.

شما می توانید امتیازات زیادی به مردم بدهید که سن بازنشستگی را کاهش دهند و در شرایط آسان تر بازنشسته شوند، اما نتایج این سیاست سی سال بعد خودش را نشان می دهد که متأسفانه در ایران ما با این بحران مواجه هستیم. به طور مثال دولت دارد ۶۰ هزار میلیارد تومان هزینه می کند، که بتواند جبران زیان دو صندوق بازنشستگی لشکری و کشوری را انجام بدهد. چرا؟ به این دلیل که در سال ۱۳۳۲ سن بازنشستگی ۶۵ سال بود، سپس شاه که دوست می داشت حامی پروری خود را افزایش دهد و جلب آرای عمومی بکند، با اولین شوک نفتی سن بازنشستگی را به ۶۰ سال کاهش داد و بعد از انقلاب نیز سن بازنشستگی را به تدریج کاهش دادیم و امروز فرد در سن ۵۰ سالگی و با ۳۰ سال سابقه کار می تواند بازنشسته شود. در صورتی که در کشورهای دیگر امروز سن بازنشستگی به ۷۰ یا ۶۷ سال رسیده است. این گشاده دستی محصول این بوده است که سیاستمداران برای جلب حمایت مردم از منافع آینده بخشیدند. سیاست های صندوق های بازنشستگی که باید

پایداری بین نسلی را ایجاد کند با همان بحرانی روبه رو شد که محیط زیست روبه رو شد؛ از سال ۱۳۸۵ ما وارد یک دوره جدید می شویم که نرخ فقر در ایران بسیار افزایش می یابد. بعد از سال ۱۳۸۹ ما به یک شاخص های پایدار فقر می رسیم که با اعمال سیاست های مختلف نمی توانیم فقر را کاهش دهیم. بر اساس آماری که مرکز آمار ایران همراه با بانک مرکزی بر آورد کرده است و در واقع محققان مختلف نیز نشان داده اند ما در دهه های قبل

”
احمد میدری: نابرابری دیگری که به کشور بسیار ضربه زده، نابرابری در تصمیمات بین زمانی است. بسیاری از تصمیماتی که امروز می گیریم هزینه ها و منافع آن در نسل بعد متبلور می شود



دام فقر؛ در جستجوی راه‌هایی

سعید مدنی
پژوهشگر حوزه مسائل اجتماعی
احمد میدری
اقتصاددان و معاون رفاه اجتماعی
ضامن‌مدی
عضو هیئت علمی دانشگاه تهران
یاسر یاقوری
مدیر پژوهش‌های مطالعات اجتماعی مؤسسه عالی
پژوهش
سارا شریعتی
جامعه‌شناس و عضو هیئت علمی دانشگاه
تهران

است؛ یعنی در جاهایی که جمعیت فقیر انباشت شده و زیست می‌کند به لحاظ زیرساختی نیز با محدودیت‌های جدی مواجه است؛ بنابراین اگر بخواهیم در آنجا فقر را حتی به لحاظ قابلیت از بین ببریم، ناگزیریم یکسری زیرساخت‌هایی در حوزه‌های مختلف ایجاد کنیم. همین سطح از تمرکزگرایی را در تخت بیمارستان می‌بینید. فکر می‌کنم بیش از ۸۰ درصد تخت‌های بیمارستان کشور در چهار کلان‌شهر تهران، اصفهان، شیراز و مشهد متمرکز شده است. در یک کار میدانی محدودی که انجام دادیم بیماری‌رانی که از سیستان و بلوچستان برای درمان به تهران مراجعه می‌کنند، هزینه‌ای که برای درمان می‌دهند به‌طور متوسط حدود ۲۰۰ هزار تومان، اما هزینه رفت و برگشت و اقامت برای خرید خدمات درمانی بیش از ۲ میلیون تومان است؛ یعنی حدود ۱۰ برابر هزینه درمان، هزینه دسترسی به خدمات می‌دهند.

اما اینکه چرا سیاست‌ها موفق نبوده‌اند، دوستان دو پرسش مطرح کرده‌اند: یکی اینکه دین چه نقشی دارد؛ و دیگری اینکه آیا مشارکت نهادهای مدنی می‌تواند به‌عنوان یک راهکار بنیادین باشد. به نظر من در کشوری مانند ما مشارکت نهادهای مدنی در معنای متعارف آن، نمی‌تواند مشکل فقر را به‌صورت بنیادی حل کند. این روش‌ها برای جوامعی مناسب‌اند که جمعیت زیر خط فقرشان ۱ یا ۲ درصد باشد. در جایی که آمارهای رسمی اعلام می‌کنند ۲۰ یا ۳۰ درصد جمعیت زیر خط فقر است، نهادهای مدنی، سمن‌ها و خیریه‌ها نه اینکه بگویم بی‌اهمیت‌اند، اما آن‌ها در نهایت می‌توانند همکار دولت باشند یا ایده‌هایی بدهند و در واقع بخشی از کارها را پیگیری کنند. در هیچ جای دنیا نهادهای خیریه چنین پتانسیلی ندارند که از پس فقر ۲۰ یا ۳۰ درصدی بر بیایند، اما برای توضیح این دینامیزم از یکی از بحث‌های اریک اولین‌رایت استفاده می‌کنم که بحث‌های اقتصادی اجتماعی است.

او مقاله‌ای درباره اقتصاد اجتماعی دارد. در این مقاله می‌گوید سه نهاد یا عرصه قدرت در جامعه وجود دارد: ۱. جامعه مدنی ابزار اعمال قدرت جامعه؛ ۲. بازار ابزار اعمال قدرت اقتصادی؛ و ۳. دولت ابزار اعمال قدرت سیاسی است. این سه نیرو یا قدرت متفاوت در مسیرهای خوش‌ای چگونه می‌توانند یکدیگر را کنترل کنند که برآیند آن به تقویت همبستگی اجتماعی کمک کند. یکی از حالت‌ها این است که جامعه از طریق یکسری سازوکارهای درونی خودش مانند نهادسازی‌ها، تشکل‌سازی‌ها، سندیکا، صنف و هر چیز دیگر به‌طور مستقیم بر آن مکانیزم اثر بگذارد، یا اینکه از طریق فشار بر بازار به‌عنوان مرکز قدرت اقتصادی، آن را مجبور کند که مکانیزم‌های خود را اصلاح کند؛ حالت دوم این است که جامعه از طریق مستقیم بر مکانیزم‌ها اثر می‌گذارد یا از طریق فشار بر دولت، او را مجبور می‌کند که سیستم را تنظیم کند. حالت سوم این است که جامعه به‌صورت مستقیم اثر بگذارد و هم‌زمان بر دولت نیز تأثیر بگذارد، دولت هم خودش به‌صورت مستقیم مکانیزم را کنترل کند و هم از طریق فشاری که بر بازار می‌آورد، بتواند این امر اقتصادی را سامان دهد، اما در این روابط ما در ایران با چه وضعیتی مواجه‌ایم؟ دینامیزم تولیدکننده فقر در ایران را می‌توان در این مناسبات توضیح داد. یک عامل مهم مسئله تسخیر دولت^۱ است؛ تسخیر سیاست‌گذاری توسط گروه‌های صدادار و ذی‌نفوذ و صاحب قدرت سیاسی و اقتصادی. از سوی دیگر پس از کودتای ۱۳۳۲ تشکل‌های کارگری، تشکل‌های بازنشستگی، کانون‌های صنفی و... تشکل‌های نمایشی و بعضاً دست‌ساز دولت شده‌اند. بالدوین (یکی از مشاوران سازمان برنامه و بودجه در دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ از دانشگاه هاروارد) در کتابی که درباره توسعه در ایران دارد می‌گوید در ایران تشکیل نهاد صنفی اتفاق نمی‌افتد، مگر اینکه حداقل یک یا دو ساواکی عضو شورای مرکزی آن باشند؛ یعنی پس از کودتا اساساً اجازه نمی‌دهند که نهادهای مستقلی شکل بگیرند و اعمال قدرت کنند. یکی از اتفاقاتی

درست است که بسیاری از این نهادها از جمله مهم‌ترینشان بنیاد مستضعفین، فرادولتی بودند، اما باید توجه داشت تا سال ۱۳۶۸ بنیاد مستضعفان را نخست‌وزیران وقت اداره می‌کردند، یعنی آقای مهندس موسوی که نخست‌وزیر بودند در تمام دوره نخست‌وزیری‌شان، از امام حکم داشتند که مدیرعامل یا نماینده ایشان در بنیاد مستضعفان نیز باشند. به همین دلیل معمولاً این دوگانگی بین دولت و این‌گونه ساختارهای موقت اقتصادی که در بعضی از انقلاب‌ها مانند نیکاراگوئه و برخی جاهای دیگر نیز وجود داشته درباره ایران تا سال ۱۳۶۸ چالش وجود نداشته، چرا که اساساً این نهادها تابع سیاست‌های دولت بودند و خود دولت آن‌ها را اداره می‌کرد، اما مجموعه این‌ها باعث می‌شود که ما با روندی نزولی در وضعیت

فقر مواجه بشویم. این وضعیت تقریباً تا سال ۱۳۸۲-۱۳۸۳ ادامه می‌یابد، اما در سال ۱۳۸۵ به یک‌باره جهشی وجود دارد که آخرین مطالعه‌ای که در مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی انجام شده، نشان می‌دهد در سال ۱۳۸۵ جمعیت زیر خط فقر به یک‌بار ۲/۵ برابر می‌شود و تا پایان سال ۱۳۹۴ حدود ۲۹ درصد جمعیت شهری و ۱۷ درصد جمعیت روستایی زیر خط فقر مطلق بودند که نسبت به یک دهه قبل حدود ۳/۵ تا ۴ برابر افزایش یافته است. این افزایش طی دو شوک رخ داده است: یکی شوک سال ۱۳۸۵؛ و دیگری شوک سال ۱۳۹۰. به نظر می‌آید با توجه به شوک قیمتی یک سال اخیر که در بخش‌های مختلف داشتیم، با افزایش ۴ یا ۵ درصد جمعیت زیر خط فقر مواجه باشیم. شاید به دلیل تمرکزگرایی شدید که در نظام اقتصاد سیاسی که از دهه ۴۰ داشتیم و همچنان هم به‌صورت جدی در حوزه‌های مالی و صنعتی ادامه دارد، باعث شده ما در مرزهایمان با انباشت جمعیت فقیر مواجه باشیم. به‌طوری که در چندین مطالعه‌ای که در سال‌های اخیر در مؤسسه نیاوران، وزارت رفاه، و مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی انجام شده است نشان می‌دهد به‌طور ثابت سه یا چهار استان سیستان و بلوچستان، هرمزگان، کرمان، بخش‌هایی از خراسان جنوبی و ایلام با انباشت جمعیت فقیر روبه‌رو هستند و بخشی از این استان‌ها، مانند هرمزگان، وضعیت ویژه‌ای دارند، چون برخلاف بسیاری از استان‌هایی که به لحاظ درآمدی نیز فقیر محسوب می‌شوند، هرمزگان جزو استان‌های پردرآمد کشور است، چه به لحاظ درآمدهای مالیاتی و چه به لحاظ درآمدهای گمرک و نفت؛ یعنی بعد از تهران، اصفهان و خوزستان چهارمین استان پردرآمد به حساب می‌آید، اما پس از سیستان و بلوچستان، دومین استان به لحاظ جمعیت زیر خط فقر مطلق است. اگر ما بخواهیم جامعه ایران را به لحاظ درآمدی به‌صورت صدکی ببینیم، به‌شدت در میانه سطح شده است؛ البته یک دلیل که ما می‌بینیم ضریب جینی در سال‌های اخیر ثابت باقی مانده و در عوض جمعیت زیر خط فقر افزایش یافته است، اما اینکه شدت فقر به‌طور متوسط کاهش پیدا کرده است این است که لایه‌های بالایی خط فقر یا به عبارتی لایه‌های پایینی طبقه متوسط در اثر همین تکان‌های اقتصادی به زیر خط فقر سقوط کرده‌اند و میانگین شکاف کاهش یافته، اما جمعیت زیر خط فقر افزایش داشته است. اگر صدک به صدک مقایسه کنیم، تقریباً از صدک ۳۵ درصد تا صدک ۷۵ درصد، تفاوت درآمدی بسیار کم است، اما ۳ یا ۴ درصد اول درآمدی شکافی بسیار جدی حتی با ۳ درصد دوم دارند. آمارتیا سن می‌گوید که اساساً مقابله با فقر جز از طریق مبارزه با نابرابری ممکن نیست. اگر ما بخواهیم هرگونه مبارزه مؤثری با فقر داشته باشیم، باید بتوانیم برای دینامیزم‌های تولیدکننده و تشدیدکننده نابرابری برنامه داشته باشیم. مسئله دیگری که ما بایم به آن تأکید کنیم مسئله خطای میانگین یا چیزی است که آن را دام میانگین‌ها می‌نامند که به‌طور مشخص در زیرساخت‌ها خود را نشان می‌دهد. مثلاً ما می‌گوییم بیش از ۸۸ درصد جمعیت ایران به آب آشامیدنی سالم دسترسی دارند. این میانگین است، اما موقعی که این را برش منطقه‌ای می‌زنید می‌بینید که مثلاً در سیستان و بلوچستان حدود ۴۵ درصد

نیست و طبیعتاً ما نیاز داریم این بحث را به سمت اقتصاد سیاسی و مباحث کلان‌تر ببریم تا بتوانیم با نابرابری‌های ساختاری مبارزه کنیم.

در اینجا ما یک دو نکته را برجسته کنیم: فقرزدایی و مبارزه با فقر در دانشگاه؛ و الگویی که دین می‌تواند برای ما ترسیم کند. اگر ما در جست‌وجوی رهایی هستیم، دین چگونه می‌تواند یکی از این امکان‌های رهایی‌بخشی باشد؟ آیا چنین الگوهایی وجود دارند یا خیر؟ در رابطه با دانشگاه نیز بحث مهم رابطه علوم اجتماعی و فقر است. از این رو، برگزاری نشست دربار فقر در دانشگاه با هدف ایجاد حساسیت در جامعه دانشگاهی نسبت به یکی از مهم‌ترین

پرونده‌های اجتماعی امروز اهمیت پیدا می‌کند. فقر نه صرفاً به معنای نابرابری طبقاتی، بلکه در معنای محرومیت انسان از انسانیت خود. فقری که صرفاً به شاخص درآمد کمتر از یک دلار در روز تقلیل نمی‌یابد، بلکه از جمله شامل حوزه‌هایی چون سلامت و بهداشت و آموزش نیز می‌شود. بارها شنیده‌ایم که صحبت از فقر تکرار مکررات است، اما با نگاهی به اهم مباحث دینی، نشریات روشنفکری و حتی پایان‌نامه‌های دانشگاهی می‌توان چنین نتیجه گرفت که پرداختن به فقر در صدر مسائل حوزه دینی، حوزه روشنفکری و حوزه دانشگاهی ما نبوده است. در حوزه سیاسی، هر بار در پاسخ به این پرسش که در مبارزه با فقر چه می‌کنیم به آنچه «اسناد بالادستی» خوانده می‌شود و به نقش یارانه‌های نقدی و غیرنقدی و بر اهمیت کار سازمان‌های مردم‌نهاد اشاره می‌کنند. در حالی که امروز به نظر می‌رسد فقری که می‌گفتند رفته، دوباره در چهره‌های جدیدی بازگشته است. اگر در دهه ۷۰-۶۰ میلادی این تصور شکل گرفت که در جوامع

توسعه‌یافته امروز، فقر دیگر مسئله اصلی جامعه نیست، از سال‌های ۸۰ به بعد، دوباره بازگشت و مجدداً از «اشکال و چهره‌های جدید فقر» سخن رفت و امروز مجدداً به یکی از مهم‌ترین مسائل روز تبدیل شده است. همه حوزه‌ها برای مبارزه با فقر فراخوانده می‌شوند، علاوه بر سیاست و قدرت و حکومت که مؤثرترین نقش را در مبارزه با فقر می‌تواند ایفا کند، حوزه علم و دین نیز در این مبارزه نقش تعیین‌کننده‌ای دارند.

امروز، در حوزه علمی و در دانشگاه، پرونده مبارزه با فقر به عنوان پرونده‌ای مستقل ورود پیدا کرده است و در بسیاری دانشگاه‌های جهان، کرسی‌های مستقلی به نام مبارزه با فقر ایجاد شده است. در دانشگاه، پل والری «نظریه سیاست مبارزه با فقر» را تدریس می‌کنند. در دانشگاه بلژیک کرسی «مبارزه با فقر و طرد اجتماعی» وجود دارد. در دانشگاه فرایبورگ واحد «تعلیم و تربیت و مبارزه با فقر» و در بسیاری از دانشگاه‌های جهان، «فقر روستایی»، «فقر و سالمندی»، «فقر زنانه»، «فقر و اقتصاد اجتماعی» موضوع پژوهش‌های مستقلی قرار گرفته‌اند. از طرفی رشته‌های مختلف نیز در مطالعه این پدیده ورود پیدا کرده‌اند. در کلژ دو فرانس به عنوان عالی‌ترین مرجع علمی در فرانسه، استر دو فلو، از سال ۲۰۰۷ کرسی تحت عنوان دانش علیه فقر ایجاد کرده است. ایده اصلی این کرسی این است: مبارزه با فقر و ریشه‌کن کردن آن ممکن است. ما باید علاوه بر بسیج نیروی مالی، علم، کنش زمینه‌ای را نیز سامان دهیم تا فعالان این عرصه بتوانند بدان مجهز شوند و در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی کشور تأثیرگذار باشند. از نظر آن‌ها تا امروز دانش انباشته‌ای در مورد مکانیسم مبارزه علیه فقر ایجاد شده است. وظیفه ما این است که این دانش را صورت‌بندی کنیم، ساختار ببخشیم و آن را با یکدیگر تقسیم کنیم.

در کارزار علیه فقر، ادیان نیز به نوبه خود واکنش نشان دادند. در این میان نمونه اسلام و کاتولیسیسم شاخص است. کاتولیسیسم، هم در شکل نهاد کلیسا و هم در حاشیه و حتی در برابر نهاد رسمی آن، نسبت به فقر واکنش نشان داد. کلیسای کاتولیک در آغاز قرن در رقابت با مارکسیسم، آنچه تحت عنوان «آموزه‌های اجتماعی مسیحیت» نامیده شد، تدوین کرد و آموزش داد و در شکل عملی، پس از آنکه از حوزه سیاسی کنار رفت یک شبکه

که افتاده اینک، نه فقط بازار دولت را تسخیر کرده باشد یا به عکس، بلکه این دو یکدیگر را از آن خود کرده‌اند. اصطلاحاً ما با یک سرمایه‌داری رفاقتی^۲ مواجهیم که یک جاهایی نمی‌توانیم بین دولت و بازار مرز بگذاریم. اصطلاح درهای چرخان که در سیاست‌گذاری به عنوان استعاره‌ای از حضور هم‌زمان در بخش دولتی و خصوصی در راستای منافع شخصی مطرح است. مدیران عالی نظام سلامت که خود مالک و سهامدار بیمارستان خصوصی و داروسازی هستند، در آموزش، در صنعت، در حوزه‌های مختلف این مناسبات شکل گرفته است. شما می‌بینید هم‌زمان قدرت سیاسی قدرت

اقتصادی هم دارد، نه در معنای دولتی خودش، بلکه به این معنا که برخی از دولتی‌ها بازاری‌اند. بخش اصطلاحاً خصوصی هم که پس از کودتای ۳۲ و پس از قرارداد کنسرسیوم نفتی در ایران شکل گرفته مستقل و خودبسته نبوده و حتی مبتنی بر استفاده از یک فضای رانتی بوده است. مهدی سمعی، رئیس بانک مرکزی در سال‌های ۴۳ تا ۴۸، در کانون بانک‌ها در سال ۴۳ می‌گوید: در ایران بخش خصوصی که در این سال‌ها رشد کرده در واقع همان بخش دولتی است و شعارش این بوده که «هرچه بیشتر از دولت بگیر و هرچه کمتر به دولت بده». انصاری، وزیر وقت اقتصاد، در سال ۵۲ همین موضوع را تأکید می‌کند: «این بخش خصوصی در ایران همه انباشت سرمایه‌اش را از دولت می‌گیرد و چیزی خودش نمی‌آورد. همه را وام می‌گیرد و مالیاتی هم نمی‌دهد» و این مناسبات عموماً در نزدیکی به دولت یا نهادهای فرادولتی شکل می‌گرفته است. موضوعی که تا امروز هم تداوم دارد و یکی از دینامیزم‌های اصلی تشدید نابرابری و فقر در ایران است.

”
رضا امیددی: اصطلاحاً ما با
یک سرمایه‌داری رفاقتی^۳
مواجه‌ایم که یک جاهایی
نمی‌توانیم بین دولت و
بازار مرز بگذاریم. اصطلاح
درهای چرخان که در
سیاست‌گذاری به عنوان
استعاره‌ای از حضور
هم‌زمان در بخش دولتی و
خصوصی در راستای منافع
شخصی مطرح است



سارا شریعتی: دین؛ دام فقر یا راه رهایی از آن؟

در ابتدا بگویم حضور من کمی ناموجه است، چون همه دوستان حاضر در این نشست متخصص حوزه فقر هستند و درباره فقرزدایی و مبارزه با فقر پژوهش کرده‌اند، در حالی که بحث من وجه نظری دارد. اولین باری که من در این باره صحبت کردم، به مناسبت رونمایی از کتاب منهای فقر استاد حکیمی بود و بار دیگر نیز به خاطر غیبت آقای مدنی بود و سعی کردم بحثی عام و نظری را و نه بحثی علمی-پژوهشی، در این رابطه بیان کنم. اما برای اینکه کمی مباحث چالشی‌تر شود، بحث خودم را در دو قسمت طرح می‌کنم. تا اینجا مباحث بر محور نابرابری‌های ساختاری و نسبت آن با قدرت سیاسی متمرکز بود و بر این نکته تکیه می‌شد که تا مسئولیت قدرت سیاسی در ایجاد نابرابری‌های ساختاری تعیین نشود، مبارزه با فقر اساساً بی‌معناست. من اما می‌خواهم بحث خود را از زاویه دیگری مطرح کنم؛ یعنی بیشتر به پرسش از راه رهایی تکیه کنم و بحث را در حوزه جامعه مدنی و نیروهای اجتماعی بسط دهم. رضا امیددی اشاره کردند در جامعه‌ای که این حجم از فقر و نابرابری وجود دارد، فعالیت‌های مدنی و کار اجتماعی خیلی کارساز

سعید مدنی: لزوم اصلاح ساختارها

من فکر می‌کنم حرف اساسی و مشترکی که در اینجا مطرح شد این است که عامل ایجاد فقر ساختارها هستند و منظور از ساختارها در نظام سیاسی، پیوند وثیقی است که میان قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی وجود دارد و منافع حاصل از این پیوند، اجازه تقلیل نابرابری و کاهش فقر را نمی‌دهد. به این اعتبار، هرگونه مداخله برای بهبود وضعیت و شاخص‌ها، موکول به اصلاح ساختارها است. در این مسیر، طبیعتاً نیروهای اجتماعی و نیروهای جامعه مدنی نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند. انتظار می‌رود سازمان‌های جامعه مدنی و سمن‌ها سه کار را انجام دهند: اول، به‌عنوان یک فعالیت انسانی و با انگیزه‌های انسانی سعی کنند کمی از رنجی را که فقرا متحمل می‌شوند در حد منابعی که در اختیار دارند کاهش دهند. این کار کردی است که هر یک از سازمان‌های جامعه مدنی می‌توانند انجام دهند؛ وجه دوم الگوسازی است؛ یعنی در مداخلاتی که سازمان‌های جامعه مدنی انجام می‌دهند ابتکاراتی وجود دارد که این ابتکارات در نهایت و در یک پروژه جدی و فراگیر کاهش فقر می‌تواند استفاده شود. تجربیات جماعت‌محور سازمان‌های جامعه مدنی در ایران بسیار قوی، مؤثر و کاربردی است. تجربیات کوچکی است که دستاوردها و دانش جدی برای مبارزه با فقر ایجاد می‌کند؛ کارکرد سوم سازمان‌های جامعه مدنی، فشار به ساختارها برای عقب‌نشینی، اصلاح و ممانعت از پمپاژ مداوم فقر و نابرابری است. این سه کارکرد را سازمان‌های جامعه مدنی می‌توانند طی فرآیندی که باید به اصلاح ساختار منجر شود انجام دهند. طبیعتاً کارکرد اول و دوم تا حدودی در دسترس‌تر است و کارکرد سوم، مکانیزم‌های خیلی پیچیده‌تری دارد. در مجموع و با وجود همه کارکردهایی که اشاره کردم، با توجه به سطح بالای نابرابری و شکاف گسترده نابرابری‌ها اعم از نابرابری درآمدی، نابرابری منطقه‌ای و نابرابری جنسیتی که زن بودن را به‌عنوان یک ریسک فاکتور فقر قرار می‌دهد به‌نظر می‌رسد تا زمانی که این اصلاح ساختارها صورت نپذیرد و این مسئله میان قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی در جامعه حل نشود، همچنان باید انتظار داشته باشیم این نابرابری سخت و انعطاف‌ناپذیر وجود داشته باشد و نتوان آن را به‌سادگی کاهش داد.

یاسر باقری: پرهیز از تقلیل فقر به تحلیل اقتصاد

سیاسی

نکته مهمی که در سخنرانی اغلب اساتید و سخنرانان در اینجا وجود داشت و به بیان‌های مختلف تکرار شد این است که گویا مجموعه مسائل کلانی وجود دارند که همواره عوامل شکل‌دهنده مسائل مختلف اجتماعی هستند و این عوامل به‌نوعی شاه‌کلید تبیین همه مسائل کشور هستند. این موضوعات که در حوزه اقتصاد سیاسی مطرح می‌شوند، عموماً این‌قدر دست‌نیافتنی و تغییرناپذیر هستند که راهکاری را درباره فقرزدایی پیشاپیش منتفی می‌سازند. مشکل بزرگ ارجاع مسائل به این کلان‌چالش‌ها این است که در نهایت راه‌حل همه مسائل را فارغ از چیستی آن‌ها به اقتصاد سیاسی وابسته می‌داند؛ بنابراین در این رویکرد نیز مطالعه پدیده فقر و فقرزدایی به‌خودی‌خود اهمیت ویژه‌ای نداشته و ضمن اختلاط با موضوع نابرابری که ریشه و علل نسبتاً متمایزی دارد منوط به اصلاحات در سطح دیگری می‌شود که امری فراتر از موضوع مورد بحث است.

به هیچ‌رو مخالف اهمیت اقتصاد سیاسی در تحلیل مسائل سیاست‌گذاری اجتماعی نیستیم، اما تأکیدم بر این است که نباید اقتصاد سیاسی را زیاد برجسته کنیم، به‌نحوی که گویا همه‌چیز در اقتصاد سیاسی خلاصه می‌شود. درحالی که به‌نظر می‌رسد اغلب اساتید در اینجا تمرکزشان را صرفاً بر اقتصاد سیاسی گذاشته‌اند و آقای امیدی هم که بحثشان را با اقتصاد اجتماعی آغاز کردند، در نهایت آن را به اقتصاد سیاسی سوق دادند و به آن ختم کردند. اینکه اقتصاد سیاسی این‌قدر برجسته شود به‌نحوی که همه راهکارها بدان محدود شود، بعید می‌دانم کمک چندانی به مسائل ما در باب فقر و فقرزدایی کند. پیشنهاد من

وسیع‌همبستگی اجتماعی را سازمان داد و به مسائل انضمامی مردم از جمله تنگدستی و بیکاری و سلامت پرداخت. از طرف دیگر در حاشیه و در خارج کلیسا، نیز می‌توان از «الهیات رهایی‌بخش امریکای لاتین» نام برد. جریان‌های که یک متالۀ کاتولیک، گوستاو گوتیرز، به‌وجود آورد به نام اثری شناخته می‌شود که وی در سال ۱۹۷۳ تدوین کرد. مبنای این الهیات رهایی‌بخشی، مبارزه علیه فقر است. گوتیرز می‌گوید «فقیر محصول سیستمی است که ما در آن زندگی می‌کنیم و مسئول آنیم. فقیر همان فرد سرکوب‌شده است، استثمارشده است، محروم از محصول کار خود، زدوده شده از حیثیت انسانی خود». الهیات رهایی‌بخش، آزادی فقرا از فقر را هدف خود قرار دادند و فقرا را کنشگر و اکتورهای سرنوشت خود خواندند. از این‌روست که فردی چون روبم الوس،^۴ روشنفکر برزیلی، می‌نویسد: «دین دیگر ایفون توده‌ها نیست، بلکه در جهان سوم ابزار رهایی‌بخشی است». امروزه مبارزه با فقر در کاتولیسیسم، با انتخاب یک پاپ امریکای لاتینی، مدافع شاخصی یافته است و سخنرانی‌های وی در افشای سرمایه‌داری وحشی که به‌عنوان «گوساله سامری» و بت‌پرستی جدید می‌خواند، طنینی کاملاً همسو با الهیات رهایی‌بخش دارد.

و اما در اسلام، داستان متفاوت است. از طرفی در اسلام، آموزه‌های اجتماعی که بسیار هم پررنگ است، به‌جز استثنائاتی، به‌شکل نظام‌مندی تدوین نشد، نه از جانب روحانیون و نه از جانب روشنفکران و اصلاح‌گران دینی. آثاری با محوریت مسئله فقر و عدالت اجتماعی نادرند. فقر و مبارزه با فقر موضوع مورد توجه روشنفکران و روحانیون نبوده است و حتی شاید بتوان گفت که ما در اسلام قرن بیستم، با روندی کاملاً معکوس با کاتولیسیسم روبه‌رو بوده‌ایم و از توجه به مسئله اجتماعی به سمت تمرکز بر مسئله سیاست و قدرت سیاسی رو کردیم.

در حوزه فکری این چرخش در گفتمان اسلام معاصر به سمت بیان سیاسی قابل‌رذیابی است و علی‌رغم آثار ارزشمندی در حوزه اجتماعی چون عدالت اجتماعی در اسلام و مبارزه اسلام و سرمایه‌داری سید قطب و در ایران آثاری چون جهت‌گیری طبقاتی در اسلام شریعتی که سنجیده‌دینداری را عدل می‌داند و بعدها منهای فقر استاد حکیمی، توجه به فقر و عدالت اجتماعی تداوم نیافت. الگوی مرجعیت اجتماعی موسی صدر در میان حوزه دینی وارثی نیافت و همچنان حاشیه‌ای ماند.

امروز اما با ظهور آنچه «مسئله جدید اجتماعی» نامیده می‌شود، طرد اجتماعی، از هم‌گسیختگی بافت جامعه، مهاجرت و جابه‌جایی‌های جمعیتی، فروپاشی نظام تعلقات، فقر دوباره در صدر مسائل قرار گرفته شده است و تحقیقات نشان می‌دهند یکی از مهم‌ترین دلایل استقبال مردم از جریان‌های فکری و سیاسی به میزان توجهشان به مسائل انضمامی مردم است. بنیادگرایی یک نمونه است. بنیادگرایی دینی از سپاه فقر نیرو گرفت و جریان‌ساز شد و علی‌رغم این نظر که این جریان با فقر نسبتی ندارد، همه پژوهش‌ها نشان می‌دهد در نمونه عربی و افریقایی جریانی چون داعش، این جریان‌ات در محروم‌ترین مناطق جذب نیرو کردند و مورد استقبال قرار گرفتند.

به‌عنوان نتیجه‌گیری از این بحث اولیه می‌توان پرسید در حوزه اسلامی اگر ما بتوانیم و بخواهیم از این آموزه‌های اجتماعی پرنرنگ، اما ساکت و خاموش، تدوین‌نشده و صورت‌بندی‌نشده استفاده کنیم، راه‌حل چیست. اینجاست که من به‌نوبه خود می‌خواهم از فعالیت‌های مدنی دفاع کنم. قدرت سیاسی امروزه به تولید و بسترسازی در جهت تولید فقر متهم است، اما جدا از قدرت سیاسی، می‌توان به رهایی‌بخشی که از سامان دادن به یک جامعه قوی و گروه‌بندی‌های اجتماعی‌اش حاصل می‌شود، امیدوار بود؛ به‌عاملیت جامعه در مبارزه با فقر، به نقش مؤثر نیروهای اجتماعی، اجتماعات و تشکلات مدنی. این نکته‌ای است که در بخش دوم بدان خواهیم پرداخت.

سارا شریعتی: به‌عنوان نتیجه‌گیری از این بحث اولیه

می‌توان پرسید در حوزه اسلامی

اگر ما بتوانیم و بخواهیم از این

آموزه‌های اجتماعی پرنرنگ، اما

ساکت و خاموش، تدوین‌نشده

و صورت‌بندی‌نشده استفاده

کنیم، راه‌حل چیست. اینجاست

که من به‌نوبه خود می‌خواهم از

فعالیت‌های مدنی دفاع کنم



به جای طرح کلی این موضوع، چستی فقر و کیستی فقرا از زاویه نزدیک تر و با تمرکز بیشتر بر فقرا به دقت بررسی شود. این موضوع یعنی ارائه تصویری نزدیک و دقیق از فقر، بیش از همه از عهده سمن‌ها و دانشگاه‌ها برمی آید.

احمد میدری: فقرزدایی در گرو پروژه‌های مشترک جامعه مدنی و حکومت

به طور خلاصه گفته‌هایم این بود که چون برخی از گروه‌ها قدرت بیشتر و بخشی قدرت کمتری دارند، نابرابری و فقر ایجاد می‌شود. حال باید مکانیزم‌هایی در جامعه ایجاد شود که این توزیع نابرابر قدرت را تغییر دهد. در تجربه جهانی یا چیزی که معمولاً در جریان‌ات سیاسی ایران توصیه می‌شود این است که ما نهادهایی را ایجاد کنیم که این‌ها بتوانند منافع گروه‌های کم‌قدرت را نمایندگی کنند. مجلس، رسانه‌ها، احزاب، قوه قضائیه مستقل و... کارکرد تعدیل قدرت را دارند و می‌توانند بخشی از قدرت را تعدیل کنند، هر چند این تجربه در کشورهای مختلف متفاوت است. این الگویی است که مطرح می‌شود. تجربه کنش‌های سیاسی ما که به دنبال اصلاح سیاست‌های انتخاباتی هم بود به این نتیجه رسیده که امروز ما در آن هستیم. نمی‌خواهم آن را نقد یا رد کنم و شاید دوباره تلاش کنیم که بتوانیم این نهادها را ایجاد کنیم و قدرت را از طریق همین نهادها متوازن بسازیم و از این توازن بتوانیم فقر را محدود کنیم، اما کار دیگری که می‌توان انجام داد راهبرد از پایین به بالاست؛ یعنی شما بتوانید در سطح جامعه مدنی، شبکه‌هایی را ایجاد کنید که این شبکه‌ها بتوانند توزیع قدرت را تغییر دهد. این شبکه‌ها چند ویژگی باید داشته باشد: اولاً اینکه دانش لازم را داشته باشد؛ یعنی فقط نمی‌تواند مطالبه‌گر باشد. به طور مثال اصلاح نظام بانکی نیازمند دانش است در کشورهای دیگر هم که جنبش ۹۹ درصد علیه ۱ درصد ایجاد شد، پشت آن سیصد اقتصاددان بود که می‌گفتند باید شیوه نظارت بر بانک‌های خصوصی تغییر کند؛ یعنی فقط اعتراض اجتماعی نبود، بلکه انباشتی از دانش اقتصادی و اجتماعی را در کنار خود داشت تا بتواند تغییر را سامان‌دهی کند؛ یعنی فشار اجتماعی حتماً برای ایجاد تغییرات لازم است، اما بدون داشتن ذخیره‌ای از دانش که دقیقاً بگوید چه می‌خواهد، جنبش‌های اجتماعی به‌تهایی نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. این دو باید در کنار یکدیگر وجود داشته باشند؛ یعنی ما هم به یک فشار اجتماعی نیاز داریم تا بتواند گروه‌های ذی‌نفع و پر قدرتی که از آموزش پرورش گرفته تا نظام بانکی و... را به نفع خود منحرف ساخته‌اند پس بزند و توزیع قدرت را عادلانه‌تر کند و نیز همراه با این فشار اجتماعی باید دانش طراحی وضع جدید را داشته باشیم. آنچه در ایران کار را سخت‌تر کرده است، این است که ایجاد این شبکه‌ها و حرکت‌های معطوف به قدرت، از طرف بخشی از حاکمیت پذیرفته نمی‌شود و پس زده می‌شود و به‌عنوان حرکتی که نظام آن را تأیید نمی‌کند نمی‌تواند گسترش یابد. باز ما می‌توانیم بگوییم که این راه را ادامه دهیم تا بلکه راهی باز شود یا نه، راه دیگری بکشیم؟ آیا ما می‌توانیم به ائتلافی با آن بخش از حاکمیت دست پیدا کنیم که در ضمن اینکه نحوه توزیع قدرت و گروه‌های ذی‌نفع را تغییر می‌دهیم، ما را نه به‌عنوان یک رقیب و دشمن، بلکه به‌عنوان کسی بپذیرد

این است که در مباحث سیاست‌گذاری به رویکردهای بیشتری توجه شود که امکان رسیدن به راهکار عملی ممکن باشد، البته بدون آنکه دچار خوش‌باوری شویم یا وجود مناسبات قدرت و منافع سیاسی صاحبان قدرت انکار شود.

بررسی مفصل و طولانی که در رساله‌ام و در باب میدان سیاست‌گذاری اجتماعی در ایران پس از انقلاب انجام داده بودم، نشان می‌داد الگویی فراتر از منافع شخصی نمایندگان مجلس یا دادوستدهای گروهی آنان وجود دارد که گوشه‌چشمی به حمایت از فرودستان نیز دارد؛ البته این نوع حمایت لزوماً مبتنی بر امر اخلاقی نیست، بلکه توجیهات عقلانی و حتی مبتنی بر منافع طولانی‌مدت‌تر افراد دارد، اما مهم این است که چنین پتانسیلی برای جهت دادن در حوزه فقرزدایی وجود دارد، اما به دلیل اینکه با جهت‌گیری درست معرفت‌شناختی روبه‌رو نیست، عملاً هدر می‌رود و گاه به ضد آن تبدیل می‌شود.

در این شرایط کنش‌های قابل توجهی برای فقرزدایی و محرومیت‌زدایی صورت می‌گیرد، اما از آنجا که فقر در سطحی کلی و مبهم مطرح می‌شود و به معنای نبود امکانات فهم می‌شود، فقرزدایی نیز همان‌طور که گفته شد به کوشش برای جذب بیشتر منابع و امکانات منتهی می‌شود. از سوی دیگر، مبهم ماندن فقر در سطح کلی سبب می‌شود برخی بتوانند با بهره‌گیری از این مفهوم اخاذی کنند و خود را در جایگاه‌های مختلف بالا بکشند.

به‌طور کلی در وضعیت کنونی به نظر می‌رسد ما در حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی مرتبط با فقر، در حال تولید برنامه‌ها و سیاست‌هایی هستیم که به فقرزدایی منتهی یا حتی نزدیک نمی‌شود. برنامه‌های توسعه از اساس بر توسعه یا حتی رشد اقتصادی پایه گذاشته شده‌اند و تا کنون نیز بر همین پایه پیش رفته است. اگرچه برنامه چهارم توسعه وجوه متمایزی از آن را نیز شاهد بوده‌ایم، اما این موضوع در مجموع انحرافی در مسیر پیشین برنامه‌های توسعه ایجاد نکرد. در دیگر سیاست‌های تدوینی نیز توفیر چندانی حاصل نشده است.

در پایان این بحث باید چنین جمع‌بندی کنیم که اساساً فقر به‌خودی خود و به‌مثابه یک پدیده اجتماعی برای سیاست‌گذار مسئله نبوده است و همواره وقتی از موضوع فقر صحبت شده معطوف به پاسخ‌بدان بوده است نه پرسش از آن؛ یعنی پرسش از چیستی فقر و کیستی فقرا و مسائلی از این دست. آنچه در این میان، می‌تواند به‌مثابه توصیه در اینجا تلقی شود، این است که از یک سو همان‌طور که در بحث آقای مدنی نیز اشاره شد، لازم است نسبت به مسئله فقر حساسیت‌آفرینی شود. از سوی دیگر ما به‌شدت نیازمند مطالعه در حوزه فقرزدایی و در نهایت تولید دانش در این حوزه سیاست‌گذاری هستیم.

موفقیت در فقرزدایی در ایران بیش از هر چیز نیازمند شناخت سیاست‌های فقرا و کوشش برای سیاست‌ناگذاری این نوع سیاست‌هاست. تمرکز سیاست‌ها بر رشد اقتصادی بدون توجه به پیامدهای آن بر فقر در کشور، نه‌تنها به افزایش فقر منجر شده، بلکه به رشد اقتصادی نیز دست نیافته است.

کوتاه آنکه مسئله فقر همچنان به میزان قابل توجهی به واکاوی و بررسی و ارزیابی کردن نیاز دارد؛ لازم است در سطح عمومی از مفهوم فقر، آشنایی‌زدایی شده و

الزاماً فقرا را از زیر خط فقر نجات نمی‌دهد. طبیعتاً به نظر من نمی‌توان فعالیت جامعه مدنی را به چنین کارکردهایی فروکاست. مسئله دیگری مطرح شد در این باره که مدام از عدالت گفته می‌شود، اما لایحه‌هایی ارائه و تصویب می‌شود که ضد عدالت است. به تعبیر مایکل والزر «عدالت در معنای تحت‌اللفظی آن آرمانی است که جان می‌دهد برای خیانت کردن!» شما هر چیز ضد عدالتی را می‌توانید برجسب عدالت به آن برزید و به دیگران قالب کنید و چه بسا از این طریق برای خودتان نیز مقبولیت نسبی ایجاد کنید.

بحث دیگری که مطرح است مربوط به «دولت رفاه پنهان»^۵ است؛ یعنی مجموعه سازو کارها، تکنیک‌ها و سیاست‌هایی که دولت‌ها اجرا می‌کنند، اما بیشتر به نفع طبقات بالا یا لایه‌های بالای طبقه متوسط است. مثلاً انواع سیاست‌های آموزشی که ما الآن در ایران با آن‌ها مواجهیم و به صراحت هم گفته می‌شود وقتی طبقاتی وجود دارند که می‌خواهند پول بیشتری بپردازند تا از آن طریق خدمات بیشتری برای خودشان تأمین کنند، چرا باید آموزش رایگان باشد. همین رویکرد در حوزه سلامت و بهداشت نیز وجود دارد. من فکر می‌کنم توازن قدرت برای سامان دادن به نظام توزیع مسئله مهمی است. این آماری است که در خود دولت تولید شده است: اینکه مثلاً ۸۰ درصد تسهیلات بانکی طی حدوداً ۳۷ سال گذشته به دو دهک پردرآمد رسیده و حدود ۵۰ درصد خانواده‌ها به هیچ تسهیلاتی دسترسی نداشته‌اند. یا اینکه طی ۲۷ سال اخیر، پانصد خانوار به‌طور میانگین هر کدام ۲۵۰۰ میلیارد تومان وام از

سیستم بانکی دریافت کرده‌اند. پس بنابراین این دینامیزمی که قویاً جلو می‌رود مدافعان جدی در ساحت تئوریک و سیاست‌گذاری نیز دارد. مثالی می‌زنم. اخیراً مقاله‌ای را برای داوری به من داده بودند. این مقاله در این مورد بود که دانشجویان درباره عدالت چگونه می‌اندیشند. بیش از ۹۰ درصد عدالت را مهم می‌دانستند، اما سازوکارهایی که برای بهبود عدالت پیشنهاد داده بودند همگی حول همین دینامیزمی می‌چرخید که خود به بی‌عدالتی منجر شده بود؛ یعنی همه گفته‌اند دولت باید کوچک باشد، سطح مداخلات دولت در حوزه اقتصاد باید کاهش پیدا کند و ... ببینید دولت مگر چقدر می‌تواند کوچک شود؟ دولت ایران به لحاظ دو شاخص مهمی که درباره اندازه دولت وجود دارد، جزو کوچک‌ترین دولت‌های دنیا به حساب می‌آید. یکی از این شاخص‌ها نسبت بودجه عمومی دولت نسبت به تولید ناخالص است که اکنون میانگین ایران حدود ۱۶ تا ۱۷ درصد است، در صورتی که میانگین اروپا حدود ۴۸ درصد است، حتی کشورهای بلوک شرق پس از فروپاشی شوروی که با شتاب به سمت کوچک‌سازی دولت رفتند، هیچ‌کدام از ۳۸ تا ۳۹ درصد کوچک‌تر نشدند. بر اساس گزارش بانک مرکزی از سال ۵۵ تا ۸۵ شاخص اندازه دولت در ایران از ۴۸ درصد به ۲۴ درصد رسیده و در واقع نصف شده است. نسبت کارکنان بخش دولتی به شاغلان کشور یکی دیگر از شاخص‌های مربوط به اندازه دولت است. ما حدود ۲۳ میلیون شاغل داریم، که شاغلان بخش دولتی حدود ۲ میلیون و ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر است؛ یعنی حدود ۱۰ تا ۱۱ درصد. گزارش ILO در سال ۲۰۱۶ هم این شاخص را ۱۳ درصد اعلام کرده است. در گزارش ILO، در آلمان به‌عنوان یک کشور سرمایه‌داری صنعتی این شاخص ۳۸ درصد اعلام شده است. در فرانسه بالای ۴۰ درصد است، اما در آکادمی‌های ما و در راستای عدالت‌خواهی گفته می‌شود دولت باید کوچک شود و چرا اساساً دولت باید در بهداشت و آموزش سرمایه‌گذاری کند. این مسئله کوچک‌سازی دولت آن‌چنان هیمنه پیدا کرده که انگار به چیزی جز آن نمی‌توان فکر کرد و از آنجا که در همان دینامیزم اقتصاد اجتماعی که توضیح داده شد چون جامعه ابزار کافی و مدنی برای حفاظت از خود و اعمال قدرت خود ندارد شکلی افراطی از کالایی شدن حیات اجتماعی در کشورهایی نظیر ما به جریان افتاده است. موضوع دیگری که مایلم بدان بپردازم بحث سطح دستمزدها و نسبت سهمی است که نیروی کار و سرمایه از ارزش افزوده یا قیمت تمام‌شده است. به این مسئله در

که می‌تواند به تثبیت قدرت کمک کند. به نظرم می‌رسد که مهم‌ترین چالشی که در حوزه سیاست و فقرزدایی و توسعه اقتصادی با آن روبه‌رو هستیم این است که بتوان پروژه‌های مشترکی بین جامعه مدنی و حکومت تعریف کرد. ما در دو دهه گذشته هرچه به‌عنوان اینکه برهم‌زننده نظم تعریف شده و نظام سیاسی نمی‌توانسته آن را بپذیرد با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو بوده است. آیا می‌توان کار دیگری کرد و پروژه‌هایی را تعریف کرد که حاکمیت سیاسی این را بپذیرد و اجازه دهد شبکه‌هایی از نیروهای اجتماعی، همراه با بخش سالم بوروکراسی‌ای ائتلاف کنند که خواهان تحول‌اند و نه ایجادکننده مشکل؛ یعنی در واقع حکومت به جای اینکه به این جریان‌ها به‌عنوان نیروهای برهم‌زننده نظم عمومی نگاه کند، آن‌ها را به چشم یاوران خود بنگرد. شاید پس از بحران‌هایی که ما در یک سال گذشته با آن روبه‌رو بوده‌ایم -مانند اعتراضات دی‌ماه سال گذشته که بیشتر هویت فقرا را در تحلیل‌ها پدک کشید- حکومت به ائتلاف گسترده‌تری نیازمند شده باشد و آن موقع ما بتوانیم به ائتلاف‌های سیاسی و اجتماعی دست بزنیم که بتواند کسانی را که ابتدائاً خودشان را به‌عنوان یاور حکومت نشان دادند و از شبکه‌های ارتباطی خودشان استفاده کردند، اما امروز با ایجاد ناکارآمدی‌های گسترده حکومت را دچار بحران کردند به تجدیدنظر سوق دهد و ارتباط‌ها و دوستان جدیدی برای حکومت تعریف شود و دوستانی که تا دیروز خودشان را دوست تعریف می‌کردند عقب‌نشینی کنند تا ما بتوانیم به بازتوزیع جدیدی از قدرت دست پیدا کنیم. این‌ها شاید بیشتر به تخیل سیاسی نزدیک باشد تا خلاقیت سیاسی و با هزار اما و اگر روبه‌روست، اما شاید با یک‌سری کارآفرینی‌های سیاسی و اجتماعی بتوان در واقع مدارهای تشدیدکننده فقر را شکست و دور و فضای تازه‌ای ایجاد کرد.

پرسش و پاسخ

مجری: یکی از مواردی که نقطه نظرات حضار محترم درباره آن متفاوت بود، مسئله مشارکت نهادهای مدنی در کاهش فقر است که یکی از سؤالاتی نیز که به دست من رسیده در همین حوزه است و مخاطب آن البته مشخص نیست، اما از آنجا که این مسئله را در وهله اول آقای رضا امید می‌توان مطرح کرد از ایشان می‌خواهیم که در بخش دوم به این پرسش پاسخ دهند که آیا مشارکت‌های مدنی بخشی از راهکار فقر به حساب نمی‌آیند؟

رضا امید: دولت رفاه پنهان

آن چیزی که می‌خواهد قدرت جامعه را اعمال کند، جامعه مدنی است. ما دوصدایی‌هایی در همه سطوح داریم. مثلاً قدرت سیاسی نیز یک صدای واحد نیست، اما صدای تولیدکننده فقر در آن بلندتر است و مدافعان بیشتری نیز به‌لحاظ تئوریک و هم به‌لحاظ قدرت سیاسی دارد. بحثی در صحبت خانم شرعیتی بود به این مضمون که در جریان روشن‌فکری بعد از انقلاب نه تنها با یک بی‌گفتگمانی در این حوزه، بلکه به‌نحوی با نوعی پرهیز و اجتناب تعدی نیز روبه‌رو بوده‌ایم؛ یعنی در مقطعی اساساً صحبت کردن روشن‌فکران از این گونه مقوله‌ها پدیده‌ای بی‌ارزش به حساب می‌آمده است. در چهار پنج سال گذشته عبدالکریم سروش سخنرانی‌ای با عنوان «لیبرالیسم مسلح» داشت و برخی باورهای قبلی خود را نقد کرد و حتی اذعان کرد درباره لیبرالیسم اشتباه می‌کرده است، اما سایت‌ها و آدم‌هایی که سروش آبخشور فکری‌شان محسوب می‌شود حاضر نشدند این سخنرانی را منعکس کنند. این نکته خیلی مهمی است و نشان می‌دهد که به تعبیر فوکو، میزانی از نخواهندگی و نیندیشندگی در بین نخبگان هم وجود دارد. پس بنابراین وقتی ما در باب جامعه مدنی صحبت می‌کنیم، بخشی از آن همان نخبگان اجتماعی هستند. در ادبیات جهانی نیز همین است؛ یعنی اگر بحثی در رابطه با خود فقرا می‌شود یا اینکه به خودشان می‌توانند کمکی کنند -مثل بحث‌هایی که دسوتو در امریکای جنوبی مطرح می‌کند یا آصف بیات تحت عنوان سیاست‌های خیابانی مطرح می‌کند- لایه‌هایی که به تعبیر کاستلز در سیاهچاله‌های سرمایه‌داری فروافتاده‌اند، بتوانند با استفاده از یک‌سری پیشروی‌های آرام، زیست فقیرانه‌ای را برای خود تأمین کنند. این نوع زیست،

”
ما دوصدایی‌هایی در همه سطوح داریم. مثلاً قدرت سیاسی نیز یک صدای واحد نیست، اما صدای تولیدکننده فقر در آن بلندتر است و مدافعان بیشتری نیز به‌لحاظ تئوریک و هم به‌لحاظ قدرت سیاسی دارد

بسنده کرد. مبارزه با فقر علمی است که روش‌شناسی خاص خود را دارد و ما نیز ضرورتاً می‌بایست به این علم به شناخت مکانیزم سلطه نابرابر و راه‌های مبارزه با آن مجهز شویم. این وظیفه بر عهده دانشگاه است، اما به نظر می‌رسد دانشگاه تا کنون به قدر کافی و لازم به این وظیفه نپرداخته و به آن توجهی نشان نداده است و فقدان کرسی‌های مستقلاً در این زمینه خود شاهد این مدعاست. نکته بعدی به مسئله همبستگی اجتماعی مربوط می‌شود. ظاهراً نام دانشکده علوم اجتماعی قبلاً تعاون بوده است. امروز این دو مفهوم همبستگی و تعاون، دو مفهوم گم‌شده است. مفاهیمی که مبنای نظری و دینی آن پرداخت نشده و استحکام نیافته است. نه در حوزه دانشگاهی، نه در حوزه دینی و نه حتی در حوزه روشنفکری؛ یعنی به گفته آقای امیدی، حتی آن‌هایی که در فقه شیعی و به شکل سنتی از مالکیت و تکاثر دفاع می‌کنند نیز صورت‌بندی مشخصی از این مفاهیم ندارند. از یک دوره به بعد، پرونده اجتماعی یا آموزه‌های اجتماعی و بحث در این حوزه افول پیدا کرده است و به دلایل مختلف، چرخشی از مباحث اجتماعی به سمت مباحث معرفتی، الهیاتی، فلسفی و روان‌شناختی آشکار است. کتاب‌شناسی انتقادی عدالت اجتماعی که به کوشش یاشار دارالشفای و رضا امیدی انتشار یافته است، نشان می‌دهد در میان ۲۵ کتاب نوشته‌شده در این حوزه فقط در عنوان یکی از کتاب‌ها فقر به کار رفته است: «صدای فقرا، فریاد برای تغییر» و این کتاب هم یک ترجمه است. در حوزه فقر و عدالت اجتماعی، فقط سه عنوان متعلق به فارسی‌زبانان است. از این سه اثر،

یکی از آن‌ها همان جهت‌گیری طبقاتی در اسلام شریعتی است و از زمانی که شریعتی جهت‌گیری طبقاتی اسلام را طرح می‌کند تا به امروز که چهل سال از آن گذشته است انگار یک اثر دیگر با رویکرد اجتماعی وجود نداشته که در کنار آن معرفی شود. در نهاد دین نیز پژوهش‌های آقایان کمال رضوی و آرمان ذاکری درباره نهاد مرجعیت و رویکرد اجتماعی آن نشان می‌دهد الگوی مرجعیت اجتماعی و مرجعیت به‌عنوان بانی کار اجتماعی نیز وجود ندارد. به‌جز الگوی موسی صدر به‌عنوان یک مرجعیت اجتماعی، ما نمی‌توانیم به الگوی دیگری در حوزه نهاد دینی اشاره کنیم. از این وضعیت می‌توان نتیجه گرفت که ضرورت تولید دانش در این حوزه‌ها مغفول مانده است.

آخرین نکته‌ای نیز که می‌خواهم بدان اشاره کنم مربوط به همین محیط‌های دانشگاهی است. فقر در محیط دانشگاهی مسئله چه کسانی است؟ در همین جمع، فقر و نابرابری اجتماعی مسئله چه کسانی است؟ جز بچه‌هایی که فعال اجتماعی‌اند، به مناطق محروم می‌روند و با متن مردم کار می‌کنند. اکثر دانشجویانی که نسبت به پرونده‌های اجتماعی حساس‌اند، همین «کنشگران زمینه‌ای»‌اند، کسانی که به مناطق مختلف می‌روند، وقت خود را صرف آموزش و همبستگی اجتماعی می‌کنند. کسانی که تفکیک میان نظریه و عمل و تفسیر و تغییر را نمی‌پذیرند، با تخیل و آرمان‌های خود، در واقعیت اجتماعی مداخله می‌کنند و می‌کوشند آن را تغییر دهند و با این حال نقد می‌شوند که سیاست‌امداد را پیشه گرفته‌اند و نسبت به تغییر ساختاری بی‌توجه‌اند. این نوع فعالیت‌ها از دو موضع متضاد چپ و راست، نقد می‌شوند. لیبرال‌هایی چون توکویل در ۱۸۴۸ به نتایج ناخواسته امداد توجه می‌کنند و به اینکه امداد به تبلی دامن می‌زند و فقرا را در موقعیت استمدادی قرار می‌دهد و فرهنگ کار را از بین می‌برد. این موضع راست سیاسی است که فقر را ناشی از تبلی و بی‌عرضگی و ناتوانی می‌داند. از موضع چپ نیز چنین توضیح داده می‌شود که این فعالیت‌ها فقط به نفع طبقه مسلط است تا کنترل بیشتری بر جامعه پیدا کند و به تعبیری فعالان اجتماعی یا همکار دولت می‌شوند یا پرستار سرمایه‌داری! همکار قدرت می‌شوند و وظیفه‌شان ترمیم شکافی است که در حال گسترده‌تر شدن است و می‌توانند برای نظم اجتماعی خطرناک باشد. از این‌رو با کمک به قدرت سیاسی و جبران کاستی‌های سیاست‌های وی، همدست آن می‌شوند و

ایران و در پیرامون مسئله فقر کمتر پرداخته شده است. در ایران سهم سرمایه بسیار بالاتر از میانگین جهانی و سهم نیروی کار بسیار پایین است، به طوری که ارزان بودن نیروی کار اساساً خود به منبع رانتی برای سرمایه‌گذاران تبدیل شده است. در موقتی‌سازی قراردادهای کار نیز وضع به همین منوال است. در گزارش ILO در سال ۲۰۱۶، ایران و قطر شدیدترین رشد موقتی‌سازی قراردادهای کار را داشته‌اند، به طوری که میانگین موقتی‌سازی قراردادهای کار در اروپا حدود ۱۰ درصد است، اما در ایران این رقم حدود ۷۰ درصد است. بی‌ثباتی و ناامنی شغلی، در کنار تشکل‌زدایی از نیروی کار و حداقل دستمزدی که نصف خط فقر رسمی است، این خود عامل گسترش پدیده شاغلان فقیر است. از منظر سیاست‌گذاری اجتماعی توصیه می‌شود کسی که شاغل است و بتواند کسب درآمد کند باید بالای خط فقر باشد؛ یعنی شما از طریق دستمزد و از طریق منابع درآمد ناشی از کارتان باید بتوانید معیشتی بالای خط فقر داشته باشید، اما اکنون گفته می‌شود که بیش از ۶۰ تا ۷۰ درصد مستمری‌بگیران بازنشستگی ما زیر خط فقر مطلق هستند، نیروی کار ما نیز به همین وضع است. پس این دینامیزم در ساحت اقتصاد سیاسی جدی است.

من جامعه مدنی و اهمیت آن را انکار نمی‌کنم و در این شرایط نیز آن چیزی که می‌خواهد قدرت اجتماعی را علیه این مناسبات اعمال کند نهادهای مدنی هستند. نهادهای مدنی در قالب نخبگان اجتماعی و سیاسی، سندیکاها و اصناف و...، اما باید توجه داشت که همین نهادها ممکن است در ذیل یک کلیت دچار کژکارکردهای جدی شوند و وضعیت نابرابری را مشروعیت ببخشند. یا سندیکاها و اصناف حرفه‌ای که امکان چانه‌زنی و لابی‌گری دارند و منافع خود را چه‌بسا به قیمت زیرپانهادن منافع صنف‌ها و گروه‌های کم‌صدا و فاقد تشکل تأمین کنند. مثلاً صنف پزشکان بارها پیش آمده که در راستای منافع صنفی خود منافع جامعه و آن بخشی از جامعه که توان دفاع از خود را ندارد نادیده می‌گیرد، به دلیل آنکه حوزه سیاست‌گذاری خود را کاملاً در دولت تسخیر کرده‌اند. جریان روشنفکری با داعیه دین‌رهای بی‌بخش باید صدای این بخش از جامعه شود. چرا؟ چون ما در دین هم دوصدایی یا حتی چندصدایی داریم. یکی از عواملی که موجد این شرایط بوده، بسته‌های سیاست‌گذاری متفاوت است که سیاست‌گذاران مختلفی آن را دنبال می‌کنند، اما این سیاست‌گذار قدرت انتخابی داشته و بی‌دلیل نبوده که مثلاً از این دو بسته یکی را انتخاب کرده است. مثلاً اینکه در لایه‌هایی از فقها حمایت و پشتیبانی شده است: مانند مناقشاتی که بر سر قانون کار در ابتدای انقلاب به وجود آمد و برخی اساساً حقوقی برای کارگر قائل نبودند و قائل به این بودند که کارگر خود را به کارفرما اجاره می‌دهد و از این‌رو جز حق‌الاجاره حقوقی نمی‌توان برای او مترتب بود، اما یک صدای رهایی‌بخشی نیز در دین وجود داشته است. بحث بر سر این است که صداهای گوناگون رهایی‌بخش در دین، در جامعه مدنی و در بخش‌هایی از سیستم سیاست‌گذاری هم‌صدا شوند، تا بلکه این هم‌صدایی بتواند باعث تقویت لایه‌هایی از سیاست‌گذاری شود که آن‌ها نیز در این راستا می‌اندیشند و در جهت رفع دینامیزم‌های تولیدکننده و تشدیدکننده نابرابری و فقر تلاش دارند.

سارا شریعتی: آموزش و همبستگی، پیش‌نیاز مبارزه با فقر
من خیلی کوتاه چند نکته را خدمت شما می‌گویم. از حوزه سیاست‌گذاری اگر خارج شویم - که البته مباحث بسیار مهمی نیز در این زمینه مطرح شد - می‌خواهم بحثم را در حوزه دین و جامعه مدنی ادامه می‌دهم و بر دو محور تأکید کنم: آموزش و همبستگی.

اولین نکته این است که مبارزه با فقر نیازمند دانش است. دانشی که برای مبارزه با فقر، بدان نیازمندیم. مبارزه با فقر نیازمند دانش و آموزش است و صرفاً نمی‌تواند به یک توصیه اخلاقی فروکاست و به آموزش نوع‌دوستی انسانی

”
من جامعه مدنی و اهمیت آن را انکار نمی‌کنم و در این شرایط نیز آن چیزی که می‌خواهد قدرت اجتماعی را علیه این مناسبات اعمال کند نهادهای مدنی هستند. نهادهای مدنی در قالب نخبگان اجتماعی و سیاسی، سندیکاها و اصناف و...، اما باید توجه داشت که همین نهادها ممکن است در ذیل یک کلیت دچار کژکارکردهای جدی شوند و وضعیت نابرابری را مشروعیت ببخشند

همچنین پرستار سرمایه‌داری‌اند به این معنا که این فعالان اجتماعی زخمی را پانسمان می‌کنند که جامعه سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. در هر دو موضع، این نوع فعالیت اجتماعی محکوم می‌شود و راه‌حل در سیاست‌گذاری‌های کلان جست‌وجو می‌شود، اما اگر ما جامعه‌شناسیم، پرسش ما ضرورتاً از جامعه است و راه‌حل‌ها را نیز در جامعه از خلال توانمند شدن آن جست‌وجو می‌کنیم. به سیاست‌گذاری از بالا توجه می‌کنیم، اما تمرکزمان بر سامان دادن به جامعه‌ای است که خود مسئول مبارزه با همه اشکال فقر است. قدرت جامعه به میزان تشکلیافتگی آن است. در نتیجه کار ما چیست؟ کار ما، تقویت زمینه‌ها و عواملی که می‌تواند این جامعه را توانمند کند. این راه‌حلی درازمدت است، اما جست‌وجوی راه‌هایی از جامعه مدنی خواهد گذشت.

سعید مدنی: جنبش‌های اجتماعی جدید و فقرزدایی

خیلی کوتاه و مختصر پاسخ می‌دهم. اول اینکه صورت‌بندی مسائل جامعه ایران از جمله فقر و نابرابری، به شکل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بروز می‌کند و بروز کرده است. مسائلی همچون حجاب، اعتیاد، فقر و نابرابری به شکل‌های متفاوتی بروز کرده‌اند. انواع و کلکسیون‌های مسائل اجتماعی در جامعه ایران وجود دارد

که صورت‌بندی‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دارد. وجود این کلکسیون در قالب‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، بدین معنا نیست که راه‌حل آن‌ها نیز اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی است، بلکه معنای آن این است که ما در وضعیتی بحرانی قرار داریم که ساختاری است، به شکل‌های مختلفی بروز پیدا می‌کند و بنابراین راه‌حل آن نیز ساختاری است. از طرفی در جامعه‌های مانند جامعه ایران، حل مسئله ساختاری پاسخی سیاسی به بحران است؛ بنابراین برای حل همه این مسائلی که بر شمرده‌ایم، حل اصلی‌ترین و جدی‌ترین مسئله جامعه ایران؛ یعنی رابطه میان قدرت و ثروت که مسائلی همچون بی‌لیاقتی، نابرابری و فساد را تولید کرده و چندان ضروری است. وقتی گفته می‌شود شورش‌های شهری چه تأثیری بر این فرآیند دارد اینجا وضعیت و نقش جامعه مدنی و حوزه عمومی به‌طور کلی این است که برای اصلاح و تغییر ساختارها فشار بیاورند. حال اگر شورش‌ها در قالب جنبش‌های اجتماعی جدید شکل بگیرد، حتماً تأثیرگذار خواهد بود و اساساً اجتناب‌ناپذیر است. در جامعه‌ای که در شرایط بحرانی قرار دارد،

صدای جامعه مدنی به اشکال مختلفی بلند می‌شود. مؤثرترین شکل این صدا نیز جنبش‌های اجتماعی است. با شورش‌های اعتراضی موردی طبیعتاً برخورد می‌شود و تأثیر آن‌چنانی ندارد، اما موقعی که توالی شورش‌ها صورت می‌گیرد می‌تواند به جنبشی اجتماعی بدل شود که آن‌وقت این جنبش اجتماعی به تدریج به نحوی پیشروی می‌کند که به رسمیت شناخته شود و از این طریق گفت‌وگویی برای ایجاد دموکراتیزاسیون در جهت اینکه فقرا نیز بتوانند صدایی داشته باشند، آغاز شود. به این فرآیندها که اجتناب‌ناپذیر هم هستند می‌توانیم امیدوار باشیم که ما را به سمت نیروی اجتماعی سوق دهد، به نحوی که منافع طبقات فقیر و کم‌درآمد را هم نمایندگی کند؛ البته به این نکته هم اشاره کنم که در شرایط موجود فقط گروه‌های نابرابر و مستضعف نیستند که اصطلاحاً پروولتاریه شده‌اند، بلکه حتی سرمایه‌داری صنعتی مولد هم در این میان در حال نابودی و از بین رفتن است. به این ترتیب منفعت مشترکی در این میان وجود دارد، همان‌طور که گفتم ایجاد یک نیروی اجتماعی مؤثر می‌تواند زمینه را برای ایجاد تغییر و اصلاح ساختاری ایجاد کند. مکانیزم آن نیز طبیعتاً نیاز به بحث جدی‌تری دارد که در وقت دیگری بدان خواهیم پرداخت.

مجری: یکی دو سؤال نیز از آقای میدری درباره معاونتی که ایشان متولی آن هستند پرسیده شده و گفته شده که اساساً این معاونت برای کاهش فقر در جامعه چه قدرتی دارد؟

احمد میدری: مسئولیت معاونت رفاه در مبارزه با فقر

وظیفه معاونت رفاه اجتماعی، سیاست‌گذاری است و یکی از وظایف آن رصد کردن فقر است که کارهای مختلفی در این زمینه صورت پذیرفته که ما صورت‌مسئله را دقیق‌تر بشناسیم. پایگاه اطلاعاتی درست شده است که ما برخلاف قبل که مرکز آمار ایران میزان رفاه و فقر را بر اساس نمونه‌گیری سنجش می‌کرد، اکنون اطلاعات ۲۳ میلیون خانواده در این پایگاه موجود است و اطلاعات مختلفی از این بابت جمع‌آوری کرده‌ایم که در عرصه سیاست‌گذاری بسیار می‌تواند کمک کند و استفاده‌های مختلفی نیز از آن شده است که در جای خود باید به تفصیل توضیح داده شود. معاونت رفاه به‌خاطر تحولات اداری که رخ داده است از جایگاهی که در قانون ساختار در ابتدا داشت فاصله گرفته است. این در حالی است که از ابتدا قرار بود سازمان برنامه اجتماعی ایران باشد؛ یعنی سازمان برنامه بیشتر به مسائل اقتصادی و عمرانی به معنای خاص توجه کند و بودجه بخش اجتماعی و هر آنچه یارانه داده می‌شود، اعم از بخش آموزش پرورش یا بهداشت و درمان و دیگر مساعدت‌ها، به معاونت رفاه سپرده شود، اما پس از تشکیل دولت آقای احمدی‌نژاد همه این کارها متوقف ماند و باز همین گروه‌های ذی‌نفعی که در دستگاه‌ها حضور دارند موجب شدند این بخش از سازمان برنامه منتقل نشود و اکنون معاونت رفاه در حوزه صندوق‌ها در حال کار کردن است تا بتواند این بحران‌های پیش‌آمده را مدیریت کند.

مجری: به‌عنوان حسن‌ختم، خانم شریعتی به این پرسش پاسخ دهند که در کشورهای مذهبی، اینکه فقر بیشتر است آیا معنادار است یا خیر؟ و آیا این رابطه دین و ایدئولوژی در ایران موجب فقر بوده است یا خیر؟

سارا شریعتی: بازگرداندن کارکرد رهایی‌بخش دین من قبلاً در جایی به‌صورت مستقل در نسبت میان فقر و دین و این پرسش که چرا فقر و دین با یکدیگر همبسته خوانده می‌شوند، مفصل صحبت کرده‌ام. ما فقر خواسته و ناخواسته داریم و حتی در بعضی از ادیان، به‌عنوان یک فضیلت شناخته می‌شود و تنها فقر ناخواسته است که رد می‌شود. فقط اشاره می‌کنم که ما به تعبیری، از یک دین نمی‌توانیم سخن بگوییم، بلکه در هر دوره‌ای، یک بیانی پیدا می‌کند و یک کارکردی دارد. در دوره‌ای رویکرد افیونی پیدا می‌کند و در جهت تثبیت وضع موجود است و در دوره‌ای نیز رویکرد آه مردم ستمدیده پیدا می‌کند و وجه رهایی‌بخشی دارد. در نتیجه اصولاً وقتی که بخواهیم صورت‌بندی پرسش جامعه‌شناختی بدان دهیم باید بگوییم که کدام دین در کدام دوره چه شکلی دارد و چه کارکردی ایفا می‌کند. در جوامعی که دین با نظم سیاسی یکی می‌شود، به نظر می‌رسد که بار و قدرت اعتراضی خود را از دست می‌دهد. با نظم موجود هماهنگ می‌شود و نمی‌تواند آن چندصدایی بودن را تولید کند، اما از طرفی دین وجه دیگری هم دارد که می‌تواند در اعتراض به وضع موجود از مخزن آموزه‌ها، نمادهای خود استفاده کند و به نام رهایی‌بخشی نظم موجود را به چالش بکشد؛ بنابراین ما این دو کارکرد به تعبیر مارکس، «افیون و آه» را در همه ادیان می‌بینیم، فقط در خصوص اسلام و تشیع من فکر می‌کنم که در اسلام قرن بیستم، به این پرونده اجتماعی و دو وجه رهایی‌بخش و تثبیت‌کننده آن خیلی پرداخته نشده است. در تشیع نیز که اصولاً با امامت و عدالت شناخته می‌شود، در خوانش‌های چه غربی‌ها و چه خودی‌ها، این وجه عدالت به نفع امامت کنار رفته و تشیع به یک «امام‌ولژی» تعبیر شده، درحالی که می‌دانیم اساساً امامت در یکی از خوانش‌های تشیع، محصول عدالت است؛ بنابراین کاری که باید کرد این است که کارکرد رهایی‌بخش دین را در هر دوره و در هر جامعه‌ای بدان بازگرداند. ■

پی‌نوشت:

۱. federal reserve
۲. Capture State
۳. Crony Capitalism
۴. RUBEM ALVES. LA RELIGION OPIUM DU PEUPLE OU UN INSTRUMENT DE LIBERATION.
۵. hidden welfare state

حشم انداز تاریخ



اکبر ثبوت در بخش سوم بررسی ادیان مختلف در دوره ساسانی به علت یابی پذیرش ورود اعراب از سوی ادیان مختلف آن دوره، سرکوب پیروان این ادیان به وسیله موبدان زرتشتی که قدرت بسیاری داشتند و سقوط سلسله ساسانی پرداخته است. در نوشته عبدالمجید معادیخواه می‌خوانیم اصلاحات علوی در دوره‌های امام علی (ع) و امام حسن (ع) چه روندی داشته و معادیخواه با برشمردن خدعه‌های معاویه و تنگناهای آن دوران به این سوال پاسخ می‌دهد که صلح امام حسن (ع) با چه رویکردی بوده است. رضا احمدی در مقاله خود مهاجرت ایرانیان در عصر قاجار را واکاوی و با بررسی زوایای گوناگون اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن دوره به علل این مهاجرت پرداخته است. بهمن بازرگانی مبارز دوران ستم‌شاهی، در قسمت سیزدهم خاطرات خود روایتی از تغییرایدئولوژی سازمان و نقش تقی شهرام برای علاقه‌مندان به تاریخ شفاهی بیان کرده‌است که تقدیم خوانندگان می‌گردد.

سرکوب اندیشه‌ها به سقوط
ساسانیان انجامید؛

اکبر ثبوت



مهاجرت ایرانیان در عصر قاجار؛

رضا احمدی



سرکوب اندیشه‌ها به سقوط ساسانیان انجامید

بخش سوم

مورد هجوم و مورد تعارض و حمله و سرکوب بودند. علاوه بر مانویان و مزدکیان، فرقه‌های مختلف مسیحی هم در بسیاری از موارد سخت مورد آزار و تعقیب و شکنجه بودند. هر چند گاهی آزارها و شکنجه‌ها کاهش پیدا می‌کرد. برخورد‌های خشن حکومت با مسیحی‌ها بر پایه این توهم بود که مسیحی‌ها به دلیل هم‌کیشی با امپراتوری روم، گرایش به آن حکومت دارند، بنابراین حاکمان ایران به مسیحی‌ها به چشم بیگانه نگاه می‌کردند و آن‌ها را سرکوب می‌کردند.

گرایش معکوس مردم

فرقه‌های دیگر هم مجموعاً سرنوشت مطلوبی نداشتند، حتی گاهی یهودیان و پیروان آیین بودا و فرقه‌های دیگر را آزار می‌دادند و از کشور بیرون می‌کردند. با این برخوردها بود که روزه‌روز حالت بیزاری از آیین رسمی، مابین عامه مردم گسترش پیدا می‌کرد. با اینکه از یک طرف حکومت و از طرف دیگر طبقه روحانی سرکوب همه فرقه‌ها و ترویج آیین زرتشت را سرلوحه اقدامات خود قرار داده بود، ولی روزه‌روز بیزاری مردم از آیین زرتشتی بیشتر می‌شد. در مقابل دو آیینی که از بیرون مرزهای ایران وارد شده بودند، روزه‌زور اقبال مردم به آن دو بیشتر شد. اول آیین بودا که خاستگاه آن هند بود، در نواحی شرقی و شمال شرقی ایران گسترش زیادی یافته بود. دوم آیین مسیح که در فلسطین ظهور کرده بود و در غرب و شمال غربی ایران گسترش زیادی یافته بود. با اینکه آیین زرتشتی که آیین رسمی بود، امتیازی داشت که این دو آیین نداشتند. چون آیین زرتشت نگاه خوش‌بینانه نسبت به دنیا و طبیعت داشت. درحالی که آیین بودا و آیین مسیح در آن روز هر دو نسبت به دنیا و طبیعت نگاه خوش‌بینانه نداشتند. با این وجود چون مردم در این دو آیین امتیازی می‌دیدند که در آیین زرتشت نبود، روزه‌زور به آیین زرتشت بیشتر پشت می‌کردند و به طرف این دو آیین بیشتر روی می‌آوردند. آن امتیاز این بود که اولاً احساس می‌شد که آیین زرتشت پشتیبان نظام طبقاتی سفت و سختی است که جلو هر گونه پیشرفت عامه مردم را می‌گیرد؛ یعنی نه حق تعلیم و تربیت برای مردم قائل است، نه حق مالکیت و نه بسیاری حقوق دیگر. درحالی که در آیین بودا و در آیین مسیح، این ویژگی که پشتیبانی از نظام طبقاتی باشد محسوس نبود. به علاوه همین که حکومت و قدرت مسلط زمانه، مروج آیین زرتشتی شده بود، خود این امر در نظر مردمی که از حکومت ناراضی بودند، یک نقطه ضعف برای این آیین شده بود.

نارضایتی درونی و تهاجم خارجی

اکنون تصور کنید در کشوری که از یک طرف این همه فرقه‌های مختلف دینی و مذهبی در حال سرکوب شدن و طرد شدن هستند و از طرف دیگر مردم هم نسبت به آیین رسمی روزه‌زور دل‌سردتر می‌شوند و به آن پشت می‌کنند و کسانی که به آیین رسمی معتقدند نسبت به این نظام حکومتی اعتقادی ندارند. باری در چنین کشوری اگر تهاجمی از خارج صورت گیرد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ طبیعی است که وقتی به تاریخ مراجعه کنیم ببینیم پیروان فرقه‌های مختلف مذهبی خاصه مانوی‌ها، مزدکی‌ها و مسیحی‌ها نقش بسیار مهمی در هموار کردن راه برای مهاجمان عرب داشته باشند. مانوی‌ها و مسیحی‌ها و مزدکی‌ها به‌جای خود، سراغ زرتشتی‌ها و پیروان آیین زرتشت و حتی مقامات عالی‌رتبه حکومتی هم که می‌روید، می‌بینید بسیاری از آن‌ها در همین جهت حرکت می‌کنند و گام‌های مؤثری برای موفقیت مهاجمان برمی‌دارند و حکومت را در حقیقت همان‌ها سرنگون می‌کنند.

در نوشته‌های پیشین، به تفصیل درباره برخوردهای خشن حکومت ساسانی با پیروان ادیان و فرقه‌های مذهبی مختلف نوشتیم. مجدداً یادآور شویم علاوه بر کشتارهای ساسانیان از مسیحیان سنسوری و واکنش آنان در هموار کردن راه اعراب برای تسخیر

در دو نوشته پیشین وضعیت ناگوار پیروان ادیان مختلف در زمان ساسانیان با تکیه بر اسناد تاریخی نشان داده شد.

پیش از دوره ساسانی پیوند استواری مابین دین و حکومت وجود نداشت. حکومت در امور دینی دخالتی نمی‌کرد و به اینکه چه دینی رسمی باشد و پیروان و پیشوایان ادیان چه می‌کنند، کاری نداشت. فرقه‌های مختلف دینی راه خود را می‌رفتند و حکومت هم کار خودش را می‌کرد. آزادی مذهبی وجود داشت و هیچ فرقه‌ای هم سرکوب نمی‌شد. در



اکبر شیوات

گذشته دورتر از این، حتی به دوره کوروش و دوران هخامنشی که می‌رسیم می‌بینیم بنیان‌گذار امپراتوری ایران، آزادی مذهبی را کاملاً مراعات می‌کند و در جنگی که پیروز می‌شود یهودیان اسیر را آزاد می‌کند و به آن‌ها برای بازگشت به موطن خودشان کمک می‌کند. پیش از روی کار آمدن ساسانیان ما این پیشینه‌ها را داریم، ولی ساسانیان که بر سر کار می‌آیند ورق به کلی برمی‌گردد. پیوند سفت و سختی مابین حکومت و دیانت، بلکه مابین حکومت و روحانیت و طبقه خاص روحانی برقرار می‌شود. در حقیقت حکومت به دست یک طبقه خاص که طبقه روحانی باشد می‌افتد. نظام طبقاتی هم که از قبل بود از گذشته بسته‌تر و فاصله طبقات اجتماعی هرچه بیشتر می‌شود. جماعت روحانی هم در صدد برمی‌آیند آیینی را که خودشان پیشوایش هستند به عنوان آیین رسمی به همه بقولانند و اجازه حضور به هیچ آیین دیگری در قلمرو ایران ندهند. آیین زرتشتی آیین تشریری و تبلیغی نبوده است که مقامات دینی و روحانی زرتشتی بخواهند این آیین را در خارج از قلمرو ایران تبلیغ کنند، ولی معتقد بودند در قلمرو ایران فقط آیین زرتشتی باید باشد و پیشوایی و رهبری دینی‌اش هم با آن‌ها باشد. درحالی که پیش از دوره ساسانی آیین‌های متعددی در ایران داشتیم. آیین مسیحیت، آیین یهود، آیین بودا و حتی بعضی از فرقه‌ها را می‌بینیم که تأثیری از آیین هندو گرفته بودند. در درون خود آیین زرتشتی هم انواع و اقسام انشعاب‌ها و گرایش‌های مختلف بوده است که با یکدیگر اختلاف نظر داشتند.

ماندگاری مذاهب علی‌رغم سرکوب

با روی کار آمدن ساسانیان حکومت طبقه روحانی برقرار شد، روحانیان زرتشتی به‌شدت شروع به مقابله با پیروان ادیان دیگر کردند؛ البته در پاره‌ای از موارد که پادشاه اقتدار بیشتری داشت و از خرد بیشتری برخوردار بود تا حدودی جلو زیاده‌روی‌های طبقه روحانی را در سرکوب فرقه‌های مختلف می‌گرفت، ولی مجموعاً در طول صدها سال که سلسله‌های مختلف پادشاهی در ایران حکومت کردند، شاید بشود گفت کمتر مقطعی از تاریخ را داریم که به اندازه دوره ساسانی، سرکوب فرقه‌های مختلف مذهبی امری متداول باشد.

در دوره ساسانی تعدادی نهضت‌های اصلاحی ظهور کردند که هدف آن‌ها اصلاحات دینی بود. مثل نهضت‌های مانوی‌گری، مزدکی‌گری و غیره؛ انشعابات دینی هم در درون پیروان آیین زرتشتی صورت گرفت و به ظهور فرقه‌هایی مانند زروانیه و کیومرثیه انجامید، ولی روحانیت زرتشتی حاکم همه اهتمامش را صرف سرکوب نهضت‌های اصلاحی و فرقه‌های مذهبی می‌کرد. از روزی که شخص مانی مغضوب سلطان واقع شد، پیروان او تا پایان دوره ساسانی بدون وقفه به‌شدت تحت تعقیب قرار گرفتند و سرکوب شدند. همین‌طور نهضت مزدکی از روزی که مزدک و اطرافانش مورد تعقیب سلطان قرار گرفتند و کشته شدند تا پایان دوره ساسانی، پیروانش به‌شدت

ایران، ساسانیان در ارمنستان نیز سیاست خشنی پیش گرفته بودند و به زور شمشیر می‌خواستند دین زرتشتی را در آنجا رواج دهند. ارمنیان در نتیجه همین خونریزی‌ها قرن‌ها پایداری و لجاجت کردند. نخست بر بت‌پرستی خود پا فشردند و سپس بنای گرویدن به دین عیسوی را گذاشتند. در نتیجه همین اختلاف مذهبی، در تمام دوره ساسانیان کشمکش بر سر ارمنستان در میان ایران و روم باقی بود و این اختلاف نیز نه تنها ایران را در برابر امپراتوران روم ضعیف کرد، بلکه کار بیگانگان دیگر و از آن جمله تازیانی را که به ایران حمله بردند آسان کرد. گرجستانی‌ها نیز طریقه مخصوصی از مذهب مسیح را که به کلیسای ارتودوکس یونانی معروف است پذیرفتند و ایشان نیز همان مشکلاتی را که ارمنی‌ها فراهم کرده‌اند پدید آوردند و از آن‌سوی هم استیلای بیگانگان بر پیکر ایران آسان‌تر شد. این دو طریقه دیگر از عیسویت را نیز باید بر اختلاف یهود و نستوریان و مانویان و مزدکیان و بوداییان ایران افزود تا معلوم شود در آستانه ورود اعراب به ایران دامنه نفاق در داخل ایران تا چه اندازه بوده است.

همچنین با همه سخت‌گیری‌هایی که ساسانیان نسبت به مانویان روا داشتند نتوانستند آنان را ریشه کن کنند. آنان در ظاهر عقیده خود را کتمان می‌کردند و عده کثیری از آنان از ایران بیرون رفته در شرق و غرب جهان پراکنده شدند. در دوره ساسانی، مانویان از دربار و حکومت ایران بسیار ناراضی بودند و قهراً می‌بایست در انقراض آن دست داشته باشند.

طریقه مزدکی هم با اینکه مخصوصاً انوشیروان منتهای سخت‌گیری را با پیروان آن کرد و همه را در جایی محاصره کرده و بسیاری را کشته است، باز مزدکیان از میان نرفته و در ایران پنهانی زندگی کردند و در انقراض سلسله ساسانی به اعراب یاری رساندند. تاریخ نشان می‌دهد که با سرکوب نمی‌شود اندیشه‌های را تغییر داد یا از بین برد بلکه ماجرا به زیان سرکوبگران ختم می‌شود. از موبدان موبد زمان شاپور اول که پس از او نیز مدتی بر سر کار بوده، سه کتیبه در نقش رجب و سر مشهد و کعبه زرتشت باقی است. وی در این کتیبه‌ها برای نشان دادن اقتدار خود، جزئیات اقداماتی را که به زور شمشیر برای انتشار دین زرتشت در نواحی مختلف به کار برده بیان می‌کند. (تاریخ اجتماعی ایران، سعید نفیسی، ج ۲، ص ۳-۲۱، ۲۷) نیز می‌خوانیم:

در کتاب تمدن ایرانی نوشته جمعی از خاورشناسان ترجمه دکتر بهنام صفحه ۱۷۸ در کتیبه‌هایی که از موبدان مانده حکایت می‌کنند که چگونه عده‌ای از مبلغان مذاهب خارجی را از کشور بیرون کردند. البته منظور مبلغان مذاهب غیرزرتشتی است که مانند آن‌ها در ایران از نظر موبدان زردشتی صلاح نبوده است؛ مانند یهودی‌ها، رهبانان بودایی، برهمنی‌ها، ناصری‌ها که احتمالاً همان مسیحی‌ها یا عده خاصی از مسیحی‌ها باشند و نیز نجات‌یافتگانی که احتمالاً از هندی‌ها بوده‌اند و همه آن‌ها از نظر موبدان، غیر ایرانی تلقی می‌شدند؛ یعنی تلقی این بود که هر کس ایرانی است باید زرتشتی باشد و اگر غیرزرتشتی بود، نمی‌تواند ایرانی شناخته شود.

به‌عنوان نمونه‌ای نادر از رواداری دینی و پایان غم‌انگیز

آن نیز آنچه را در صفحه ۳۴۹ کتاب نه‌ایه ال‌اب فی اخبار الفرس و العرب آمده، می‌آوریم: تعدادی از موبدان زرتشتی نامه‌ای به هرمز پسر انوشیروان نوشتند و گفتند یهود و نصارا با مذهب ما مخالف‌اند، اجازه بده اموالشان را غارت کنیم. هرمز در ذیل نامه در جواب آن‌ها نوشت: قوام سریر پادشاهی به اصلاح حال تمام اهل مملکت، از پیروان مذاهب مختلف است؛ بنابراین به‌جای اینکه دنبال ستیزه با یهود و نصارا باشید، خودتان طوری رفتار کنید تا اعمال شایسته شما مردم را به‌سوی

شما جلب کند و بازار آن‌ها رونق نداشته باشد. به اعمال صالحه‌تان عمل نمایید تا ملت به شما رغبت کنند و به دین شما درآیند.

ظاهراً آنگاه به خاطر همین مقدار گذشت و شاید خردمندی که هرمز داشت، در دوره او اشراف و روحانیان و پرویز فرزند هرمز همه علیه او شوریدند و بالاخره کار به قتل او انجامید. این هم نمونه‌ای از رواداری دینی در دوره ساسانی در برابر آن همه سرکوب مذاهب مختلف که در این گفتار و دو گفتار پیشین حکایت کردیم و این هم گزارشی دیگر در این باره: در صفحه ۲۸، کتاب تمدن ایرانی آمده است در زمان شاپور دوم وضع مسیحیان ایران بسیار سخت بود. آنان مورد آزار قرار می‌گرفتند و بدون محاکمه یا بعد از محاکمه مختصری آن‌ها را می‌کشتند، یا به طریق بسیار شدیدی شکنجه

می‌کردند. شرح شکنجه‌هایی که به آنان می‌دادند به ما رسیده و نشان می‌دهد که چگونه این مسیحیان که امروز آن‌ها را فراموش کرده‌ایم با قدرت و شجاعت شهید شده‌اند. سرانجام حکومت به این نتیجه رسید که هدف اینان از مسیحی شدن خلال در امور مملکت نیست و تنها گناه آنان التزام به یک اعتقاد دینی است و حتی بعضی از آن مسیحیان از اشخاص بسیار برجسته و مشهور بودند که در میهن پرستی آن‌ها شکی نبود و فقط در حفظ عقیده خود بسیار ثابت‌قدم بودند. از آن به بعد حکومت تصمیم گرفت به‌جای تنبیه، گمراه‌شدگان را به راه راست هدایت نماید. ولی از این نیز نتیجه مفیدی به دست نیامد؛ بنابراین با وجود مدت چهل سال آزار و شکنجه، دین مسیح در ایران موقعیت مطمئنی به‌دست آورد. در دنباله آمده است با وجود همه محنت‌ها و مصیبت‌هایی که مسیحیان ایران کشیدند، به‌زودی صاحب حیات معنوی و فرهنگی نیرومندی گردیدند؛ به‌طوری‌که حتی آزارهایی که در قرن پنجم زمان یزدگرد دوم و بهرام پنجم دیدند، نتوانست شکستی به آن‌ها وارد آورد.

پایان سخن را با نقل آنچه استاد سعید نفیسی نگاشته پایان می‌دهیم، آری او که در گزارش اوضاع ایران باستان گاه تا مرز حماسه‌سرایی رفته، منصفانه تصدیق می‌کند:

تصور کنید در کشوری که از یک طرف این همه فرقه‌های مختلف دینی و مذهبی در حال سرکوب شدن و طرد شدن هستند و از طرف دیگر مردم هم نسبت به آیین رسمی روز به زور دلسردتر می‌شوند و به آن پشت می‌کنند و کسانی که به آیین رسمی معتقدند نسبت به این نظام حکومتی اعتقادی ندارند. باری در چنین کشوری اگر تهاجمی از خارج صورت گیرد چه اتفاقی خواهد افتاد؟

«مهم‌ترین سبب آشفتگی اوضاع ایران در دوره ساسانیان این بوده است که پیش از پادشاهی این خاندان، همه مردم ایران پیرو دین زرتشت نبودند و اردشیر بابکان چون موبدزاده بود و به یاری روحانیان دین زرتشت به سلطنت رسید، به هر وسیله که بود دین نیاکان خود را در ایران انتشار داد؛ چون پایه تخت ساسانیان بر پیشینیان موبدان قرار گرفت. از آغاز، روحانیان نیروی بسیار در ایران یافتند و مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل دادند و حتی بر

پادشاهان برتری یافتند، چنان‌که پس از مرگ هر پادشاهی تا از میان کسانی که حق سلطنت داشتند کسی را بر نمی‌گزیدند و به‌دست خود تاج بر سرش نمی‌گذاشتند به پادشاهی نمی‌رسید. به همین جهت است که از میان پادشاهان این سلسله تنها اردشیر بابکان پسرش شاپور را به ولیعهدی برگزیده است و دیگران هیچ‌یک جانشین خود را اختیار نکرده و ولیعهد نداشته‌اند، زیرا اگر پس از مرگشان موبدان موبد به پادشاهی وی تن در نمی‌داد به سلطنت نمی‌رسید.

در تمام این دوره پادشاهان همیشه دست‌نشانده موبدان بودند و هر یک از ایشان که فرمان‌بردار نبود دچار مخالفت موبدان می‌شد و او را بدنام می‌کردند، چنان‌که یزدگرد دوم که با ترسایان بدرفتاری نکرد و به دستور موبدان به کشتار ایشان تن درنهاد، او را «بزه‌کار» و «بزه‌گر» نامیدند و همین کلمه است که تازیان «اَئیم» ترجمه کردند و وی پس از هشت سال پادشاهی ناچار شد مانند پدران خود با ترسایان ایران بدرفتاری کند».

مرحوم نفیسی با اشاره به رواج مسیحیت در ایران در آن عصر علی‌رغم کشتارهای مزبور، از نقش مسیحیان در استیلای اعراب بر ایران پرده برمی‌دارد: «کلیساهای مخصوصاً معتبر در نواحی شرقی و غربی فرات دایر کرده و طریقه خاصی را که به طریقه نستوری معروف است پسندیده و به آن ایمان آورده بودند و کم‌کم در داخل ایران پیش رفته تا دورترین نواحی شمال شرقی ایران در ماوراءالنهر رفته و از آنجا به چین هم رفته و طریقه نستوری را با خود به چین برده بودند.

این نصاری‌ها نستوری ایران همه از نژاد سامی و متکلم به زبان سریانی یا آرامی بودند و ساسانیان مکرر از ایشان کشتار کرده بودند و خود را کاملاً بیگانه می‌شمردند و دشمنی نژادی در میان پیدا شده بود. در استیلای تازیان بر ایران که ایشان بر سر راه واقع شده بودند، منتهای یاری و یآوری را با اعراب کرده و سبب عمده استیلای تازیان بر ایران بوده‌اند (تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۱۹ و ۲۱).

نگاهی به شرایط سیاسی صدر اسلام

هوشیاری امام حسن^ع در مقابل دیکتاتوری عوام فریب



عبدالمجید معادیخواه

سخن از رخدادی است که با نام صلح امام حسن مجتبی در تاریخ زبانزد شده است. نخست به این نکته اشاره می‌کنم که در نگاه ما مرز جهاد با قتال برجسته نیست، درحالی که جهاد و قتال در قرآن دو کلیدواژه با دو مفهوم و دو پیام متفاوت است. در قرآن جهاد گاهی بار نظامی ندارد. برای نمونه در آیات ۵۰ و ۵۱ سوره فرقان «وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ مُؤَدِّبًا فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا» سخن از جهاد فرهنگی است و ابزار این جهاد شمشیر نیست. در «وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا» مرجع ضمیر «به»

قرآن است. مغالطه قتال و جهاد یکی از مغالطه‌های غلط‌انداز و مضر در فرهنگ ماست. اینک به همین اشاره بسنده می‌کنم تا به موضوع اصلی بپردازم.

بر این باورم پایه گذار هجرت سوم در تاریخ اسلام امام حسن (ع) است و خط امامت پس از سبط اکبر در تداوم همین هجرت سوم است که نقطه عطفی، هم در تاریخ امامت و هم در تاریخ امارت است. تا روزی که امام مجتبی سندی را امضا نکرده بودند، که با نام پیمان صلح زبانزد شد، ما تجربه‌ای از تعامل امارت و امامت داریم که پس از امضای این سند تجربه‌ای جدید جایگزین آن شده و نقطه عطفی در تاریخ اسلام و تاریخ تشیع است. پیش از امضای این سند هر حاکمیتی باید به همه مسلمانان مربوط می‌شد و بنا نبود قلمرو امارت در تقابل با امامت باشد. اگر مردم با بیعت در فضایی سالم از تهدید و تطمیع عریان زمام سیاسی جامعه را به کسی می‌سپردند، از او با نام امیرمؤمنان یاد می‌کردند و وی زمامدار جهان اسلام بود، هر چند که مسئولیت امام و شأن امامت داستان دیگری در تفسیر دین و مرجعیت دارد.

حکومت علی^ع

در دوره خلفا چنین بود که با بیعت مهاجر، انصار و مردم مدینه هر شخصی که به‌عنوان خلیفه پس از پیامبر - جانشین خلفا و پیامبر شناخته می‌شد در جامعه امارت داشت و مجموعه جهان اسلام به‌شکلی آن را می‌پذیرفت. هر چند در سلامت شورا و بیعت اما و اگر بود، تا نوبت به فردی رسید که سودای موروثی کردن قدرت را در سر داشت؛ معاویه بن ابی سفیان. او نخست با بهانه‌تراشی کسی را که مسلمانان در مدینه با او بیعت کرده بودند نپذیرفت و پیامد آن تجربه‌ای است تلخ؛ اولین جنگ داخلی در تاریخ اسلام و برادرکشی که می‌توان گفت جنگ اهل قبله - با هم - است که زیر این کاسه تقابل دو قبله است. جز علی بن ابی‌طالب (ع) گرده کسی توان چنین بار سنگینی را نداشت و پرچم چنان جنگی را نمی‌توانست برافرازد. برای امیرالمؤمنین علی (ع) هم چنان اقدام آسانی نبود و این واقعیت را با ادبیات ویژه‌ای بیان می‌کنند که با چه زحمتی این مرحله را پشت سر گذاشته‌اند: از او در نهج البلاغه روایتی است که می‌گوید: با بررسی چنین اقدامی «خواب از چشم من گرفته شد.» این سخن فردی عادی نیست که تا به اعصابش فشار بیاید نتواند بخوابد. سخن از شخصیتی مثل علی بن ابی‌طالب است که «کالجلال الراسخ لا تحركه العواصف»^۱ می‌گوید: نمی‌توانستم بخوابم! نشان می‌دهد راه آن جنگ از پیچ و خم بسیار سختی می‌گذشته و اینکه مسلمانان به روی هم تیغ بکشند، تصمیم ساده‌ای نبوده است. تمام تلاش حضرت این بود که چنین نشود. او اما می‌گوید: خود را بر سر یک دوراهی دیدم که پیامد خودداری از جنگ کفر بود.^۲ آنچه مرا وادار می‌کرد که چنین برادرکشی را بپذیرم و زیر بار چنین مسئولیتی بروم، این بود که نمی‌توانستم: به

آنچه پیامبر خدا آورده کافر شوم؛ یعنی از کفر به جنگ پناهنده شدم و به پذیرش این اقدام تلخ و سخت پناه بردم تا به اسلام وفادار بمانم. در عمل اما باز هم به این سادگی شمشیر نکشیدند و تلاش بسیاری کردند تا جایی که ممکن است کسی قربانی نشود. چنان که با درنگ امام به‌تدریج صدای یارانی بلند شد که شما گویی در این اقدام شک دارید، مگر به این اقدام مطمئن نیستید؟ امیرالمؤمنین در پاسخ به «این ساز مخالف» فرمود: علت اینکه من چنین تأخیر می‌کنم این است تا آن لحظه که امکان دارد با یک قربانی کمتر هم بتوان یک نفر را حفظ و هدایت کرد، بر انجام آن کار اصرار دارم. آن سخن یکی از متن‌هایی است که به رمزگشایی نیاز دارد. از آن روزی که امیرالمؤمنین سراسیمه سقوط جامعه را تشریح می‌کرد که جهان اسلام به کجا رسیده است: «الا و ان بلیتکم فدعات کهنیتها یوم بعث الله نبیکم».

سخن از بازگشت جاهلیت حرف عجیبی است. ۲۵ سال پس از رحلت پیامبر علی (ع) می‌گوید شما در حیض انحطاط رسیدید به جاهلیت. فاصله شما با جاهلیت یک کاف تشبیه است: «کهنیتها یوم بعث الله» اگر این کاف تشبیه را نادیده بگیریم دستاورد بعثت و خلافت نادیده گرفته می‌شود و داغ باطله‌ای بر کارنامه پیغمبر اکرم است. از شرح آن می‌گذرم. پرسش اساسی این است که چه پیش آمده است. علی بن ابی‌طالب که بی‌حساب حرف نمی‌زند. مخصوصاً این خطبه که حرف اول در اصلاحات علوی است. یکی از مطمئن‌ترین متن‌ها در نهج البلاغه ماست و از اول تا آخر سرشار از نکته‌های ارزشمند است که به دقت نیاز دارد. این خطبه که با «ذمتی بما اقول رهینه و انا به زعیم» آغاز شده است. شخصیتی که ۲۵ سال از متن جامعه کنار بوده و در متن سیاست و حکومت نبود و کسی است که نقشش در پایه‌گذاری تمدن اسلام معلوم است. در عین حال شخصیتی است که در دوره خلیفه دوم هم می‌گویند امیرالمؤمنین علی (ع) شخص دوم بوده است؛ یعنی قضاوت مدینه - بعد از خلافت - مقام دوم بود. در دوره خلافت ابوبکر آن مقام را عمر بن خطاب داشت که در مدینه قاضی بود و از همان آغاز خلافت ابوبکر - معلوم است که - همه می‌دانستند: اگر عمر روزی به هر روی، در مقام خلافت نباشد، زمام سیاست را در دست خواهد داشت. این دو شخصیت از دولوهای تاریخ و دو هم‌راز سیاسی‌اند که چنین جفت‌هایی مکمل همدیگرند. یکی خلیفه شخص اول و یکی قاضی مدینه که بیش و کم معلوم بود شخصیت دوم است. بر اساس منابع معتبر در دوره عمر، علی بن ابی‌طالب مقام قضاوت داشت. پذیرفتن چنین مقامی پرسش‌برانگیز است. در این تنگنا اما درگیر این بحث نمی‌شوم. انگیزه‌ام از آنچه گذشت این است که اگر می‌گویم امام در متن نبود، با نگاه به شأن امیرالمؤمنین علی (ع) است و جایگاهی که بایسته‌اش می‌دانم.

بیعت و امکان اصلاحات

برای او - پس از قتل عثمان - فرصتی فراهم شد و روزی رسید که مردم با اجماع و به‌استثنای پانزده نفر، همه با او بیعت کرده‌اند. این پانزده نفر - که اشاره کردم - می‌توان گفت با چشم‌پوشی از سقیفه، نخستین باند سیاسی در تاریخ اسلام هستند که اجماع را خدشه‌دار و با نقش پرسش‌انگیزی به اصلاحات علوی آسیب زدند. در محوریت، نقش عبدالله بن عمر چشمگیر است، شخصیتی برجسته که در مدینه نفوذی پرسش‌برانگیز داشت. معاویه چهارده نفر دیگر را معاویه با ترفندهایی بر محور او به بانندی تبدیل کرد که در برابر اجماعی تاریخی ایستادند و روزی که همه با اشتیاق با علی بن ابی‌طالب بیعت کردند آنان بیعت نکردند. با این توجیه که پیامد این بیعت برادرکشی است. از نگاه آنان با تکیه بر قرائن، پیامد رهبری علی، جنگ است.

از آنان با گرایش به اعتزال و سیاست‌گریزی چنین زمزمه‌های شنیده می‌شد که ما نمی‌خواهیم برادرکشی کنیم. پاسخ به این پرسش که از روز اول که همه بر آن بیعت اصرار داشتند، طرح چنین بحثی از کجا بود، به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارد. به‌ویژه که وقتی مردم در اوج هیجان بر آن بودند که با ایشان بیعت کنند، او از آن بیعت طفره می‌رفت. بسیاری تصور می‌کنند این فرهنگ علی بن ابی‌طالب است که از سیاست - با زهد - گریزان بود. این باوری صد درصد اشتباه است، چرا که سیزده سال پیش از این تاریخ - در شورای خلیفه دوم - علی بن ابی‌طالب با اصرار می‌گفت: من برای رهبری شایسته‌ام. سیزده سال بعد اما گفت: دیگر نمی‌توان «آب رفته را به جوی بازگردانید» یعنی: اصلاحات موفق نیست.

در چنان موضع‌گیری دوگانه‌ای راز سر به مهر و پیچیده‌ای در تاریخ اسلام است. به‌ویژه با مقایسه آن دو موضع‌گیری، اگر با آن موضع اول از علی بن ابی‌طالب آشنایی نداشتیم و از احتجاج او با اعضای شورا بی‌خبر بودیم، می‌گفتیم: چون سیاست گرداب پلیدی است، در ذائقه علوی - و نگاه امیرالمؤمنین - سیاست نفرت‌انگیز است، اما چنین نیست. با اشاره یادآور می‌شوم که در مدینه آن روز - که خلیفه دوم کشته شد - یگانه راه برای پیشگیری از بیعت مردم با امام علی، بهره‌کشی سیاسی از نفوذ عمر بن خطاب بود. به‌طور طبیعی اگر به آرای مردم مراجعه می‌کردند همه آن روز علی را قبول می‌کردند. در ذائقه علوی هم برای علی بن ابی‌طالب بسیار سخت بود که فاش بگوید من خلیفه باشم و روی آن اصرار کند. اگر کسی علی را بشناسد، می‌داند چه تلخ و سخت بوده است سخن گفتن او با افرادی که با ترفندهایی کوشیده‌اند که نگذارند امیرالمؤمنین حاکم شود. با اندیشه در این نکته باید پاسخگوی این پرسش بود که شخصیتی - که با آن همه تلخ‌کامی - آن روز این گونه عمل کرد، روز دیگر که مردم به‌اشتباه خود پی بردند

و اعتراف می‌کنند که ما اشتباه کردیم، چرا می‌گوید: بی‌فایده است و دیگر نمی‌توان کاری کرد؟! یکی از فرضیه‌ها در این زمینه اطلاع امام از سازوکارهای معاویه و زدوبندهای پنهانی است که شاید یگانه راه خشتی کردن آن بیعت با طلحه بود تا از بهره‌کشی ابزاری از عایشه بتوان پیشگیری کرد.^۷

سرانجام پس از اصرار مردم و پس از اینکه قبول کرد، باز هم جای اندیشه در پرسش دیگری است که او چه گفت. معمولاً در این فرصت اهل سیاست چه می‌کنند؟ آیا از آن فرصت برای افشاکاری بهره‌گیری نمی‌کنند؟

آیا دور از باور نیست که همه حرف و سخن علی بن ابی‌طالب در انتقاد از گذشته بیشتر از یک سطر نیست؟! «إِنْ مِنْ صَوَّحَتْ لَهُ الْعَبْرُ عَمَّا بَيْنَ

يَدِيهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَجَرَتْهُ النَّقْوَى عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ» اگر کسی به کمک عبرت‌ها پوست این بحران‌ها را بکند و خطاهای مجسم در بحران را با کمک عبرت‌ها تصریح کند، هر بحران را می‌تواند چونان فشرده‌ای از خطاهای گذشته چراغ آینده کند. «مثلات» در زبان قرآن و ادبیات علوی فاجعه‌هایی است، چونان تجسم خطاهای جامعه؛ جامعه‌ای که با خطاهای خود، فاجعه آفریده است و برآیند خطاهای گذشته‌اش همان «مثلات» است. در قرآن هم این کلیدواژه کاربرد دارد. امام می‌گوید اگر شما بتوانید با تصریح - و عریان‌سازی مثلات، جنبه‌های شخصی فاجعه را جدا کنید و روح فاجعه را به نمایش بگذارید، می‌دانید به چه می‌رسید؟

شما - با چنان تحلیلی - به چنین نتیجه‌گیری می‌رسید که هر بلایی بر سر جامعه آمده است از حرکت‌های کور است: «حجزته التقوى عن تقحم الشبهات»! از نگاه او هر مصیبتی که آن مردم گرفتار شدند به این سبب بود که خود را - بی‌گدار به موج سپردند - و تابعی از حرکت‌های کور شدند. اقدام بی‌حساب و کتاب، حرکت بی‌برنامه و بی‌دقت و مطالعه و بسیج بدون برنامه‌ریزی جامعه را به روز سیاه می‌نشانند. این سخن امام مربوط به گذشته بود. با سخن کوتاهی هم از وضع موجود گفته‌اند که در آغاز سخن اشاره کردم.

پیش‌بینی آینده

بخش سوم در آن سخنرانی تاریخی پاسخ به این پرسش است که برنامه ما در اصلاحات چیست. امام - در دو کلمه - تکیه می‌کند بر این وعده که من دیوارهای تبعیض را که پدید آمده فرومی‌ریزم. در پایان این خطبه و حرف آخر هم پیش‌بینی ناکامی با واقع‌بینی است، با این اشاره که چندان امید به پیروزی ندارم: «فلئن امر الباطل لقلدبما فعل» یعنی اگر باطل امارت پیدا کرد و - من نتوانستم کاری بکنم - چیز تازه‌ای نیست. این انتظاری طبیعی است که «فلئن امر الباطل لقلدبما فعل»: امام با پیش‌بینی پیروزی بگوید

پس اگر حق حاکم شد چه می‌شود؟ امام اما در پیش‌بینی دوم هم همان بخش اول را با بیان دیگری آورده است: «ولئن قل الحق فلربما ولعل» اگر هم حق در اقلیت قرار گرفت - با اما و آگری - می‌شود امیدوار بود. این معجزه صداقت امیرالمؤمنین است در آن سخنرانی تاریخی و به‌راستی عجیب است. از هر که مردم به هر دلیلی با چنان شور و شوقی استقبال کنند که - پس از یک ربع قرن - سکوت خود را شکسته است - چه می‌کرد؟ باید با شعار بر طبل احساسات بکوبید و مردم را امیدوار کند؛ اما امام علی آنچه را لازم می‌داند مردم بدانند، تنگنایی است که برون‌رفت - از آن - آسان نیست. او از واقعیت می‌گوید که افق آینده روشن نیست و در هر دو طرف پیش‌بینی آمیدی نیست.

جمع‌بندی و حرف آخر هم اینک: «و لقلما أدبر شيء فأقبل» یعنی خیلی کم اتفاق افتاده که وقتی جریان‌ی در سراسرین افتاد، برگردد. این خطبه از معجزات ادبی و اخلاقی در تاریخ سیاست است. به‌ویژه با این نگاه که اصلاحات علوی با این خطبه شروع شده است. در برابر او بازیگری که جز قدرت به همه چیز بی‌اعتناست، شورای مسلمین را نادیده می‌گیرد، با بیعت مردم بازی می‌کند.

جنگ جمل درآمد گونه‌ای بر جنگ صفین است. چنان‌که جنگ نهروان هم پی‌افزودی برای همان جنگ است. همه چیز در جنگ صفین خلاصه شده است. این نخستین تجربه در برادرکشی است که اهل قبله - در دو اردوگاه با یک دین - به روی هم شمشیر کشیدند. چه کار سختی! او می‌گوید: «قلت ظهر هذا الامر و بطنه» آن را زیر و رو کردم، چه شب‌ها خواب از من دریغ شد و سرانجام دیدم چاره‌ای نیست، یا باید با کفر به آنچه پیامبر آورده وضع موجود را بپذیرم، یا پذیرای جنگ باشم که ناگزیر بپذیرفتیم. اینکه امیرالمؤمنین تا یک قدمی پیروزی - در جنگ صفین - پیش رفتند و اجازه دادند که مخالفانی در چنان لحظه و دوراهی سرنوشت‌ساز فاجعه بیافرینند از عجایب تاریخ است.

مبارزه با تبعیض

هرچند اصلاحات علوی از پروژه‌های ناتمام در تاریخ اسلام است، اما نباید بر گام‌های بزرگی چشم فروبست که به‌سرعت برداشته شد. در نخستین گام چنان کارهای بزرگی - مثل فرو ریختن دیوار تبعیض - شوخی نبود. تبعیضی که به نام جهاد اسلامی نهادینه شده بود. شخصیت برجسته و بانفوذی با برداشتی سطحی از «فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیماً» پایه‌گذار آن بود؛ با این منطقی که باید برای افرادی که با خون آن‌ها این تمدن برپا شده و در غربت اسلام در میدان بودند امتیازاتی قائل شده. آیا می‌توان باور کرد رهبری در تنگنای ترفندهای آل ابوسفیان به‌سرعت این امتیازات را لغو کند؟ چنین اقدامی به نظر شدنی نیست. همه می‌دانستند این اقدام چه هزینه‌ای دارد. این امام علی است که ایستادند و کمتر از یک ماه پس از رهبری آن را به انجام رساندند، چرا که می‌دانیم طلحه و زبیر در واکنش به همان اقدام مدینه را با هدف پیوستن به مخالفان اصلاحات در مکه ترک کردند. در تاریخ روشن است که طلحه و زبیر یک ماه بیشتر در مدینه نماندند. گفت‌وگویی هم که امام با طلحه و زبیر دارد - در تاریخ - سند افتخاری است. شخصیتی استثنایی - با عزمی بی‌پازگشت در اجرای اصل برابری - که با بریدن‌ای از بحران‌ها و گرفتاری‌ها گروهی را برای بررسی بیت‌المال انتخاب کردند تا آن را با اصل برابری تقسیم کنند. در میان همین گروه فرد بارزشی است که در روزگار عثمان کلید بیت‌المال را به عثمان سپرد و شانه از مسئولیت خالی کرد تا پاسخی به عثمان باشد که به او گفت: تو خزانه‌دار ما هستی. او در پاسخ گفت: تا امروز به این خیال دل‌خوش بودم که در جایگاه خزانه‌دار مسلمانان انجام وظیفه می‌کنم؛ اگر خزانه‌دار تو هستم، این شما و این کلید بیت‌المال.^۸ او نمونه‌ای از استثناهاست که امام به حمایتش برخاسته

جنگ جمل در آمد گونه‌ای بر جنگ صفین است. چنان‌که جنگ نهروان هم پی‌افزودی برای همان جنگ است. همه چیز در جنگ صفین خلاصه شده است. این نخستین تجربه در برادرکشی است که اهل قبله - در دو اردوگاه با یک دین - به روی هم شمشیر کشیدند



۵۰۰ نفر کاهش دادند. چنین موفقیتی هنری شبیه به معجزه است. ابن عباس با آنها صحبت کرد. دیگران گفت و گو کردند، اما پیشنهادی که به ریزش اساسی انجامید و در هیاهوی تاریخ گم شده است از امام بود. با این توضیح که به خوارج گفته شد: شما دوازده نفر را انتخاب کنید، امام هم دوازده نفر را انتخاب می کند. این دو گروه دوازده نفره در جایی غیر از مسجد با هم به گفت و گو بنشینند و تا هر جا که لازم است ادامه یابد مردم هم این گفت و گو را بشنوند. آنچه اردوگاه خوارج را فرور پخت این گفت و گو بود. آیا این نخستین نمونه از گفت و گوی ملی - به اصطلاح رایج در ادبیات امروز - در تاریخ اسلام نیست. از تجربه این گفت و گو اما هیچ اطلاع بایسته ای نداریم. عمری با هیاهو زندگی کردیم و اصرار داریم هیاهو را همچنان ادامه بدهیم.^{۱۱}

دوران امام حسن ع

عصر اصلاحات علوی از این مقطع گذشت. تا این زمان سخن از تفکیک امامت و امارت نبود. هر که خلیفه می شد برای همه و برای جهان اسلام بود. پس از این تاریخ و در پی شهادت امیرالمؤمنین شرایط تغییر کرد. در افکار عمومی چنین باوری رایج است که امام حسن در تنگنای کمبود نیرو صلح را ناگزیر امضا کرد. این باور اما - به باور من - از غلط های مشهور تاریخی است. درست است که در روایت هایی سخن از چنین تنگنایی است. هم زمان اما در روایت های دیگری از این واقعت سخن رفته است که: کوفه با شهادت امام علی (ع) شاهد رستخیزی عاطفی بوده است؛ چنان که مردم از جفای خود به او رنج می بردند. در نتیجه باید گفت ما در منابع تاریخ و حدیث دو گروه روایت با هم در تعارض است. در جمع بندی این دو گروه شاید بتوان به حرف سومی رسید؛ با این توضیح علی بن ابی طالب پس از بازگشت از صفین یکی از کارهای بزرگی که کردند شکستن آن یخچندان جهاد گریزی بود که با ترفند های معاویه پدید آمده بود. در روایتی سخن از ۴۰ هزار رزمنده است که هم قسم شدند با این تصمیم که در این بازگشت به صفین نباید اجازه داد که جنگ ناتمام بماند و فاجعه گذشته مکرر شود، یا با پیروزی به عراق بازمی گردیم یا همه کشته می شویم. فرماندهی را هم به قیس بن سعد بن عباده سپردند که می توان گفت دیگری را با او نمی توان هم تراز دانست و پس از مالک اشتر، بهترین و مطمئن ترین فرماندهان در لشکر علوی بود.

کسانی که راز صلح را تنگنایی با کمبود نیرو پنداشته اند، در محاسبه و ارزیابی نیروی امام حسن، این ۴۰ هزار نفر را به حساب نمی آورند. در واقع اما نیروی عمده همین ۴۰ هزار رزمنده بود. این پرسشی مهم است که چه کرد امیرالمؤمنین تا توانست چنین لشکری از جان گذشته را آماده کند. آن هم در آن شرایطی که معاویه با هر ترفند و شیطنت سنگ اندازی می کرد تا نگذارد صحنه های با ویژگی جنگ صفین تکرار شود. طبقه بندی کارشکنی های او با این هدف از مهم ترین بایسته های پژوهش است. فزون بر آن لشکر جان برکف و شمار آن، واقعیتی که نادیده گرفته می شود: اوج محبوبیت حسن بن علی است پس از فاجعه رمضان و شهادت امام در محراب!

که فلسفه اصلی بعثت اجرای اصل برابری در جامعه است. دیوار تبعیض میان انسان ها در هر جامعه داغ باطله ای بر ارزش هاست. در خطبه دیگری سخن از برابری است به عنوان راز مشارکت در جامعه. در جامعه مشارکت - به معنی واقعی کلمه - امکان پذیر نیست، اگر دیوار تبعیض فرو نریزد.

فرو کاستن ۲۰ هزار مخالف مسلح به کمتر از پانصد مخالف با گفت و گو

سرانجام با این همه تنگنا، اصلاحات علوی به یک قدمی پیروزی رسید. هم زمان آن فاجعه پیش آمد که نمی توان با ارزیابی دقیقی گفت آن فاجعه با امیرالمؤمنین چه کرد. فاجعه ای در یک قدمی پیروزی که هزینه اش - چنان که در منابع معتبری آمده - ۲۵ هزار شهید از بهترین یاران علی بوده است. تنهایی او پس از جنگ صفین است؛ یاران بارز امیرالمؤمنین در آن مقطع شهید شدند. جهل و بی خبری عده ای - به نام قرآن و به نام دین و با برداشت های خشک از اسلام - با ترفند عصری خانن چونان اشعری، مانع از پیروزی اصلاحات شد. با این همه علی بن ابی طالب با چنان فاجعه سازانی نجنبیدند و اجازه ندادند برای پیروزی تیغ به روی شهروندان کشیده شود. همان علی بن ابی طالبی که سرانجام پذیرفت و ناگزیر شد با معاویه بجنکد، این جنگ را اما قبول نکرد. حرف او با مالک اشتر این بود که چگونه من شمشیری را که برای دفاع از شهروندان است در سرکوبی آنان به خدمت گیرم. چنان نبود که علی بن ابی طالب بتواند آن مشکل را با شمشیر حل کند. درست است که شمار خوارجی که در برابر او ایستاده بودند زیاد بود، اما از قرائن می توان استفاده کرد که اگر به نکته ای که - با اشاره - گذشت نمی اندیشید و پیروزی را به هر قیمت می خواست می توانست با قلع و قمع خوارج به پیروزی برسد. اگر چنین موفقیتی امکان نداشت، مالک اشتر چرا به امیرالمؤمنین اصرار می کرد؟ نمونه ای از اختلاف ها میان دیدگاه مالک اشتر و علی بن ابی طالب همین جاست. مالک اشتر می گفت: از این مانع با شمشیر بگذریم، با این همه زحمت و این همه هزینه که پرداخته ایم چرا با اینان مدارا کنیم؟ امیرالمؤمنین اما با نگاهی دیگر از تیغ کشیدن به روی شهروند پرهیزی جدی داشته اند. این معما که - نه با تیغ که بیشتر با گفت و گو - حل شد فرآیندی است سرشار از آموزه که سرانجام امام ۲۰ هزار مخالف از نوع خوارج را به

است. در فزون بر پانزده سال خلافت ابوبکر و عمر به شمار انگشت های یک دست نمونه هایی را ندیده ام که در واکنش به آنچه نادرست می دیده، اقدامی کند که در جامعه تشنجی پدید آید، از چنان اقدامی پرهیز داشتند. امام عصری را که آن روز در حمایت از عدالت ایستادگی کرد، عضوی از گروه اصلاحات کرد تا به کمک عمار یاسر و ابن تیهان مجری عدالت باشند. این گروه با بررسی دقیق در اولین اقدام خشم طلحه و زبیر را برانگیختند. سهم آنان سه دینار بود. پنج هزار درهم سابق کجا، سه دینار امروز کجا. به عمار گفتند: عمار! تو خود چنین اقدامی کردی یا این دستور را رفیق تو داده است، پاسخ شنیدند که ما بی دستور از او اقدامی نمی کنیم.

چنان این اقدام در ذائقه آنان تلخ بود که - یکی دو ساعت هم - تحمل کردنی نبود! گفت و گوی طلحه و زبیر با عمار بین نماز ظهر و عصر بود. آنان در اوج خشم گویی نمی توانستند صبر کنند تا هم زمان با نماز عصر - به امام - اعتراض کنند، با شتاب به خانه امام رفتند تا هر چه زودتر از چنان اقدامی انتقاد کنند و سخن امام را بشنوند. گفته شد علی در خانه نیست و این فرصت را به کارهای شخصی و رسیدگی به مزرعه اختصاص داده است. آنان با عجله و با عصبانیت خود را به مزرعه رساندند و با پرخاش گفتند: علی! عمر با ما چنین رفتاری نمی کرد. امیرالمؤمنین بی آنکه احترام عمر را خدشه دار کند و بدون واکنش تندی - با طرح پرسش ساده ای - فرمودند آیا من باید تابع سیره و اقدامات عمر باشم یا از سیره و اقدامات رسول الله پیروی کنم. اگر در جایی میان سیره پیامبر با سیره عمر تناقضی بود، شما چه می گوید. این ها برای طرفه از پاسخ به این پرسش ساده، شرحی از سوابق مبارزاتی شان گفتند. امام هم با پرسش دیگری طلحه و زبیر را در تنگنای دیگری گذاشتند که من افتخارات بیشتری در کارنامه ام دارم یا شما؟ آنان ناگزیر گفتند شما بی شک افتخارات بیشتری دارید. حضرت با اشاره ای به مباشر خود در انجام کارهای مزرعه، چنین گفتند: سهم من از بیت المال با این مباشر یکی است.^{۱۲} این نمونه ای از اقدام های اصلاحی و گامی بلند در فروریختن دیوار تبعیض است که کار کمی نیست. چه می گویم! اگر بتوان آن قدم را در فضای آن - به صورت نسبی دید - رنگی از اعجاز دارد؛ آن هم با چنین سرعتی. اگر علی بن ابی طالب هیچ کاری غیر از همین اقدام نکرده بود، برای افتخار به آن اصلاحات کافی بود. چند نمونه از خطبه های امیرالمؤمنین به توضیح همین مساوات اختصاص یافته است که متأسفانه این خطبه ها در نهج البلاغه نیامده است.^{۱۳} دو سه خطبه اما مربوط به این مقطع است، همان مقطعی که حرف روز در جامعه این بود که علی پیام «فضل الله المجاهدین علی القاعدین» را نادیده گرفته است. امام در خطبه ای می فرماید: مردم ما برای چه جهاد کردیم؟ این جهادی که امروز با فضل الله المجاهدین علی القاعدین دستاویز شده است با چه فلسفه ای بوده است؟ در پاسخ به این پرسش افزود ما جهاد کردیم تا تبعیض را برداریم. امروز شما می گوید مردم ما از جهاد، بازگشت به تبعیض باشد؟! پیام این خطبه را می توان چنین توضیح داد

محبوبیت امام حسن

روایات اطمینان بخشی - که با قرائن و شواهد زیادی تأیید می شود - به ما می گوید پس از شهادت امیرالمؤمنین و پس از آن فاجعه، رستاخیزی در کوفه با هیجانی عاطفی بر پا شد؛ چنان که گویی کوفه و عدالت خواهی امام از نو متولد شده است، شهادت امیرالمؤمنین چنین تأثیری داشت. امام حسن وارثی چنین محبوبیتی بود؛ چنان که در چندین روایت این سخن مکرر است که: محبوبیت حسن از پدرش علی بن ابی طالب بیشتر بوده است.^{۱۳}

راز تفاوت، سیاست تخریب در دمشق است؛ معاویه تا می توانست برای آسیب زدن به شخصیت علی بن ابی طالب همه چیز و ظرفیت دستگاه مهابه سازی کاخ سبز را به خدمت گرفت و با دروغ پردازی از حدیث های نبوی هم بهره کشی ابراری می کرد. شاید برای بسیاری دور از باور باشد که یکی از ابزارهای معاویه در آن تخریب، بهره کشی از شخصیت امام حسن بود؛ چنان که او می کوشید با شایعه سازی این دروغ را زیانزد کند که حسن، صلح طلب و در موضع مخالف با جنگ های پدرش است. بر این پایه هم زمان با تخریب شخصیت امام علی سعی می کرد امام حسن را تجلیل کند و آن را سرمایه ای برای ضربه زدن به شخصیت علوی قرار دهد؛ بی توجه به آینده ای که با آن هیاهو محبوبیت امام حسن دوچندان می شود. محبوبیتی که روزی معاویه از آن سوء استفاده می کرد و در صلح طلبی او اجماعی کم مانند شکل گرفت: دوست و دشمن آن ریحانه نبوی را با چنان ویژگی می ستودند. امروز کمتر کسی یاد دارد که چنان محبوبیتی معمایی شد و برای معاویه جنگیدن با امام

حسن را بسیار سخت کرد. اگر امام حسن نیرو نداشت و در چنان تنگنایی از نظر نظامی - بود که امکان جنگ نداشت، معاویه کاغذ سفیدی را - پس از امضا - نمی فرستاد که به آن حضرت پیام دهد هر چه می خواهید بنویسید و من از پیش امضا کرده ام، در این زمینه خبر و خاطره بسیار است و یکی دو تا نیست روایت هایی که می گوید معاویه کاغذی سفید فرستاد و نوشت هر چه می خواهید پیشنهاد کنید که از پیش من امضا کرده ام و شرافت مرا پشتوانه چنین تعهدی بپذیرید.

در تناقض با چنین روایت ها، در روایتی هم سخن از پیمان شکنی

عریان است؛ چنان که معاویه ایستاد و گفت: من برای ریاست جنگیدم و چنین و چنان کردم و امروز هم به آن ریاست که می خواستم رسیده ام و هر تعهدی در گذشته را زیر پای می گذارم. نباید اما هر چه را در منابع آکنده از تناقض ثبت است بی چون و چرا بپذیریم. باید پرسید اگر معاویه می توانست با چنین پیمان شکنی عریانی اقدام بکند، چه نیازی داشت که با ترفندهای آن چنانی امام حسن را شهید کند. آیا راز آن جنایت جز

این است که آن سند مزاحمش بود؟ برای برداشتن امام حسن از سر راه معاویه در چند مقطع حساس - به ویژه برای ولایتعهدی زید - سخن از ترورهای بسیاری است و در روایات تا هفتاد ترور مطرح شده است. این رقم بی شک وحی منزل نیست، اما می توان نیاز به ترور را به ویژه در دو نقطه به یاد آورد و از راز آن پرسید. یکی پس از فاجعه رمضان که امام حسن با برنامه ریزی برای جنگ آماده می شدند، قیس هم با نیروهایش در صفین در انتظار بود. امام حسن اما مشکلی اساسی داشت. مشکل این بود که درون کوفه با سیاست دمشق، هسته هایی شکل گرفته و آماده بود که روز مبادا با نقش ستون پنجم به لشکر امام از پشت خنجر می زدند. با این پیش بینی که همین که لشکر امام حسن از کوفه بیرون بروند، این هسته ها فعال شوند و در پشت جبهه نظم جامعه را به هم بریزند. گویی امام حسن با چنین دغدغه ای بود که نمی توانست از کوفه دور شود و در جبهه لشکر را - با فرماندهی قیس - مدیریت کند. بی سبب نبود که مدائن را انتخاب کردند؛ چنان که هم کوفه زیر نظر او باشد هم جبهه مدیریت شود. در چنان شرایطی می توان یکی از دو روزی را به یاد آورد که آن هسته ها فعال شدند و از تلاش هایی برای ترور امام حسن سخن رفته است که روزی با زخم یکی - از هزارستان کاخ سبز - امام بستری شد. از پیامدهای آن ترور و از این بستری شدن امام حسن در مدائن - مورخان سرسری گذشته اند و دقت نکرده اند و - کمتر کسی می گوید چه فرصتی به معاویه داده شد. به ویژه شایعه هایی که برای عبیدالله بن عباس راه خیانت را هموار کرد. بی شک آن خیانت عبیدالله آسیب جدی به لشکر قیس زد، اما چنین نبود که او این خیانت را بی مقدمه و با آگاهی درست از پیامدهای آن انجام بدهد. با شایعه سازی ها برایش - به غلط - مسلم شده بود؛ که امام حسن بر آن است که صلح کند. او با تسویلاتی نفسانی که در پیوند با ترفند حریف بود وسوسه شد که اینک که فرصتی فراهم است و می توانیم امتیازی بگیریم، چرا از آن بگذریم؟ بر شرح آن رخداد چشم فرومی بندم و به این اشاره بسنده می کنم که در خیانت عبیدالله بن عباس نباید ترفندهای معاویه را نادیده گرفت و به ویژه باید به یاد داشت که با بستری شدن حسن بن علی، او نتوانست اطلاعات دقیقی به دست بیاورد

و - به جای آن - تا بخواهی شایعه سازان در فریب او نقش داشتند. از این رخداد که بگذریم، نکته مهم دیگر این است که معاویه هر چه بیشتر در تنگنا قرار می گرفت - بیش از پیش - به روم امتیاز می داد. این نکته را هم بسیاری نادیده گرفته اند و نقش آن را در بررسی زمینه های تصمیم امام به حساب نیاورده اند. نمی گویم اثبات این نکته ساده است، اما در منابع مختلف پراکنده سرنخه هایی نشان می دهد امتیازهای

اگر امام حسن نیرو نداشت و در چنان تنگنایی از نظر نظامی بود که امکان جنگ نداشت، معاویه کاغذ سفیدی را - پس از امضا - نمی فرستاد که به آن حضرت پیام دهد هر چه می خواهید بنویسید و من از پیش امضا کرده ام

معاویه به قیصر روم از نگاه امام علی و فرزندش حسن بن علی پنهان نبود.

بر این پایه نمونه ای از وابسته های پژوهش این است که برای پاسخ به این پرسش که نقش روم در تصمیم گیری آن «جنگ بس»! تا چه حد اثرگذار بوده است. در صفحه هایی از مجموعه تاریخ اسلام به نتیجه گیری از روایتی پرداخته ام که در آن سخن از تنگنا های معاویه پس از جنگ صفین است؛ چنان که می گوید معاویه در رابری با عمرو بن عاص بر چند مشکل در روزهای یکه تازی تأکید می کند: یکی همین امتیازهایی است که به روم دادند و تعهدهایی که - در مثل - او را به پرداخت پول هایی ملزم کرده و به قیصر روم باید پردازد! و هر چه این تنگنا بیشتر می شد معاویه امتیازهای بیشتری می داد.

در چنین شرایطی، هم امام حسن در امضای آن پیمان شتاب زده اقدام نکردند. پیش از تصمیم گیری یک نظرسنجی داشته اند که تأمل انگیز است؛ یعنی از افرادی که - در قبیله ها - تعیین کننده بودند و شاید به بیش از سی یا چهل نفر نمی رسیدند نظر خواهی شده است؛ نه از همه و به صورت مستقیم. وقتی گفته می شود با مسلم بن عقیل ۱۸ هزار یا ۲۰ هزار نفر بیعت کردند، به این معنی نیست که ۲۰ هزار تن جمع شدند. سران قبائل مردم را نمایندگی می کرده اند. وقتی رئیس قبیله حمدان بیعت می کرد قبیله اش - که در مثل ۴ هزار نفر بود، همه از بیعت کنندگان شمرده می شدند. دیگری قبیله ای ۲ هزار نفری را نمایندگی می کرده است، وقتی تعهد می کرد، افراد قبیله اش متعهد بودند. آن مجموعه را امام حسن جمع کردند و شرایطی را که در آن قرار گرفته بودند توضیح دادند و گفتند: معاویه پیشنهادی با طرح صلح داده که عزت ما در این پیشنهاد نیست، پذیرفتن این پیشنهاد عزت ما را تأمین نمی کند، اما باید شما بدانید اگر در بین جنگ خسته بشوید و به جبهه پشت کنید، به مراتب ضررش بیشتر است. هم اکنون باید تصمیم بگیرید، اگر می خواهید بجنگیم باید همان گونه که پدرم با ۴۰ هزار نفر هم قسم و متعهد شدند - ما هم - تا آخرین فرد باید بایستیم. بگوئید چه کنیم؟ آیا هزینه های جنگ را قبول دارید؟ هر کدام با شناختی از قبیله های خود اظهار نظر کردند و در نتیجه اکثریشان گفتند: ما می خواهیم زندگی کنیم. امام هم فرمود: باید پیشنهاد معاویه را بپذیریم.^{۱۴}

تضاد شام و عراق

بحث های کلیدی دیگری هم - برای جمع بندی - اینجا مطرح است. به عنوان نمونه عراق و شام را باید چنان که در آن روز بود با همان ویژگی ها شناخت. به عنوان نمونه این دو سرزمین - که یکی بخش عرب نشین روم است و دیگری بخش عرب نشین ایران - در تاریخ و سرگذشت خود با هم پدرکشتگی و از همدیگر کینه های کهنه در دل داشتند. به اصطلاح امروز، احساس ناسیونالیستی حرف اول را می زد و معاویه هم بر این موج سوار بود و این موج را تشدید می کرد. یکی از جاهایی که علی بن ابی طالب با سیاست معاویه به شدت مخالف بود، همین بود که بر این موضع و سیاست اصرار داشتند که با پذیرش اسلام، ما باید با فراموشی دشمنی ها در گذشته، برادر بشویم. معاویه اما آن روز به این احساسات دامن

می‌زد. بر این پایه - گذشته از دین و ارزش‌های اسلامی و ایدئولوژی - عراق آماده نبود زیر بار شام برود.

افراد تعیین کننده در شام و عراق - به‌ویژه نظامی‌ها - دو نوع بودند: عده‌ای با جنبه دینی ارزش‌های اعتقادی در زندگی‌شان حرف اول را می‌زد، مثل سلیمان بن سرد خزاعی، حجر بن عدی و مالک اشتر. این‌ها با دیگران که دین برایشان چندان مطرح نبود متفاوت بودند، اما حاضر نبودند زیر بار شام بروند. بزرگانی مثل عبدالله بن حر جعفی که خیلی آدم مؤثری بود، یا حتی حر بن یزید ریاحی که می‌توان گفت نظامی ناسیونالیستی بوده است که البته کار بسیار باارزشی کرد و افتخار بزرگی نصیبش شد. اگر او مانند مالک اشتر بود مسئولیت ایستادن بر سر راه امام حسین را نمی‌پذیرفت. این نظامی‌ها هم افراد مؤثری بودند که از لحاظ نظامی نقش تعیین کننده‌ای داشتند، اما دین و معیارهای دینی برای آن‌ها چندان مطرح نبود. از آن طرف هم معاویه که روزی از محبوبیت امام حسن برای ضربه زدن به پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین بهره‌کشی ابزار می‌کرد و به آن دامن می‌زد، روزی دیگر که امام حسن مسئولیت را قبول کرد، در مانده بود که با چه ترفندی به امام حسن ضربه بزند. طرفه آنکه یکی از ضربه‌هایش همین بود که تا امام حسن این سند را امضا کردند، در دامن زدن به احساسات ناسیونالیستی عراقی‌هایی که حاضر نبودند زیر بار شام بروند، از دستگاه تبلیغاتی دمشق استفاده کرد و تق‌زدن‌ها و حتی دشنام‌ها آغاز شد. آنچه را اما در این زمینه به حجر بن عدی فرا بسته‌اند، صحت ندارد. این هم از شیطنت‌هایی است که در تاریخ شده است.

جدایی امامت و امارت

امام مجتبی (ع) - با این توضیح - پایه‌گذار اولین تجربه در تاریخ امارت و امامت در تاریخ اسلام است که به حکومتی مشروعیت مشروط دادند؛ یعنی امام حسن، با امضای سندی به حکومت معاویه مشروعیت داد؛ اما این مشروعیت مشروط است. اگر معاویه به شرط‌های آن سند عمل کرد، امام با همه مشکلاتش می‌پذیرد؛ اما اگر آن شرایط را زیر پا گذاشت چه؟ اینجا خط امامت از امارت جدا می‌شود. می‌توان گفت برای امام حسن محرز بود که همین اتفاق دوم می‌افتد. لذا در عمل خط امارت جدا شد؛ یعنی مدینه پایتخت دوم جهان اسلام و پایتخت فرهنگی شد. امام حسن از اینجا برنامه‌ای را عملی کردند و امامت - پس از او - در تداوم این خط است. عاشورا هم حماسه‌ای است که در آن این جریان به اوج رسیده است؛ یعنی پایه را امام حسن گذاشتند. همین که معاویه به شرط‌ها زیر پا گذاشت به‌طور طبیعی مشروعیتش سلب شد و به اصطلاح امروز به اپوزیسیون مشروعیت داد! اگر پشتوانه حاکمیتی شورا باشد و بیعتی با شورا انجام می‌شد، اگر بالاخره صد در صد هم سلامت نباشد، یک مشروعیت مردمی پیدا می‌کرد. اگر نه، جباریت و دیکتاتوری است. معاویه البته تا امام حسن را به شهادت نرسانده است، چنان اقدامی نکرده و روایت‌هایی که در آن سخن از این حرف است که من همه تعهدهای خود را زیر پا می‌گذارم، حاشیه‌سازی‌هایی است که بی‌نیاز از بررسی نیست. مرحله دومی که معاویه ترورها را تشدید کرد،

موقعی بود که می‌خواست برای ولایتعهدی یزید اقدام کند. تا امام حسن زنده بود نمی‌توانست این کار را بکند. به دلیل همان امضایی که با آن تعهدی کرده بود.

شهادت امام حسن (ع)

هم‌زمان با آن تصمیم، ترورهایی دیگر انجام شد و یکی به نتیجه رسید.^{۱۵} در تاریخ نمی‌توان نتیجه‌گیری قطعی کرد. مخصوصاً آنجا که حب و بغض‌ها و تخاصم بیکه‌تاز است و مسائل کلامی پیش می‌آید، اما مجموعاً با اطلاعاتی که ما در اختیار داریم این ترورهای دوم که با آن امام حسن به شهادت رسید با پنهان‌کاری بوده و آنچه در مرثیه‌خوانی‌ها زیانزد است اطمینان‌بخش نیست؛ اگر دروغ‌های شاخ‌داری نباشد که مطرح می‌کنند. در ترور از سمنی استفاده شد که حضرت را به بیماری ناشناخته‌ای - که معلوم نبود چه اتفاقی افتاده - دچار کرد. امام حسن هر روز مانند شمع آب می‌شد؛ یعنی حدود دو ماه هیچ‌کس نمی‌فهمید این چه بیماری است. فقط معلوم بود امام با بیماری مرموزی بستری شده‌اند، چون معاویه از این وحشت داشت که متهم شود و انگشت اشاره به طرف او نشانه برود و بگویند معاویه این کار را کرده است. چنین نبود که جعه‌د قاتل شناخته شود و همان روز شناخته شود. سلب مشروعیت از حکومت معاویه روزی صد در صد شد که ولایتعهدی یزید را اعلام کرد و نامشروع‌تر حکومت یزید بود. تفاوت یزید با معاویه خیلی روشن است. معاویه به پشتوانه‌ای نسبی از بیعتی - حداقل در سرزمین - شام داشت و آن سندی هم که امضا شد در عراق و حجاز اهمیت داشت، اما تا عهد و پیمان را زیر پا گذاشت، ماهیت جباریت و نامشروعش روشن شد. حماسه عاشورا نه تنها مشروعیت را از بنی‌امیه گرفت که تیغ همه دیکتاتورها را کند کرد. چنان‌که بعد از عاشورا جهان اسلام دگرگون شد، همه‌جا تغییر کرد. اگر تا امروز از اسلام چیزی مانده، به برکت این حماسه است که پایه‌گذار اولیه‌اش امام مجتبی است و سیدالشهدا آن را به نتیجه نهایی رساند. حسین این دو ریحانه نبوی با کمک هم این خطر را از جهان اسلام دور کردند. ما واقعاً - چنان‌که بایسته است - نمی‌دانیم آل‌ابی‌سفیان چه خطری برای اسلام بود. نمی‌دانیم حماسه چه خدمت بزرگی بود که اوج آن عاشورا بود و این دو ریحانه نبوی چه حق بزرگی به گردن همه جهان اسلام دارند. محبوبیت امام مجتبی در ده سالی که در مدینه بودند دستاوردی است که حتی ما نمی‌توانیم آن را تصور کنیم. تشییع جنازه امام حسن یکی از رخدادهای عظیم در تاریخ مدینه بود. داستان مخالفت با خاکسپاری جنازه سبط‌اکبر در روضه نبوی - از نگاه من - توطئه‌ای بود برای پنبه کردن رشته‌های امام حسن. نقشه معاویه این بود که در هیاهو مروان را بکشد و خون او را دست‌او‌باز کند تا تمام زحمت‌های ده‌ساله امام حسن را لگدکوب کند و ضمناً مروان را هم از سر راهش بردارد. چون مروان هم رقیب یزید بود. به همین دلیل امام حسن آن تا کیدها را داشتند که نباید قطره‌ای خون ریخته بشود. افرادی مشکوک بارها آمدند - در تشییع جنازه - به امام حسین گفتند اجازه بدهید مروان را یک لقمه کنیم. در چند روایت این هست و

بعضی از این‌ها احتمالاً عوامل معاویه بودند که چنین پیشنهادی را مطرح می‌کردند و منتظر یک چراغ سبزی از طرف امام حسین بودند که اگر هوشیاری حسین نبود، تمام زحمات امام حسن از بین می‌رفت. امام حسین در مدیریت حماسه‌ای آفریدند. آن روز مدینه در تشییع جنازه، صحنه‌ای از محبوبیت امام مجتبی را به نمایش گذاشت که در تاریخ واقعاً کم‌نظیر است، اما دل امام حسین خون است. آن جمله‌ای که وقتی بدن را در قبر گذاشت با اشاره گفتند این را نشان می‌دهد. امام حسین کسی نیست که بی‌پایه حرفی بزند که اثباتش کار سختی است. تعبیر امام حسین به اینکه غارت‌زده کسی نیست که حرامی‌ها اموال و ثروتش را می‌برند، غارت‌زده من هستم که برادر عزیزی مثل تو را از دست دادم و بدن تو را باید به خاک بسپارم. برای امام حسین روز بسیار سختی بود، بر اهل بیت، بر زینب کبری بر یاران امام حسن فاجعه‌ای تلخ بود. ■

پی‌نوشت:

۱. هجرت اول نیازی به توضیح ندارد. آنچه ناشناخته است دو هجرت دیگر است که در جلد هفتم از مجموعه تاریخ اسلام صفحه ۲۲۱ - به بعد - توضیح داده‌ام. روزی که امام علی (ع) از مدینه بیس از جنگ جمل - به کوفه آمدند، از آن حرکت به نام هجرت دوم تعبیر کردند؛ چنان‌که می‌توان گفت با اصلاحات علوی، جامعه‌ای دیگر متولد شد. با اندیشه در پیامدهای بازگشت امام حسن (ع) از کوفه به مدینه می‌توان گفت: در تاریخ اسلام تحولی پیش آمد و مدینه پایتخت فرهنگی در تقابل با دمشق شد.
۲. جوانان کوهی ریشه در اعماق زمین دارد و با توفان‌های سهمگین هم تحریک‌پذیر نیست!
۳. نشر ذره، خورشید بی‌غروب، نهج‌البلاغه شماره ۸۴ = خطبه ۵۳ و نیز شماره ۵۸۲
۴. همان، می‌توان گفت: با سخن‌هایی از این دست مرز مدارا و سازش‌کاری در دانشگاه امام علی می‌توان تعریف کرد. در این زمینه رجوع کنید به: نشر ذره، مجموعه تاریخ اسلام ... از این قلم، جلد ۴، صفحه ۲۳۵-۲۳۶
۵. همان، شماره ۸۵، خطبه ۵۴
۶. همان، شماره ۳۷، خطبه ۱۶ نهج‌البلاغه
۷. در این زمینه رجوع کنید به: نشر ذره، مجموعه تاریخ اسلام، جلد ۴، ص ۲۷۲ به بعد
۸. شرح آن گفت‌وگو را طه حسین - در صفحه ۲۸۸ از جلد ۴ - در مجموعه آثار آورده است
۹. رجوع کنید به: نشر ذره، مجموعه تاریخ اسلام، جلد ۴، ص ۱۴۸-۱۴۵
۱۰. همان، ص ۱۲۰-۱۲۹
۱۱. همان، ص ۱۱۸-۱۲۰
۱۲. بلا ذری در انساب‌الاشرف جلد ۳ ص ۱۲۷ تنها دو سطر را به چنین رخداد بی‌مانندی - در نخستین نیم‌قرن از تاریخ اسلام - اختصاص داده است؛ چنان‌که در جلد ۶ از مجموعه تاریخ اسلام بر شرح آن تلاش کرده‌ام. هر چند که باید گفت: کفاف کی دهد این پاده‌ها به مستی ما
۱۳. در جلد هفتم از مجموعه تاریخ اسلام، ص ۳۹-۴۱، گزارش‌ی از بیعت مردم کوفه با حسن بن علی پس از شهادت پدر آورده‌ام که در این زمینه سودمند است
۱۴. ابن‌اثیر، الکامل فی التاريخ، جلد ۳، صفحه ۴۰۶. در این زمینه در جلد ۷ از مجموعه تاریخ اسلام ... صفحه ۸۶ تا ۸۹ نکته‌هایی را یادآور شدم. در صفحه ۱۴۳ تا ۱۴۵ هم به غفلت تاریخ‌نگاران از اهتمام امام به مشارکت مردم اشاره شده است.
۱۵. در جلد ۸ از مجموعه تاریخ اسلام ... نخستین بخش را به شرح آن ترور - هم‌زمان با جنایت‌های دیگری - اختصاص داده‌ام. هم‌کنون که در بازخوانی این صفحه‌ها هستیم، آن اثر در چاپخانه چشم به راه کاغذ است!

مهاجرت ایرانیان در عصر قاجار



رضا احمدی

ایران قاجاریه از همان آغاز پیدایش بی‌آنکه به‌درستی موقعیت خود را در جهان عصر خود درک کرده باشد، به‌علت موضع جغرافیایی که بر سر راه هند و در مجاورت عثمانی و ممالک ازبک و افغان داشت، در پیچ‌وخم بازی‌های سیاسی، این دولت به‌صورت یک مهره بازی درآمده بود و عقب‌ماندگی نظامی و سیاسی و فقدان شعور اجتماعی در آن ایام، کارش را در جریان این رقابت‌های استعماری مستمر بین فرانسه، انگلیس و روسیه هر روز بیش از پیش دشوار و پیچیده‌تر می‌کرد (زرین کوب، ۷۶۹).

اوضاع اجتماعی و سیاسی

آنگاه که ایل قاجار در ۱۸۰۰ میلادی بر حکومت ایران دست یافت، مصادف با زمانی است که اروپا با علم توانست بر قوای طبیعت مسلط شود و هر روز اختراعات و اکتشافات جدیدی برای زندگی بهتر در جریان می‌انداخت و بر ثروت و قدرت خود می‌افزود، ولی ایرانیان همچون گذشته زندگی یکنواخت ایلی را در بیابان‌ها و شهرها ادامه می‌دادند.

پادشاه در رأس الیگاری حاکم قرار داشت و فرمانروای مطلق بود. حکمش قانون، کلامش حق، اراده‌اش مطلق، عقلش بالاتر از همه، منویاتش واجب‌الاطاعت، رأیش ثاقب، وجود مبارکش! نیز در حقیقت «سایه خدا»

بود به روی زمین که هر جنبه‌ای به زیر آن پناه می‌برد. نه حزبی وجود داشت نه تشکیلات سیاسی، نه حق و حقوق صنفی، نه امنیت سیاسی، نه ملجأ و پناه اجتماعی و نه هیچ قانون و قدرت دیگری که بتواند عرض‌اندام کند. توده مردم رعیت به حساب می‌آمدند و تنها انتظاری که از آنان می‌رفت، که همچون گله از شبان خود یعنی قبله عالم تبعیت کند (زیباکلام، ص ۴۹).

هرگونه اصلاحات برای به سامان‌رسانی اوضاع نابسامان با مخالفت دربار، دیوان‌سالاران و علما عقیم ماند. میرزاابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی، عزم را جزم کرده بود که درآمد و مخارج دولت را به سامان رساند و برای محمدشاه مقرری تعیین کرد. امیرکبیر در دفترچه اتابکی سیر اصلاحات خود را مدون کرده و با راه‌اندازی دارالفنون نظام جدید آموزشی را پایه‌گذاری کرد و سرانجام او به حمام فین کشید. میرزااحسین خان سپهسالار، تأسیس دستگاه قضائی و تدوین آیین داری و نظام‌نامه دولت مقرر کرد که با اتحاد روسیه، دربار، دیوانیان و علما عزل و تکفیر شد. امین‌الدوله به حمایت از تأسیس مدارس جدید و تشویق به

بهره‌گیری از کارشناسی همت گمارد، او هم بیش از یک سال دوام نیاورد. شکست هر گونه اصلاحات و انسداد اصلاحات و اصلاح‌ناپذیری، جامعه و مردم را سرخورده کرد. نظام ناکارآمد و بی‌انگیزه رو به مرگ می‌رفت.

ایل قاجار از ایلات حامی دولت صفوی در هنگام تأسیس و استقرار بود. با یورش افغان‌ها و فروپاشی حکومت صفویه، فتحعلی خان قاجار به خدمت شاه‌تھماسب دوم درآمد و سردار سپاه تھماسب دوم شد و در رقابتی که بین او و نادرقلی به‌وجود آمد به قتل رسید. پس از فتحعلی خان، پسرش محمدحسن خان قاجار جای پدر را گرفت. پس از کشتن نادرشاه در سال ۱۱۲۶ ه ق، محمدحسن خان پرچم سلطنت‌خواهی را برافراشت. او توانست مناطق شمالی و حوزه جنوب البرز را مطیع خود کند. مدعی دیگر کریم‌خان زند بود. خان زند توانست محمدحسن خان را از میان بردارد. پس از کشته شدن محمدحسن خان قاجار فرزندان، او آقامحمد خان و حسینقلی خان جهانسوز، به‌عنوان گروگان

به دربار زندیه در شیراز منتقل شدند. پس از درگذشت کریم‌خان زند در ۱۱۹۳ ه ق، شاهزادگان زند گرفتار جنگ خاناندانی شدند. آقا محمدخان خود را به تهران رساند و خود را شاه ایران خواند. ایل قاجار بر محمدخان اتفاق کردند و برای تشکیل حکومت خیز برداشتند. آقامحمد خان توانست با هم‌دستی حاج ابراهیم کلانتر شیراز پایتخت زند را در سال ۱۲۰۶ ه فتح کند و آخرین مدعی زند لطفعلی خان را از میان بردارد. او همه مدعیان سلطنت را از میان برداشت و سپس برادرزاده خود، بابا خان را به‌عنوان ولیعهد تعیین کرد. هفت تن از خاندان قاجار از (۱۳۰۴-۱۱۷۰ ه ش) به قدرت رسیدند.

شرایط تاریخی

قاجارها پس از پیروزی بر ایل زند وارث سازمان اداری بازمانده از صفویه، افشار و زندیه شد. آن‌ها از عصری که در آن قرار داشتند شناختی نداشتند. درگیری‌های یک‌صدساله که در ایران پس از سقوط صفویه به‌وجود آمد، آن‌ها را از شناخت محیط پیرامون خود غافل کرده بود.

”
نظام ایلی قاجار که در برابر هر گونه اصلاحات مقاومت می‌کرد، موجب انباشت مشکلات شد. عقب‌ماندگی، ناکارآمدی، قدرت مطلقه و بی‌پاسخ، فقدان دستگاه قضای مستقل، به رسمیت شناخته نشدن حقوق مردم و بی‌اعتباری جان و مال مردم، فقر و بلای طبیعی، بر فلات ایران مستولی شد

اقتصاد ایران

اقتصاد ایران بر پایه تولیدات کشاورزی شامل غلات، ابریشم و... بود و مقداری از محصولات صنعتی هم فعال بود و اقتصاد معیشتی را شکل می داد و تنها تأمین کننده نیازمندی های داخلی بود. در طول چهل سال آخر دوره قاجار تولید جو و گندم به علت افزایش کاشت تریاک که ارزش صادراتی داشت کاهش یافت.

قحطی و خشکسالی ها و فقدان زیرساخت های حمل و نقل چون جاده و وسایل حمل و نقلیه مناسب در آسیب پذیری جامعه ایران بسیار مؤثر بود. از سال ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۸ به طور متوسط هر دو سال یک بار خشکسالی بود و به همراه فقر و گرسنگی و ناخوشی و مرگ می آورد. در سال ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ قحطی همه مملکت را فراگرفت که خیلی بدتر از خشکسالی اول و دوم بود. سهمناک ترین آن ها قحط و غلای ۸۸-۱۲۸۷ بود که هیجده ماه باران نبارید و ویا آمد. نوشته اند:

«در تهران نزدیک به صد هزار تن مردند و کسی به شست و شوی آنان دست نمی گشود. همچنین در ولایات از خوردن گوشت گربه و سگ پرهیز نداشتند. به نقل یکی از بینندگان خارجی تنها در قحطی ۸۸-۱۲۸۷، نزدیک به ۲ میلیون نفر به چنگال مرگ افتادند.» (آدمیت، ص ۱۲۰). در همین وضعیت اقتصادی و اجتماعی ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۷، عزم سفر عتبات کرد. به هر جا می رسید مردم قحطی زده گرسنه، فقیر و گدای گرسنه فغان و فریاد نان نانشان بلند بود و از دست جور حاکم و زورگویی دیوانیان به ستوه آمده بودند. شاه دریافت که در عراق که تحت حکومت عثمانی تن به اصلاحات داده است، دریافت مالیات عراق که یک استان عثمانی است به اندازه مالیات ایران است. از سویی در ایران با هر اقدام نو که بتواند سامان نوین اداری و اقتصادی به وجود آورد به مخالف برمی خاستند. هراس اینکه مبدا سرمایه گذاری بیگانه مرارت کلی برای دولت بشود، یکسره طرد می کردند، بدون اینکه به جایش تدبیری دیگر بیندیشند (همان، ص ۳۳۶).

فقدان درآمدهای مطمئن برای دولت و هزینه های بی حساب دربار و وابستگان سلطنت، حاکمیت را بر آن داشت که با حراج مناصب (هم حکومت های ولایات و هم سمت های دیوانی)، اخاذی به عنوان پیشکش، ضبط و مصادره املاک و دارایی دیوانیان و درباریان بعد از مرگشان روزگار بگذرانند (امانت، ص ۵۳۴). فروش مناصب دولتی، ولایات، دشواری های بی پایانی برای مردم به وجود می آورد. کسانی که مناصب را می خریدند، برای تأمین هزینه که به شاه داده اند با تمام توان به دوشیدن و کسب درآمد برمی آمدند. این امر زندگی را بر همه تلخ و ناگوار ساخته بود. فروش القاب، دیگر درآمد دولت بود. در زمان ناصرالدین شاه برای هر لقب فرمانی که صادر می کردند، پنجاه تا صد دانه پنج هزار ریالی طلا هم برای شاه تقدیم می نمودند (نجاری، ص ۲۷).



خشک شدن زاینده رود در عهد قاجار

او برای نجات خود به عثمانی فرار کرد (نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران، ص ۴۰۱).
۶. جاذبه کشورهای همسایه و دستیابی به درآمد و امنیت بیشتر.
۷. فرار از ظلم حکومت: شاه که سایه خدا بر روی زمین بود هیچ مخالفی را بر نمی تابید.
۸. فقدان دستگاه قضائی مستقل که حافظ حقوق همه شهروندان کشور باشد.

گروه های مهاجر

۱. کارگران ساده: این کارگران برای کار در مزارع به شهرهای باکو، گنجه، ایروان و تغلیس و آسیای میانه رفتند، این مناطق دارای فرهنگ ایرانی بودند. کارگران مهاجر با دستمزدهای اندک حاضر به کار بودند.
۲. تاجران، بازرگانان و صنعتگران: این گروه نیز برای دادوستد یا کار در صنایع تازه بنیان در آذربایجان و گرجستان، در ساخت راه آهن، صنعت نفت مشغول به کار بودند.
۳. مخالفان سیاسی: کسانی بودند که به خاطر فضای ناامن ایران به خارج پناه می بردند.
۴. دانشجویان: دانشجویان ایرانی معمولاً برای تحصیل به کشورهای اروپایی می رفتند.

اوضاع نابسامان ایران و نامیدی از اصلاح و آینده مبهم و اقتصاد ورشکسته عامل مهاجرت ایرانیان در دوره قاجار است. ■

منابع:

- آدمیت، فریدون، اندیشه ترقی و حکومت قانون، ۱۳۸۵ انتشارات خوارزمی.
- امانت، عباس، قبله عالم، نشر کارنامه، ۱۳۹۳.
- زیباکلام، صادق، سنت و مدرنیته، انتشارات روزنه، ۱۳۸۹.
- زرین کوب، روزگاران، نشر سخن، ۱۳۹۲.
- مؤسسه فرهنگی هنری قدر ولایت، نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۰.
- نجار، مهدی، چگونگی اعطاء القاب، مؤسسه و انتشارات ندای تاریخ، ۱۳۹۴.

مهاجرت

نظام ایلی قاجار که در برابر هر گونه اصلاحات مقاومت می کرد، موجب انباشت مشکلات شد. عقب ماندگی، ناکارآمدی، قدرت مطلقه و بی پاسخ، فقدان دستگاه قضائی مستقل، به رسمیت شناخته نشدن حقوق مردم و بی اعتباری جان و مال مردم، فقر و بلای طبیعی، بر فلات ایران مستولی شد. آنانی که دنیای غیر از اطراف خود را می شناختند، به دنبال نجات خود برآمدند. مقصد ایرانیان قفقاز، عثمانی و آسیای میانه، هندوستان و اروپا بود. قفقاز، آسیای میانه در گذشته از ایالت های ایران بودند که در حکومت تزار به پیشرفت های خوبی دست یافته بود. عثمانی هم با اصلاحات خود را از عقب ماندگی نجات می داد. چهره هندوستان هم با حضور استعماری انگلستان تغییر یافته بود. مهاجرت ایرانیان خاص دوره قاجار نیست و حتی در دوره جمهوری اسلامی سه موج مهاجرت را شاهد بودیم: اول پس از پیروی انقلاب، دوم پس از ۱۳۸۸ و موج سوم در سال ۱۳۹۷ است. ایرانیان در فرصت های مختلف از فرصت مهاجرت بهره های فراوانی برده اند.

عوامل مهاجرت

۱. بیکاری و فقر: از مهم ترین عوامل مهاجرت ایرانیان در دوره قاجار است.
۲. خشکسالی و بارش کم: به مدت طولانی موجب قحطی و تلف شدن مردم شد، عده ای برای نجات، مهاجرت می کردند.
۳. سقوط ارزش پول ملی: ازدیاد بی حد و حصر سکه های پول خرد مسی و سکه های نقره اعتماد مردم را به پول های فلزی کامل از بین برد (قبله عالم، ص ۵۴۸).
۴. ناکامی اصلاحات: تلاش های مستمر چند دوره اصلاحات به بن بست رسید.
۵. تعدی عوامل حکومت: آقا خان کرمانی در تهران به دادخواهی از حکمران کرمان به دولت شکایت برد و از سویی حکمران کرمان خواستار دستگیری آقاخان و بازگرداندن او به کرمان بود.

ماجرای مارکسیست شدن برخی اعضا و نقش تقی شهرام

خاطرات سیاسی بهمن بازرگانی



بخش سیزدهم

برخی می‌گویند تاریخ واقعی را چند دهه یا چند نسل پس از واقعه باید خواند، چراکه عواطفی چون شیفتگی یا نفرت راویان می‌تواند در تفسیر وقایع اثرگذار باشد، اما اگر مخاطب خود اهل پژوهش باشد، با در دست داشتن روایت‌های مختلف از یک واقعه و سنجش علمی آن‌ها می‌تواند یک واقعه را از منظرهای مختلف ببیند و با پالایش آن‌ها تا حدی به اصل واقعه نزدیک شود. دوستانی که خاطرات آقای بازرگانی را تا اینجا دنبال کرده‌اند، با دیدگاه ایشان آشنایی دارند. آقای بازرگانی اکنون با رویکردی متفاوت از دیگر راویان، مشاهدات خود را از سیر تاریخی سازمان مجاهدین بیان می‌کنند که می‌تواند برای پژوهشگران مفید باشد. مصاحبه‌کننده از نسلی جوان‌تر و با ذهنی پرسشگر با پرسش‌های خود می‌کوشد زوایای تاریک این جریان را بازخوانی کند که خود به ارزش مطلب می‌افزاید. در این بخش درباره مسئله مارکسیست شدن و شخصیت و عملکرد محمدتقی شهرام در این زمینه و تا حدی مسعود رجوی بحث شده است.

می‌پيوندد وارد مرکزیت می‌شود. پس از حدود یک سال و شاید کمتر، رضا رضایی کشته می‌شود و حالا در کنار تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی در مرکزیت بودند. شهرام پس از آن فرار که طبعاً پرستیز و نفوذ شخصیتش را بسیار افزایش داد، توانست رهبری را به‌دست بگیرد و در واقع سازمان مجاهدین؛ یعنی رهبری و سازمان مقدم بر ایدئولوژی و رهبری مقدم بر تشکیلات است. در کاتولیسیسم نمی‌توانی انجیل را از کلیسا جدا کنی، درحالی‌که در پروتستانسیسم کاملاً فرق می‌کند و اصالت را به انجیل و فرد مسیحی می‌دهد و فرد با خدای خودش رابطه دارد، درحالی‌که در کاتولیسیسم نمی‌توانی بدون کلیسا رابطه‌ای معتبر با خدا داشته باشی. حتماً باید از طریق کلیسا و کشیشی که اقرار نپوش توست سلسله‌مراتب کشیش‌ها شروع می‌شود تا به پاپ برسند. سازمان مجاهدین نمونه کاتولیکی است؛ یعنی یک الگوی کاتولیکی که بدون رهبری سازمان مفهومی ندارد و بدون سازمان ایدئولوژی مفهومی ندارد. سازمان مجاهدین سازمانی دموکراتیک یا نیمه‌دموکراتیک نبوده و نیست. تبادل‌نظر از پایین به بالا وجود نداشت. از اول همه چیز از بالا به پایین بود. شهرام وقتی که به رهبری می‌رسد همه چیز سازمان از جمله ایدئولوژی سازمان تحت سلطه شخصیت او می‌رود.

ولی من فکر نمی‌کنم تغییر ایدئولوژی سازمان وابسته به تقی شهرام بود. به هر حال تقی شهرام یک آدم بود ولی وقتی اعلام می‌کند خیلی‌ها از درون خود سازمان استقبال می‌کنند. می‌خواهم بگویم پس تشکیلاتی نبوده، چون به راحتی این ایدئولوژی را تغییر دادند. خیلی‌ها مارکسیست شدند؟

منظور من تأکید بر رابطه بین شخصیت شهرام و کشتن شریف واقفی است نه مارکسیست شدن اعضا. بله، در آن شرایط زمینه مساعدی وجود داشت برای اینکه اعضا مارکسیست بشوند. مخصوصاً آن جزوه سبزی که گویا تقی شهرام نوشته بود. منطق تقی شهرام در جزوه سبزی به منطق سایر گروه‌های مارکسیست مشابهت زیادی دارد. انگار که حکم تاریخ است که نیروهای خرده‌بورژوازی (که نیروهای مذهبی را به این عنوان می‌نامیدند) رو به اضمحلال‌اند. همه این‌ها بر اساس یک سری پیش‌فرض‌های مارکسیستی بود و اصلاً به فکرشان نمی‌رسید که نیروهای مذهبی بتوانند رهبری نهضتی را در پیش بگیرند و انسجام داشته باشند یا وحدت تشکیلاتی عمیقی برپا کنند.

داشتید می‌گفتید آن‌هایی که مارکسیست می‌شدند می‌آمدند و با شما صحبت می‌کردند؟

زندانی‌های مجاهد در مشهد عملاً دو جناح شده بودند: مذهبی؛ و مارکسیست. دیگر جلسه مشترک به آن شکل نداشتیم. ما جلسات خودمان را داشتیم و آن‌ها هم جلسات خودشان را داشتند. یادم نمی‌آید در سال‌های ۵۳ تا ۵۴ با اعضای مذهبی جلسات مشترکی داشته باشیم، اما روابطمان خوب بود.

دقیقاً چه سالی بود؟

از اواخر ۵۲ یا اوایل ۵۳ وارد این فاز شده بودیم.

یعنی تغییر ایدئولوژی داخل زندان و بیرون زندان تقریباً هم‌زمان بود.

شاید.

بدون اینکه از هم اطلاعی داشته باشند؟

بله.

معتقدید سال ۵۳ در زندان مشهد تقریباً اعضای زیادی مارکسیست شده بودند؟

این‌هایی را که نام بردم مارکسیست شده بودند.

زمانی که از تلویزیون مصاحبه‌ها (ی وحید افراخته) پخش شد، بحث میان شماها چه بود؟ آیا در زندان کسانی بودند که موافق آن‌ها باشند؟

ضمن اینکه حس می‌کردیم چیز خیلی شومی رخ داده، اما نمی‌توانستیم به حرف‌های ساواک اعتماد کنیم. می‌گفتیم اطلاعات نداریم و اول باید اطلاعات کسب کنیم.

چرا سال ۵۴ ایدئولوژی آن قدر عمده می‌شود و ماجرای تغییر ایدئولوژی مطرح می‌شود؟ سال ۵۴ نشان می‌دهد چیزی که در سازمان سرکوب شده بوده و بیرون زده؟

ببینید، اگر رضای زنده بود، مطمئناً تقی شهرام نمی‌توانست سازمان را مارکسیست کند؛ اما وقتی تقی شهرام از زندان فرار می‌کند و به سازمان

تغییر ایدئولوژی سازمان کجا به وجود آمد؟ زندان مشهد یا تهران؟

« در مشهد، شیراز و تهران. ما کشتن درون گروهی شریف واقفی را اولین بار از تلویزیون شنیدیم و شوکه شدیم. طوری بود که به نظر می‌رسید واقعت دارد. انگار خاکستر مرگ روی ما پاشیده بودند.

وقتی شما آن قضیه را از تلویزیون شنیدید، درباره آن با دوستانتان صحبت کردید؟

« بله بحث این بود که واقعت چیست و ما که تا آن موقع نفهمیده بودیم. چون محمود احمدی هم که از طریق خانواده‌اش ارتباط داشت، دیگر با ما آن موقع رابطه نداشت.

چون او همچنان مذهبی بود؟

« بله.

یعنی آن زمان که خبر را از تلویزیون شنیدید، تغییر ایدئولوژی را می‌دانستید؟

« حتی تصورش را نمی‌کردیم که به این شکل بوده باشد. من فکر می‌کردم که به‌طور دموکراتیک هر کس مارکسیست شده، مثل داخل زندان. در زمستان سال ۵۴ مرا به اوین برگرداندند و اطلاعاتم دقیق شد. آن موقع رجوی پایین بود و خیلی مواقع می‌آمد پیش من که این جریان را محکوم می‌کردم. منتها مسعود رجوی می‌گفت این محکومیت شفاهی را کتبی‌اش کن که در بیرون از زندان پخش بشود. من داشتم می‌نوشتیم که تشدید و چند نفر دیگر باخبر شدند، گفتند داری چه کار می‌کنی، حق نداری و تنها خودت نیستی.

دلیشان چه بود؟

« می‌گفتند این‌ها سوءاستفاده می‌کنند و در سطح جامعه این اعلامیه اثر خیلی منفی روی اعضا می‌گذارد. این یک انتقاد درون گروهی است، ما هم انتقاد داریم، کار غلطی بوده، ولی این انتقاد برون گروهی نباید بشود. مسئولانش باید تنبیه بشوند، اخراج بشوند، ولی نباید بیرون اعلامیه بدهیم.

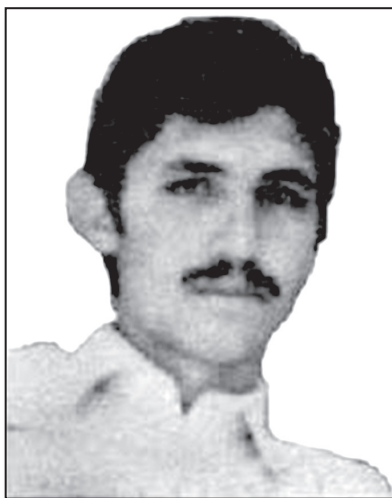
استدلالشان ضعیف به نظر نمی‌رسید؟

« آن روزها مسعود رجوی مرتب می‌آمد با من صحبت می‌کرد که این اعلامیه را از من بگیرد و من آن قدر اعتماد به نفس نداشتم که به‌تهایی این کار را بکنم و رابطه من با رجوی قطع شد.

استدلالشان که سر این قضیه ضعیف بوده؟

« بگذار این را هم بگویم، آن موقع خبرهایی از بیرون می‌آمد که این‌ها را که سر اسلام و مارکسیسم و این حرف‌ها نکشند. این‌ها خیانت درون تشکیلاتی کردند، آمدند اسلحه‌ها را مصادره کردند و یکسری کارهایی که درون یک گروه چریکی مجازات مرگ دارد.

اینکه اشاره کردید که دلیل این‌ها خیانت بوده، ولی اعلامیه تغییر ایدئولوژی صادر شده بود و شما آن را دیده بودید؟



بهرام آرام

چه سالی بود؟

« جوهری را احتمالاً در سال ۵۵ در اوین بند ۲ دیدم، اما تاریخ دستگیری ایشان یکی دو سال پیش‌تر بود.

شما تیپ‌هایی مانند تقی شهرام و بهرام آرام را می‌شناختید؟

« بهرام آرام را ندیده بودم و چون در شاخه من نیز نبود بنابراین هیچ اطلاع پیشینی از ایشان نداشتم. تقی شهرام را در زندان دیدم. گویا او را هم‌کلاسی‌اش موسی خیابانی عضوگیری کرده بود. تقی دانشجوی رشته ریاضی دانشکده علوم دانشگاه تهران بود. اگر اشتباه نکنم، محمد حیاتی هم دانشجوی دانشکده علوم در رشته فیزیک بود. در عین حال محمد حیاتی و مهدی ابریشمچی فارغ‌التحصیل دبیرستان علوی بودند. موسی خیابانی را نمی‌دانم علوی چی بود یا نه، تقی شهرام را هم یقین ندارم.

درباره تقی شهرام در سال ۵۱ در زندان قصر چیزی یادتان هست؟

« تقی شهرام در آن زمان نقش مهمی در تشکیلات داخل زندان نداشت.

خیلی او را جدی نمی‌دیدید؟

« می‌توانم بگویم که شهرام از نسل سوم بود. نسل دوم کاظم شفیعیها، موسی خیابانی، رضا باکری، مهدی و خسروشاهی بودند، نسل سوم می‌شدند تقی شهرام و زمردیان و تشید و این‌ها. من زیاد با او تماس نداشتم. در زندان شماره ۳ قصر با حسین عزتی، از اعضای گروه ستاره سرخ، زیاد بحث می‌کرد. بعد آن‌ها را منتقل کردند به زندان قائمشهر یا ساری و از آنجا فرار کردند. این‌طور که من شنیدم پس از فرار، سازمان پیشنهاد می‌کند حسین عزتی را بفرستد خارج که گویا نمی‌خواسته برود. چند ماه بعد ساواک او را در قطار شناسایی می‌کند. برای اینکه به شهرام برسند و او هیچ نوع اطلاعاتی درباره شهرام نداشت زیر شکنجه می‌میرد. متأسفانه مرگ دردناکی داشت.

درباره بهرام آرام هم که فقط نامش را شنیده بودید؟

« گفتم که ندیده بودم و تقریباً چیزی درباره ایشان نمی‌دانستم.

نظر مسعود رجوی درباره این تغییر ایدئولوژی چه بود؟

« مرا مقصر می‌دانست. می‌گفتم من که کنار کشیده بودم. در قصر خودت شاهد بودی و در مشهد نیز لایذ حیاتی و این‌ها به شما گفته‌اند. می‌گفت همه تحت تأثیر شخصیت شما بوده‌اند. گفتم شما که می‌دانی من آدمی نیستم که دروغ بگویم. گفت همین صداقت تو بدتر از همه تأثیر گذاشت. همین که صداقت داشتی و تغییر ایدئولوژی دادی برای همه مسئله بود. نقل قولی هم از لینن می‌کرد که اپورتونیسم صادفانه خطرناک‌ترین نوع اپورتونیسم است. نمی‌دانم از کجا درآورده بود، شاید از چه باید کرد لینن خوانده بود.

او شما را اپورتونیست می‌دانست؟

« در زندان نداشتم نه.

این دلیل موجهی نمی‌توانست باشد که این‌ها خیانت کردند.

« آن موقع ناصر (محمد ابراهیم) جوهری در اوین بود. ایشان در بیرون از زندان در این جریانات بود و با سیمین صالحی و میثمی در خانه تیمی بودند. می‌گفت که این مسئله ربطی به ایدئولوژی نداشت. این‌ها خیانت درون تشکیلاتی کرده بودند و سازمان با مذهبی‌ها کار نداشت و خیلی‌ها مذهبی بودند که با سازمان کار می‌کردند.

این خیلی روایت متفاوتی است از اینکه می‌گویند تغییر ایدئولوژی باعث این کشت و کشتار شد؟

« من نظرم این است که علت همان عامل ایدئولوژیک بود. درواقع تقی شهرام با این کار می‌خواست مذهبی‌ها را تضعیف کند و تا حد امکان با فشار مارکسیست بشوند. آن‌ها هم که باقی می‌مانند به‌شروط پذیرش هژمونی مارکسیست‌ها اجازه داشتند به‌صورتی که تبلیغات نکنند در گروه باقی بمانند. این فرق می‌کرد که شما اجازه بدهی که تشکیلات خودشان را داشته باشند، به شما وابسته نباشند و زیرمجموعه شما نباشند و مستقل باشند. این را بعد از چند سال پذیرفتند که تقی شهرام را کنار گذاشتند و از او انتقاد کردند. ولی به نظر من این پذیرش ناشی از این بود که کار از کار گذشته بود. عده‌ای کنار گذاشته شده بودند و بقیه مارکسیست شده بودند و اقلیت خیلی کمی مانده بودند که مهم نبود. درواقع بحث بر سر هژمونی بود و خیانت و مصادره انبار اسلحه بهانه و توجیه برای مسئله بود. ناصر جوهری را نتوانستم قانع کنم که چون سازمان از اول مذهبی بوده و بعد عده‌ای مارکسیست شدند، آن‌هایی که مارکسیست شدند، مثل من، باید می‌گفتند ما نماینده واقعی این تشکیلات نیستیم، شما هستید و بمانید، ما از سازمان خارج می‌شویم.

خود جوهری آن موقع که آمده بود زندان مذهبی بود؟

« نه مارکسیست شده بود.

« به ما می گفت او پورتونیست های چپ. به آدم هایی مانند بهزاد نبوی می گفت او پورتونیست راست.

به آن ها چرا؟

« بهزاد نبوی از مذهبی های گروه مصطفی شاعیان بود که در سال ۵۲ دستگیر شده بود. در سال ۵۵ در زندان اوین در مقابل گروه رجوی بود.

در آن مقطع رجوی سازمان مجاهدین را در زندان سازمان دهی کرده بود؟

« در حال سازمان دهی کردن بود.

این ها در واقع شروع کردند به سازمان دهی دوباره سازمان؟

« بله. رجوی و موسی خیابانی.

نظرشان نسبت به تقی شهرام و بهرام آرام و... چه بود؟

« رجوی می گفت اگر این ها این کار را نکرده بودند سازمان انقلاب را رهبری می کرد. می دانی مجاهدین دچار خود بزرگی بینی سازمانی هستند. فکر می کنند ایران یعنی مجاهدین، مجاهدین یعنی ایران.

خودتان چطور فکر می کنید؟

« فکر می کنم اگر خود حنیف زنده بود، می توانست این مسائل را حل کند یا مثلاً اگر همین رجوی بیرون بود از پس شهرام برمی آمد؛ یعنی خودش تقی شهرام ثانی بود. اگر او زرتنگ بود، این هم زرتنگ بود. اگر او می توانست تاکتیک های مختلف بزند، این هم استاد تاکتیک بود و همه جور از پیشش برمی آمد، ولی واقعیت این است که هیچ کدام از این ها نشد و این بود که تقی شهرام همه چیز را قبضه کرد؛ اما چرا به طور منطقی نتشستند سازمان را تبدیل به جبهه بکنند مثل مصطفی شاعیان یا دست کم یک سازمان تبدیل به دو سازمان پسرعمو بشود با دو ایدئولوژی و در رابطه نزدیک و همکاری استراتژیک با هم؟ به گمان من شهرام روش غیردموکراتیک رایج در سازمان را (که در جریان مبارزه علیه دیکتاتوری شاه و اختناق ساواک، مشکلات و کاستی های این روش غیردموکراتیک از نظرها پنهان شده بود) در سرکوب اعضای مذهبی سازمان به کار گرفت و این بار تمامی زشتی ها و معایب این روش عیان شد. رجوی هم عیناً همین روش غیردموکراتیک را پس از انقلاب ادامه داد. ببینید در همان سلول چهار نفره در زمستان سال ۵۰ که رسول می گوید من مارکسیست شدم،^۲ چرا حنیف به فکر تبدیل سازمان به جبهه نمی افتد؟ در واقع انگار در روابط قبیله ای یکی بیاید و از پلورالیسم و کثرت گرایی بگوید این با گروه خون روابط قبیله ای نمی خواند. این سازمان چون دموکراتیک نبود نمی توانست به جبهه هم تبدیل بشود و هرکسی که مارکسیست می شد باید به هژمونی غیردموکراتیک مذهبی ها گردن بنهد (که من با کارا کتری که داشتم - و نه به خاطر روحیه دموکرات منشی که نه من و نه هیچ چریک دیگری نداشتم - این راه را رفته بودم).



محمد ابراهیم (ناصر) جوهری

در شرایط آن سال ها و ضربه ای که سازمان خورده بود، می دانیم که فداییان موضع متفاوتی داشتند. آن ها جریان سیاهکل را راه انداخته بودند، اما سازمان همان سال ۵۰ بدون اینکه عملیاتی انجام دهد رهبری اش را از دست داده بود و این ها همه عواملی بود که تقی شهرام توانست از این عوارض و رسوبات روان شناختی ضربه سال ۵۰ استفاده کند و در تحلیل هایش نشان می داد که سازمان ریشه های ایده آلیستی خرده بورژوازی داشته و به خاطر این چیزها بوده که سازمان ضربه اول شهریور ۵۰ را دریافت کرد. در آن جزوه سبزی می گوید خرده بورژوازی ایران زیر فشار بورژوازی وابسته به غرب در حال اضمحلال است و در نهایت افشار محروم به طرف پرولتاریا رانده می شوند و در واقع تغییر ایدئولوژی سازمان را هم به همین شکل تحلیل می کند.

بعد که آمدید به بخش عمومی نظر دوستانتان درباره تغییر ایدئولوژی شما چه بود؟

« دوتا مسئله را نباید با هم قاطی کرد. در زندان مشهد من بودم و بعد اعضای نظیر علیرضا تشدید، مرتضی آلاذپوش، ستار کیانی، حسن راهی و کاظم شفیعیا مارکسیست شده بودند و اعضای مثل محمود احمدی، محمد حیاتی، احمد حنیف، مهدی ابریشمیچی، سادات دربندی و محمد سیدی کاشانی مذهبی باقی ماندند. در واقع آن موقع بخشی از اعضا مارکسیست شده بودند و بخشی از اعضا مذهبی باقی مانده بودند. در زندان درست برخلاف بیرون بود؛ یعنی آن چیزی که به نام سازمان مجاهدین شناخته می شد، زندان مشهد را می گویم تا سالی که من بودم، انگاری هرکسی که مارکسیست شده بود از سازمان کنار کشیده بود و اعضای که مذهبی بودند سازمان را اداره می کردند و با دیگران تماس می گرفتند. مجاهدین زندان مشهد به نام مجاهدین با سایر زندانیان مسلمان و روحانیون زندانی تماس داشتند و ما به کلی کنار کشیده بودیم. آن موقع مثلاً آقایان عسگر اولادی، ابوالفضل حیدری، اسدالله لاجوردی و هاشمی نژاد هم بودند.

همانی که مجاهدین بعد از انقلاب تورش کردند؟

« متأسفانه بله. آدم خیلی روشنی هم بود. روابط خیلی خوبی هم با ما به خصوص با من داشت.

خاطره ای از او دارید؟

« خاطره ای ندارم، فقط روابط خوبی داشتیم. می خواهم بگویم اگر این اتفاق که داخل زندان افتاد، یعنی هر کسی که مارکسیست می شد کنار می کشید، در بیرون هم اتفاق می افتاد، اصلاً مسئله به این شکل پیش نمی آمد؛ یعنی می گفتند این سازمان مال مذهبی هاست ما یا با فدایی ها همکاری می کنیم یا خودمان یک سازمان درست می کنیم. ولی در بیرون نوعی رقابت بود؛ یعنی تقی شهرامی در رأس قرار گرفته بود که می خواست از موضع قدرت با فدایی ها متحد شود و آخرش هم چریک های فدایی نپذیرفتند. به گمانم این کارها برای این بود که با فدایی ها متحد شود و آن ها را بکشاند زیر بلیت خودش. فرد زرتنگ و تئوریک و از نظر باندبازی هم قوی دست بود مثل رجوی - ولی چریک های فدایی نپذیرفتند و شهرام به هدفش نرسید و چون نرسید اعضای دیگر هم انتقاد را شروع کردند و او را کنار گذاشتند.^۳ من مسئله را به این شکل می بینم. ویژگی های شخصیتی شهرام، روال روزمره غیردموکراتیک سازمان را که ذاتی آن بود به درجات تشدید کرد. بعد از او رجوی نیز. سازمان سنت روابط دموکراتیک نداشت که بگویم اینجا چرا غیردموکراتیک برخورد کرد. در این سازمان اگر کسی دموکراتیک برخورد کند، باید غیرعادی بدانیم و تعجب کنیم.

پس در مشهد اعضای که مارکسیست شدند خودشان را کنار کشیدند و سازمان هم برای خودش کار می کرد.

« بله.

به تهران که آمدید برخورد اعضا با شما چگونه بود؟

« رجوی در قصر که بود، یک مدت آنجا درگیری هایی بر سر رهبری زندان و زندانی ها با بیژن جزنی داشتند. من در جریان نیستم، اما می دانم که با بیژن جزنی خیلی درگیری داشتند.

چه سالی بوده؟

« ما را ۵۱ بردند مشهد و رجوی قصر ماند و نمی دانم او را چه زمانی اوین آوردند. من که در بهمن یا اسفند سال ۵۴ به بند ۲ اوین وارد شدم رجوی آنجا بود. اگر ۵۳ آورده باشند، رجوی از ۵۱ تا ۵۳ قصر بوده. گویا قبلاً بیژن جزنی با رضا باکری زندان عشرت آباد بودند. اگر بتوانی با رضا باکری صحبت کنی، ایشان درباره این رقابت بین بیژن جزنی و رجوی می تواند بگوید. شنیده های من دقیق نیست.^۴

دلیل مخالفت مجاهدین مارکسیست شده که کار شهرام را محکوم بکنید چه بود؟

« ناصر (محمد ابراهیم) جوهری بود که با اطلاعات دست اولی که داشت خیلی روی اعضا

تأثیر گذاشته بود. می‌گفت که این‌ها را به‌خاطر مذهبی بودن نکشند. خیلی‌ها در سازمان بودند که مذهبی بودند کسی هم متعرضشان نشد. مذهبی‌ها در سازمان مانده بودند و با حفظ اعتقادات خود مانند سایر اعضا همچنان عضو سازمان بودند. ناصر می‌گفت این‌ها را کشتند، چون اسلحه‌های سازمان را مصادره کرده بودند. در واقع اتهامشان یاغی‌گری بود و در هر سازمان چریکی هم هرکسی این کار را می‌کرد محکوم به اعدام بود. متقابلاً می‌گفتم وضعیت یک شرایط عادی نبوده تقی شهرام و این‌ها می‌خواستند این‌ها اگر هم مذهبی باشند، مذهبی‌ها زیر سلطه مارکسیست‌ها باشند، نه اینکه به نام سازمان مجاهدین و با آرم پیشین و اصلی سازمان. تقی شهرام می‌خواست کل سازمان مجاهدین را مارکسیست کند و این‌ها هم مقاومت مشروع کرده بودند. حرف ناصر جوهری بین رفقا بیشتر طرفدار داشت. تحلیل من فرق می‌کرد. رجوی هم از همین موضع من استفاده می‌کرد و من را تحت فشار می‌گذاشت که اگر اعضا حاضر نیستند یک اعلامیه در محکوم کردن کار شهرام بدهند، تو به‌تنهایی عمل کن. به هر حال من اعلامیه ندادم و روابط من و رجوی هم سرد شد و بعد هم تقاضا داد به بالا منتقلش کنند و دیگر رابطه‌ای نداشتیم.

اعضای دیگر چه نظری داشتند؟ غیر از رجوی نظر دیگر اعضای مجاهد چه بود؟

«غیر از رجوی با هیچ‌یک ارتباطی نداشتم، چون آن‌ها بالا بودند.»

این خاطرات همه مال سال ۵۴ هستند؟

«۵۵ به بعد.»

بین فاصله ۵۴ تا ۵۷ که در زندان بودید، برخورد دیگری با رجوی نداشتید؟ اصلاً همدیگر را می‌دیدید؟

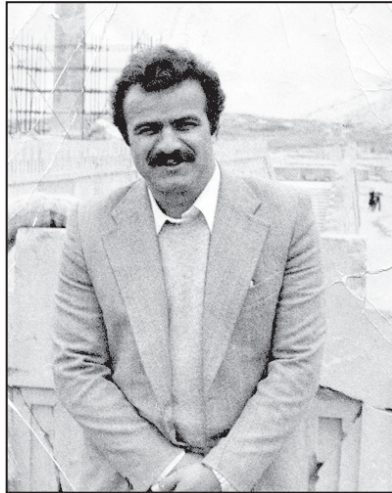
«نه. اوایل که پایین بود. هر روز دو سه ساعت بحث داشتیم و بعد که دید من حاضر نیستم به‌تنهایی اعلامیه بدهم کمتر صحبت کردیم ولی باز هم صحبت داشتیم، بعضی اوقات نظر من را درباره چیزی می‌خواست.»

درباره چه موضوعاتی؟ یادتان هست؟

«نه بعضی اوقات بحث‌های تئوریک پیش می‌آمد و نظر من را می‌خواست، ولی وقتی رفت بالا، رابطه ما کاملاً قطع شد.»

درباره جریان جدایی مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها از هم و اینکه غذایشان از هم جدا شد و یکسری از روحانیون هم اعلامیه می‌دهند که این‌ها نجس هستند، چیزی به خاطر دارید که چه رفتاری در زندان داشتند؟

«من در آن جریانات نبودم. آن زمان من هنوز زندان مشهد بودم. این جریانات که اشاره کردی پس از اینکه وحید افراخته را می‌آوردند تلویزیون رخ داده و من آنجا نبودم. وقتی هم بودم کلاً جدا بود که گفتم من از زمستان ۵۴ تا دستکم تابستان یا پاییز ۵۷ در بند



تقی شهرام

۲۰ اوین بودم.

نکته دیگری درباره تغییر ایدئولوژی سازمان می‌گویند که ساواک مخصوصاً شرایطی فراهم کرده بود که تقی شهرام فرار کند، بعد از او به‌عنوان یک کاتالیزور در تغییر ایدئولوژی سازمان و در نهایت فروپاشی سازمان از او استفاده کند. آیا چنین تحلیلی را قبول دارید؟

«بگذار این مسئله را برایت روشن کنم که آن موقع ساواک از کمونیست‌ها بیشتر وحشت داشت تا مذهبی‌ها؛ یعنی از سازمان مجاهدین به خاطر آن نیمه مارکسیستی ایدئولوژی‌اش بیشتر وحشت داشت تا نیمه دیگر. بین این سؤالی است که بعد از اینکه انقلاب شد و حالا اگر با همین دیدگاه به گذشته برگردیم و ساواک اگر بداند که انقلاب اسلامی خواهد شد و این وقایع پیش خواهد آمد، طبعاً نظرش درباره اسلامی‌ها عوض می‌شود. درحالی که آن موقع خطر را در کمونیست‌ها می‌دیدند و هرگز فکر نمی‌کردند که مارکسیست شدن این سازمان به نفعشان باشد. چون فویبای ساواک و شاه مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها بود. آن موقع کمونیسم در سطح جهانی در حال گسترش بود. توجه داشته باشید تمام اروپای شرقی کمونیست شده بود، چین، ویتنام شمالی و کره شمالی کمونیست شده بودند. احزاب تمام کشورهای آسیای جنوب شرقی از ویتنام، تایلند و کامبوج در حال مبارزه مسلحانه بودند. در امریکای لاتین احزاب و سازمان‌های کمونیستی همه‌جا به‌نحوی در مبارزه مسلحانه بودند. در کوبا پیروز شده بودند. سایر جاها بودند و در خاورمیانه هم همین‌طور؛ بنابراین تصور این بود که دنیا دارد به سمت کمونیسم می‌رود و خطر اصلی همین است.»

شما آن تحلیل را قبول ندارید؟

«اصلاً تحلیل نیست، جوک است.»

حال یک سؤال دیگر، آیا اگر حنیف نژاد و سران گروه زنده می‌ماندند، این اتفاق

حذف درون گروهی اتفاق نمی‌افتاد؟ این چیزها که شما می‌گویید نشان می‌دهد که اتفاقاً اگر حنیف نژاد و دیگران هم بودند باز هم اتفاق می‌افتاد؛ یعنی ماهیت این جور سازمان‌های چریکی می‌طلبد. من فکر می‌کنم اگر حنیف نژاد زنده می‌ماند و جایی احساس می‌کرد کسی خیانت می‌کند، حذف درون گروهی اتفاق می‌افتاد.

«خیانت که بله ولی بستگی دارد به اینکه چه چیز را خیانت تعبیر کنیم.»

حالا هر چه نام آن را بگذاریم. می‌خواهم بگویم نباید این سازمان را پاک و مطهر تصور کرد و از مقطعی ایرادات را به‌خاطر فقدان اعضای طراز اول مثل حنیف نژاد دانست. دوستان شما از جمله عبدالله محسن و این‌ها که من دیده‌ام جوری می‌گفتند تا سال ۵۰ خیلی پاک و مطهر بود...

«من که همچون دیدگاهی ندارم و چنین چیزی را نگفتم.»

بله دیدگاه شما مخالف این است. سؤال من این است. اگر حنیف نژاد زنده می‌ماند و ماجرای در سازمان اتفاق می‌افتاد که احساس خیانت پیش می‌آمد...

«شما خیلی کلی سؤال می‌کنی. اگر حنیف زنده می‌ماند به نظر من این جوری نبود که سازمان مارکسیست بشود.»

نمی‌شد؟

«نه.»

از کجا می‌دانید؟

«من هیچ‌وقت ۱۰۰ درصد نمی‌توانم بگویم. احتمالات است. ولی به نظر من حنیف مارکسیست نمی‌شد. سعید هم نمی‌شد.»

ولی تعدادی می‌شدید. رسول مشکین‌فام را شما خودتان گفتید.

«ما اینجا روی افراد نباید تکیه کنیم. متوجه شدم منظورتان چیست. من فکر می‌کنم حنیف با قدرت و توان رهبری که داشت به این شکل می‌شد که آن‌هایی را که مارکسیست می‌شدند ایزوله می‌کرد و می‌گذاشت تحت رهبری خودش در سازمان بمانند. این چیزهایی که می‌گویم حدسیات من است. فکت که نیست. در مجموع کاراگری که در حنیف می‌شناختم این بود که سعی می‌کرد اعضای مارکسیست‌شده را ایزوله کند و سازمان از وجودشان استفاده کند. این مسئله که حجم عظیمی از اعضا مارکسیست شوند که بتوانند دریفتند، با وجود حنیف احتمالش را کم می‌دانم. احتمال داشت سازمان تبدیل به جبهه بشود. این احتمال از همه بیشتر بود. البته به نظر من اما جریان کشتن؟ نه احتمالش با وجود حنیف تقریباً صفر بود؛ اما این‌ها



حدسیات است و بیش از این نمی‌توان روی آن بحث کرد.

می‌گویم این ذهنیت کشتن اعضا در سازمان بوده متنها در برهه‌هایی خودش را نشان داده...

« ببینید، گروه‌های چریکی کلاً کسی را که اتهامش خیانت باشد می‌کشند. گروه‌های سیاسی که فعالیت علنی دارند خب طبعاً باید فرق کند. می‌بینیم که حزب توده هم قدیم‌ها از افراد خودش کشته. به هر حال چندتایی را کشته درحالی که یک حزب سیاسی بود و نه چریکی؛ اما جنایتی که تقی شهرام مرتکب شد برای تأمین رهبری بلامعارضش بود، از اتهام خیانت، برای توجیه کار خودش استفاده کرد.

می‌توانید بگویید نظر خود حنیف نژاد درباره حذف درون گروهی چه بود؟ یا اصلاً سر این قضیه در جلسات صحبتی بوده؟

« همچنین مسئله‌ای پیش نیامده بود.»

اگر سؤال فرضی باشد، چه پاسخی دارید؟

« آن زمان... (نام نمی‌برم) کنار کشید. حنیف خودش به من گفت که اگر شماها نبودید سازمان می‌پاشید؛ یعنی این کار او... باعث می‌شد سازمان پاشد.

چه کاری؟

« همین که به آن شکل رنجبار و اذیت‌کننده از سازمان کنار کشید.

این را نگفته بودید. اینکه ایدئولوژی... تغییر کرده بود، حرف زدید ولی اینکه رفت...

« آن ظاهر قضیه بود. او به آن شکل نشان می‌داده که توجیهی باشد و الا او در آن مسیر هم نرفت. اگر کسی چپ شده باشد می‌رود در گروه‌های چپ و مارکسیستی. او آن راه را هم نرفت. او می‌خواست زندگی کند. همه‌اش همین بود. دیگر نمی‌خواست خطر کند. منتهی طوری وانمود می‌کرد و حرف‌هایی می‌زد که محمد و سعید مدتی گیج بودند و خوب آدمی هم بود که آن موقع در سطح رهبری بود و بلد بود مسائالش را طوری مطرح کند که آن‌ها را گمراه کند و این باعث شد کلی بحث‌های اضافه بکنند و می‌دیدند که باز هم حل نمی‌شود. ایراد ایدئولوژیک می‌گرفته و از مارکسیسم بحث می‌کرده. می‌گفتند ما می‌خواهیم مبارزه کنیم اگر تو هم می‌خواهی، بیا بنشینیم و باهم کار کنیم، ولی او موضع آدمی که نمی‌خواهد مبارزه کند؛ اما این را رک و پوست‌کنده نمی‌گفته.

او این‌طوری بود و این را خیلی دیر فهمیدند. خوب اگر حنیف همچنین آدمی بود می‌توانست بگوید باید این را بکشیم، ولی این کار را نکردند و گذاشتند برود با اینکه اطلاعات زیادی داشت و خیلی از اعضا را می‌شناخت. البته این را هم

بگویم آن موقع ساواک اطلاعی از وجود این سازمان نداشت و او هم آدم مطمئنی بود و کسی نبود که برود این‌ور و آن‌ور حرف بزند یا لو بدهد. اگر خطر لو دادن سازمان بود شکی نبود که او را می‌کشند. این خطر نبود و حنیف هم کسی نبود که صرف اینکه این آدم یک سال این‌ها را پیچانده و گمراه کرده دستور قتل بدهد. برداشت من از این حرف حنیف که اگر ما نبودیم سازمان از هم می‌پاشید، این بود که یعنی این‌ها هم می‌رفتند دنبال کار خودشان.

چه کسانی مثلاً؟

« یعنی خود حنیف و سعید، ولی چون ما را کشانده بودند و آورده بودند... من در رابطه با حنیف فکر نمی‌کنم و احتمال نمی‌دهم که ممکن بود او هم دست از مبارزه بکشد. ولی این حرفی بود که شخصاً از زبان حنیف شنیده‌ام. می‌گفت چون ما را تا این جای کار کشانده بودند در نتیجه ادامه پیدا کرد و ما تبدیل به چرخ‌لنگری شدیم که سازمان توانست... را کنار بگذارد و راهش را ادامه بدهد. من البته همان موقع هم این حرف را جدی نگرفتم. حنیف کسی نبود که مبارزه را اول کند و آن حرف‌ها که با من زد نهایت صداقت و صمیمیت او بود. نوعی فکر کردن با صدای بلند و اجازه دادن به یک گرایش ضعیف و سرکوب شده که لحظه‌ای خود را بنمایاند و بلافاصله خاموش شود.

الآن در صحبت‌هایتان درباره... واژه‌هایی را به کار بردید که بار دارند مثل «با بدجنسی» یا «علاف کردن سازمان»، می‌خواهم بگویم شاید خود هم نمی‌دانسته چه می‌خواهد.

« چیزهایی را که می‌گویم اصلاً مال خودم نیست. این‌ها را عمدتاً از زبان حنیف و بعضاً از سعید شنیدم، هیچ کدام نظرات خود من نیست.

واژه‌هایی را به کار بردید آن‌ها گفتند!

« بله و خیلی تندتر از این‌ها بود.

خوب بگویید تندترها چه بود؟

« بیسن وقتی چیزی در ذهن خیلی وضوح ندارد ترجیح می‌دهم که نگویم.

این نظر حنیف نژاد و محسن بود درباره... و نظر شما نیست؟

« نه من هم همین نظر را داشتم البته در آن زمان. او در واقع می‌خواست از مبارزه بکشد کنار، به‌جای اینکه این را رک و راست بگوید نمی‌خواهم خطر کنم، شما را تحسین می‌کنم. این‌طوری مسائل خیلی راحت‌تر حل می‌شد. این کار را علی طلوع می‌کند در بین چریک‌های فدایی. او گفت من نمی‌خواهم مثل شما چریک باشم، می‌کشد کنار و بعد هم که لو می‌رود و او را می‌گیرند، ساواک دو سال زندان به او می‌دهد و او هم شرافتمندانه زندانش را می‌کشد.

من می‌خواهم بگویم... شاید در مرحله شک و تردید بوده.

« خوب ایشان زنده است می‌توانید با او صحبت کنید.

به احتمال زیاد با من صحبت نمی‌کند.

« چرا فکر می‌کنم از طریق آقای میثمی اقدام کنی بشود. چه اهمیتی دارد این مسئله؟

چرا اهمیت ندارد؟!

« بین آن موقع اینکه کسی بترسد ننگ بود، بنابراین سعی می‌کرد توجیه کند، ولی الآن در این شرایط ترسیدن حق من فرضی است چه اشکال دارد؟

من فکر می‌کنم اتفاقاً این‌ها لحظات خاصی است در زندگی بشر و روایت این‌ها هیچ اشکالی ندارد. ولی الآن توجه به این می‌کنیم آدمی مثل ایشان که ذهن تئوریک هم قاعدتاً داشته و آدم با مطالعه‌ای بوده، می‌خواهم ببینم این آدم در مرحله شک و تردید بوده، یا قطعاً به این نتیجه رسیده بود که برود دنبال زندگی‌اش ولی رویش نمی‌شده. این‌ها دو چیز مختلف است و این‌ها هم روایت زندگی آدم‌هاست. چطور می‌شود گفت این اهمیتی ندارد.

« اگر کسی نسبت به مبارزه مسلحانه اشکال داشته باشد مبارزه را بالکل ول نمی‌کند. می‌رود دنبال مبارزه غیرمسلحانه کما اینکه خیلی‌ها این کار را کردند. اگر کسی بخواهد مارکسیست بشود، می‌رود مارکسیست می‌شود و مبارزه می‌کند، کما اینکه باز هم خیلی‌ها این کار را کردند. او در عمل نشان داد که می‌خواست برگردد برود زندگی کند و از این زندگی لذت ببرد. حقیقت هم بود، یک مدتی هم که بوده اشتباه رفته بوده. این تعبیر من است.

یعنی توقع شما در سازمان این بوده که بیاید این را رسماً در سازمان اعلام کند و برود دنبال زندگی‌اش و شماها را علاف نکنند.

« شاید این شجاعت را نداشت. شاهد بودم که حنیف و سعید خیلی رنج کشیدند و فکر می‌کنم صداقت اقتضا می‌کرده رک و راست این را بگوید و خداحافظی کند و برود. خطری هم او را تهدید نمی‌کرد.

حشم انداز سیاست خارجی



در بخش سیاست خارجی، گروه ترجمه در مقاله ژانت ریتمن با عنوان خطر راست افراطی امریکا به مسائل درونی امریکا پرداخته و اشاره می‌کند چطور استراتژی مبارزه با تروریسم محلی، خطر ملی‌گرایی سفیدپوستی را ابتدا نادیده گرفته و اکنون قادر به مهار آن نیست.

در ادامه، ششمین بخش از گفت‌وگو با محمد احمدی را می‌خوانیم که از رئوس این مصاحبه، اشتباهات راهبردی اسرائیل و شروع جنبش تحریم علیه اسرائیل و پیوستن جوانان و روشنفکران غربی به این جنبش است. مقاله ترجمه شده دیگر این بخش نوشته رابرت اف. ورت در نیویورک تایمز درباره جنگ یمن است که گزارشی از چگونگی شکل‌گیری جنبش حوثی، انگیزه‌های عربستان سعودی از جنگ یمن و روایت تلخی از مصائب مردم جنگ‌دیده است. مجید الهامی در تحلیل خود از رفتارهای سیاست خارجی ایران و امریکا، تئوری رئالیسم تهاجمی جمهوریخواهان و تئوری اقتناع و پاداش با حربه تهدید دموکرات‌ها را می‌شکافد و رفتار ایران در برابر هردو رویکرد را بررسی می‌کند.

وحدت رویه دو سازمان حزب‌الله لبنان و حماس در مقاومت علیه اشغال و تبعیض تژادی؛

گفت‌وگو با محمد احمدی



چگونه جنگ در یمن به بن‌بستی خونبار و بدترین بحران بشردوستانه در جهان تبدیل شد؛

یاسر خسروی زاده



خطر راست افراطی در امریکا

چشم‌انداز ایران: دونالد ترامپ در مبارزات انتخاباتی خود در سال ۲۰۱۶ خطرات جامعه امریکا را برشمرد و گفت باید نشست و به مسائل درونی امریکا پرداخت، ولی به محض اینکه قدرت یافت با فرافکنی مسائل جهانی را عمده کرد. مقاله ژانت ریتمن اشاره شفافی به خطر راست افراطی درون امریکا است که بایستی مورد توجه طراحان راهبردی قرار گیرد. بخش ابتدایی این مقاله در نشریه نیامده است، اما متن کامل مقاله در سایت cheshmandaziran.net قرار خواهد گرفت.



ژانت ریتمن^۱
برگردان: آیدین طوافی

سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۷، تروریسم محلی باعث مرگ ۳۸۷ نفر در ایالات متحده شده است.

پی. دابلیو. سینگر^۲، استراتژیست امنیت ملی و عضو ارشد اندیشکده امریکای جدید^۳، می‌گوید: «ما در حال مشاهده اتفاقات مشابهی همچون آن چیزی هستیم که با گروه‌هایی مانند داعش رخ داده است، همان سازوکار، اما کسی در این خصوص سخنی نمی‌گوید که این اتفاقات به واسطه راست افراطی است.»

در طول سال اول دولت ترامپ، سینگر و یکی از همکارانش با گروهی از مدیران ارشد دولت درباره طراحی یک استراتژی ضد تروریستی که مشمول طیف وسیع‌تری از تهدیدات شود، دیدار کردند. او می‌گوید: «آن‌ها فقط می‌خواستند درباره افراط‌گرایان مسلمان صحبت کنند.» او ادامه می‌دهد: حتی پیش از دولت ترامپ «ما به اختیار خود مسیرمان را درباره افراط‌گرایی سفیدپوستی تغییر دادیم؛ زیرا صحبت کردن درباره این مسئله هزینه‌های سیاسی واقعی در پی داشت.»

در مارس ۲۰۱۸، مارک آتونی کاندیت^۴، یک مسیحی انجیلی (اونجیلیست) بیست‌ساله، مجموعه‌ای از بمب‌های کنارجاده‌ای دست‌ساز را در حاشیه آستین^۵ ایالت تگزاس، به‌ویژه در مناطق اقلیت‌نشین قرار داد. در چند هفته، این بمب‌ها باعث مرگ دو آفریقایی-آمریکایی و زخمی شدن حداقل چهار نفر دیگر شد. با وجود ایجاد ترس در شهر، مقامات محلی ترجیح دادند کاندیت را که خودکشی کرده بود به‌عنوان یک «جوان دچار مشکلات بسیار» معرفی کنند. همچنین در بهار گذشته، مرد سفیدپوست بیست‌وهشت‌ساله‌ای با نام بنجامین مورو^۶، در آپارتمان خود در بیوردم^۷ ویسکانسین، هنگامی که به‌نظر می‌رسید در حال ساخت بمب بوده کشته شد. بازرسان فدرال گفتند آپارتمان مورو به‌عنوان «لابراتوار مواد منفجره دست‌ساز» مورد استفاده قرار می‌گرفت. بر اساس گزارش اف.بی.آی گنجینه‌ای از نوشته‌های افراط‌گرایانه سفیدپوستی در خانه مورو وجود داشت، اما مأموران پلیس محلی با توجه به رفتار مناسب و سابقه برجسته او که رئیس کنترل کیفی در یکی از کارخانه‌های تولید غذای محلی بود، گفتند تنها به این دلیل که این نوشته‌ها را در اختیار داشته به این معنی نیست که او افراط‌گرای سفیدپوست است. رئیس پلیس محلی عنوان داشت: «او می‌تواند فردی باشد که در حال تحقیق بوده است.»

در این وضعیت تفاوت واضح میان بخش‌هایی از مدیران دولتی و دستگاه اجرای قانون، «جنبش سرطانی و خشن راست افراطی» رشد و متاستاز کرده است. برخی از مسئولان برای مبارزه با آن، پیشنهاد پیگیری جرائم مرتبط به‌واسطه توسعه قدرت ضد تروریستی دولت را داده‌اند؛ برای مثال با نوشتن اساسنامه‌ای خاص برای «تروریسم داخلی» که در حال حاضر موجود نیست، اما گزارشی که در ۳۱ اکتبر

دستگاه اجرای قانون ایالات متحده قادر به تشخیص خطر ملی‌گرایی سفیدپوستی نبود و آن‌ها نمی‌دانند چطور جلو آن را بگیرند. طی دو دهه، استراتژی مبارزه با تروریسم محلی خطر فزاینده افراطی‌گری راست‌تندرو را نادیده گرفته است. در این اتمسفر بی‌تفاوتی مشروع، یک جنبش سرطانی بزرگ شده و متاستاز شده را ایجاد کرده است.

افراط‌گرایان سفیدپوست و دیگر طیف‌های راست افراطی، از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا امروز، تعداد افراد بیشتری را به نسبت هر طیف دیگری از افراط‌گرایان داخلی به قتل رسانده‌اند. مرکز افراط‌گرایی اتحادیه ضد افتر^۸ گزارش داده است ۷۱ درصد از قتل‌های مرتبط با افراط‌گرایی را در ایالات متحده در بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۷، اعضای طیف راست افراطی و جنبش‌های افراط‌گرایی سفیدپوستی انجام داده‌اند. افراط‌گرایان اسلامی تنها مسئول ۲۶ درصد این قتل‌ها بوده‌اند. داده‌های بررسی شده مرکز داده تروریسم جهانی در دانشگاه مرلند، نشان می‌دهد تعداد موارد مرتبط با ترور، از سال ۲۰۱۳، بیش از سه برابر شده و تعداد کشته‌شده‌ها چهار برابر شده است. در سال ۲۰۱۷، ۶۵ مورد ترور رخ داده که روی هم رفته ۹۵ کشته به‌جای گذاشته است. در بررسی‌های اخیر سایت خبری کوارتز^۹، حدود ۶۰ درصد این موارد به‌دلیل نژادپرستی، ضدیت با مسلمانان، ضدیت با یهودیان، ضدیت با دولت یا دیگر ایدئولوژی‌های طیف راست بوده است. ایدئولوژی‌های طیف چپ، همچون طرفداری افراط‌گرایانه از محیط زیست تنها مسئول یازده حمله بوده‌اند و افراط‌گرایان مسلمان هفت حمله انجام داده‌اند.

این آمار نشان‌دهنده دروغ بودن گفتمان پرسروصدای تروریست‌های خارجی است که دولت ترامپ برای پیشبرد سیاست‌های ضد مهاجرتی خود به کار بسته است. این مسئله همچنین سؤالاتی را درباره استراتژی ضد تروریستی ایالات متحده مطرح می‌کند که چیزی در حدود دو دهه و اکثراً بر روی جهادی‌های امریکایی و خارجی متمرکز شده است؛ استراتژی‌ای که افراط‌گرایی طیف راست را به‌عنوان خطری جدی برای امنیت ملی تحت‌الشعاع قرار داده است. بر اساس گزارش اخیر مرکز غیرحزبی استیمسن^{۱۰}، بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۷، ایالات متحد ۲٫۸ میلیارد دلار (۱۵ درصد بودجه اختیاری دولت) برای مبارزه با تروریسم هزینه کرده است. حملات تروریستی افراط‌گرایان مسلمان در این بازه زمانی باعث مرگ یکصد نفر در ایالات متحده شده است. بر اساس گزارش سال ۲۰۱۸ اتحادیه ضد افتر، بین

مرکز برنن برای عدالت^{۱۳} در دانشکده حقوق دانشگاه نیویورک منتشر کرد مطرح می کند نوشتن چنین اساننامه‌ای می تواند به‌سادگی باعث سوءاستفاده برای هدف قرار دادن «معترضان و مخالفان سیاسی به‌جای تروریست‌ها» شود و دستگاه اجرای قانون در حال حاضر از اختیارات کافی برای پیگیری تروریسم داخلی برخوردار است: «کنگره باید مقرر دارد تصمیمات منابع ضد تروریستی بر پایه ارزیابی‌های عینی از آسیب‌های جسمانی گروه‌های مختلف علیه زندگی انسان باشد، نه آنکه بر پایه ملاحظات سیاسی که امنیت گروهی را بر گروه دیگر ترجیح می‌دهد.» این گزارش همچنین دپارتمان قضائی را به دلیل «نقطه کور» این دپارتمان در مواجهه با تروریسم محلی و جرائم نفرت که قائم‌مقام دادستان کل، راد روزنستاین^{۱۴} اوایل هفته آن را تصدیق کرده است مورد نقد قرار می‌دهد. روزنستاین در کنفرانسی در ۲۹ اکتبر گفت بر اساس گزارش اخیر اف.بی.آی درباره جرائم، «۸۸ درصد سازمان‌هایی که داده‌های مرتبط با جرائم نفرت را برای اف.بی.آی تهیه کرده‌اند، در سال ۲۰۱۶، میزان صفر را برای جرم نفرت گزارش کرده‌اند.» او متذکر شد دپارتمان قضائی در حال بررسی دقت گزارش‌هاست، «به این دلیل ساده که گزارش نکردن جرائم نفرت به‌معنای رخ ندادن آن‌ها نیست.»

«در عصری که ملی‌گرایی سفیدپوستی در حاشیه قرار ندارد، بلکه در جریان اصلی سیاسی قرار گرفته است، تظاهرات عمومی به این شکل هستند.»

در سال ۲۰۱۶، آخرین سالی که داده‌های اف.بی.آی در دسترس است، بیش از ۶ هزار و ۱۰۰ مورد جرم نفرت گزارش شده است که ۴ هزار و ۲۷۰ مورد از آن جرائم علیه مردم بوده است (در مقابل، برای مثال، ضربه زدن به اموال شخصی)، اما همچنان تنها ۲۷ متهم فدرال در آن سال مورد پیگرد قرار گرفته‌اند. مایکل جرم^{۱۵}، یکی از نویسندگان گزارش مرکز برنن و مأمور سابق اف.بی.آی، می‌گوید: «اف.بی.آی از تعداد سرقت‌های بانک در سال گذشته باخبر است، اما از اینکه چه تعداد افراط‌گرای سفیدپوست به مردم حمله کرده‌اند، چند نفر را زخمی کرده‌اند یا کشته‌اند باخبر نیست.»

آنچه جرم‌ن را بیشتر نگران می‌کند این مسئله است که دستگاه اجرای قانون در تحت نظر قرار دادن راست افراطی‌خشن بی‌علاقه به‌نظر می‌رسد. طی یک سال پس از انتخاب دونالد ترامپ، اعتراض‌ها و شورش‌ها در سرتاسر کشور بالا گرفت که عموماً مردانسی با سابقه جنایی بودند که بر روی رادار تعریف‌شده پلیس قرار داشتند. طی به‌اصطلاح جنگ برکلی^{۱۶} در مارس ۲۰۱۷، یک آشوبگر راست افراطی به نام کایل چپمن،^{۱۶} پس از آن‌که با باتوم، یک معترض ضد فاشیست را مورد ضرب و شتم قرار داد به قهرمان راست افراطی تبدیل شد. چپمن مرد چهل و یک‌ساله‌ای با دو فقره محکومیت جنایی بود. او کار خود را با سفر به دور کشور و درگیری در دیگر تظاهرات ادامه داد و حالا با نام کاربری



آنلاین Based Stickman فعالیت می‌کند؛ ارجاعی سرخوشانه به حملات بارکلی.

چپمن یکی از چندین افراط‌گرای شناخته‌شده مرتبط با جنبش پسران مغرور^{۱۷} بود. جنبش مردانه ملی‌گرایی که در سال ۲۰۱۶ گوین مک‌اینس^{۱۸} بنیان‌گذار رسانه فساد^{۱۹} و یک ضد مهاجر «ملی‌گرای متعصب غربی» بنیان‌گذاری کردند. همچنین جنبش برتر شدن^{۲۰}، یک گروه راست افراطی است که بیشتر متشکل از محافظه‌کاران سابق بود که بیشتر اعضای آن با جنبش نژادپرستانه کله‌پوستی^{۲۱} جنوب کالیفرنیا ارتباطاتی داشتند. طی دو سال گذشته، هر گروه در درگیری‌های خشن با دشمنان ایدئولوژیک خود، که فهرست بزرگی متشکل از آفریقایی-امریکایی‌ها، یهودیان، مسلمانان، مهاجران غیرسفیدپوست، اعضای گروه‌های طرفدار حقوق هم‌جنس‌گرایان و چپ مترقی بودند، حضور داشته است و عموماً از محاکمه فرار کرده‌اند. این موضوع تا حدودی در هفته‌های اخیر تغییر کرد. هنگامی که پس از تلاش یک‌ساله خبرنگاران در پرو پابلیکا^{۲۲} و چند رسانه دیگر، دادستان فدرال اتهاماتی را علیه هشت عضو جنبش برتر شدن صادر کرد که شامل دو تن از رهبران آن می‌شد. به‌طور مشابه، پس از تلاش‌ها برای فشار از طریق رسانه‌های اجتماعی، دپارتمان پلیس نیویورک شش عضو پسران مغرور را در رابطه با یک تعرض پس از سخنرانی مک‌اینس در یک کلاب جمهوریخواه در منهتن در ۱۲ اکتبر، بازداشت و متهم کرد. مک‌اینس در پادکست خود خاطرنشان کرده است از او «حمایت بسیاری» در اداره پلیس نیویورک شده است (کمیسر پلیس این ادعا را رد می‌کند). حداقل در یک مورد پلیس با گروه‌های راست افراطی همکاری کرده است. در سال ۲۰۱۷، یک مقام دستگاه اجرای قانون که در یک تجمع در مرکز شهر پرتلند^{۲۳} نیواورلئان مستقر شده بود به یکی از عضو نظامی گروه راست‌گرای افراطی تبدیل شد و برای دستبند زدن به یک معترض چپ‌گرا که یکی از اعضای پسران مغرور به او حمله کرده بود، درخواست کمک کرد.

برایان لوین^{۲۴}، مأمور سابق پلیس نیویورک که اکنون مرکز تحقیقات درباره نفرت و افراط‌گرایی در دانشگاه

کالیفرنیا سن برناردینو را هدایت می‌کند می‌گوید: «در عصری که ملی‌گرایی سفیدپوستی در حاشیه قرار ندارد، بلکه در جریان اصلی سیاسی قرار گرفته است تظاهرات عمومی به این شکل هستند.» درباره برخی از اتفاقات بزرگ سال گذشته در مکان‌هایی همچون شارلتزویل یا برکلی خاطرنشان می‌کند: «جریانی تمام‌نشدنی از صحبت‌هایی که رنگ و بوی خشونت داشتند و یک تبادل تهدید اینترنتی تا حدودی تنظیم شده بین ضد قهرمان‌ها در سرتاسر فضای وسیع جغرافیایی وجود داشت» که در بهترین حالت با سر تکان دادن نیروی پلیس همراه شد.

طی یک جلسه رسیدگی در کنگره در سپتامبر گذشته و در پی [اتفاقات] شارلتزویل، کریستوفر ری،^{۲۵} رئیس اف.بی.آی، به قانون‌گذاران گفت این سازمان «حدود ۱۰۰۰» پرونده تحقیقاتی باز ترور داخلی دارد که تقریباً برابر با تعداد تحقیقات بازی است که این سازمان برای داعش در اختیار دارد. اف.بی.آی درباره اینکه چه تعداد از این تحقیقات با ملی‌گرایان سفیدپوست یا دیگر افراط‌گرایان طیف راست افراطی در مقابل طیف چپ یا «افراط‌گرایان هویت سیاه‌پوستی» مرتبط است یا اینکه آیا تحقیقاتی کامل، بازجویی‌ها یا ارزیابی‌های مقدماتی وجود دارد اطلاعاتی ارائه نداد. اف.بی.آی همچنین به این انتقاد که این سازمان در برخورد با پیام‌های نفرت‌انگیز یا تهدیدآمیز در رسانه‌های اجتماعی شکست خورده است پاسخ داد. اف.بی.آی در بیانیه‌ای اعلام کرد: «اف.بی.آی به‌واسطه متمم اول قانون اساسی نه می‌تواند بر ایدئولوژی‌ها نظارت کند و نه چنین کاری می‌کند»، اما جرم‌ن می‌گوید: «با توجه به پیگردها «به‌وضوح روشن است بسیاری از افرادی که برای اتهام حمایت از داعش مورد تحقیق قرار گرفته‌اند در ابتدا به‌واسطه آنچه به‌صورت آنلاین گفته‌اند شناسایی شده‌اند.»

جرمن می‌گوید نگرانی‌های جدی از جهت آزادی‌های مدنی درباره نظارت وسیع بر رسانه‌های اجتماعی وجود دارد. او خاطر نشان می‌کند در مقابل این نکته نیز درست است که میزان محتوای مرتبط به افراط‌گرایی سفیدپوستی به شکل قابل توجهی بالاست. «تعداد امریکاییانی که به‌شکل آنلاین از داعش حمایت می‌کنند به‌نسبت کمتر است، اما میلیون‌ها نژادپرست، ضد یهود، ضد اسلام، ضد همجنس‌گرا و دیگرسنیز وجود دارند که در گفت‌وگو با نوبدسازی جوامعی که از آن‌ها ترس یا نفرت دارند به‌شکل روزانه در رسانه‌های اجتماعی و در برنامه‌های رادیویی شرکت می‌کنند، حتی اگر اف.بی.آی می‌خواست بر این نفرت‌پراکنی نظارت کند، منابع [لازم] یا راهی برای تشخیص میان آن‌ها که تنها صحبت می‌کنند و آن‌ها که عمل می‌کنند ندارد.»

لوین باور دارد دپارتمان قضائی می‌تواند در پیگیری این گروه‌ها بدون نگرانی‌های حاصل از زیر پا گذاشتن متمم اول، منعطف‌تر باشد. دستگاه‌های اجرای قانون، همان‌طور که چنین برخوردی را با طرفداران داعش انجام می‌دهند، می‌توانند در حدود قانونی خود نظارت داشته باشند، تحلیل کنند و اطلاعات

عمومی موجود را درباره افراط‌گرایان سفیدپوست یا گروه‌های نفرت‌پراکن که احتمال مواجهه خشن با آن‌ها وجود دارد هم‌رسانی کند. لوین می‌گوید: «مشکل این نیست که ما سلفی‌های افراطی خشن را به درستی مورد دقت قرار می‌دهیم، بلکه مشکل این است که ما این کار را هم‌زمان با نادیده گرفتن ملی‌گرایان سفیدپوست داخلی یا آن دسته که در حاشیه [این گروه‌ها] قرار دارند و همچنین می‌توانند خطراتی را به وجود آورند، انجام می‌دهیم.»

وقتی ما برای اولین بار در آگوست امسال صحبت کردیم، لوین به افزایش مداوم راست افراطی حتی پس از مخفی شدن بسیاری از اعضای آن پس از شارلترویل، اشاره کرد. او گفت: «این کشتی تندرو همچنان در حال چرخیدن است.» لوین پیش‌بینی کرد موج بزرگ بعدی فعالیت‌ها حول تجمعات عظیم نخواهد بود، بلکه حول آن چیزی خواهد بود که او «مانور خشمگینانه» افراد تنها یا سلول‌های کوچک می‌خواند. مجموعه‌ای از طغیان‌های خشن در یک هفته در ماه اکتبر پیش‌بینی او را به پیش‌گویی مبدل کرد. گزارش شده است تنها در هفت روز، یک مرد فلوریادایی که در یک ون پوشیده از پلاکارد شامل پلاکاردی با صورت هیلاری کلینتون که بر روی آن ضربدری کشیده شده بود زندگی می‌کرد، مجموعه‌ای از بمب‌های لوله‌ای را حداقل برای دوازده منتقد ترامپ ارسال کرده است. دو روز پس از آنکه اولین بسته کشف شد یک مرد میانسال سفیدپوست برای ورود غیرقانونی به یک کلیسای سیاه‌پوستان در نزدیکی لویزیویل^{۲۶} کتاکی تلاشی نافرجام کرده بود، بر اساس گزارش‌ها به دو فرد سالخورده

افریقای-امریکایی در یکی از فروشگاه‌های زنجیره‌ای کروگر^{۲۷} شلیک کرد و آن‌ها را به قتل رساند. بر اساس گزارش‌ها، او به مرد سفیدپوست مسلحی که با او به مقابله برخاسته بود گفت: «سفیدپوست‌ها، سفیدپوست‌ها سفیدپوست‌ها را نمی‌کشند.» سپس در انتهای هفته، مردی که درباره «هجوم کایک‌ها^{۲۸}» در رسانه اجتماعی گب^{۲۹}، رسانه اجتماعی مورد ترجیح راست افراطی، مطلبی نوشته بود با تفنگ تهاجمی سبک AR-۱۵ و چند قبضه سلاح دستی تشریفات کنبسه درخت زندگی^{۳۰} را در منطقه اسکوترل هیل^{۳۱} پیتسبرگ متوقف کرد. او متهم به قتل یازده نفر و مجروح کردن چند تن دیگر، از جمله یک افسر پلیس شد. اتحادیه ضد افترا باور دارد این مرگ‌بارترین حمله ضد یهودی در تاریخ آمریکا بوده است.

ناتوانی دستگاه اجرای قانون برای برخورد با راست افراطی مسئله‌ای است که به نسل‌های قبلی این کشور بازمی‌گردد و ریشه‌های بحران کنونی می‌تواند تا

بیش از یک دهه پیش دنبال شود. با وجود پیام‌های خشونت‌بار سیاسی که از کاخ سفید منتشر و در رسانه‌های محافظه‌کار و مناظر رسانه‌های اجتماعی تکرار می‌شود، لوین فقط انتظار حملات بیشتری را دارد. او در آگوست به من گفت: «آنچه ما درباره آن نگران باشیم فردی است که این‌گفتمان او را تهییج می‌کند و تصمیم می‌گیرد که بیرون برود و با پای خودش کاری را انجام دهد. افرادی وجود دارند که مانند بمب ساعتی در حال تیک و تاک کردن هستند.»

در آوریل ۲۰۰۹، دفتر اطلاعات و تحلیل وزارت امنیت میهن ایالات‌متحده امریکا، گزارش هشدارآمیزی را درباره اوج‌گیری «افراط‌گرایی طیف راست» منتشر کرد. این وزارتخانه، بزرگ‌ترین بدنه دستگاه اجرای قانون در کشور است که پس از یازده سپتامبر برای جلوگیری و پاسخ به تهدیدات مختلف که به‌طور اخص به تروریسم مرتبطانده ساخته شد. درحالی‌که بیشترین تمرکز ضد تروریستی آن بر روی جلوگیری از حملات تروریستی اسلام‌گرایانه بوده است، این وزارتخانه قرار بود تهدیدات داخلی را نیز بررسی کند، تهدیداتی که ناشی از افراط‌گرایان سفیدپوست خشن، شبه‌نظامیان ضد دولت و گروه‌های نفرت‌پراکن تک‌موضوعی همچون فعالان ضد سقط جنین افراطی است.

دارل جانسن^{۳۲}، یک تحلیل‌گر ارشد اطلاعات که یک واحد کوچک تروریسم داخلی امنیت میهن را هدایت می‌کرد در ژانویه ۲۰۰۷، در دفتر ساده خود در طبقه دوم نشسته بود که تماسی را از یک رابط در پلیس کنگره دریافت کرد. سناتور تازه کاری از

ایلیون^{۳۳} به نام باراک اوباما در نظر داشت که کاندیداتوری خود را برای ریاست‌جمهوری اعلام کند. افسر [پلیس] گفت: «کنجکاوم بدانم آیا صحبت تهدیدآمیزی شنیده‌ای یا نه.» این اولین بار بود که جانسن درباره اوباما می‌شنید و او از وجود تهدید اطلاعی نداشت، اما مقصودش این نبود که تهدیدی وجود ندارد. اگرچه گروه‌های افراط‌گرای سفیدپوست در سال‌های پس از یازده سپتامبر تا حدود زیادی ساکت بودند، جانسن این [سکوت] را آرامشی موقتی می‌دید. او فکر می‌کرد این افراد هرگز به معنی واقعی از بین نرفته‌اند: آن‌ها تنها به انگیزه برای

تهییج نیاز داشتند. افسر پرسید: «فکر می‌کنی وقتی کوکلاکس کلن^{۳۴} و نئونازی‌ها و دیگر افراط‌گرایان سفیدپوست از این موضوع باخبر شوند چه اتفاقی می‌افتد؟» جانسن بدون وقفه گفت: «فکر می‌کنم این بهترین ابزار یارگیری و رادیکال‌سازی برای افراط‌گرایی سفیدپوستی است.»

در سی‌وهشت‌سالگی، جانسن با صداقتی همچون یک عقاب پیش‌آهنگ^{۳۵} سخن می‌گفت که در واقع هم عضو این گروه پیش‌آهنگی بود. او همچنین یک جمهوریخواه ثبت‌شده بود که در یک جامعه کوچک مورمون در منطقه روستایی ویرجینیا بزرگ شده بود؛ جایی که هزاره‌گرایی یا الهیات آخرالزمانی مفهومی هسته‌ای بود. طی دهه ۱۹۸۰، زمانی که جانسن در دبیرستان بود، جدایی طلبان راست افراطی به [کوه‌ها] اوزارکس^{۳۶} یا به سنگرها در مناطق روستایی آیداهو رفته بودند؛ جایی که در آن غذا و اسلحه انبار کرده بودند و برای آمادگی برای «روزهای آخر» انجیلی، آموزش تمرینات شبه‌نظامی می‌دیدند. برخی همچون ملت‌های آریان^{۳۷} که اعضای آن از فلسفه هویتی نژادپرستانه مسیحی حمایت می‌کردند سلول‌های ترور داخلی را همچون گروه نظم^{۳۸} پدید آوردند و بمب‌گذاری‌های بی‌رحمانه، دزدی‌ها و قتل‌های مسلحانه را انجام دادند که اوج آن به قتل آلن برگ^{۳۹} مجری رادیویی برجسته یهودی در ژوئن ۱۹۸۴ رسید. آلن برگ بسیاری از مواقع برای روشن‌سازی ضد یهودی‌گرایی پنهان در جامعه محافظه‌کار دنور صحبت می‌کرد.

تحقیقات پلیس و نفوذ به گروه‌های تروریستی راست افراطی آغاز شد و تا اوایل دهه ۱۹۹۰، بسیاری از خشن‌ترین اعضای جنبش کشته شدند یا به زندان رفتند، اما پیروز نشدن دولت در رویی ریچ^{۴۰} آیداهو و ویکو^{۴۱} تگزاس باعث تهییج نسل جدیدی از جدایی طلبان از جمله شبه‌نظامیان وطن‌پرست^{۴۲} -طلا به داران امروزی گروه‌های شبه‌نظامی مخالف دولت- و همچنین افرادی همچون تیموتی مک‌وی^{۴۳} شد که توانست بدون قرار گرفتن در رادار پلیس، تا پیش از بمب‌گذاری ۱۹۹۵ در شهر اوکلاهاما، راه خود را به ایدئولوژی‌ها و سازمان‌های مختلف ضد دولتی و نژادپرستانه باز کند. مرگ ۱۶۸ نفر، شامل نوزده کودک در ساختمان فدرال آلفرد پی. مارا^{۴۴}، خطر تروریسم داخلی امریکایی‌های سفیدپوست را به‌طور کامل مشخص کرد. پس از آن، اف.بی.آی تعداد بیشتری مأمور را به پرونده‌های تروریسم داخلی اختصاص داد و دادستان کل، جنت رنو^{۴۵}، [دستور ساخت] یگان رزمی ویژه‌ای را برای تحقیقات بر روی تروریسم داخلی داد، اما تا پایان سال ۲۰۰۱، کار اصلی اف.بی.آی همچون دیگر بدنه دستگاه اجرای قانون، تروریسم بین‌المللی بود. سال‌ها پس از حملات یازده سپتامبر، تهدیدات فرضی القاعده و دیگر گروه‌های مسلمان به ادامه سیاست‌ها انجامید، به‌ویژه در وزارت امنیت میهن، که جانسن، کسی که کار خود را در اطلاعات ارتش آغاز کرده بود، در سال ۲۰۰۵ به آنجا ملحق شد. او به یاد آورد در آن زمان او تنها تحلیل‌گری بود که به‌شکل اختصاصی بر تهدیدات داخلی غیراسلامی کار می‌کرد. تا سال ۲۰۰۷، او گروه کوچکی از تحلیل‌گران را که وب‌سایت‌ها و انجمن‌های پیام‌گذاری آنلاین افراط‌گرا را جست‌وجو می‌کردند، گرد هم آورد. یافته‌های گروه هشداردهنده بود. شبه‌نظامیان راست افراطی به لطف اینترنت در حال لذت بردن از یک رنسانس بودند.

هر گروه در درگیری‌های خشن بادشمنان ایدئولوژیک خود، که فهرست بزرگی متشکل از آفریقایی-امریکایی‌ها، یهودیان، مسلمانان، مهاجران غیرسفیدپوست، اعضای گروه‌های طرفدار حقوق هم‌جنس‌گرایان و چپ مترقی بودند، حضور داشته است و عموماً از محاکمه فرار کرده‌اند

صدها ویدئوی سر بازگیری و آموزش های شبه نظامی در کنار تبلیغات برای آموزش های مرتبط با اسلحه و آموزش های ساخت بمب در یوتیوب ظاهر شدند. از اکتبر ۲۰۰۷ تا مارس ۲۰۰۸، جانسن و واحد او، شکل گیری ۴۵ گروه شبه نظامی ضد دولت جدید را گزارش کردند. بعضی از گروه های افراط گرایی سفیدپوست با به کارگیری گفتمان ضد مهاجرت که در آن زمان تحریک کننده بود بازی های ویدئویی خشونت باری را برای بهره برداری از ترس عمومی از مهاجران غیرقانونی که از مرزها وارد می شدند ساختند.

تا بهار ۲۰۰۸، همان طور که جانسن پیش بینی کرده بود کاندیداتوری او با ما به جاذبه های برای افراط گرایان سفیدپوست و دیگر گروه های نفرت پراکن تبدیل شد، در حالی که کمپین انتخاباتی به ماه های آخر خود نزدیک می شد سازمان های اجرای قانون حداقل دو توطئه قتل او با ما را متوقف کردند. دیگر تهدیدات و مطالب نژادپرستانه به سمت اینترنت جاری شدند، جایی که گروه جانسن متوجه افزایش چشم گیر تعداد اعضای سایت استورم فرانت^{۴۶}، اولین وبسایت بزرگ ملی گرای سفیدپوستی شدند. در سه ماه اول تنفیذ او با ما، ۳۲ هزار کاربر جدید به سایت اضافه شد، تقریباً دو برابر تعداد کاربران این سایت در سال ۲۰۰۸. جانسن و گروهش یافته های خود را در گزارشی گرد آوردند که در زمان انتصاب جنت نپولیتانو^{۴۷}، فرماندار سابق آریزونا، به عنوان وزیر امنیت میهن توسط او با ما، همچنان در حال کار بر روی آن بودند. جولیت کیام^{۴۸} که به عنوان دستیار وزیر امنیت میهن در امور بین دولتی در سال های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ مشغول به کار

بود می گوید: نپولیتانو «متوجه» [مسائل مربوط به] افراط گرایی سفیدپوستی بود. هنگامی که نپولیتانو به عنوان دادستان کل آریزونا مشغول به خدمت بود تحقیقات یکی از هم دستان تیموتی مکوی را هماهنگ کرده بود. حالا او نگران این بود که یک جنبش تقویت شده افراط گرایی سفیدپوستی می تواند تهدیدی برای اولین رئیس جمهوری افریقایی- امریکایی و برای شهروندان به شمار آید. نپولیتانو شروع به سؤال از تحلیل گران اطلاعاتی خود درباره افزایش منزویان «افراط گرایی طیف راست»

کرد، عبارتی که عموماً در دنیای ضد تروریستی اشاره به باورهای افراطی بازیگران حاشیه ای در طیف راست سیاسی دارد.

جانسن می گوید در مارس ۲۰۰۹، او و تعدادی از همکارانش در اف. بی. آی گزارشی درباره یافته های خود به نپولیتانو ارائه دادند، با این تئوری که اضطراب افزایش یافته از بحران ادامه دار اقتصادی در همراهی با انتخاب اولین رئیس جمهور سیاه پوست باعث ایجاد

یک «پیش ران منحصر به فرد» برای رادیکال سازی فردی و یارگیری ضد دولتی و افراط گرایی سفیدپوستی شده است. آن ها خاطر نشان کردند که نه سر بازان، شامل آن هایی که از مأموریت ها در عراق و افغانستان بازمی گشتند، کاندیداهای مستعدی هستند؛ پیش بینی که بر اساس ارزیابی سال ۲۰۰۸ اف. بی. آی صورت گرفته بود. این ارزیابی ۲۰۳ فرد با تجربه نظامی را یافته بود که از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به گروه های افراط گرایی سفیدپوستی ملحق شده بودند. این تعداد به نسبت تعداد کل کهنه سر بازان ایالات متحده که در آن زمان در حدود ۲۴ میلیون نفر بود مقدار کمی بود. همچنین این تعداد درصد کوچکی از هزاران افراط گرای سفیدپوستی بود که اف. بی. آی تخمین می زد فعال باشند، اما اف. بی. آی مطرح کرد «اعتباری» که آن افراد با توانمندی های نظامی و تاکتیکی خود در گروه های افراط گرای سفیدپوستی به وجود می آوردند باعث می شد تأثیر آن ها بیشتر باشد.

جانسن به یاد دارد نپولیتانو در حالی که پشت میز کنفرانس نشسته بود آرام در میان اسلایدهای پاورپوینت می چرخید و از تحلیل گران برای ارائه شان تشکر می کرد. چند روز بعد وزارت امنیت میهن گزارش خود را منتشر کرد. «افراط گرایی طیف راست: شرایط اقتصادی و سیاسی فعلی باعث احیای مجدد رادیکال سازی و یارگیری شده است»؛ گزارشی که در میان دولت و سازمان های اجرای قانون محلی پخش شد.

در ۱۱ آوریل ۲۰۰۹، چهار روز پس از انتشار گزارش، جانسن در خانه خود در ویرجینیای غربی بود که یک نسخه پی دی اف از این گزارش در وبسایت مجری

رادئویی محافظه کار سندیکایی، راجر هج کاک^{۴۹}، منتشر شد. همچنین در وبلاگی یک لینک منتشر شد که توسط حافظان سوگند^{۵۰} مدیریت می شد؛ گروه ضد دولتی تعدادی از مقامات دستگاه اجرای قانون. مطلبی که جانسن ظن این را داشت که یکی از اعضای دستگاه اجرای قانون نوشته شده است این گونه بود: «این را به دست هر امریکایی برسانید! حالا به دید دولت او با ما، شما یک تروریست خطرناک هستید.»

در چند روز آینده، خبرها درباره گزارشی «وحشت انگیز» از وزارت راه خود را به انجمن های

پیام گذاری و بلاگ های راست افراطی باز کرد، جایی که سایت های تئوری توطئه مانند اینفو وارز^{۵۱}، به صلابه کشیده شد. اینفو وارز این گزارش را شاهدهی بر یک نقشه از سوی دولت پنهان تلقی کرد. تحلیل گران بیشتری از طیف راست همچون مایکل ملکین^{۵۲} آن را با نقل از زبان ملکین، «برنامه آدم کشی وزارت امنیت او با ما» تلقی کردند. برخی از طیف مترقی نیز همچنان که یکی از تحلیل گران مادر جونز^{۵۳}، جیمز

ریچوی^{۵۴} نوشت: نگرانی هایی درباره طبیعت «مبهم و حدسی خطرناک» وجود دارد. آن ها هشدار دادند «لیبرترین های مدنی از هر خط فکری» باید نگران باشند و توهم نظارت دولتی را افزایش دادند.»

کیام می گوید از منظر بسیاری از افراد در وزارتخانه، گزارش «دقیقاً آن چنان بود که وزارت باید انجام دهد، یعنی آگاه کردن و آموزش دادن به شرکایمان درباره آنچه ما به عنوان یک تهدید می بینیم. این یک سند سیاسی نبود.»

جمهوریخواهان کنگره در پاسخ به جنبش تازه متولد شده تی پارتی^{۵۵} و لژیون امریکایی^{۵۶}، موضع «افراط گرایی طیف راست» اتخاذ کردند، آن چنان که جان بینر^{۵۷}، رهبر اقلیت مجلس نمایندگان در آن زمان، آن را استفاده وزارت امنیت میهن «برای معرفی آن دسته از شهروندان امریکایی عنوان کرد که مخالف مسیری هستند که دموکرات های واشنگتن کشور ما را به آن سمت می برند.» بینر به طور مشخص با نام بردن از کهنه سر بازان در گزارش مشکل داشت. او در بیانیه ای گفت: «توصیف مردان و زنانی که پس از دفاع از کشورمان به خانه بازمی گردند به عنوان تروریست های بالقوه، توهم آمیز و مردود است.» تی چند از قانون گذاران حزب جمهوریخواه خواستار استعفای نپولیتانو و همچنین جانسن شدند؛ کسانی که در نگاه آن ها، محافظه کاران را با تروریست ها برابر کرده بودند.

جانسن وحشت کرده بود. او به من گفت: من هرگز انتظار چنین واکنش خشمگینانه و ناپسندی را نداشتم.» گنجی کننده بود: تنها چند ماه پیش از انتشار گزارش آوریل ۲۰۰۹، وزارتخانه ارزیابی ای را درباره تهدیدات «افراط گرایی طیف چپ»، همچون جبهه آزادسازی زمین^{۵۸} و جبهه آزادسازی حیوانات^{۵۹} منتشر کرده بود. قانون گذاران، رسانه ها و عموم به طور کلی - شامل طیف مترقی - هیچ اعتراضی به آن عنوان نداشتند، اما طوفان سیاسی بر روی «افراط گرایی طیف راست» باعث چنان غوغایی شد که وزارت امنیت میهن در نهایت از استفاده از واژگان ایدئولوژیک همچون «طیف راست» خودداری کرد. چند هفته پس از انتشار گزارش، نپولیتانو به شکل رسمی از کهنه سر بازان عذرخواهی کرد و پس از فشار بی امان گروه های کهنه سر بازان، وزارتخانه گزارش خود را پس گرفت. پس از آن، دولت تلاشی درباره سیاست زدایی از موضوع کرد. او با ما با وعده بهبود روابط با دنیای اسلام انتخاب شده بود، اما این موضوع به زودی مدخلی را برای اذهان متوهم توطئه جمهوریخواه همچون لوئی گومرت^{۶۰}، نماینده نگراس، فراهم آورد. گومرت یک بار به این موضوع اشاره کرده بود که محمد البیاری^{۶۱}، مشاور تیم امنیت ملی او با ما، یکی از اعضای اخوان المسلمین است. در زمان دولت بوش، واژه «تروریسم» تقریباً هم معنی با اسلام شد. حالا، آن چنان که یکی از مشاوران سیاسی سابق به یاد می آورد «طرفداران او با ما اصرار داشتند این واژه نمی تواند فقط درباره جهادی ها باشد.» آن ها واژه نامه ای جدید و کمتر ایدئولوژیک را اتخاذ کردند. تروریسم تبدیل به «افراط گرایی

بعضی از گروه های افراط گرایی سفیدپوست با به کارگیری گفتمان ضد مهاجرت بازی های ویدئویی خشونت باری را برای بهره برداری از ترس عمومی از مهاجران غیرقانونی که از مرزها وارد می شدند ساختند

خشونت‌بار) شد که ناظر به رفتار بود. دولت همچنین پارادایم جدید «خشونت منتج از ایدئولوژی» را ارائه داد که ظاهراً می‌توانست به هر شکلی از افراط‌گرایی و نه فقط به تروریسم اسلامی، اطلاق شود. دیارتمان قضائی، وزارت امنیت میهن و وزارت خارجی می‌توانستند به توسعه برنامه‌های «مبارزه با افراط‌گرایی خشونت‌بار» بپردازند که بر روی تماس با دولت و همکاری اجتماعی تمرکز می‌کرد، نه بر نظارت بدون حکم، اما در عمل این برنامه‌ها کماکان تلاشی برای شناسایی و ریشه‌کن کردن عناصر جهادی از جامعه مسلمان آمریکا بود، دقیقاً همان‌طور که طی دولت بوش بودند. هم‌زمان تمام فعالیت‌هایی که بر افراط‌گرایی داخلی تمرکز داشتند در وزارت امنیت میهن متوقف شدند. کیامی می‌گوید: «من ماشین سیاسی هدایت‌شده جمهوریخواهان را ملامت می‌کنم که نام‌گذاری چیزی به‌عنوان «افراط‌گرایی طیف راست» را به بیانیه‌ای سیاسی تبدیل کردند.» او با اشاره به تناقض رهبران حزب جمهوریخواه در حمله به دموکرات‌ها برای امتناع از به‌کار بردن عبارت «افراط‌گرایی رادیکال اسلامی» ادامه می‌دهد: «آن‌ها می‌گفتند اگر نمی‌توانید آن را بگویید با آن نمی‌توانید مبارزه کنید، اما این امری دوطرفه است. اگر شما اجازه ندهید که بگویید افراط‌گرایی سفیدپوستی شکلی از رادیکال‌سازی است، پس چگونه می‌خواهد جلو آن را بگیرید؟»

گزارش سال ۲۰۰۹ جانسن درست از آب درآمد. در فوریه ۲۰۱۱، مرکز قانون فقر جنوبی^{۶۲} گفت که در سال گذشته، تعداد گروه‌های نفرت‌پراکن داخلی در ایالات متحده آمریکا به بیش از ۱۰۰۰ مورد برای اولین بار رسیده است. جنبش ضد دولت وطن‌پرستی در بازه زمانی مشابه با پرشی ۶۰ درصدی سیصد گروه جدید به دست آورده است. هر سپهری از راست افراطی در بازه زمانی مشابه تهییج شده بود. همچنین افزایش در تعداد به‌اصطلاح منزویان، که عقاید افراطی داشتند اما به هیچ سازمانی وابسته نبودند مشاهده شد. در مه ۲۰۱۰، یک سال پس از انتشار گزارش جانسن، یک پدر و پسر از اوهایو که اعضای یک گروه کمتر شناخته شده جنبش ضد دولتی به نام «شهروندان مقتدر»^{۶۳} بودند، طی یک توقف پلیس راندگی در ممفیس جنوبی آرکانزاس به دو مأمور پلیس شلیک کردند و آن‌ها را به قتل رساندند. این دوازدهمین حمله

یا طرح لورفته «منزویان» افراط‌گرای سفیدپوست از سال ۲۰۰۹ بود؛ حمله‌هایی که تقریباً همه آن‌ها خبررسانی بسیار کمی داشتند. کانر الدر ریچ^{۶۴}، دادستان ایالات متحده در آرکانزاس غربی، یکی از چندین دادستان‌های دیارتمان قضائی

بود که احساس می‌کرد این دیارتمان به تروریسم داخلی اهمیت کمی داده است. الدر ریچ، بی‌سروصدا شروع به تشکیل شبکه‌ای با دادستان‌هایی کرد که سابقه [برخورد با] فعالیت‌های افراط‌گرایی سفیدپوستی داشتند. آن‌ها به دیارتمان قضائی برای منابع بیشتر فشار آوردند. الدر ریچ به من گفت: «تاز ما این بود که بر روی تروریسم داخلی به‌اندازه‌ای تمرکز کنیم که بر تروریسم بین‌المللی تمرکز کرده‌ایم، زیرا هر دو این‌ها تروریسم هستند، اما ما در سطوح مختلف، به‌طور مداوم با نوعی کمبود توجه نسبت به تروریسم داخلی مواجه می‌شدیم. تمرکز روز‌به‌روز بر روی حمله بالقوه بعدی داعش بود.»

در واشنگتن، تعداد بسیار کمی جلسه و گزارش برای گفت‌وگو درباره تهدیدهای ممکن داخلی راست افراطی برگزار می‌شد. در اف. بی. آی، مأموران ضد تروریسم، صادقانه پذیرفتند که تروریسم داخلی به‌عنوان باریکه آبی دیده می‌شد و تنها راه برای پیشرفت از طریق پرونده‌های تروریسم بین‌المللی بود. اخیراً در گزارشی بر روی ارزیابی دستگاه اجرای قانون درباره افراط‌گرایی مسلمانان در برابر راست افراطی، تیمی از محققان دانشگاه چپل هیل^{۶۵} کارولینای شمالی، خاطر نشان کردند در ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹- تنها سال‌هایی که آمارها عمومی شدند- کمتر از ۳۵۰ مأمور ضد تروریسم اف. بی. آی به پرونده‌های تروریسم داخلی اختصاص داده شده‌اند.

پس از مجموعه‌ای از حملات خشونت‌بار افراط‌گرایان سفیدپوست که شامل حمله‌ای به یک مرکز اجتماعات یهودی و به یک خانه سالمندان نزدیک به آن در اورلند پارک^{۶۶} کانزاس می‌شد، اریک هولدر^{۶۷}، دادستان کل، در سال ۲۰۱۴ اعلام

کرد کمیته اجرایی تروریسم داخلی در دیارتمان قضائی را دوباره به جریان خواهد انداخت. این گروه سیزده سال بود که با یکدیگر ملاقاتی نداشتند. الدر ریچ، که به‌عنوان رئیس کمیته منصوب شده بود، می‌گوید: «این [کمیته]، آنی نبود که در گذشته بود، اما باز هم چیزی بود.» این کمیته متشکل از نمایندگی از حدود پانزده سازمان اجرای قانون و پنج بخش دیارتمان قضائی، شامل اف. بی. آی و مارشال‌های ایالات متحده بود. الدر ریچ ادامه می‌دهد: «ما هیچ بودجه‌ای، هیچ کارمندی و هیچ کسی نداشتیم که تنها کارش پیش بردن کمیته باشد.»

تمرکز بدون توقف بر داعش و القاعده تا دستگاه‌های اجرای قانون محلی نیز ادامه یافت. سیاست دولتی مورد تبلیغ «مبارزه با افراط‌گرایی خشونت‌بار»، متوجه تهدیدات مختلفی بود. نیت اسنایدر^{۶۸}، مشاور ضد تروریسم دولت اواما در وزارت امنیت میهن از

سال ۲۰۰۹ تا سال ۲۰۱۷ به‌یاد می‌آورد: «بیان موضوع به‌شکل جدی بر سرپاگیری و رادیکال‌سازی داعش و القاعده متمرکز بود.» او می‌گوید در سال ۲۰۱۰، دفترهای [زیر نظر] او تماس‌هایی را از افسران پلیس در ایالت‌های بسیاری در جنوب و غرب مرکزی دریافت می‌کردند. او می‌گوید: «آن‌ها می‌گفتند ممنون از کارهایی که در مورد القاعده کرده‌اید، اما الآن من واقعاً نیاز دارم که بدانم چگونه باید با جمعیت پوست‌چکشی^{۶۹} در حوزه قضائی خود برخورد کنم.» اشاره او به گروه افراط‌گرای سفیدپوست، پوست‌چکشی است. در سال ۲۰۱۱، کاخ سفید تهدید القاعده و [شاخه‌های] وابسته به آن را به‌عنوان «مهم‌ترین تهدید امنیتی برای کشور ما» معرفی کرد. تا سال ۲۰۱۳، تهدید جدیدی ظهور کرده بود: افراط‌گرایان خشن به‌اصطلاح خانه‌زاد؛ دسته‌ای از افراد که با اینکه در ایالات متحده به دنیا آمده بودند، اما تحت تأثیر یک ایدئولوژی غیرداخلی برای ارتکاب جنایت قرار داشتند. این افراط‌گرایان که بیشتر مسلمان بودند نباید با تروریست‌های داخلی اشتباه گرفته می‌شدند، زیرا تروریست داخلی تعریف کسی بود که تنها آمریکایی است، بلکه تحت تأثیر یک ایدئولوژی داخلی همچون افراط‌گرایی سفیدپوستی قرار دارد. اگرچه باز هم در اغلب موارد این دو دسته هم‌پوشان می‌شدند، در نتیجه خانه‌زادها نیز به‌عنوان تروریست‌های داخلی شناخته می‌شدند: برادران تسارنایف^{۷۰} مسئول بمب‌گذاری مارتون بوستون در سال ۲۰۱۳ بودند؛ عاملان کشتار سن‌برناردینو یا کشتار جمعی در کلاب شبانه هم‌جنس‌گرایان پالس در اورلاندو. دیلن روف^{۷۱}، متولد کارولینای جنوبی کسی که نژادپرستی خانه‌زادانه او در سایت‌های تنونازی همچون دبلی استورم^{۷۲} پرورش داده شده بود با توجه به این تعاریف یک تروریست داخلی نبود و هیچ‌یک از عقاید او به‌عنوان نشانه‌ای از «افراط‌گرایی خشونت‌بار» دیده نمی‌شد. بزم تیراندازی او در کلیسای در چارلستون^{۷۳} که در آن، روف نُه آفریقایی-آمریکایی را به قتل رساند به‌عنوان چیز دیگری تفسیر شد. مقامات گفتند نفرت، پیش‌ران او بوده است. او یک قاتل بود.

این دوگانگی باعث شد بنی تامپسن^{۷۴}، نماینده دموکرات می‌سی‌سی‌پی و عضو ارشد کمیته امنیت میهن کنگره، به ستوه آید. تامپسن سال‌ها بر روی دولت و دیگر اعضای کنگره برای سخن گفتن شفاف درباره تروریسم داخلی فشار آورده بود. او می‌گوید: «سکوت حاصل از به میان کشیدن هر مسئله مرتبطی در کنگره تا حدودی ناامیدکننده بود و دولت راهکار هیچ کاری نکردن را پیش گرفته بود. آن‌ها به ما می‌گفتند ما می‌دانیم که افراط‌گرایی سفیدپوستی یک مسئله است، اما هیچ راهی برای دخالت ما در این موضوع وجود ندارد زیرا آن‌ها با ما حرف نخواهند زد.»

این پاسخی نادر از سوی دولتی بود که سیاست امنیتی اش به ظاهراً هر نوع خشونت منتج از ایدئولوژی را خطاب قرار می‌داد. یک مشاور سابق به من گفت: «من این ظن را دارم که آن‌ها نظرسنجی‌هایی انجام

”
تاز ما این بود که بر روی تروریسم داخلی به‌اندازه‌ای تمرکز کنیم که بر تروریسم بین‌المللی تمرکز کرده‌ایم، زیرا هر دو این‌ها تروریسم هستند، اما ما در سطوح مختلف، به‌طور مداوم با نوعی کمبود توجه نسبت به تروریسم داخلی مواجه می‌شدیم. تمرکز روز‌به‌روز بر روی حمله بالقوه بعدی داعش بود



جرج سلیم

داده‌اند و دریافته‌اند که موضوعات خاصی وجود دارند که یک رئیس‌جمهوری افریقایی-آمریکایی نباید درباره آن‌ها صحبت کند. فکر می‌کنم آن‌ها نمی‌خواستند پا روی دم شیر بگذارند.»

روشن‌ترین شاهد این راهکار، جی جانسن،^{۷۵} معاون وزیر امنیت میهن دولت اوپاما بود که در سال ۲۰۱۳، پس از سه سال استقرار در سمت مشاور ارشد وزارت دفاع به وزارتخانه امنیت میهن ملحق شد؛ جایی که او اختیارات قانونی را برای برنامه حمله با هواپیمای بدون سرنشین مهیا کرد. نیت اسنایدر می‌گوید در زمان تصدی جانسن، دفتر او تماس‌هایی را از راهبان انجیلی دریافت می‌کرد که نگران سربازگیری راست افراطی در اعضای کلیسای خود بودند. همچنین نگرانی‌هایی درباره گزارش‌های مربوط به افراط‌گرایی سفیدپوستی در ارتش وجود داشت.

جانسن به من گفت نگرانی از حملات دیگری به شیوه داعش او را شب‌ها بیدار نگه می‌داشت و به‌طور منظم، میزگردهایی را با روحانیون و دیگر اعضای جامعه اسلامی برگزار می‌کرد. او در مقابل فشارهای بعضی از کارمندان خود و بعضی از اعضای کنگره همچون تامپسن برای انجام عملی مشابه در جوامعی که نگران گروه‌های ضد دولتی و افراط‌گرایی سفیدپوستی بودند مقاومت کرد. او فکر می‌کرد تشکیل دادن میزگرد با شهروندان مقتدر و افراط‌گرایان سفیدپوست کاری عبث است. او گفت: «فکر نمی‌کردم این کار مفیدی برای استفاده از زمانم باشد.»

جانسن، هرگز دیلن روف را یک تروریست داخلی نخواند، عبارتی که عموماً برای تیموتی مک‌وی به کار می‌رود. اسنایدر می‌گوید: «اگر روزی فرصتی برای تعریف افراط‌گرایی سفیدپوستی به‌عنوان تروریست داخلی وجود داشت، دیلن روف همان فرصت بود، اما مردم نظر خود را بارها عوض کردند و [در نهایت] این موضوع نیز همچون گفت‌وگوهای محتاطانه‌ای که درباره تیراندازان دیگر رخ داده بود فرونشست؛ شاید این یک موضوع مرتبط با بیماری روحی بود. شاید او آسیب‌دیده بود. شاید او مستعد خشونت بود.»

هنگامی که با جانسن صحبت کردم احساس کرد در جایگاهی نیست که روف را تروریست بخواند. هیچ جرمی با عنوان «تروریسم داخلی» وجود ندارد که با آن بتوان کسی را متهم کرد. او گفت: «انواع مشخصی از افراط‌گرایی خشونت‌بار وجود دارد که طبیعتاً بیشتر موضوع دستگاه اجرای قانون هستند و درباره درگیر شدن جوامع در سطح محلی است»، اما لورتا لینچ^{۷۶}، مقام اصلی دستگاه اجرای قانون کشور در آن زمان نیز روف را تروریست نامید، اگرچه خاطرنشان کرد به‌نظر می‌رسد کشتار جمعی روف، که لینچ آن را به‌عنوان جرم نفرت‌مورد پیکرد قرار داده بود، در تعریف تروریسم می‌گنجد. او گفت: «جرایم نفرت در واقع همان تروریسم داخلی هستند.» جیمز کومی^{۷۷}، رئیس‌اف.بی.آی در آن زمان، مطمئن نبود. او در ژوئن ۲۰۱۵ گفت تروریسم «بیشتر یک عمل سیاسی است» و او تیراندازی چارلستون

شوهری امنیت ملی، وجود داشتند. سیاستین گورکا به یکی از مشاوران ارشد کاخ سفید تبدیل شد و کاترین گورکا مشاور ارشد وزارت امنیت میهن شد. در دوره انتقال، سیاستین گورکا سقوط سیاست امنیتی دولت اوپاما را پیش‌بینی کرد که او آن را یک راهکار درهم و ناظر بر نزاکت سیاسی به یک مسئله - تروریسم - می‌دانست که باید تصحیح می‌شد. نیت اسنایدر به یاد می‌آورد چندی بعد، کاترین گورکا، کسی که یک بار دولت اوپاما را برای «اجازه دادن به اسلام‌گرایان برای تعیین سیاست‌های امنیت ملی» مورد انتقاد قرار داده بود، روشن ساخت علاقه‌ای به عبارت «مبارزه با افراط‌گرایی خشونت‌بار» ندارد. از این پس مأموریت بر روی «تروریسم اسلامی رادیکال» متمرکز می‌شد، عبارت همیشگی کاخ سفید که سیاستین گورکا بعدها توضیح داد قصد آن «بیرون افکندن نزاکت سیاسی هشت سال اخیر (اوپاما)» بود.

صحنه‌ای سورئال که تقریباً در تمامی بخش‌ها و سازمان‌ها تکرار شده بود به‌سرعت شروع به نمایش در داخل وزارت امنیت میهن کرد. جورج سلیم^{۷۸}، متخصص کهنه‌کار امنیت ملی در هر دو دولت بوش و اوپاما که دفتر همکاری‌های اجتماعی^{۷۹} را رهبری می‌کرد متذکر می‌شود با گذشت ماه‌ها «روشن بود تعداد کمتر و کمتری از خدمت‌رسانان مدنی برای تصمیم‌گیری‌های حساس سیاسی دور میز می‌نشینند». به‌نظر می‌رسید برخی از منصوبان سیاسی عملاً درباره موضوعی که برای مشاوره درباره آن منصوب شده‌اند، هیچ تجربه‌ای ندارند. کاترین گورکا، همان‌گونه که زندگی‌نامه او در سایت لینکدین نشان می‌دهد پیش از آنکه به وزارتخانه بیوندد نه‌تهدا هرگز شغلی در بخش عمومی نداشته، بلکه در حوزه امنیت ملی، دستگاه اجرای قانون یا اطلاعات هیچ تجربه عملی نداشته است. دیگر مقام ارشد جدید وزارت امنیت میهن، فرنک ووکو^{۸۰}، افسر بازنشسته نیروی دریایی، سال‌ها به سخنرانی درباره طرز تفکر جهادی برای ارتش پرداخته است. این سخنرانی‌ها عموماً با بازی در نقش یکی از اعضای طالبان و پوشیدن کلاه پشتون و چقیه بوده است. یکی از مقامات گفت: «او کسی است که تلاش می‌کرد به من بگوید متوجه تهدید می‌شود.»

تا فوریه ۲۰۱۷، پس از آنکه دولت ترامپ اولین دستور اجرایی خود را در جهت تلاش برای جلوگیری از ورود شهروندان کشورهای اکثریت مسلمان به ایالات متحده صادر کرد چندین گروه آمریکایی مسلمان به‌واسطه تصویری که دولت جدید از موضوع ساخته بود تصمیم به رد کمک مالی وابسته به سیاست‌های امنیتی فدرال گرفتند که در دولت اوپاما به آن‌ها اختصاص داده شده بود. مارس همان سال، کاخ سفید ۱۰ میلیون دلار بودجه‌ای را که دولت قبل به این کمک‌های مالی اختصاص داده بود، مسدود کرد و برای بررسی مجدد به حالت تعویق درآورد. درحالی‌که بررسی مجدد در حال انجام بود، وزارت امنیت میهن و اف.بی.آی بولتن مشترکی را در تاریخ ۱۰ مه تهیه کردند که درباره «تهدید خشن مرگ‌بار» احتمالی افراط‌گرایان سفیدپوست طی

را سیاسی نمی‌بیند. حتی پس از آنکه یک مانیفست نژادپرستانه به قلم روف در اینترنت منتشر شد که در آن انگیزه خود را «حفاظت از نژاد سفید» با برانگیختن یک جنگ نژادی اعلام کرد. کومی باز هم مطمئن نبود که او در تعریف [تروریسم] می‌گنجد. او به هافینگتون پست گفت: «من فقط در یک چارچوب قانونی فعالیت می‌کنم.»

امتناع از «تروریسم» خواندن حملات، در نگاه بعضی منتقدان اشتباه مهلکی بود که می‌توانست پیامدهای بسیار گسترده‌تری داشته باشد. ارول ساترز^{۸۱}، مأمور سابق اف.بی.آی و رئیس فعلی انستیتوی اجتماعات امن^{۸۲} در دانشگاه کالیفرنیا جنوبی، می‌گوید: «هنگامی که دولت اوپاما شروع به کار کرد و گفت که نمی‌خواهد از عبارت جنگ با ترور استفاده کند، بسیار خوشحال شدم. فکر می‌کنم افراد اوپاما تصمیم گرفتند دیگر آن را تروریسم نخوانند، با این خیال که این کار خوبی است. مشکل اینجا بود که آن‌ها متوجه نشدند این مسئله تا چه اندازه طرف مقابل را جسورتر کرد و به آن‌ها پوشش سیاسی داد.»

در ماه‌های منتهی به تصفیه دونالد ترامپ، تحلیل‌گران امنیتی با هشدارهای فزاینده‌ای روبه‌رو شدند که به‌نظر می‌رسید فرسایشی سیستماتیک در توانمندی تحلیلی و عملیاتی وزارت امنیت میهن به‌واسطه مواجهه با افراط‌گرایی خشونت‌بار است. این موضوع با انتصاب یک تیم جدید امنیت ملی آغاز شد. همان‌طور که هم‌تایان آن‌ها سیاست‌های مهاجرتی را پیش گرفته بودند، این تیم نیز با سیاست‌های حاشیه‌ای محافظه‌کارانه روی کار آمد. برخی از آن‌ها ارتباطاتی با اندیشکده‌ها و سازمان‌های ضد مسلمان همچون عمل برای آمریکا^{۸۳} یا مرکز سیاست‌های امنیتی^{۸۴} داشتند، مرکزی که بنیان‌گذار آن، فرانک گفنی^{۸۵} یکی از برجسته‌ترین عرضه‌کنندگان تئوری‌های توطئه ضد مسلمانان در واشنگتن بود. علاوه بر فرانک گفنی که اطلاعات جهت داده شده و به‌لحاظ آماری ناقص او درباره «خطر مسلمانان» تبدیل به پیش‌زمینه طرح به‌اصطلاح جلوگیری از ورود مسلمانان ترامپ شد، همکاران ایدئولوژیک دیگری نیز همچون سیاستین و کاترین گورکا^{۸۶}، تیم زن و

سال آینده هشدار می‌داد. این گزارش، که تنی چند از تحلیل‌گران می‌گویند تنها کسری از اعداد واقعی را منعکس ساخته است، می‌گوید افراط‌گرایان سفیدپوست «مسئول ۴۹ قتل در ۲۶ حمله بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۶ بوده‌اند. بیش از هر جنبش افراط‌گرای داخلی دیگری.»

در پایان ماه ژوئن، وزارت امنیت میهن، کمک‌هزینه مالی چند متقاضی پیش‌تر تأییدشده را متوقف کرد که بر تحقیقات درباره شبکه‌های آنلاین افراط‌گرایان تمرکز داشتند و به افراط‌گرایان سفیدپوست و مسلمان برای ترک جنبش‌هایشان کمک می‌کردند. اگرچه کل بودجه سیاست امنیتی به‌واسطه بودجه کلی وزارتخانه برای کمک‌هزینه‌های مالی کم بود اما با این حال رد کردن این برنامه‌ها، «اثری وحشت‌انگیز» را به‌وجود آورد. برخی از محققان از برنامه‌هایی برای ارائه گزارش به قانون‌گذاران درباره افراط‌گرایی طیف راست عقب‌نشینی کردند.

در جولای ۲۰۱۷، سلیم استعفای خود را ارائه داد. کمی پس از آن، یکی از مقامات بلندپایه یگان رزمی بین‌اداری که امور مرتبط با سیاست‌های امنیتی را پیش می‌برد عقب‌نشینی کرد. استعفاهای زیادی نیز در پی آن رخ داد. وزارت امنیت میهن نام دفتر همکاری‌های اجتماعی را به دفتر همکاری‌های جلوگیری از تروریسم^{۸۷} تغییر داد. اسنایدر می‌گوید در دفتر اطلاعات و تحلیل وزارتخانه، تحلیل‌گرانی که به‌شکل مشخص بر تروریسم داخلی نظارت می‌کردند و با دستگاه‌های اجرای قانون محلی همکاری داشتند به‌عنوان کارمندان روابط عمومی به‌کار گرفته شدند. «پس هیچ‌کس در حال نظارت

بر اطلاعات و پیگیری ردها نیست، کاری که وزارت امنیت میهن برای آن ساخته شده بود.» در زبان دنیای مبارزه با تروریسم، وظیفه وزارتخانه هر چیزی است «که در لحظاتی پیش از انفجار قرار دارد»، به‌معنای تمام قدم‌های پیشگیرانه که می‌تواند از حمله‌ای جلوگیری کند؛ از امن کردن مرزها گرفته تا تولید و هم‌رسانی اطلاعات برای کار کردن با رهبران اجتماعی و دستگاه‌های اجرای قانون محلی تا کمک به آن‌ها برای شناسایی خطرات. اسنایدر می‌گوید، امروز حداقل برای دولت فدرال راهکار «لحظه پیش از انفجار مرده است.»

ویلیام فیروز در ۱۹۸۷ به دنیا آمد و کودکی خود را در جسر^{۸۸} تگزاس شهری کوچک و بسیار منزوی در حدود ۱۳۰ مایلی شمال شرق هیوستون سپری کرد. تگزاس شرقی، محلی برای نژادپرستان است و جسر نقشی مهم در تاریخ نژادپرستی منطقه به‌عنوان شهری ایفا می‌کند که در آن در سال ۱۹۹۸، زمانی که فیروز ده سال داشت، سه مرد سفیدپوست، مرد

سیاه‌پوستی به نام جیمز برد جونور^{۸۹} را با بستن به پشت یک کامیون و کشیدن بر روی زمین، زجرکش کردند. فیروز در ابتدای زندگی برای یافتن هویت در میان فهرست بزرگی از ایدئولوژی‌ها چرخید. او در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، چهارده‌ساله بود و به‌اندازه‌ای بزرگ شده بود که غیرت وطن‌پرستانه را درون خود جذب کند، اما نه آن‌قدر بزرگ که برای آن نام‌نویسی کند. برای یک یا دو سال، او پوپولیستی به سبک مایکل مور^{۹۰} بود و «با دیدن بولینگ برای کلمباین^{۹۱} از یک لیبرال به یک محافظه‌کار» تبدیل شد. سپس با گذراندن بخش زیادی از زمان خالی خود به مصرف ماری‌جوانا و تماشای یوتیوب، به طرفداری از جنبش «حقیقت»^{۹۱} سپتامبر پرداخت. با صرف زمان بیشتر در سایت‌هایی همچون اینفو وارز، او در معرض این تصورات قرار گرفت که دولت با کمک طرفداران جهانی‌سازی، فراماسون‌ها و یهودیان، اما نه «آن یهودیان» که او بعداً آن‌ها را دید- برج‌های دوقلو را منفجر، بازارهای اقتصادی را منهدم و کشور را در بحران اقتصادی فرورنده است. این موضوع منتج به دغدغه بزرگ بعدی او شد: کاندیداتوری ران پال^{۹۲} برای ریاست‌جمهوری در حزب جمهوریخواه، یک لیبرترین که توانست جنبش مردم‌نهاد بزرگی را به‌دنبال خود جذب کند؛ جنبشی که نیویورک‌تایمز در آن زمان «مردان سفید شمالی‌شکن» خواند.

اما فیروز در نهایت از پال خسته شد، همان‌طور که از مایکل مور خسته شده بود و در این شرایط مبهم سرخوردگی سیاسی و مصرف سنگین مواد مخدر بود که فیروز یکی از دوست‌دخترهای سابق خود را در سال ۲۰۰۹ گروگان گرفت و با جاقو به‌صورت، پاها و گردن او، پیش از آنکه او بتواند فرار کند، ضرباتی را به او وارد کرد. در سال ۲۰۱۰، فیروز به هفت سال زندان محکوم شد. فیروز علاقه‌ای به صحبت درباره سکونتش در سیستم زندان ایالت تگزاس ندارد، اما همچون بسیاری از مردان جوانی که از ندامتگاه به راست افراطی منتقل شده‌اند او نیز در آنجا با اصول پایه‌ای افراط‌گرایی سفیدپوستی آشنا شد. او با ارجاع به دوستی پذیرفته شده با یکی از اعضای شاخه تگزاس برادری آریان^{۹۳}، یکی از بدنام‌ترین و وحشیانه‌ترین گروه‌های افراط‌گرایی سفیدپوستی در

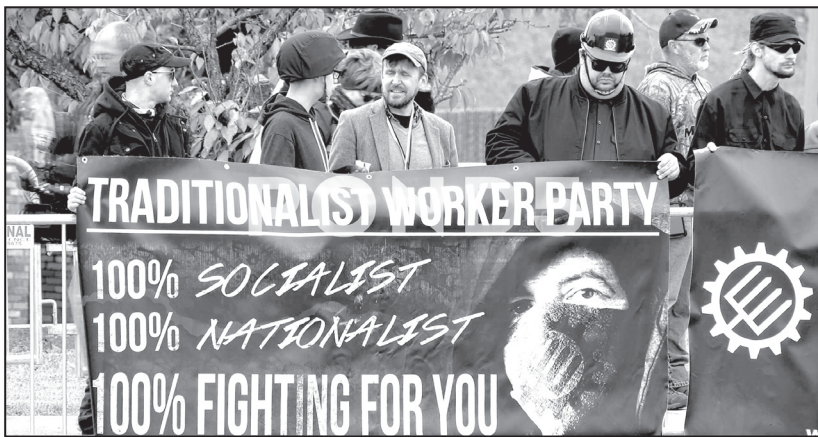
کشور، می‌گوید: «سفیدپوستان باید با هم باشند.» اما او اصرار دارد که این روابط دوستی پس از زندان از بین رفته‌اند. او می‌گوید: «من از این خال‌کوبی کله‌اسکلت نازی بر روی صورت آن‌ها یا اینکه بی‌دلیل اقلیت‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌داند، خوشم نمی‌آمد. آن‌ها مثل [ورژن‌های] ۱/۰ (اول) بودند»، اشاره او به این موضوع است که آن‌ها نسلی پیشین را نمایندگی می‌کنند. شش سال بعد فیروز عفو

مشروط دریافت کرد و بدون اعتیاد به مواد مخدر از زندان آزاد شد، اما در موارد دیگر یکسان باقی مانده بود. جان کنالس^{۹۴}، دوست او، هنگامی که همان تابستان دوباره با او ارتباط برقرار کرد متوجه شد او همچنان یک توریسین توطئه است، اما حالا کمتر با دغدغه دولت درگیر بود. کنالس می‌گوید: «حالا همه چیز در مورد یهودیان بود.» در خانه که در پس‌دینا^{۹۵}، حومه شهر هیوستون قرار داشت، فیروز خود را غرق در چیزی کرد که به دید او تازه بود، دنیای آبرمتصل اینترنت؛ جایی که هر ویدئوی یوتیوبی که او تماشا می‌کرد با الگوریتمی او را به ویدئوی دیگری با رگه‌های فزاینده راست افراطی هدایت می‌کرد. او مجذوب مردانی همچون ریچارد اسپنسر شده بود، کسی که خود را به‌عنوان دومین جورج لینکلن را کول^{۹۶}، بنیان‌گذار حزب نازی آمریکا، نمایانده بود. او همچنین از دونالد ترامپ متأثر شده بود، نغمه‌سرای نسل جدیدی از مردان سفیدپوست عصبانی، جنبش راست افراطی نو-افراط‌گرایی سفیدپوستی [ورژن] ۲/۰- با شوخی‌ها و نشانه‌هایی که تنها برای گروه خاصی (مقصود گروه‌های افراط‌گرای سفیدپوست است) قابل فهم بود، شوخی‌هایی که اکثراً در دستگاه اجرای قانون ایالات‌متحده گم شدند.

فیروز به قدرت کاریکاتورها باور داشت، اگرچه کاریکاتورهای راست افراطی نو درحالی که غرق در طنز و استهزا بودند اما در ذات نفرت‌پراکنی نیز محسوب می‌شدند. کاریکاتورهایی که بخشی از یک جنگ پروپاگاندا بودند که گسترش وحشت را همان‌گونه که در ویدئوهای اعدام داعش بود، مدنظر داشتند. کنالس، می‌گوید فیروز یکی از اولین کسانی بود که کنالس می‌دانست متوجه این موضوع شده است و کاریکاتورها را تا جای ممکن تبلیغ می‌کرد. در دسامبر ۲۰۱۶، کمتر از شش ماه بعد از خارج شدن از زندان، فیروز به اولین گردهمایی ریچارد اسپنسر در محوطه دانشگاه کشاورزی و مکانیک تگزاس رفت. چند گردهمایی به‌اصطلاح آزادی بیان دیگر نیز در ادامه رخ داد. مردان سفیدپوست جوان با کلاه‌های «امریکا را دوباره عالی کنیم» و تی‌شرت‌های یقه‌دار در محوطه دانشگاه‌ها یا مناطقی که طیف مترقی در آن‌ها سکونت داشتند حرکت می‌کردند: ارتش واضح ترامپ، در حال راهپیمایی در یک آرایش نظامی یا در حال توهین به فعالانی بودند که به‌واسطه حضور آن‌ها در آنجا عصبانی بودند و قصد داشتند با آن‌ها دعوا کنند. گاهی اوقات پلیس دخالت می‌کرد، و گاهی اوقات نه. فیروز همواره با حضور پلیس احساس امنیت می‌کرد اما می‌گفت: «آن‌ها برای دولت تحت کنترل صهیونیست‌ها کار می‌کنند، آن‌ها به دست‌مزدشان بیشتر از کشور اهمیت می‌دهند.»

نیروهای پلیس در گردهمایی‌ها آماده‌باش می‌ایستادند، گاهی سوار بر اسب و با اینکه شاید به‌شکل ایدئولوژیک با راست افراطی نو هم‌راستا نبودند اما آن‌ها را تحمل می‌کردند. فیروز می‌گوید نیروهای پلیس نسبت به نیروهای آنتیفا کمتر بخشنده بودند، واژه‌ای جهان‌شمول که برای توضیح به‌اصطلاح افراط‌گرایان ضد فاشیست و آنارشیست

این گزارش، که تنی چند از تحلیل‌گران می‌گویند تنها کسری از اعداد واقعی را منعکس ساخته است، می‌گوید افراط‌گرایان سفیدپوست «مسئول ۴۹ قتل در ۲۶ حمله بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۶ بوده‌اند. بیش از هر جنبش افراط‌گرای داخلی دیگری



افراطگرایان سفیدپوست حزب سنت‌گرای کارگری

به همراه فعالان حقوق حیوانات، فعالان حقوق مهاجرت، اعضای جنبش‌های محلی سوسیالیست، معترضان محیط زیستی - همچون آن‌هایی که اخیراً با توب‌های آب و گلوله‌های پلاستیکی در استندینگ راک^{۹۷} مجروح شدند - و طرفداران [جنبش] جان سیاه‌پوستان مهم است^{۹۸} که اعتراضاتشان با حضور نیروهای ضد شورش پلیس و گاهی نیروهای کمکی شبه نظامی روبرو شده است، مورد استفاده قرار می‌گیرد. یکی از فعالان هیوستون که به همراه فیرز به دبیرستان می‌رفتند به یاد می‌آورد که در یک گروهی نیروهای پلیس برای عکس‌هایی با اعضای راست افراطی نو ژست می‌گرفتند. او می‌گوید: «آن‌ها خیلی رفیق بودند.»

سناریوی ضروری مشابهی در تمام کشور پیاده شده است. در یک گروهی در ژوئن ۲۰۱۶ در سکرمتو^{۹۹} که افراط‌گرایان سفیدپوست حزب سنت‌گرای کارگری^{۱۰۰} برنامه‌ریزی کرده بود، جمعیتی از مخالفان ظاهر شدند. یک ناظر پلیس و نماینده انجمن ملی وکلا^{۱۰۱} بعدها به روزنامه سکرمتویی گفت: «پلیس در گروهی به هیچ‌وجه دخالت نکرد. آن‌ها عملاً به مردم اجازه دادند هر آنچه می‌خواهند انجام دهند. در این شرایط، کسی تصمیم گرفت به آن‌ها اجازه دهد با هم درگیر شوند.» ده نفر در بیمارستان بستری شدند که حداقل پنج مورد از آن به خاطر زخم ضربات چاقو و دیگر پارگی‌ها بود. بیشتر این افراد از مخالفان عضو طیف چپ بودند، که برخی از آن‌ها بعداً متهم به تعرض شدند. تنها یک افراط‌گرای سفیدپوست بازداشت شد. اگرچه گزارش‌های دادگاه که روزنامه گاردین داده است، اظهار می‌دارد حداقل چهار فرد مرتبط به حزب سنت‌گرای کارگری که مسلح به چاقو در گروهی حضور داشتند به هیچ جرمی متهم نشدند. یک محقق پلیس راهنمایی و رانندگی کالیفرنیا، طبق گزارش‌ها پس از گروهی به یکی از اعضای حزب سنت‌گرای کارگری اطمینان داد که «ما به شما به عنوان یک قربانی نگاه می‌کنیم.» همچنین یک متخصص تروریسم داخلی که آموزش‌های جرائم نفرت را برای دستگاه‌های اجرای قانون تهیه می‌کند از نافرمانی افسران پلیسی که به نظر می‌رسید گروه‌های افراط‌گرای سفیدپوست را مشکل پلیس نمی‌دانستند متعجب شده بود. «آن‌ها چیزهایی از این قبیل می‌گفتند که چرا برای تو جان سیاه‌پوستان مهم است یا آنتی‌فارا یک گروه نفرت‌پراکن نمی‌دانی؟ پاسخ این است که آن‌ها گروه‌های نفرت‌پراکن نیستند! اما آن‌ها این مسئله را این گونه نمی‌دیدند.»

در این فضا بود که فیرز در اعتراضات مختلفی پیشرفتش حاصل شد. او به شارلتزویل به همراه کیفی از لوازم جنگی سفر کرد: محافظ چشم، دست‌کش و کلاه ایمنی. اگرچه او خود را به عنوان طرفدار ترامپ در یک کت و شلوار پنهان کرده بود. این یک جنگ و همچنین یک خوش‌گذرانی بود. تا تابستان ۲۰۱۷، رسانه‌ها شروع به پوشش بیشتر رویدادهای راست افراطی کردند که باعث افزایش جمعیت حاضر در این اعتراضات شد. چیزی که

باعث افزایش روایت مظلوم‌نمای طیف راست بود که در عوض به رویدادهای بیشتر و خشونت بیشتر منتج شد. همه این‌ها در یک بسته‌بندی زیبا برای جنبشی عرضه شد که شاید در زندگی واقعی، تعداد پیروانش بسیار کمتر از آن تعدادی باشد که [در این اعتراضات] حاضر شدند.

تمایل یک شخص برای نزاع نقطه‌ای برای افتخار بود. بسیاری از مبارزان آزاردهنده که بخش زیادی از آن‌ها سابقه جنایی داشتند به نوعی برای خود سلب‌ریتی‌هایی شدند که در گروهی‌ها به آن‌ها زمان سخنرانی داده می‌شد و پلیس از آنان برای جایگاهشان به عنوان سخنران محافظت می‌کرد. «جنبش برتر شدن»، که عضوی از باند مهاجم به زندان آن‌ها هدایت می‌کند، کتک زدن را به یک فرم هنری تبدیل کرد که آن را در یوتیوب برای یارگیری تبلیغ می‌کردند. نیتن دمیگو^{۱۰۲}، در یادار سابق که برای سرقت مسلحانه به پنج سال زندان محکوم شده بود، از فیلم مشت زدن خود به صورت یک زن جوان در یک اعتراض در برکلی به عنوان ویدئوی یارگیری برای هویت چشم بزرگ^{۱۰۳}، سازمان ملی‌گرای سفیدپوستی خود استفاده کرد. پسران مقتدر تا این حد پیش رفت که فرهنگ کاملی از آداب و رسوم باند خود به وجود آورد که شامل کتک زدن می‌شد. در فیس‌بوک، مردان سفیدپوست مختلفی قصد خود را برای رفتن به شارلتزویل برای آنچه آن‌ها به عنوان یک گروهی بزرگ قبیله‌ها اعلام می‌کردند و برای اینکه با چه کسانی دیدار کنند و چه چیزهایی با خود ببرند قرار می‌گذاشتند. فیرز ابتدا توصیه کرد کسی سلاح حمل نکند، اما پیشنهاد داد سلاح‌های خود را در دسترس نگاه دارند. او در فیس‌بوکش نوشت: «همه چیز به پلیس بستگی دارد، اگر آن‌ها اجازه دهند که همچون در برکلی برای خود بجنگیم، می‌دانیم که باید برای شروع پرتاب آجرها آماده باشیم.»

در ارتباطات خصوصی در سرویس چت دیسکورد^{۱۰۴} که گروه پیگیری مرفی شورش اسب تک‌شاخ^{۱۰۵} در فضای اینترنت منتشر کردند، برنامه‌ریزان اتحاد راست^{۱۰۶}، درباره تاکتیک‌ها هفته‌ها بحث کردند. اف.بی.آی به خودی‌خود در ظرفیت‌های نظارتی محدود بود (اگرچه بسیاری از گروه‌های طیف چپ

اظهار می‌دارند این موضوع از نظارت سازمان بر فعالیت آن‌ها جلوگیری نمی‌کرد)، و در غیاب بررسی همه‌جانبه فدرال، فعالان راست‌گرا به جست‌وجو در وبسایت‌های طیف چپ، عکس‌های به اشتراک گذاشته شده فعالان اصلی ضد فاشیست و حقوق نژادی و نفوذ در گروهی‌های واقعی آن‌ها پرداختند. پیش از گروهی، چت‌های منتشر شده نشان می‌دهند شرکت‌کنندگان احتمالی به شکل واضحی به دیگر شرکت‌کنندگان توصیه می‌کنند از هر تهدید خشونت‌آمیزی نکته‌برداری کنند تا آن‌ها را در اختیار پلیس بگذارند. اول ساترز بعدها درباره پیچیدگی توصیه [تهران] به دنبال‌کنندگان درباره به همراه نداشتن تلفن همراه و به اشتراک گذاشتن پیام از طریق سلول‌های کوچک گروه‌های وابستگی، اظهار داشت: «از نگاه اطلاعاتی این موضوع بسیار چشمگیر است.»

اما از نگاه دستگاه اجرای قانون، این یک آشوب بود. پیش از سال ۲۰۱۶، تقریباً هیچ گروهی افراط‌گرایی سفیدپوستی بیش از شصت نفر را دور هم جمع نمی‌کرد: ۱۰۰ عدد قابل توجهی بود، اما شارلتزویل یک کهکشانی دیگر بود، هم در تعداد تظاهرکنندگان و هم در تنوع آن‌ها. ساترز متذکر می‌شود: در شارلتزویل «فرقه‌هایی از ملی‌گرایان سفیدپوست، اعضای کوکلاکس کلن، نئونازی‌ها و نئوکنفدراتیوها حضور داشتند؛ چیزی که شبیه حضور داعش، القاعده، الشبیب و یوکوحرام در یک گروهی است و همه آن‌ها شانه‌به‌شانه با هم تظاهرات می‌کردند، درحالی که پلیس این افراد را تماشا می‌کرد که پایه‌پای هم همچون یک جنگ در بازی تاج و تخت روزگار مدرن حرکت می‌کردند.» معترضی بعداً درباره لحظه‌ای که تایلر تن‌برینک اسلحه را مستقیماً به سوی او نشانه رفته بود، گفت: «من باتوم خود را بر روی زمین گذاشتم و دستانم را بالا گرفتم.» او وحشت‌زده بود. تن‌برینک نشانه گرفت و شلیک کرد. یکی دیگر از معترضان در میان درختان پنهان شد. چند نفر دیگر از آن‌ها درحالی که فریاد می‌کشیدند پشت دیوار پناه گرفتند. گلوله خطا رفت. مردان دیواره سوار جیب فیرز شدند و کولتون که پشت فرمان نشسته بود با سرعت به

سمت آژاداره بین ایالتی ۷۵ راند، اما نه پیش از آنکه یکی از شاهدان شماره پلاک او را یادداشت کند. ستوان استاوت کمی دیرتر در آن شب از تیراندازی باخبر شد و اگرچه هیچ کس آسیب‌نندیده بود، قلبش فروریخت. در تمام آماده‌سازی‌های او، استاوت این را در نظر نگرفته بود که ممکن است خشوتی بیرون از محدوده محافظت‌شده رخ دهد که آن را به‌دقت برپا کرده بودند. آن شب پلیس ایالت فلوریدا جیب را در آژاداره متوقف کرد و تگزاسی‌ها را بازداشت کرد. مقامات شهری نفسی از روی آرامش کشیدند و از آن روز به‌عنوان یک موفقیت یاد کردند.

ویل فیزز بیش از چهل روز در زندان منطقه الاچوا^{۱۱} با قرار وثیقه ۱ میلیون دلاری زندانی شد. بسته به اینکه او با چه کسی صحبت کند، او و برادرش و تن‌برینک، که هر دو آن‌ها در زندان منطقه الاچوا مستقر بودند، «سلبریتی‌های» زندان بودند یا شاید تنها فیزز سلبریتی بود. او حضور خود در زندان را بسیار ساده توصیف می‌کند، آن‌چنان که گویی در زندان بسیار شخص مهمی بوده است؛ اگرچه به دید مقاماتی که او را در ماه دسامبر پس از دستور تگزاس برای بازگرداندن او به هیوستون برای بررسی اتهامات او درباره تعرض به دوست‌دخترش در ماه اکتبر از زندان منتقل کردند چنین نبوده است. در مسیر بازگشت به تگزاس فیزز تلاشی برای گفت‌وگو می‌کند. او خاطر‌نشان می‌کند: «من در اخبار بودم، آیا مرا ندیدید.» هنگامی که فیزز به هیوستون بازمی‌گردد، شب را در زندان منطقه هریس سر می‌کند، سپس در مقابل قاضی حاضر می‌شود که بی‌درنگ او را با قرار وثیقه‌ای ۵ هزار دلاری آزاد می‌کند. فیزز به خانه‌اش در پس‌دینا بازمی‌گردد و به زندگی همیشگی خود ادامه می‌دهد. ظاهراً بدون

نگرانی از در معرض خطر قرار دادن خود، شماره تلفن همراه خود را در شبکه‌های اجتماعی قرار می‌دهد. کمی پیش‌تر در سال جاری با او تماس گرفتم. ما در یک کافه بلژیکی در منطقه در حال پیشرفتی در هیوستون دیدار کردیم. هنگامی که من رسیدم فیزز بر روی میزی خارج از کافه نشسته بود و آرنولد پالمیر می‌نوشید. او به من گفت چند سال گذشته را به جشن گرفتن برای تسلط پنهان طیف راست افراطی نو در چرخه خبری گذرانده است. او درباره توثیق ترامپ در مورد به‌اصطلاح کاروان مهاجران که همچون توثیق دیگرش درباره «قتل عام سفیدپوستان» در آفریقای جنوبی تماماً خیالی بود، هیجان‌زده به‌نظر می‌رسید.

اگرچه این توثیق‌ها همچنان در وب‌سایت‌های طیف راست افراطی نو همچون دپلی استورم و

بریت‌بارت^{۱۲} به‌شکل مؤثری تبلیغ می‌شدند و حالا سلبریتی‌های طیف راست همچون کالتر^{۱۳} و تاکر کارلسن^{۱۴} درباره آن صحبت می‌کردند. او می‌گوید: «این ایده که طیف راست نو در حال سقوط است و قرار است نابود شود درست نیست.» او ادامه داد: «طیف راست نو تمام این ایده‌ها را فرموله می‌کند، آنچه تاکر کارلسن درباره آن صحبت می‌کند، ما سال پیش در موردش صحبت کرده‌ایم.»

چند روزی پس از قتل عام هفده نفر در پارکلند^{۱۵} فلوریدا توجه فیزز به سیل تیراندازی‌ها در مدارس امریکا جلب شد. شایعاتی در شبکه‌های اجتماعی محلی به‌طور گسترده مطرح شده بود که نیکلاس کروز^{۱۶}، تیرانداز این اتفاق و بسیاری از قربانیانش یهودی بوده‌اند. مشخص نیست آیا این موضوع صحت دارد یا خیر، اما اگر هم صحت داشت، برای فیزز که اگر به چیزی باور داشته باشد، آن چیز طبیعت قبیله‌ای تمام انبای بشر است هیچ معنایی نداشت. او گفت یهودیان «یک نیاز بیولوژیک برای محافظت از خودشان دارند.» او کمی درباره آنچه او سؤال یهود می‌نامید صحبت کرد. ارجاعی که نسل جدید ضد یهودیان به این مسئله می‌دهند که ملت‌های غربی چگونه باید با حضور یهودیان در جوامع خود برخورد کنند. «من از آن‌ها [به دلیل یهودی بودن] متنفر نیستم، اما در یافته‌ام که علاقه‌مندی‌های آن‌ها با علاقه‌مندی‌های من یکسان نیست.»

نگرش فیزز منحصر به فرد نیست؛ بر اساس نظرسنجی ای‌بی‌سی نیوز/واشنگتن‌پست که در پی اتفاقات شارلنزویل در آگوست ۲۰۱۷ انجام شد، حدود ۲۲ میلیون امریکایی داشتن عقاید نئونازی یا افراط‌گرایی سفیدپوستی را «قابل قبول» می‌دانند. تقریباً همین تعداد از مردم، در حدود ۱۰ درصد از امریکایی‌ها، گفته‌اند از «طیف راست نو» حمایت می‌کنند؛ نزدیک به نیمی از کسانی که در نظرسنجی شرکت کرده‌اند گفته‌اند مخالف آن هستند. هنگامی که یک روز در محله زندگی فیزز رانندگی می‌کردم پرچم‌های کنفدراسیون را دیدم و همچنین پرچم‌های امریکا و گاهی اوقات پرچم جان‌آبی‌ها اهمیت دارد^{۱۷} و پرچم‌های مشککی و سفید «بر روی من یا مگذار» که بر روی کامیون‌های نو براق در حال تکان خوردن بودند. همچنین ردیف‌های پیایی از خانه‌های مک‌مشن^{۱۸} را مشاهده کردم که بسیاری از آن‌ها استخرهای شنا داشتند. ماشین‌های اسپرت جدید در راه‌های عبور پارک شده بودند و قایق‌هایی نیز دیده می‌شدند؛ نشانه‌هایی از پولی که به دست می‌آید و پولی که خرج می‌شود. یکی از همکلاسی‌های سابق فیزز

در دبیرستان فرهنگ [این محله] را این‌گونه توصیف می‌کند: «ردیک‌های تازه به دوران رسیده.»

فیزز می‌گوید برخلاف او، اکثریت طیف راست نو ترجیح می‌دهد در سایه باقی بماند. او می‌گوید: «من افراد زیادی را می‌بینم و با آن‌ها صحبت می‌کنم. مردم حاضرند پول زیادی برای فهمیدن اینکه آن‌ها چه کسانی هستند بپردازند.» او اشاره می‌کند بعضی از آن‌ها در «باشگاه مبارزه» هفتگی او در صبح‌های پنج‌شنبه شرکت می‌کنند و به تمرین هنرهای رزمی ترکیبی می‌پردازند. بعضی از آن‌ها شغل‌های یقه‌سفیدان^{۱۹} دارند و بعضی از آن‌ها کهنه‌سربازند، گروهی که بخش بزرگی از جنبش را تشکیل می‌دهند.

فیزز کلاه بسکتبالی که با وصله‌های قرمز، سفید و آبی تزئین شده بود به سر داشت که نشانی از پرچم «هومستر»^{۲۰} بود. او گفت این «به‌نوعی یک شوخی نژادپرستانه است»، هرچند بسیاری متوجه آن نمی‌شوند، زیرا هیچ ایده‌ای ندارند که «هومستر» به چه معناست (این یک کنایه متداول است که ارجاعی به این واقعت احتمالاً بی‌پایه دارد که آفریقایی-امریکایی‌ها کلمه «whomst» را بسیار به کار می‌برند). این پرچم شامل ستاره [پرچم] تگزاس در مقابل چهارده خط پس‌زمینه قرمز و سفید است که اشاره‌ای است به شعار اصلی افراط‌گرایی سفیدپوستی مبنی بر اینکه هدف آن‌ها محافظت کردن از نژاد سفید است. ستاره در مرکز بر روی یک نماد بزرگ خورشید سیاه قرار دارد؛ نماد باستانی موردعلاقه افراط‌گرایان سفیدپوست. آن‌ها این نماد باستانی را کمتر از دیگر نمادها مانند یک سواستیکا، مبرهن می‌دانند. در سال‌های گذشته، حتی گروه‌های کهنه کار نئونازی همانند جنبش سوسالیست ملی‌گرا^{۲۱}، برای تغییر وجهه خود سواستیکا را با نمادهای کمتر «تحریک‌کننده» مانند خورشید سیاه یا خطوط رونی جایگزین کرده‌اند. [اگرچه] معنا یکسان مانده است.

هدف یگان مشترک رزمی اف. بی. آی، تحقیقات بر روی تروریسم و هم‌رسانی اطلاعات از آن تحقیقات است تا دستگاه‌های اجرای قانون قادر به تشخیص خطرناک‌ترین افراد باشند. «مراکز ادغام» دولتی و محلی دستگاه‌های اجرای قانون با همین هدف ساخته شده‌اند. احتمالاً شش شبکه به اشتراک‌گذاری اطلاعات و ارزیابی تهدیدات برای دستگاه اجرای قانون موجود است. در یک جهان موازی این شبکه‌ها می‌توانند مؤثر عمل کنند. در واقع، جرمن می‌گوید: «خشونت راست افراطی نقطه کور باقی می‌ماند. این خشونت به‌درستی پیگیری و فهم نشده است.»

دن استاوت در ۳۱ آگوست امسال، در بیست‌وپنجمین سالگرد حضورش در نیروی پلیس از دپارتمان پلیس گینزویل بازنشست شد که بخشی از آن به‌دلیل اضطراب و خستگی حاصل از مواجهه او با مجرای اسپنسر بود. او می‌گوید: «سطح منابع و اثرات اقتصادی این نوع از رویدادها برای جوامع هزینه‌هایی به جهت آمادگی و مدیریت آن‌ها ایجاد می‌کند، این پایدار نیست. چقدر از شهرمان را باید به‌معنی

بر اساس نظرسنجی ای‌بی‌سی نیوز/واشنگتن‌پست که در پی اتفاقات شارلنزویل در آگوست ۲۰۱۷ انجام شد، حدود ۲۲ میلیون امریکایی داشتن عقاید نئونازی یا افراط‌گرایی سفیدپوستی را «قابل قبول» می‌دانند. تقریباً همین تعداد از مردم، در حدود ۱۰ درصد از امریکایی‌ها، گفته‌اند از «طیف راست نو» حمایت می‌کنند

واقعی کلمه به حکومت نظامی تبدیل کنیم تا بتوان این رویدادها را مدیریت کرد؟» تحقیقات استاوت بر روی جنبش های راست و چپ افراطی از او حداقل در چشم پلیس فدرال و ایالتی یک «متخصص» ساخته است؛ سازمان هایی که به گفته خودش از او برای بازدید از حوزه استحقاقی شان برای همسانی آنچه او آموخته است دعوت کرده اند. او می گوید: «آن ها هرچه می گفتم به سرعت جذب می کردند» اما با وجود این، در واقعیت او احساس می کند مجموعه دستگاه اجرای قانون از یک گلوله گریخته است؛ «به هیچ وجه شوخی نمی کنم، کافی بود ما یک اینچ به چپ یا راست برویم و در آن صورت در وضعیت بسیار بدی بودیم.»

در ماه مه، با دفتر دادستان منطقه هریس^{۱۸} برای سؤال در این مورد تماس گرفتم که چرا کسی که با قرار وثیقه ۱ میلیون دلاری در زندان بود به محض درخواست استرداد با قرار وثیقه ۵ هزار دلاری آزاد شده است. جاشوا فنکو^{۱۹}، دادستانی که در آن زمان مسئول پرونده فیز بود، از تماس من مضطرب شد. او به شکل مبهمی به یاد آورد که فیز در فلوریدا زندانی بود، اما نمی دانست فیز متهم به تلاش برای قتل شده است یا اینکه به ارتباطی به افراط گرایان سفیدپوست دارد. او به من گفت: «این اولین بار است که چنین چیزی را می شنوم» (از آن زمان تاکنون فیز از اتهامات خود در فلوریدا تبرئه شده است).

فنکو که امروز به بخش جرائم بزرگ دادستانی منطقه منتقل شده است دو ساعت با من صحبت کرد. او سیستم زنجیره ای را برای من ترسیم کرد که در نظام قضائی منطقه هریس، یکی از بزرگ ترین نظام های قضائی در کشور، استفاده می شود و تحقیقاتی را درباره اختلال در عملکرد به من نشان داد. هیچ پایگاه داده مرکزی و هیچ راهی برای به اشتراک گذاری اطلاعات در میان تمام دپارتمان های کوچک پلیس که اطلاعات خود را در اختیار دفتر قرار می دهند وجود ندارد. این اطلاعات نیز در میان ۲۲ دادگاه جنایی که در تمام منطقه پراکنده اند تقسیم می شوند. او گفت اساساً مگر اینکه کسی چیزی درباره شخصی که او مورد پیگرد قانونی قرار می دهد به او بگوید، هیچ اطلاعی از آن شخص ندارد.

او گفت: «مقصودم این است چطور ممکن است آنچه را در فلوریدا رخ داده است، ندانم؟ آیا این تقصیر من است؟ آیا این تقصیر فلوریداست؟ چطور ممکن است افسری در هیوستون ناظر بر این موضوع نباشد؟ چطور ممکن است فیز بر روی رادار هیچ کس قرار نگرفته باشد؟» هیوستون از یک یگان رزمی پرتکاپو برخوردار است که محققان آن اطلاعات کاملی از تمامی مبادله کنندگان مواد مخدر در سطح خیابان ها تا رؤسای کارتل دارد. او می گوید: «اگر یک فرد نسبتاً مهم در MS-۱۳ عطسه کند من در ساعت ۱۰ شب تماسی را دریافت خواهم کرد.»

فنکو معتقد است اگر فیز بر روی رادار کسی قرار می گرفت، او هیچ گاه نمی توانست این پرونده را رها کند. او متذکر می شود «چه کسی مسئول پیگیری افراد طیف راست افراطی در هیوستون است؛

هیچ کس. برای من سؤال است چگونه چنین چیزی ممکن است. اگر شما می خواهید به این افراد به عنوان تروریست نگاه کنید که از دید من وقت آن ها از ماشین های خود به سمت معترضان شلیک می کنند، عنوان درستی است، این سؤال باقی می ماند چه کسی یا چه چیزی جلو او را برای ارتکاب جرم می گیرد؛ از نگاه من، هیچ کس. هیچ کس نظارتی روی آن ندارد، هیچ کس آن را پیگیری نمی کند و این چیزی است که مرا به وحشت می اندازد.» ■

منبع: نیویورک تایمز

پی نوشت:

۱. An Interesting NYT Article About the Growth and Threat of Ultra White Supremacists in the US
۲. Janet Reitman
۳. Anti-Defamation League
۴. Quartz
۵. Stimsen Center
۶. P. W. Singer
۷. New America
۸. Mark Anthony Condit
۹. Austin
۱۰. Benjamin Morrow
۱۱. Beaver Dam
۱۲. Brennan Center of Justice
۱۳. Rod Rosenstein
۱۴. Michael German
۱۵. Battle of Berkeley
۱۶. Kyle Chapman
۱۷. Proud Boys
۱۸. Gavin McInnes
۱۹. Vice Media
۲۰. Rise Above Movement
۲۱. Skinhead
۲۲. ProPublica
۲۳. Portland
۲۴. Brian Levin
۲۵. Christopher Wray
۲۶. Louisville
۲۷. Kroger
۲۸. واژه ای توهین آمیز خطاب به یهودیان
۲۹. Gab
۳۰. Tree of Life
۳۱. Squirrel Hil
۳۲. Daryl Johnson
۳۳. Illinois
۳۴. Ku Klux Klan
۳۵. Eagle Scout
۳۶. Ozarks
۳۷. Arian Nations
۳۸. The Order
۳۹. Alan Berg
۴۰. Ruby Ridge
۴۱. Waco
۴۲. Patriot
۴۳. Timothy McVeigh
۴۴. Alfred P. Murrah
۴۵. Janet Reno
۴۶. StormFront
۴۷. Janet Napolitano
۴۸. Juliette Kayyem
۴۹. Roger Hedgecock
۵۰. Oath Keepers
۵۱. Infowars
۵۲. Michael Malkin

۵۳. Mother Jones
۵۴. James Ridgeway
۵۵. Tea Party
۵۶. American Legion
۵۷. John Boehner
۵۸. Earth Liberation Fron
۵۹. Animal Liberation Front
۶۰. Louie Gohmert
۶۱. Mohamed Elibiyari
۶۲. Southern Poverty Law Center
۶۳. Sovereign Citizens
۶۴. Conner Eldridge
۶۵. Chapel Hill
۶۶. Overland Park
۶۷. Eric Holder
۶۸. Nate Snyder
۶۹. Hammerskin
۷۰. Tsarnaev Brothers
۷۱. Dylann Roof
۷۲. The Daily Stormer
۷۳. Charleston
۷۴. Bennie Thompson
۷۵. Jeh Johnson
۷۶. Loretta Lynch
۷۷. James Comey
۷۸. Erroll Southers
۷۹. Safe Communities Institute
۸۰. ACT for America
۸۱. Center for Security Policy
۸۲. Frank Gaffney
۸۳. Sebastian and Katharine Gorka
۸۴. George Selim
۸۵. Office of Community Partnership
۸۶. Frank Wuco
۸۷. Office of Terrorism Prevention Partnerships
۸۸. Jasper
۸۹. James Byrd Jr.
۹۰. Michael Moore
۹۱. Bowling for Columbine
۹۲. Ron Paul
۹۳. Aryan Brotherhood
۹۴. John Canales
۹۵. Pasadena
۹۶. George Lincoln Rockwell
۹۷. Standing Rock
۹۸. Black Lives Matter
۹۹. Sacramento
۱۰۰. Traditionalist Worker Party
۱۰۱. National Lawyers Guild
۱۰۲. Nathan Damigo
۱۰۳. Identity Evropa
۱۰۴. Discord
۱۰۵. Unicorn Riot
۱۰۶. Unite the Right
۱۰۷. Alachua County
۱۰۸. Breitbart
۱۰۹. Ann Coulter
۱۱۰. Tucker Carlson
۱۱۱. Parkland
۱۱۲. Nikolas Cruz
۱۱۳. Blue Lives Matter
۱۱۴. McMansions
۱۱۵. White-collar
۱۱۶. Whomster Flag
۱۱۷. National Socialist Movement
۱۱۸. Harris County
۱۱۹. Joshua Phanco



فلسطین سرزمین خون و قیام؛

وحدت رویه دو سازمان شیعه و سنی، حزب الله لبنان و حماس در مقاومت علیه اشغال و تبعیض نژادی

اشاره: در این شماره محمد احمدی در گفت‌وگو با چشم‌انداز ایران، به چند مسئله مهم درباره اسرائیل پرداخته است: نخست حمله اسرائیل به جنوب لبنان که به قول اربابان بزرگ‌ترین شکست اسرائیل در طول تاریخ یهود بود؛ دوم، اخراج ۴۱۵ نفر از فلسطینی‌های غزه به جنوب لبنان که حزب الله لبنان آن‌ها را آموزش داد و پیرومندان به سرزمین خود بازگشتند؛ سوم، سیاست وحشتناک آب اسرائیل برای محرومیت فلسطین از دستیابی به توسعه؛ چهارم، سرگذشت جنبش تحریم اسرائیل که با موفقیت‌های زیادی روبه‌رو شد و اسرائیل سعی دارد این جنبش را تخریب و اقدامات ضد آیت‌نایدی آن را ضد یهود جلوه دهد؛ و محور پنجم و نهایی این گفت‌وگو ارزیابی بیداری روشنفکران غرب و پیوستن به جنبش رویه گسترش تحریم است. باشد که خوانندگان عزیز به ناگفته‌های مبارزات فلسطینی‌ها علیه اشغال، ظلم و آپارتاید توجه کنند.

محکوم کرد و آن را تخلف از کنوانسیون ژنو درباره عدم اخراج ساکنان سرزمین‌های اشغالی دانست. کابینه وقت آمریکا که در آن زمان، در پایان عمر خود بود، این قطعنامه را وتو نکرد. اقدام اسرائیل سبب قطع مذاکرات صلح با ساف شد و چهره اسرائیل را نزد دوستانش در جهان لکه‌دار کرد.

این آواره‌های فلسطینی چه کسانی بودند و چه اهمیتی برای سازمان‌های خود داشتند؟

«به قول نیویورک‌تایمز، تقریباً همه این افراد، نظریه‌پرداز، عوامل جمع‌آوری کمک مالی و مقامات مؤسسات اسلامی بودند، نه چریک یا عوامل مسلح». اما افرادی در بین این تبعیدی‌ها بودند که به قهرمانان حماس و جهاد اسلامی تبدیل شدند: مثلاً عبدالعزیز رتیبسی، رهبر حماس که بعداً در سال ۲۰۰۴ به دست اسرائیل ترور شد؛ اسماعیل هنیه، نخست‌وزیر بعدی فلسطین و رهبر کنونی حماس؛ محمود الزهار، از رهبران دیگر حماس و نزدیک به ایران. در بین آن‌ها رتیبسی و الزهار پزشک بودند، اما در این ماجرا، شیعیان لبنان بدترین خسارت به اسرائیل را وارد کردند؛ زیرا آن‌ها تنها کسانی بودند که به کمک این تبعیدی‌ها شتافتند، اردوگاه آموزشی سیاسی و نظامی برای آنان برپا کردند و رابطه‌ای عمیق با حماس و جهاد اسلامی شکل دادند که تأثیر آن تاکنون دیده می‌شود. اسرائیل که در آن زمان، اهمیت این رابطه را درک نکرده بود، برای تجدید روند مذاکرات صلح، یک سال بعد در ۱۹۹۳ مجبور به دادن امتیاز شد و تبعیدی‌ها به مرور به سرزمین‌های اشغالی بازگشتند. بازگشت پیروزمند این گروه، نه تنها مهم‌ترین بازگشت آوارگان فلسطینی به وطن بود، بلکه پایه‌گذار نهضتی متفاوت، با اعتماد به نفس و دارای روابط بین‌المللی به حساب می‌آمد. به قول محمود الزهار، کمپ آن‌ها هم آخرین اردوگاه آوارگان فلسطینی بود که پس از جنگ‌های اسرائیل و اعراب برپا می‌شد هم اولین اردوگاهی بود که جمع می‌شد و ساکنانش به فلسطین بازمی‌گشتند.

الگوهای مشترک بین حزب الله و حماس شامل چه مواردی می‌شود؟

«مرکز خاورمیانه‌ای بنیاد کارنگی، روابط این دو سازمان و اشتراکات آن‌ها

رابطه گروه‌های شیعه و سنی که در مبارزه با اسرائیل هستند، چه فراز و نشیب‌هایی داشته است؟

در دهه‌های اخیر، شیعیان لبنان نه تنها خطری دائمی برای اسرائیل شده‌اند، بلکه برای حماس به عنوان نیرویی از اهل سنت الهام‌بخش شده‌اند و حتی روش‌های مبارزه سیاسی و جنگ چریکی را به تبعیدی‌های حماس آموزش دادند. دو سازمان شیعه و سنی در دهه ۱۹۸۰ به عنوان مقاومت اسلامی در واکنش به خروج ساف از عرصه مبارزه با اسرائیل پدید آمدند. با وجود اختلاف ایدئولوژیک بین حزب‌الله و حماس، هر دو به اجتهاد بر اساس شرایط سیاسی زمان باور دارند، هر دو حول مقاومت علیه اسرائیل شکل گرفته‌اند و هر دو شاخه‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی و خدماتی دارند. تاریخ روابط سیاسی و نظامی این دو گروه به دهه ۱۹۹۰ می‌رسد. حزب‌الله خود در دهه ۱۹۸۰ از طریق پاسداران ایرانی آموزش دیدند و تجربه مبارزه با اسرائیل در زمان اشغال جنوب لبنان را نیز در اختیار داشت؛ بنابراین حزب‌الله در تعامل با حماس در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن، دست بالا را داشت و به اعضای حماس آموزش نظامی، سازمان‌دهی، مشاوره سیاسی و رسانه‌ای می‌داد، حتی برخی مقامات حماس تحت پوشش امنیتی حزب‌الله در لبنان زندگی می‌کردند.

در واقع، اشتباه راهبردی اسرائیل در اوایل دهه ۱۹۸۰ اشغال جنوب لبنان بود که به باز شدن پای ایران به لبنان و تشکیل حزب‌الله منجر شد، اما اشتباه راهبردی دیگر اسرائیل در ماجرای در اوایل دهه ۱۹۹۰ روی داد که سبب تعامل عمیق دو گروه و انتقال تجربیات حزب‌الله به حماس شد. روایت رسانه‌های فلسطینی از این ماجرا قابل توجه است:

در دسامبر ۱۹۹۲ که هنوز حماس و جهاد اسلامی سازمان‌هایی کم‌تجربه با توانایی‌های محدود بودند، اسرائیل ۴۱۵ عضو آن‌ها را از کرانه باختری و غزه ربود و بدون هیچ محاکمه یا اثبات جرمی، به جنوب لبنان تبعید کرد، اما دولت لبنان حاضر به پذیرش آنان نشد، چون این مسئله‌ای بین اسرائیل و فلسطینی‌ها بود. در نتیجه، این تبعیدی‌ها در سرمای زمستان، در منطقه‌ای خالی از سکنه در جنوب لبنان در نزدیکی مرز اسرائیل رها شدند. این بزرگ‌ترین اخراج دسته‌جمعی و یک‌باره فلسطینی‌ها پس از جنگ ۱۹۶۷ بود. قطعنامه ۷۹۹ شورای امنیت سازمان ملل این اخراج را

را تحلیل می‌کند: ^۲ حزب‌الله از سال ۲۰۰۵ رسماً وارد کابینه لبنان شد و حماس نیز از ۲۰۰۶ با پیروزی در انتخابات فلسطین کابینه تشکیل داد. اهداف حزب‌الله در ابتدای تشکیل در دهه ۱۹۸۰ محدود به بیرون راندن اسرائیل از جنوب لبنان بود، اما پس از تحقق این امر، به بازدارندگی و تأمین امنیت کشور در مقابل تجاوزات اسرائیل گسترش یافت. در جریان جنگ سوریه، اهداف حزب‌الله شامل تأمین منافع و ثبات لبنان در مناقشات منطقه از جمله سرکوب تکفیری‌ها نیز شد. اهداف حماس نیز در طی زمان از مقاومت در برابر اشغال، به تشکیل دولت و تأمین منافع و ثبات فلسطین در مقابل تهدید اسرائیل و تکفیری‌ها توسعه یافته، گرچه فعلاً قلمرو حکومت آن فقط غزه است. حماس از یک‌سو، در طراحی تظاهرات و اعتراض مدنی علیه اشغال و محاصره فعالیت می‌کند و از سوی دیگر، در دفاع



تظاهرات طرفداران جنبش تحریم اسرائیل در اروپا

اسرائیل به مسئله آب و پیشنهاد کمک به ایران در این زمینه بود. رابطه اسرائیل با فلسطینی‌ها در مسئله کم‌آبی چگونه است؟

«اسرائیل همواره درباره مدیریت منابع آب خود تبلیغ می‌کند. شکی نیست مدیریت آب و تصفیه فاضلاب برای همه کشورهای جهان مهم است، اما بینیم اسرائیل با چه روش‌هایی چنین کاری می‌کند. سازمان‌های مردم‌نهاد و حقوق بشر، سازمان ملل، بانک جهانی و پارلمان اروپا بارها در این باره گزارش داده‌اند. مثلاً به خلاصه‌ای از گزارش یک مرکز مردم‌نهاد در اسرائیل که درباره حقوق بشر در سرزمین‌های اشغالی فعالیت می‌کند، توجه کنید:»

اسرائیل در پنجاه سال اخیر، کنترل انحصاری بر منابع آب از رود اردن تا دریای مدیترانه را داشته و منافع فلسطینی‌ها در این آب‌ها را نادیده گرفته، به‌طوری‌که آن‌ها در کمبود شدید آب به‌سر می‌برند. درحالی‌که حق دسترسی به آب و بهداشت آب از حقوق اساسی بشر است که در معاهدات بین‌المللی آمده است. طبق پیمان صلح اسلو در ۱۹۹۵، اسرائیل رسماً ۸۰ درصد آب در منابع زیرزمینی کرانه باختری را به خود اختصاص داد، درحالی‌که اکثریت قاطع مردم کرانه باختری فلسطینی هستند. اسرائیل به همین نیز اکتفا نکرد و در عمل برای اجرای پروژه‌های آبرسانی فلسطینی‌ها در همان ۲۰ درصد باقیمانده هم موانعی گذاشت به‌طوری‌که دسترسی آن‌ها فقط به ۱۵ درصد آب‌های خودشان برقرار است، درحالی‌که جمعیت آن‌ها نسبت به سال ۱۹۹۵، تقریباً دو برابر شده است. از سوی دیگر، اسرائیل اجازه تعمیر و نوسازی شبکه آب و لوله‌های موجود را به فلسطینی‌ها نمی‌دهد و در نتیجه ثلث این آب‌ها هدر می‌رود. پس به دلیل سیاست‌های اسرائیل، کمبود دائمی آب برای فلسطینی‌های کرانه باختری وجود دارد، به‌ویژه در تابستان که شرکت آب اسرائیل درصد بیشتری از آب را به شهرک‌نشینان اختصاص می‌دهد. در نتیجه، بسیاری از فلسطینی‌ها از قطع آب چندروزه با هفتگی رنج می‌برند. ده‌ها آبادی فلسطینی حتی اجازه اتصال به شبکه آب را ندارند و مجبورند آب را در تمام سال به قیمت بسیار بالا از تانکرها بخرند. یک دلیل گرانی قیمت، مجوز ندادن اسرائیل برای جاده‌سازی به این آبادی‌هاست که در نتیجه، قیمت حمل آب را افزایش می‌دهد. از طرف دیگر، حملات شهرک‌نشینان و نیروهای اسرائیلی به منابع آب فلسطینی‌ها، منجر به تصرف بسیاری از آن‌ها یا تخریب آب‌انبارها و چشمه‌ها شده است. هدف از این سیاست درازمدت، بیرون راندن فلسطینی‌ها از خانه‌هایشان است. هر یک از این فلسطینی‌ها فقط به ۲۰ لیتر آب در روز دسترسی دارند، درحالی‌که سازمان بهداشت جهانی، حداقل آب روزانه لازم برای استفاده شخصی را ۱۰۰ لیتر می‌داند.

نوار غزه که از ۲۰۰۷ تحت محاصره است، اجازه ورود مواد و مصالح ساختمانی نظیر سیمان و آهن را ندارد، اما برای تعمیر شبکه آب و فاضلاب که هدف بمباران‌های اسرائیل بوده این مواد لازم است. طبق آمار منتشرشده در پایان سال ۲۰۱۵، بیش از ۱۰۰ هزار نفر از اهالی غزه دسترسی به شبکه آب ندارند. همچنین منابع آب زیرزمینی غزه ربه‌شدت آلوده است به‌طوری‌که ۹۶ درصد آن قابل نوشیدن نیست.

غریب‌ها درباره سیاست آب در اسرائیل چه نظری دارند؟

«رود اردن که مهم‌ترین منبع آب فلسطین است در مرز اردن با کرانه باختری جاری است. گزارش پارلمان اروپا درباره دست‌اندازی اسرائیل به این رود، قابل توجه است:» بنا بر این گزارش، اسرائیل یک کانال بزرگ آبی دارد که ۲۵ درصد آب رود اردن و ۵۰ درصد از کل حوضه آبی آن را به داخل اسرائیل منحرف

مسئله‌ها در زمان جنگ. آموزش‌های حزب‌الله به حماس زیربنایی برای دفاع از غزه در سال‌های پس از قدرت گرفتن حماس شد. به نظر می‌رسد همه این‌ها با تأیید و حمایت ایران صورت گرفته است؛ زیرا محوری که این گروه‌ها تشکیل می‌دهند، فرقه‌گرایی بین شیعه و سنی را نفی می‌کند و بر مقاومت در برابر اسرائیل و حامی‌اش امریکا تأکید دارد.

اما در دهه اخیر، اتفاقات زیادی در کل منطقه روی داد. نقش این وقایع در رابطه دو گروه چیست؟

«ایران و سوریه تا پیش از انقلاب‌های موسم به بهار عربی در سال ۲۰۱۱ حامی هر دو سازمان بودند. در دوره کوتاه حکومت اخوان‌المسلمین در مصر، حماس که چشم‌امید به حمایت از زادگاه ایدئولوژیک خود مصر داشت روابطش را با حزب‌الله، ایران و سوریه کاهش داد، اما پس از سقوط محمد مرسی در مصر و قطع امید حماس از حمایت اخوان‌المسلمین، تغییراتی در رهبری حماس پدید آمد، از جمله اسماعیل هنیه، رهبر سیاسی و جانشین خالد مشعل شد. در نتیجه، روابط حماس با حزب‌الله لبنان و ایران دوباره بهبود یافت. به‌موازات این تحولات، در ژوئن ۲۰۱۷ دومین حامی حماس یعنی قطر به اتهام حمایت از تروریسم، رابطه با ایران و هدایت شبکه الجزیره، زیر فشار عربستان و متحدانش قرار گرفت. مصر، امارات، سعودی‌ها و چند کشور عربی دیگر رابطه خود را با قطر قطع کردند و آن کشور را تحریم کردند. عربستان که خود را رهبر جهان عرب می‌داند، پیش از این هم از سیاست‌های نسبتاً مستقل قطر از جمله حمایت از حماس، شاکی بود، اما تمرکز ترامپ بر اتحاد با عربستان علیه ایران، سبب جرئت یافتن سعودی‌ها برای تنبیه قطر شد تا درسی به دیگر دولت‌های عرب برای حساب بردن از «رئیس» خود داده شود. ترامپ حامی این رفتار عربستان است، اما حاضر به تحریم قطر نیست، چون امریکا پایگاه نظامی بزرگی در آنجا دارد. اسرائیل نیز از فشار بر قطر برای قطع حمایت از حماس و شبکه الجزیره استقبال کرد. قطر پشتیبانی خود از حماس را کاهش داد، اما این امر به نزدیک شدن بیشتر حماس به حزب‌الله لبنان و ایران منجر شد. سود حماس از این رابطه، ابعاد سیاسی، نظامی و اقتصادی دارد. سود حزب‌الله لبنان از این رابطه، افزایش محبوبیت خود نزد اهل تسنن در جهان عرب است که در جریان جنگ سوریه کاهش یافته بود. حزب‌الله لبنان از این طریق، اسرائیل را از شمال و جنوب تحت فشار می‌گذارد و نیز نشان می‌دهد با وجود تنش در سوریه، همچنان به جبهه مقاومت در برابر اسرائیل اولویت می‌دهد. برای مطالعه رابطه این دو سازمان شیعه و سنی، می‌توان به این کتاب مراجعه کرد.»

در تابستان ۱۳۹۷ به دنبال مشکل کم‌آبی در ایران، اسرائیل کانالی فارسی به راه انداخت که لحن آن تعریف از رویکرد

می‌کند. به‌قول سازمان دیده‌بان حقوق بشر، این موضوع به آسیب رودخانه و افت شدید بحرال‌میت و تخریب محیط زیست منطقه منجر شده است. منابع آب زیرزمینی در نوار ساحلی اسرائیل و غزه به‌خاطر استفاده زیاد و آلودگی با سموم شیمیایی و فاضلاب و مخلوط شدن با آب شور دچار مشکلات بسیار است، به‌طوری‌که بیش از ۹۰ درصد آن غیرقابل استفاده است. بر اساس این گزارش ۶۰ درصد آب اسرائیل از منابع مربوط به فلسطینی‌ها در حوضه رود اردن و کرانه باختری تأمین می‌شود و ۴۰ درصد دیگر از نمک‌زدایی آب‌های شور و تصفیه فاضلاب به‌دست می‌آید. فلسطینی‌هایی که مجبورند از تانکرها آب بخرند ۴۰۰ درصد بیشتر از هزینه عادی برای آب می‌پردازند. به‌دلیل سخت‌گیری اسرائیل، فقط ۷ درصد زمین‌های کشاورزی فلسطینی‌ها آبیاری می‌شوند درحالی‌که مصرف آب شهرک‌نشین‌های یهودی برای کشاورزی در حال افزایش است.

بانک جهانی می‌گوید تسلط اسرائیل بر کمیته تخصیص آب در قرارداد اسلو باعث شده توسعه زیرساخت‌های آب در غزه و کرانه باختری بسیار سخت گردد. اسرائیل با فشار بر سرمایه‌گذاران محلی و بین‌المللی، این کار را بی‌جهت هزینه‌بر و زمان‌بر کرده است.

حملات اسرائیل به زیرساخت‌های آب، فاضلاب و بهداشت غزه، بسیاری از این تأسیسات را نابود کرده است و کمبود سوخت و برق سبب شده تصفیه فاضلاب غیرممکن شود. دیوان بین‌المللی دادگستری، دیوار حائل را نیز مانع دسترسی فلسطینی‌ها به چاه‌های آب خود می‌داند؛ درحالی‌که هر اسرائیلی ۲۵۰ لیتر آب در روز مصرف می‌کند، فلسطینی‌ها اجازه ندارند شبکه آب خود را تعمیر کنند یا چاه جدید حفر نمایند. اسرائیل تنها کشور منطقه است که به معاهده آب سازمان ملل نپیوسته است، زیرا در صورت عضویت در آن باید با همسایگان خود از جمله فلسطینی‌ها برای تقسیم آب به‌طور عادلانه رفتار کند.

آیا می‌توان گفت اسرائیل عامل یک جنگ فرسایشی با فلسطینی‌ها بر سر آب است؟

متأسفانه اکثر مردم جهان از این مسئله زیربنایی و راهبردی، آگاهی ندارند و ابعاد سیاست‌های اسرائیل برای محروم کردن فلسطینی‌ها از توسعه را نمی‌شناسند. روزنامه اسرائیلی هاآرتص رابطه توافق صلح اسلو با سیاست آب در اسرائیل را نشان می‌دهد.^۶ به‌قول این روزنامه، اسرائیل سهم آب فلسطینی‌ها از منابع متعلق به آن‌ها را نمی‌دهد، بلکه آن را به خودشان می‌فروشد. اسرائیل در توافق اسلو به‌گونه‌ای عمل کرد که فلسطینی‌ها فریب خوردند و منابع آب کرانه باختری به شکلی مفضحانه تقسیم شد؛ یعنی اسرائیل صاحب چهار برابر سهم آب فلسطینی‌ها از منابع متعلق به آن‌ها شد. به‌علاوه سهم فلسطینی‌ها قابل استفاده کامل نیست، درحالی‌که بهره‌برداری اسرائیلی‌ها در طی زمان افزایش یافته است. علاوه بر آن، فلسطینی‌ها باید کمبود آب خود را با پرداخت پول به اسرائیل بخرند و حق ندارند چاه حفر کنند. امروزه فلسطینی‌ها حتی کمتر از سهم آب خود در قرارداد اسلو را به‌دست می‌آورند، درحالی‌که جمعیتی دو برابر آن موقع دارند. پس وابستگی شان به اسرائیل بیشتر شده است. هاآرتص می‌گوید اسرائیل تنها اجازه استفاده از لوله باریک آبرسانی را به فلسطینی‌ها می‌دهد و در بسیاری از مناطق، اصلاً اجازه اتصال آن‌ها به شبکه آب را نمی‌دهد، همچنین در تعمیر لوله‌های پوسیده کارشکنی می‌کند به‌طوری‌که ۳۰ درصد آب موجود فلسطینی‌ها هدر می‌رود.

اسرائیل در مناطقی از کرانه باختری حتی اجازه حفر آب‌انبار برای ذخیره آب باران را نمی‌دهد، درحالی‌که شهرک‌نشینان از لوله‌های پهن، حمام و استخر برخوردارند، همسایگان فلسطینی آن‌ها باید قطع آب دوره‌ای را تحمل کنند یا برای خرید آب از تانکرها زنگ‌زده صف بکشند. در تابستان‌ها آب شهر الخلیل مرتباً قطع می‌شود، اما شهرک‌های یهودی همسایه آن همیشه آب دارند.

چرا اسرائیل به ایران در زمینه آب پیشنهاد همکاری داده است؟

اسرائیل مشکل کم‌آبی خود را از طریق فشار و غضب حقوق فلسطینی‌ها حل کرده و کمتر به روش‌های فنی سالم متکی بوده است. پیشنهاد کمک به حل مسئله آب در ایران بیشتر نشانه نیاز اسرائیل برای نزدیک شدن به ایران و باز کردن راهی برای مراد است، حتی اگر این مراد در حد بازی با افکار عمومی ایرانیان باشد. ده‌ها کتاب درباره تصفیه فاضلاب و مدیریت منابع آب به فارسی یا به انگلیسی (حتی روی اینترنت) پیدا می‌شود و کارشناسان ایرانی از آن‌ها بهره می‌برند. اینکه برخی از کشورها نظیر ایران هنوز این روش‌ها را به‌طور کامل اجرا نکرده‌اند، از روی ناآگاهی نیست، بلکه بیشتر به‌خاطر نیاز این پروژه‌ها به بودجه متناسب با جمعیت فراوان و پراکنده، ملاحظات زیست‌محیطی و جغرافیای پیچیده این کشورهاست. کل آنچه کانال فارسی اسرائیل درباره مدیریت آب خود می‌تواند بگوید در یک جزوه جا می‌گیرد و هر کشوری می‌تواند آن را از منابع بهتری تهیه کند، اما آنچه این کانال درباره سیاست آبی اسرائیل نمی‌گوید برای شناخت واقعیت از دروغ و تبلیغات مهم‌تر است. داریوش پادشاه ایران در عهد هخامنشی در کنیه باستانی خود می‌گوید: خداوند این کشور را از دشمن، از خشکسالی و از دروغ محفوظ دارد.

افکار عمومی منفی در بین مردم دنیا بر اسرائیل چه اثری دارد؟

اسرائیل عادت دارد به قوانین بین‌المللی و افکار عمومی جهان بی‌اعتنایی کند، اما راست‌گرایی افراتی اسرائیل و هم‌رنگی آن با جنبش‌های فاشیستی اروپا و ترامپ که در افکار عمومی جهان، منفور است، عواقب خطرناکی برای اسرائیل خواهد داشت. یکی از این عواقب، یا گرفتن جنبش تحریم اسرائیل است. اکثر جهانیان، کنترل اسرائیل بر کرانه غربی، شهرک‌سازی در آن و نقض حقوق فلسطینی‌ها را غیرقانونی می‌دانند و برخی از آن‌ها در تحریم اسرائیل نیز شرکت دارند. جنبش تحریم تحت شعار «بایکوت، خروج سرمایه، تحریم»^۸ بر اثر خشم مخالفان اسرائیل نسبت به این موضوعات از سال ۲۰۰۵، شکل گرفت تا هزینه قانون‌شکنی را برای اسرائیل سنگین کند. محکومیت ساخت دیوار حائل اسرائیل در دیوان بین‌المللی دادگستری در ۲۰۰۴ به تشکیل جنبش تحریم کمک کرد.

هدف این جنبش، آزادی، عدالت و مساوات به‌عنوان اصولی است که فلسطینی‌ها باید همانند بقیه انسان‌ها از آن بهره‌مند باشند.^۹ این جنبش، تلاش دارد حمایت کشورها از ستم اسرائیل بر فلسطینی‌ها را پایان دهد و اسرائیل را وادار به پذیرش قوانین بین‌المللی وادار کند از جمله: عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی؛ برچیدن دیوار حائل؛ مساوات کامل بین اعراب و یهودیان مقیم اسرائیل؛ و احترام به حق بازگشت آوارگان فلسطینی به خانه و اموال خود بر اساس قطعنامه ۱۹۴ سازمان ملل.

این جنبش بر تحریم کالاها و نهادهای اسرائیلی، تحریم فرهنگی و دانشگاهی و فشار برای خروج سرمایه‌ها از اسرائیل متمرکز است و تاکنون عده زیادی از مردم و نخبگان در بسیاری از کشورها از جمله در اروپا را با خود همراه کرده است. مثلاً در سال ۲۰۱۴ جنبش تحریم، عامل اصلی کاهش ۴۶ درصد سرمایه‌گذاری خارجی در اسرائیل بود. صادرکنندگان اسرائیلی بارها شکایت کرده‌اند که صدور کالا به اروپا برای آن‌ها سخت‌تر شده است.

این جنبش کارنامه خود در سال ۲۰۱۸ را چنین توصیف می‌کند: یک شرکت فرانسوی چندملیتی در زمینه آب و برق بنام «ویولیا»^{۱۰} که در سرزمین‌های اشغالی کار می‌کرد، با شکایت جنبش تحریم، قراردادهای چند میلیارد دلاری خود را از دست داد. شرکت چندملیتی انگلیسی موسوم به «جی ۴ اس»^{۱۱} که خدمات و تجهیزات امنیتی برای پست‌های بازرسی، شهرک‌های یهودی‌نشین و زندان‌های اسرائیل فراهم می‌کرد، مجبور به خروج

اسرائیل در ۵۰ سال اخیر، کنترل انحصاری بر منابع آب از رود اردن تا دریای مدیترانه را داشته و منافع فلسطینی‌ها را در این آب‌ها نادیده گرفته، به‌طوری‌که آن‌ها در کمبود شدید آب بسر می‌برند. درحالی‌که حق دسترسی به آب و بهداشت آب از حقوق اساسی بشر است که در معاهدات بین‌المللی آمده است

از اسرائیل شد. کمپانی بزرگ مخابراتی فرانسه بنام «اورانژ»^{۱۲} به خاطر نقش شعبه اسرائیلی آن در تجهیز ارتش برای حمله به غزه و توسعه شهرک‌نشین، مجبور به قطع پروژه‌های خود در اسرائیل شد.

علاوه بر این، هزاران چهره هنری و فرهنگی غربی و عربی از تحریم اسرائیل حمایت کردند یا برنامه‌های خود در اسرائیل را به درخواست جنبش تحریم لغو نمودند. تعدادی از انجمن‌های دانشگاهی و علمی در آمریکا، کانادا، انگلیس، ایرلند، آفریقای جنوبی و قطر از جنبش تحریم حمایت کردند. برخی از مسیحیان آمریکا مانند «کلیسای پرزبیتین»^{۱۳} و «کلیسای متحد مسیح»^{۱۴} و «کلیسای متحد متودیست»^{۱۵} و برخی از مؤسسات «کویکر»^{۱۶} با جنبش تحریم همکاری می‌کنند. برخی نهادهای دولتی سوئد، نروژ، نیوزیلند و لوگزامبورگ

و برخی از بنیادهای سرمایه‌داران آمریکایی نیز به همکاری با تحریم اسرائیل پیوستند.

دولت‌های مسلمان تا چه حد در تحریم اسرائیل شرکت دارند؟

درحالی‌که نقش سازمان‌های مردم‌نهاد در کل جهان رو به افزایش است، نقش دولت‌های عربی و مسلمان در مقایسه با گذشته ضعیف شده است. جامعه عرب از ۱۹۴۵ به بعد، تحریم علیه نهادهای اقتصادی صهیونیست را دنبال کرد و مردم ایران نیز از این تحریم حمایت کردند؛ اما به علت مقابله حامیان غربی اسرائیل و همکاری برخی سران عرب با غرب، اکثر این تحریم‌ها آن‌طور که انتظار می‌رفت، مؤثر نبود. گرچه یک استثنای مهم وجود دارد و آن تحریم نفتی اعراب علیه آمریکا، اسرائیل، انگلیس، کانادا، هلند و ژاپن است که از زمان جنگ اکتبر ۱۹۷۳ تا سال بعد ادامه یافت و ضربه شدیدی به اقتصاد غرب وارد آورد.

علاوه بر این، نهادهای و کمپانی‌های همکار با اسرائیل در کشورهای دیگر نیز مدت‌ها در لیست تحریم اکثر کشورهای مسلمان قرار داشتند:^{۱۷} مثلاً تعدادی از مهم‌ترین کمپانی‌های غربی در برخی زمان‌ها مشمول این تحریم شدند: کوکاکولا، نستله، مک‌دانلد داگلاس، جنرال الکتریک، فورد، مرسدس بنز، آی بی ام، هیولت پاکارد، مارکس و اسپنسر، هتل هیلتون و سیتی بانک؛ اما اکثر شرکت‌های بزرگ ژاپنی، برای حفظ روابط تجاری خود با کشورهای مسلمان، تحریم اسرائیل را رعایت می‌کردند. از سوی دیگر، اسرائیل برای دور زدن تحریم‌ها، برخی کالاها را در کشورهای دیگری با برچسب جعلی بسته‌بندی و به کشورهای مسلمان صادر می‌کرد، یا از کمپانی‌های غربی برای فروش آن‌ها به‌عنوان اجزای محصولات بزرگ‌تر استفاده می‌کرد. حتی کشتی‌های تجاری اسرائیلی با پرچم کشورهای دیگر و مدارک جعلی به حمل کالاها خود به کشورهای مسلمان می‌پرداختند.

اما قراردادهای صلح با اسرائیل سبب شد برخی از دولت‌های عربی تحریم‌ها را لغو کنند. مصر در ۱۹۷۹ و ساف در ۱۹۹۳ و اردن در ۱۹۹۴ بر اساس قراردادهای جداگانه، دست از تحریم کشیدند، گرچه اکثر مردم در این کشورها همچنان حاضر به پذیرش کالاها اسرائیل در بازارهای خود نبودند. اسرائیل که اهمیت زیادی به نفوذ در بازارهای منطقه می‌دهد، از زمان صلح با مصر، از آن کشور برای قاچاق کالاها خود با برچسب مصری به سایر کشورهای عرب استفاده کرده است.

از اواسط دهه ۱۹۹۰ اعضای شورای همکاری خلیج فارس و برخی از دولت‌های مسلمان آفریقایی مانند موریتانی، الجزایر، مراکش و تونس، تحریم اقتصادی اسرائیل را رها کردند. امروزه کشورهای محور مقاومت شامل ایران و متحدان عرب آن، به تحریم کامل اسرائیل ادامه می‌دهند. بیشتر کشورهای دیگر



برچسب جنبش تحریم‌رو روی پرتقال‌های اسرائیلی در بازارهای اروپا

اسلامی و عربی در سایر تحریم‌ها، مثل تحریم دیپلماتیک (عدم شناسایی اسرائیل)، کنسولی، فرهنگی و ورزشی تا حدودی همکاری دارند. البته برخی فقط ظاهر را رعایت می‌کنند چون بر اساس آمارها اکثر مردم مسلمان با این روابط مخالف‌اند و اگر دموکراسی در این کشورها برقرار باشد، طرفداران رابطه با اسرائیل کنار زده می‌شوند.

جنبش تحریم^{۱۸} در جهان اکنون چه جایگاهی دارد؟

این جنبش شباهت به نهضت تحریم آفریقای جنوبی در دوران آپارتاید دارد که در دهه ۱۹۹۰ با سقوط حکومت نژادپرست آن پایان یافت. حامیان این جنبش، اسرائیل را نمونه دیگری از آپارتاید معرفی می‌کنند که باید مانند آفریقای جنوبی تغییر اساسی کند؛ اما اسرائیل میلیون‌ها دلار برای تخریب چهره این جنبش و ممنوع کردن آن در غرب هزینه می‌کند. اسرائیل و حامیانش به هر کس که مخالف صهیونیسم باشد، اتهام یهودستیزی می‌زنند. آنان جنبش تحریم را با آلمان نازی مقایسه می‌کنند که کسب‌وکار یهودیان را تحریم می‌کرد. البته اسرائیل در این زمینه با دو تناقض روبه‌روست: اولاً بسیاری از یهودیان آزادی‌خواه نیز با این جنبش همکاری می‌کنند. ثانیاً این تحریم‌ها شامل یهودیان غیرصهیونیست نمی‌شود، پس برچسب یهودستیزی و شباهت به نازیسم به آن نمی‌چسبد.

بیشترین موفقیت تبلیغی برای جنبش تحریم در دانشگاه‌های غرب بوده، زیرا اسرائیل را در معرض افکار عمومی، روشنفکران و منتقدان قرار داده و تظاهرات علیه کمپانی‌های همکار با ارتش اسرائیل و شهرک‌نشینان را سازمان داده است. مقالات، رسانه‌های اجتماعی، طومارنویسی و گردهمایی‌های اعتراضی سبب شده بسیاری از شخصیت‌ها، از همکاری با اسرائیل، حضور در همایش‌های آن یا دیدار از شهرک‌های یهودی‌نشین آن صرف‌نظر کنند.

اکنون اسرائیلی‌ها نیز تحت فشار هستند که در گردهمایی‌ها و مناسبت‌های خارجی شرکت نکنند، مگر اینکه همدردی خود را با فلسطینی‌ها اعلام کنند. هر سال، در برخی از شهرهای جهان، هفته آپارتاید اسرائیلی در ماه فوریه یا مارس برگزار می‌شود. این کار ابتدا در سال ۲۰۰۵ در تورنتو در کانادا شروع شد و اکنون در حداقل ۵۵ شهر جهان پیگیری می‌شود.

با وجود موفقیت‌های جنبش تحریم در بین روشنفکران، گفته می‌شود که یهودیان تأثیر بزرگی بر مسیرهای فکری نوین در غرب داشته‌اند و صهیونیسم از این تأثیر سود می‌برد. ارزیابی شما از این تصور چیست؟

صهیونیسم پدیده‌ای از قرن نوزدهم و بیستم است که ابعاد فکری آن در جهان امروز، بسیار گسترش یافته و فرهنگ سنتی و مسیحی، ازجمله فرهنگ مبارزه علیه ستم و انحراف را در غرب زیرورو کرده است. بگذارید بر اساس یک مثال کلیدی و مشهور در حوزه ادبیات و روشنفکری بحث کنم. «رمان» (در جستجوی زمان از دست رفته)^{۱۹} از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۷ نوشته و منتشر شد و داستان زندگی نویسنده یهودی آن، مارسل پروست^{۲۰} را به شکلی استعاری بیان می‌کند. گوینده داستان، خاطرات کودکی تا جوانی خود را از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم در میان اشراف فرانسه شرح می‌دهد. این رمان هفت‌جلدی مهم‌ترین کار پروست و از تأثیرگذارترین کتب در ادبیات قرن بیستم و معاصر است. عناصر این داستان، از دست دادن زمان، فقدان معنا در زندگی، حسادت بیمارگونه، خاطرات تصادفی و به‌ویژه تمایلات جنسی است. بسیاری از افکار پروست شبیه افکار مؤسس روانکاوی، زیگموند فروید، است که هم‌زمان با او می‌زیست و همچون او یهودی مدرنیست و علاقه‌مند به انگیزه‌های جنسی در

زندگی بود. در سراسر رمان به‌ویژه در اواخر آن، هم‌جنس‌گرایی زنانه و مردانه نهفته بود که به‌شکلی استعاری است. آندره ژید،^{۱۱} نویسنده و ادیب معروف فرانسه، مکاتبات خود با پروست را پس از مرگ او منتشر کرد که نشان می‌داد پروست هم‌جنس‌گراست. برخی کاراکترهای زن در رمان پروست را می‌توان مردان جوانی دانست که مورد علاقه نویسنده بوده‌اند، ولی به آخر نامشان، حروف تأنیث فرانسوی اضافه شده تا نامی شبیه زنان داشته باشند؛ مثل آلبرتین، ژیلبرت و آندره^{۱۲} (با املائی مؤنث).

از دهه ۱۹۹۰ میلادی به این‌سو که هم‌جنس‌گرایان در غرب قدرت زیادی پیدا کردند، ترجمه‌های جدیدی از رمان پروست و نیز بیوگرافی‌هایی از او منتشر و در کنفرانس‌ها، مجامع و رسانه‌ها معرفی شد که با تأخیر به ایران هم راه یافت. این نمونه شاخصی از تغییر تفکر مدرن از نگرش اجتماعی و جهانی، به نگرش محدود فردی و شهوانی است.

رابطه این رمان با حوزه سیاست چیست؟

روزنامه اسرائیلی هآرتص در ۲۷ دسامبر ۲۰۱۳ مقاله جالبی درباره پروست و رمانش دارد که به‌مناسبت صدمین سال آغاز انتشار این کتاب چاپ شده است.^{۱۳} این مقاله می‌گوید مادر پروست، دختر یک بانکدار یهودی بود که همراه با موج قدرت‌گیری یهودیان فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم، خانواده‌اش به ثروت و نفوذ زیادی در حوزه بانکی رسید. در زمینه سیاست هم یهودیان فرانسه در این دوره رشد زیادی کردند. مثلاً چهره پرنفوذ فرانسه، آدولف کرمیو^{۱۴} از خویشاوندان پروست، موفق شد یهودیان الجزایر را شهروند فرانسه کند؛ اما واکنش ضدیهودی نیز در این زمان بالا گرفت که ماجرای جنجالی محاکمه دریفوس^{۱۵} افسر یهودی فرانسوی در اواخر قرن از آن جمله است. پروست در رمانش از دو اقلیت مظلوم نام می‌برد: یهودیان و هم‌جنس‌گرایان. جمع این دو صفت را در خود او و در یکی از کاراکترهای اصلی رمانش یعنی سوان^{۱۶} می‌توان دید. نام این کاراکتر روی دو بخش اول رمان هم گذاشته شده بود: راه سوان و عشق سوان. سوان اوج موفقیت یهودیان فرانسه را نشان می‌دهد که با اشراف رفت‌وآمد داشتند. به‌قول هآرتص، کاراکتر سوان بر اساس شخصیت یهودیان مهم آن زمان شکل گرفته است که بانکدار بودند و به جمع‌آوری کلکسیون آثار هنری نیز علاقه داشتند، اما شخصیت خود پروست هم شبیه سوان بود: گذران اوقات در کاباره‌ها و علاقه به هنر نقاشی و موسیقی و تئاتر و عشق‌های بیمارگونه و آزاردهنده با افراد.

کابوس پروست گم کردن معنا در زندگی بود، زیرا حس می‌کرد سبک زندگی‌اش او را از آرزوهای هنری‌اش محروم کرده بود. پروست نیز همچون «سوان» کاراکتر رمان، از دریفوس یهودی دفاع می‌کرد، گرچه در آن زمان، اکثریت فرانسوی‌ها دریفوس را افسری خائن می‌دانستند. هآرتص نتیجه می‌گیرد این دفاع در واقع، بازگشت سوان به آرمان‌های قوم یهود محسوب می‌شد. در دوران ما، صهیونیسم تبلور همین آرمان‌ها تلقی می‌شود و همان چیزی است که اسرائیل تلاش دارد نسل جوان یهودی در سراسر جهان را متوجه آن کند.

آیا فرهنگ روشنفکران این دوره از نظرات فروید تأثیر گرفته بود؟

کتاب شهوت‌نگاری نوگرا: ادبیات اروپا پس از نهضت سکس‌شناسی در سال ۲۰۱۲ به این موضوع اشاره می‌کند:^{۱۷} مارسل پروست که در دهه ۱۸۹۰ کار ادبی خود را شروع کرد، شاهد دو نهضت موازی در غرب بود: یکی مکتب سکس‌شناسی (سکسولوژی)؛ و دیگری مکاتب نوین هنری که انحراف جنسی را تحسین می‌کردند. از این‌رو، رمان مشهور او دایرةالمعارفی از انحرافات جنسی مانند هم‌جنس‌گرایی، زنا با محارم، سادیسم (دیگرآزایی جنسی)، مازوخیسم (خودآزاری جنسی)، و ویریسیم (چشم‌چرانی) و فتیشیسم (تمایل جنسی به اشیاء) است و در همه این‌ها سیر می‌کند.

علم سکس‌شناسی به‌ویژه چهره شاخص آن زیگموند فروید در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم، انحرافات جنسی را مباحثی بیولوژیک و روان‌شناختی معرفی می‌کرد که نباید به آن‌ها نگاه اخلاقی یا مذهبی داشت. میشل فوکو می‌گوید: سکس‌شناسان با نام‌گذاری‌های خود بر این انحرافات، آن‌ها را به هویت‌های جنسی تبدیل کردند که هر کسی ممکن است داشته باشد. به این ترتیب، انواع انحرافات، در کتاب‌های علمی و ادبی به شکل پدیده‌های عادی مورد بحث قرار گرفت.

فروید تئوری‌هایی درباره انحرافات جنسی عرضه کرد که کودکان را محور خود قرار می‌داد و ریشه انحرافات را در تمایلات دوران کودکی می‌دانست. فروید همچنین اصرار داشت که بین این انحرافات و دستاوردهای فرهنگی مانند هنر و ادبیات، رابطه مستقیمی وجود دارد. او در نوشته خود موسوم به نویسندگان خلاق و رؤیایی^{۱۸} در سال ۱۹۰۸ می‌گوید هنرمند کسی است که امیال منحرف مورد علاقه خود را که منشأ لذات شهوانی است، به دیگران منتقل کند. تأثیر نظرات فروید درباره انحرافات بر ادبیات مدرن را نمی‌توان دست‌کم گرفت. او شهوت را قلب تجربه انسانی می‌داند که قدرت تمدن از آن به وجود می‌آید و نویسندگان اوایل قرن بیستم به این نظرات درباره مسائل جنسی توجه زیادی داشتند. به این ترتیب، از آن زمان تاکنون شکل‌های منحرف امیال جنسی، محور بسیاری از جنبش‌های نوگرا قرار گرفته‌اند و افرادی همچون مارسل پروست، آندره ژید، جیمز جویس، فرانتس کافکا، دی. اچ. لازنس، توماسمان، آرتور اشنیتسلر و بسیاری دیگر، از این طریق پایه‌گذار ادبیات امروز غرب محسوب می‌شوند. آن‌ها در ادبیات نوگرای کشورهای دیگر مانند ایران نیز تأثیر عمیقی گذاشتند. در زمینه هنر نیز سینما، تئاتر و نقاشی مدرن تحت نفوذ این نظریات هستند؛ اما فرهنگ فردگرا و لذت‌جو در عصر مدرن، تضاد عمیقی با فرهنگ عدالت‌خواه دارد که به‌عنوان مثال، برای حقوق بشر و محو نژادپرستی و آپارتاید در فلسطین، مبارزه می‌کند. با این حال، عدالت‌خواهی در فطرت انسان جای دارد و اگر احیا شود، تهدید بزرگی برای نظم جهانی مورد نظر اسرائیل و متحدانش خواهد بود. جا انداختن رابطه بین اسرائیل با مفاهیمی مانند نژادپرستی و آپارتاید تا چند سال پیش در بین نسل جوان و روشنفکر غرب، کار سختی بود اما اکنون به مدد رسانه‌های جدید و نهضت تحریم، در حال پیشرفت است. بیدار شدن این نسل به‌عنوان رهبران آینده، می‌تواند رابطه غرب با اسرائیل را به خطر اندازد. از این‌رو اسرائیل جنبش تحریم را یک تهدید راهبردی برای خود می‌داند. ■

پی‌نوشت:

1. <http://www.maannews.com/Content.aspx?id=214068>
2. <https://www.nytimes.com/2013/12/27/world/israel-expels-400-occupied-lands-lebanese-deploy-bar-entry-palestinians.html>
3. <https://carnegie-mec.org/2013/07/20/flexible-resistance-how-hezbollah-and-hamas-are-mending-ties-pub76782>
4. Maren Koss: *Resistance, Power, and Conceptions of Political Order in Islamist Organizations: Comparing Hezbollah and Hamas*, Routledge 2018
5. <https://www.btselem.org/water>
6. [http://www.europarl.europa.eu/RegData/etudes/BRIE/573916/2016/EPRS_BRI\(2016\)282016_EN.pdf](http://www.europarl.europa.eu/RegData/etudes/BRIE/573916/2016/EPRS_BRI(2016)282016_EN.pdf)
7. <https://www.haaretz.com/the-israeli-water-gate-scandal-1.5222925>
8. BDS (Boycott, Divestment, Sanctions)
9. <https://bdsmovement.net/>
10. Veolia
11. G4S
12. Orange
13. Presbyterian Church
14. United Church of Christ
15. United Methodist Church
16. Quaker
17. United Church of Christ
18. https://en.m.wikipedia.org/wiki/Arab_League_boycott_of_Israel
19. In Search of Lost Time
20. Marcel Proust
21. André Gide
22. Albertine, Gilberte, André e
23. <http://www.haaretz.com/israel-news/565699-1.565699>
24. Adolphe Cré mieu
25. Dreyfus
26. Swann
27. *Modernist Eroticisms: European Literature After Sexology*, Palgrave, 2012
28. *Creative Writers and Day-Dreaming*

جنگ در یمن به بن‌بستی خونبار و بدترین بحران بشر دوستانه در جهان تبدیل شد؟

رابرت اف. ورت

برگردان: یاسر خسروی‌زاده

عربستان سعودی فروردین ۱۳۹۴ لشکرکشی تمام‌عیاری علیه حوثی‌ها به راه انداخت که چند ماه پیش بیشتر خاک یمن را تصرف کرده بودند. سعودی‌ها ائتلافی از نُه کشور گرد آوردند و تصریح کردند حوثی‌ها را که متحد ایران‌اند تهدید می‌کنند. جنگ عمده خاک یمن را به هرزآبادی بدل کرد و حداقل ۱۰ هزار شهروند را با حملات هوایی کور به کام مرگ فرستاده است. آمار واقعی احتمالاً بسیار بیشتر است، اما واریسی آمار تلفات نقاط دوردست یمن به شدت دشوار است. در شرایطی که سازمان ملل اعلام کرده به‌زودی می‌تواند به بدترین قحطی صد سال اخیر بدل شود، حدود ۱۴ میلیون نفر با گرسنگی مواجه‌اند. شیوع بیماری‌ها، از جمله وبا در عصر مدرن از کنترل خارج شده‌اند.



خانواده‌ای که از نزدیکی خطوط مقدم کوچانده شده‌اند و از مرداد جلو مدرسه‌ای در صنعا زندگی می‌کنند: عکس از لینسی آداریو عکاس نیویورک‌تایمز

حوثی‌ها که به نام خاندان مؤسسان خوانده می‌شوند بیشتر قلمرو جنوبی خود را که زمانی بر آن حکم می‌راندند از دست داده‌اند، اما از بیشتر جهات این جنگ آن‌ها را قوی‌تر کرده است. جنگ عز‌مشان را جزم‌تر کرده و مهارت‌هایشان را افزایش داده است. ظاهراً آن‌ها کنترلشان را بر مردمی که از شورش دلزده‌اند و محتاج نظم‌اند و شکل آن‌ها برایشان فرق نمی‌کند، عمیق‌تر کرده‌اند. به من گفتند برخی خانواده‌ها صندوق‌های صدقاتی را نزد خود نگه می‌دارند که بر روی آن نوشته شده: «در راه الله». پیر و جوان همگی پولی را برای پیروزی در جنگ اعطا می‌کنند. درست پیش از رسیدن من اعضای قبیله‌ای شمالی در نزدیکی صنعا پایتخت یمن صدها خودرو را با انگور، سبزیجات، گوسفند، گوساله، پول و اسلحه بار زدند. این کاروان حدود ۲۷۰ کیلومتر راه را از میان کوهستان و بیابان و در معرض خطر دائم حملات هوایی سعودی‌ها طی می‌کنند تا از مبارزان حوثی در جبهه نزدیک شهر بندری حدیده، در کناره دریای سرخ، پشتیبانی کنند.

در خشم انتقام‌جویانه حوثی‌ها علیه عربستان سعودی انسان دلش می‌خواهد گونه‌ای از حقانیت شاعرانه ببیند. علت اصلی تشکیل جنبش آن‌ها در سه دهه پیش واکنشی به تبلیغ بی‌محابای آفت تنگ‌نظر اسلام سلفی در قلب سرزمین حوثی‌ها در شمال

رهبران عربستان سعودی گمان می‌کردند عملیاتی هوایی به سرعت دشمنان‌شان را در یمن در هم می‌شکند، اما پس از سه سال حوثی‌ها همچنان قصد تسلیم شدن ندارند، حتی وقتی ۱۴ میلیون نفر با قحطی روبه‌رو هستند.

ضحیان، شهرکی در انتهای شمال غربی یمن، سکونتگاهی کشاورزی است که حدود دو ساعت از مرز عربستان فاصله دارد. بر جاده اصلی خاکی و ناهموار این شهرک، نزدیک به یک غرغه میوه و تره‌بار حفراهی بزرگ مشهود است که با تخته‌های چوبی و نوار قرمز برای هشدار به رانندگان نشانه‌گذاری شده است. اینجا بود که بمب لیزری از جتی سعودی به اتوبوس مدرسه‌ای شلیک شد که در صبح هجدهم مرداد دانش‌آموزانی را به اردو می‌برد و ۴۴ کودک و ۱۰ بزرگسال را به قتل رساند، حتی برای مردم خوکرده به فاجعه طی بیش از سه سال جنگ این حمله موشکی به اتوبوس کودکان تکان‌دهنده بود. اندام‌های ریز و متلاشی‌شده تا صدها متر آن‌سوتر پراکنده شده بود. افراد محلی بسیاری به من گفتند علامت بر روی بمبی که به اتوبوس زد نشان می‌داد ساخت ایالات متحده هستند. محل مذکور اکنون به چیزی شبیه زیارتگاه تبدیل شده است. کلمات منقوش بر دیواری آجری چند متر آن‌سوتر از این حفره به انگلیسی و عربی می‌گویند: «امریکا کودکان یمنی را می‌کشد.»

کمی آن‌سوتر گورستان تازه‌ای بود که محل دفن قربانیان حادثه بود. بر سر هر گوری تصویری رنگی از یکی از قربانیان کنار تلی از خاک خشک و پر کلوخ تابوت‌شکل قرار گرفته بود. پشت دیواری سنگی لاشه اتوبوس افتاده بود که توده‌ای از فلز سوخته و در هم تابیده شده بود. وقتی به آنجا رسیدم پسر بچه‌ای زلزله‌زده به بر سر گوری ایستاده بود. گفت: «همگی با هم به مدرسه می‌رفتیم». چهارده ساله بود. گفت ممکن بود او هم سوار آن اتوبوس باشد، اما هنگام افتادن بمب، او در راه بازار برای کمک به پدرش رفته بود. پدرش آسیبی ندیده بود، اما فوراً فهمید که بیشتر دوستان و معلم‌هایش مرده‌اند. با صدایی آرام به من گفت تقریباً هر روز برای دیدن‌شان به گورستان می‌رود.

برای جنبش حوثی تشکیلات شبه‌نظامی قدرتمند و رازآلودی که بر بیشتر مردم یمن حکومت می‌کند حمله به اتوبوس چیزی شبیه به یک نقطه عطف بود. برخلاف اغلب حملات انجام‌شده علیه غیرنظامیان طی این سال‌ها، این مورد خبر اصلی خبرگزاری‌های جهان شد و خشم شخصیت‌های سیاسی، گروه‌های حقوق بشری و حتی جیم کری، بازیگر معروف را برانگیخت. پس از اینکه محل حادثه را دیدم، یکی از مقامات من را به سالتی شلوغ در آن نزدیکی برد که راهنماها در آنجا دفترچه‌ای از تصاویر سهمگین کودکان کشته‌شده غرق در خون را به ما نشان دادند. تعداد اندکی از ساکنان منطقه درباره مصیبت‌های آنچه یمنی‌ها «تجاوز» می‌نامند سخنرانی‌های خشمناکی کردند. هیچ حرفی از موشک‌های بالستیک که به ریاض پرتاب کرده بودند یا جنایات جنگی خودشان در میان نبود. پسر خردسالی را که از آن حمله هوایی جان سالم به در برده بود روی صحنه آوردند و کودک متنی از پیش آماده‌ای را با صدایی بلند و فاتحانه قرائت کرد. در میان گوش دادن به او نتوانستم جلو فکر کردنم به مصیبت دیگر این جنگ را بگیرم: بسیاری از جنگاورانش خود کودکان‌اند. آن پسرک روی صحنه حتماً به‌زودی یکی از آن‌ها می‌شود.

غربی یمن بود. از آن زمان سعودی‌ها با کمک حاکم پیشین یمن، علی عبدالله صالح، هر آنچه توانستند برای خریدن و راضی کردن هر قدرت سیاسی که قابلیت ایجاد خطر داشت انجام دادند. حوثی‌ها یکی از نتایج چنین فعالیت‌هایی هستند: فرقه‌ای از شورشیان بی‌پاک که تنها بلدند بجنگند [و قابل خریدن نیستند]. آن‌ها مدعی مأموریتی الهی‌اند و طبق گفته گروه‌های حقوق بشری منتقدانشان را مانند پیشینیان خود زندانی و شکنجه کرده‌اند و به قتل رسانده‌اند. آن‌ها کودکان را به سربازی گرفته‌اند، از گرسنگی همچون سلاحی استفاده کرده‌اند و اجازه ندادند هیچ دیدگاه مخالفی در رسانه‌ها جایی پیدا



مادری اهل روستایی در مرز یمن و عربستان همراه با سه فرزندش در مرکز تغذیه در مانی در صنعا، نوزاد نهمه‌ده‌دچار سوء تغذیه است.

رأی نیاورد. پس از بمباران آن اتوبوس در مردامه، درخواست‌ها برای عقب‌نشینی بیشتر شده است. در ماه اکتبر، قطعه‌قطعه کردن و قتل هولناک جمال خاشقچی، روزنامه‌نگار سعودی، قطعاً به دستور خود بن سلمان و جنگش در یمن را مورد توجه تازه‌ای قرار داد.

رئیس‌جمهور اسامی یمن هنوز عبدربه منصور هادی است. او رئیس آن چیزی است که مقامات عربستان و آمریکا «دولت به‌رسمیت شناخته شده یمن در جهان» می‌خوانند؛ عبارتی که حاکی از آرزوی لنگان برای مشروعیت است. در پس آن کلمات این واقعیت اسفناک پنهان شده که یمن دیگر یک کشور

نیست. برخی می‌گویند هیچ‌وقت نبوده است. دوره کوتاهی از خوش‌بینی پس از انقلاب بهار عربی سال ۹۰ بود که مرد قدرتمند یمن، علی عبدالله صالح را پس از حکومتی طولانی سرنگون کرد، اما آن امیدها به تلخی و جنگ داخلی فروغلتیدند. اکنون یمن موزاییک سیالی از املاک فتوادی است و در میان جنگ‌سالاران آن، رئیس‌جمهور هادی که سال ۹۴ برای امنیت خود به ریاض گریخت در جهان به‌خاطر ملعبه بودنش تحقیر می‌شود. حاکمان واقعی مناطقی که در ظاهر در کنترل او هستند در جنوب و شرق یمن، مجموعه بدقلقی از گروه‌های مسلح و جهادی‌ها از جمله القاعده هستند و اغلبشان تحت حمایت عربستان سعودی یا امارات متحده عربی هستند. قلمرو آن‌ها تنها راه ورود به کشوری است که آسمان و دریایش تحت محاصره نظامی است.

من در عدن فرود آمدم. شهر بندری جنوبی که زمانی جهان‌شهری‌ترین جای یمن بود؛ یعنی مرکز مستعمره سابق بریتانیا. تا همین چند سال پیش عدن همچنان با بقایای روح‌مانندی از گذشته استعماری‌اش سحری باطل شده [از گذشته خود] داشت. رستوران چینی خوبی در آن بود که پدر مدیر آن در دهه ۴۰ میلادی آن را تأسیس کرده بود، زمانی که مرکز تجاری زنده‌ای پر از هندی‌ها، چینی‌ها، آفریقایی‌ها و اعراب بود. مساجد شیعه و کلیساهای مسیحی در آن وجود داشتند که تنها نمونه‌های خود در شبه‌جزیره عربستان بودند. هنوز می‌توانستی در ساحل آبجوی بنوشی، پرسه‌زنان از کنار خانه‌ای که شاعر فرانسوی آرتور رمبو در آخرین سال‌های زندگی‌اش در آنجا بود بگذری یا اینکه پارک انگلیسی از رنگ و رو افتاده معروف را با مجسمه ملکه و بکتوری‌های آن که با فضله پرندگان بئونه کاری شده ببینی. عدن در ظاهر در کنترل نیروهای تحت حمایت امارات است، اما در واقع هیچ‌کس صاحب آن نیست. اکنون عدن ویرانه‌ای است که با ساختمان‌های بمباران‌شده به زباله‌دان نخاله‌ها تبدیل شده است. هتل‌ها تعطیل‌اند و قلندرها خودخوانده مسلمانان خشک‌مقدس، همان سلفی‌ها، در خیابان‌ها جولان می‌دهند و آدم‌ربایی و قتل اتفاقاتی عادی شده‌اند. دوستان یمنی‌ام هشدار دادند که بیرون نروم.

حوثی‌ها برعکس آنچه در عدن در جریان است نوعی اداره پلیس دارند. اسناد ویزایمان را وزارت اطلاعات تحت اداره حوثی‌ها مهر کرد که پس از عبورمان از مرز بی‌نشان میان دو قلمرو و ورودمان به شمال یمن کارمان را در همه ایست بازرسی‌هایشان راه انداخت. حوثی‌ها القاعده را از قلمروشان ریشه کن کرده‌اند و این دستاوردی است که حتی دشمنانشان هم با حسادت به آن ادعان می‌کنند. چهار سال و نیم است که در صنعا نبوده‌ام و تغییرات تکان‌دهنده بودند: ساختمان‌های مخروبه در فاصله‌های منظم به چشم می‌آیند، مخصوصاً در حاشیه شهر. اکنون حملات هوایی به داخل شهر صنعا به ندرت انجام می‌شوند؛ البته شاهد یک مورد آن‌ها بودم که حدوداً یک کیلومتر آن‌سوتر رخ داد: صدای مخصوص برخورد بمب‌ها به زمین و پس از آن غرش یک هواپیما و دودی که در دوردست بلند می‌شد. با غروب آفتاب عمده شهر در تاریکی فرومی‌رود؛ هیچ شبکه توزیع برقی باقی نمانده و بیشتر برق مصرفی از ژنراتورهای بنزینی تأمین می‌شود. در حده، بخش اعیان‌نشین جنوب صنعا، از رستوران‌های تهیه غذا برای خارجی‌ها خبری نیست. همه ثروتمندان یمنی که می‌شناختم رفته‌اند، مردانی جهان‌شهری که در

کنند. آن‌ها تمایل یا ظرفیت اندکی برای اداره دولتی مدرن دارند و گاهی چنان‌اند که انگار تمایل یا قابلیتی برای مذاکره ندارند، اما این نیز تا حدی کار و ثمره نخوت‌کننده عربستان سعودی نسبت به همسایه‌اش، یعنی سیاست درازمدت در استضعاف و تفرقه‌نگه داشتن یمن است. این سیاست انگار اکنون به بدترین ترس عربستان واقعیت بخشیده است. مقامات حوثی می‌گویند تا کتیک‌های ویت کنگ را تعلیم دیده‌اند و پیوسته این جنگ را باتلاقی می‌خوانند که خاندان آل‌سعود را سرنگون خواهد کرد. حسین العززی، وزیر خارجه موقت حوثی‌ها، به من گفت: «به گمان ما این جنگ بسیار طول خواهد کشید، این جنگ کمرشکن است. یا آن‌ها ما را له می‌کنند یا ما آن‌ها را له می‌کنیم.»

اندکی پس از اولین دور بمباران یمن در اواخر مارس ۲۰۱۵، مردی خوش‌قدوبالا و با ظاهری آرام در واشنگتن پشت تریبون رفت. عادل الجبیر، سفیر عربستان سعودی در آمریکا، گفت: «پادشاهی عربستان سعودی عملیاتی نظامی را در یمن آغاز کرده است». برای بیشتر آمریکایی‌ها اینکه سعودی‌ها واشنگتن را برای اعلام اولین جنگ عمده خود طی دهه‌ها انتخاب کردند معنای خاصی نداشت. مردم در یمن پیوسته آن را یادآوری می‌کنند. آن‌ها این رخداد را نشانه‌ای آگاهانه از همدستی شیطانی میان آمریکا و نوکر سعودی‌اش یا حتی نشانه‌ای از طرح امپریالیستی بزرگ‌تری می‌دانند. الجبیر در سخنرانی‌اش تأکید کرد پادشاهی سعودی «تنگناگ و فعالانه با بسیاری از متحدان و شرکایمان در سراسر جهان و به‌ویژه ایالات متحده» که اطلاعات در اختیار آن‌ها می‌گذاشته و در هدف‌گیری و لجستیک کمکشان می‌کرده مشورت کرده است.

حقیقت اما چیز دیگری بود. دولت اواما با اکراه بسیار حمایت از آنچه سعودی‌ها عملیات توفان قاطعیت (عاصفة الحزم) می‌نامیدند پذیرفتند و در نظرشان جنگی نیابتی علیه ایران بود که نمی‌توانست به پیروزی منجر شود. یک مقام سابق دولت اواما به من گفت تصمیم مذکور تا حدی نتیجه تش با ریاض بر سر توافق هسته‌ای با ایران بود که سعودی‌ها آن را اقدام سازشکارانه بالقوه خطرناک می‌دیدند. وی گفت رد حمایت از ماجراجویی سعودی‌ها می‌توانست رابطه مهمی را از بین ببرد. مخاطره پذیرفتن آن پذیرفتنی می‌نمود، حداقل در آغاز این گونه به نظر می‌رسید، اما نیروهای حوثی برخلاف انتظار خودش را انعطاف‌پذیر و با قابلیت ترمیم بالا نشان داد. طی چند هفته مقامات پنتاگون شروع به گلابه‌از دست‌و‌پا چلفتی بودن [عوامل] بمب‌افکن‌های سعودی و فقدان هرگونه راهبرد جنگی روشن کردند. جان کری، وزیر خارجه اواما، برای مذاکره صلح تلاش کرد و موفق نشد.

برای بیش از دو سال جنگ یمن عمدتاً زیر سایه فجایی رفته بود که در سوریه رخ می‌دادند. پس از انتخاب شدن ترامپ، محمد بن سلمان، نایب‌السلطنه رو به رشد عربستان و معمار جنگ یمن را به‌عنوان فرزند محبوب خود تدهین کرد. هنگامی که جرد کوشنر قراردادی تسلیحاتی به ارزش ۱۱۰ میلیارد دلار با بن سلمان امضا کرد پرسش‌های کمی در این باره مطرح شد که آیا آن تسلیحات در یمن استفاده می‌شوند یا نه، اما روایت‌های درباره قحطی، وبا و عروسی بمباران‌شده کم‌کم در آگاهی آمریکایی‌ها [درباره وضع یمن] نشست می‌کردند. در ماه مارس، ۴۴ سناتور به مصوبه‌ای برای پایان دادن به حمایت آمریکا از جنگ رأی دادند که با ۱۱ رأی کمتر

اتاق پذیرایی شان با ریختن پیکی ویسکی سنگل مالت استقبال می کردند. رد حوثی‌ها بر پایتخت کاملاً مشهود است. مدت زیادی است که دیگر خبری از تصاویر قدیمی صالح رئیس‌جمهور سابق نیست و به جای آن‌ها شعار مخصوص حوثی‌ها که به سرخه یا فریاد معروف است به رنگ قرمز، آبی و سبز بر زمینه‌ای سفید نقش بسته: «الله اکبر، مرگ بر امریکا، مرگ بر اسرائیل، لعنت بر یهود، پیروزی از آن اسلام است». عنوان رسمی جنبش آن‌ها، یعنی انصارالله (بأوران خداوند) نیز مانند مهر مالکیت همه جا نقش بسته است. چهره شهدای حوثی در همه اتوبان‌ها از بیلوردها به پایین



عبدالله مطر احمد سی‌ساله، در بیمارستان صعده، او پایش را در بمباران تشییع جنازه کودکان کشته‌شده در بمباران اتوبوس مدرسه ضحیان از دست داد: عکس از لینسی آداریو عکاس نیویورک تایمز

اینکه آن‌ها از سپاه پاسداران انقلاب ایران اسلحه دریافت کرده‌اند. وقتی از سفیر امریکا در صنعاً درباره اتهامات پرسیدم گفت هیچ مدرکی درباره حمایت نظامی ایران از حوثی‌ها در دست نداریم. در واقع ایالات متحده تأکید کرده بود هیچ کدام از سلاح‌هایش که برای جنگ با القاعده به یمن داده بود قرار نبوده علیه حوثی‌ها استفاده شوند که تروریست قلمداد نمی‌شدند.

همان‌طور که گوشه خیابان بیرون دادگاه کنار تعدادی روزنامه‌نگار یمنی ایستاده بودم، خودرو زرهی نزدیک آمد و توقف کرد. پنجره‌هایش زده داشت و با بیرون آمدن نگاهبانان یونیفرم پوش شنیدیم که

مردان درون خودرو هم‌صدا سرخه را می‌خوانند: «الله اکبر! مرگ بر امریکا! مرگ بر اسرائیل! لعنت بر یهود! پیروزی از آن اسلام است!» آن مردان را در غل و زنجیر بیرون آورده و به درون دادگاه بردند و آن‌ها در همان حال شعار می‌دادند. این صحنه به نحوی نامفهوم و اندکی مضحک بود. تنها چیزی که همه می‌دانیم این است که این شعار با تحریک آگاهانه‌اش علیه اتحاد [دولت صالح رئیس‌جمهور سابق] یمن با ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر، خود از علل اصلی جنگ [میان حوثی‌ها و ارتش یمن در آن برهه] بود. حوثی‌ها اهمیتی تقریباً دینی به کشتن برای سردادن این شعار می‌دادند و حکومت [صالح] به جای اینکه به این شعار اهمیت ندهد و آن را تبلیغاتی بی‌خطر قلمداد کند با آن همچون تهدیدی حیاتی روبه‌رو شد. حتی گزارش کردن درباره حوثی‌ها یا سرخه‌شان جرم قلمداد می‌شد. در همان صبح خبرنگاری یمنی به نام عبدالکریم الخیوانی به اتهام پشتیبانی از حوثی‌ها به دادگاه احضار شده بود، چراکه او به قلمرو حوثی‌ها رفته بود و در نوشته‌هایش با آن‌ها همدردی می‌کرد. بعداً با خیوانی آشنا شدم و بعد از ظهری را با او گذراندم. او از میان آن‌ها که ملاقات کردم اولین کسی بود که واقعاً با یک حوثی صحبت کرده بود.

خیوانی از اولین کسانی نیز بود که چگونگی تولد جنبش حوثی را برایم توضیح داد. خاندان حوثی سید یا نوادگان پیامبر اسلام محمد و اهل شهری نزدیک مرز عربستان به نام مِزَن هستند و به مدت بیش از هزار سال مسلمانان زیدی با سابقه سیادت طبقه‌ای سلطنتی در شمال یمن ایجاد کردند. برجسته‌ترین خانواده‌هایشان بیشتر این مدت منابع شاهان حاکم را تأمین می‌کردند. پس از سرنگونی حکومت استبدادی معروف به امامت در انقلاب ۱۹۶۲، حوثی‌ها و سادات وابسته‌شان از سر بر قدرت به پایین کشیده شدند و به‌عنوان گروهی مرتجع و ضد دموکراسی مورد انتقاد و بدگویی بودند. آن‌ها تماماً از مشارکت در حکومت محروم شدند. سپس ضربه دومی در اوایل دهه ۶۰ شمسی به آن‌ها وارد شد. حکومت سعودی که از انقلاب اسلامی ایران آشفته شده بود به همسویی زیدی‌ها با دشمن ظنن شد و از آموزه فرقه زیدی در کنار اسلام شیعی جاری در ایران نام می‌برد. سعودی‌ها در تلاش برای مقابله با تأثیر تهران، کارزاری برای تبلیغ تهاجمی عقاید مذهبی سنی اصولگرای خود در مرز با یمن آغاز کردند. در کنار تلاش قبلی سعودی‌ها برای خریدن و کنترل سیاست یمن از طریق پرداخت‌های منظم به تعداد زیادی از شیخ‌های قبایل، افسران نظامی و دیگر شخصیت‌های عالی سراسر یمن، این کارزار شامل تأسیس مدرسه‌ای سلفی در شهر دمّاج می‌شد. به‌عبارت دیگر، سعودی‌ها ظرف مخلوط میوه‌ای سمی از فرقه گرابی و فساد به‌عنوان پیش‌غذا به یمن صادر کردند. تا آن هنگام زیدی‌ها که یک‌سوم جمعیت یمن‌اند، هیچ‌گاه مشکلی جدی با اکثریت سنی نداشتند؛ اما به‌زودی علمای زیدی برای مقابله با یورش بی‌امان سعودی‌ها احیای مذهبی خود را پروراندند و در دهه ۷۰ شمسی برنامه‌ای تابستانی به‌نام جوانان مؤمن در صعده به راه انداختند که برخی از اولین مبارزان حوثی را پرورش داد. اعتقادی که آن‌ها اظهار می‌کردند نسخه‌ای از اسلام زیدی با چاشنی خشم علیه خاندان سعود و تمامی متحدانشان از جمله ایالات متحده بود. کاریزماتیک‌ترین شخصیت این جوانان نوکیش زیدی، حسین الحوثی بود که حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر را رد کرد و طرحی غربی خواند و چند ماه بعد سخنرانی‌ای کرد که در آن برای اولین بار سرخه

زل زده‌اند و رادیو شبانه‌روز زوامل - سرودهای جنگ وطن پرستانه - یخش می‌کند. مردان و پسران زنده‌پوشی که برخی هنوز به‌زور به نوجوانی پا گذاشته‌اند خودروها را در ایست بازرسی‌هایی سراسر شهر نگه می‌دارند.

شبی در صنعاً به تماشای گروهی از دختران پیشاهنگ خردسال در حال راهپیمایی در رژه جوانان پرداختم که می‌خواندند «یمن تن به قیومیت نمی‌دهد». این بن‌مایه - مقاومت در برابر سلطه خارجی - در سخنرانی‌ها، بنرها و سرودهای حوثی‌ها پیوسته تکرار می‌شود. غیر از آن، برنامه سیاسی آن‌ها به‌نحو شگرفی خالی است. آن‌ها تشکیلاتی شبه‌نظامی با ریشه‌های مذهبی هستند که طبق انتظار وارث کشوری شده‌اند. در رفتار آن‌ها با رهبر برجسته خود عبدالملک الحوثی نوعی هیبت مذهبی دیده می‌شود و از جنبششان اغلب با عنوان «مسیر قرآنی» یاد می‌کنند، اما به‌نظر نمی‌رسد به نظام مرجعیت به‌شبهه ایرانی اعتقاد داشته باشند. حوثی‌ها ساختار اجرایی تازه‌ای ابداع کرده‌اند، شورای سیاسی عالی ده‌نفره‌ای که گویا بیشتر وقتش را صرف رسیدگی به امور نظامی و امنیتی می‌کند. آن‌ها کل دیوانسالاری‌های حکومت سابق را رها کرده‌اند، هرچند کار زیادی هم برای انجام دادن ندارند و نیروهای دولتی از زمانی که رئیس‌جمهور هادی بانک مرکزی را در سال ۹۵ به عدن منتقل کرده تقریباً چیزی دریافت نکرده‌اند. منابع مالی حوثی‌ها چیزی شبیه راز است. طبق یک برآورد آن‌ها ماهانه حدود ۳۰ میلیون دلار از طریق مالیات‌های معمول بر تجارت خارجی و بنادر دریافت کرده‌اند که بیشتر آن خرج جنگ می‌شود. نفت یمن که زمانی عمده منابع مالی یمن را تأمین می‌کرد خارج از حوزه کنترل حوثی‌هاست. فرماندار استان صعده به من گفت بودجه استانی دولتی سالانه تنها ۲۰۰ دلار است. من اتهامات زیادی درباره قاچاق و ثروت‌اندوزی بزرگان حوثی شنیدم - تعداد اندکی مرکز خرید و رستوران جدید در صنعاً دیده می‌شود - اما حجم معاملات شخصی آن‌ها در مقایسه با دزدسالاری حکومت صالح قابل مقایسه نیست. حوثی‌ها برای حفظ کشور از افتادن به ورطه قحطی سراسری به یونیسف، برنامه جهانی غذا و دیگر سازمان‌های بین‌المللی وابسته‌اند. از حسن زید که به مؤسسان جنبش نزدیک است و اکنون وزیر جوانان است پرسیدم حوثی‌ها چه می‌خواستند و اینکه آیا چشم‌اندازی سیاسی هم دارند یا نه. او بدون تردید جواب داد هیچ برنامه‌ای نداشته‌اند. او گفت: «مشکل حوثی‌ها این است که آن‌ها واکنشی به رفتار دیگران هستند.»

یک روز صبح در مرداد ۸۷ برای گزارش یک پرونده موسوم به فتنه، درباره گروهی شورش‌ی در مرزهای شمالی، به دادگاهی در صنعاً رفتم. در آن زمان حوثی‌ها حتی در یمن نیز گروهی مبهم بودند. آن‌ها در کوه‌های نزدیک مرز عربستان مستقر بودند، جایی که به مدت چهار سال درگیر جنگ نابرابر ناپیوسته‌ای با ارتش یمن بودند. کل منازعه یک راز بود. هیچ دوفنری بر سر اینکه چرا دولت یمن آن‌ها را چنین تهدیدی می‌انگارد توافق نداشتند، یا اینکه آن‌ها چگونه این همه دوام آورده بودند؛ گفته می‌شد آن‌ها تنها چند صد و نهایتاً چند هزار جنگجوی توانا هستند اینکه «حوثی‌ها چه می‌خواهند؟» پرسشی بود که اغلب می‌شنیدم و می‌پرسیدم. وزارت اطلاعات در حال توزیع جزوه‌هایی با برگه‌های سیاه کلاسه و نوشته‌هایی با رنگ قرمز بر جلد آن درباره تروریسم بود که درباره القاعده و حوثی‌ها بود. جزوه بازگوکننده ادعاهای حکومت درباره آلت دست ایران بودن حوثی‌ها بود و



شویبه الامار، ۳۵ ساله، برای خانواده‌اش در کمپی برای آوارگان در خاک یمن نزدیک دروان

سعودی‌ها با ذکر این روابط مدعی‌اند که جنبش حوثی اکنون عملاً بازوی حکومت ایران است، درست مانند خود حزب‌الله. وقتی از ضیف‌الله الشامی درباره این اتهام پرسیدم لیخند بی‌حالی زد. او گفت «انصارالله کوشیده از هر تجربه موفق‌تری درس بگیرد. ما از ویتنامی‌ها درس گرفتیم، از کوبایی‌ها هم همین‌طور. یاد گرفتیم چطور بایستیم و مقابله کنیم. از ونزوئلا هم درس گرفتیم. حزب‌الله موفق بوده، از حزب‌الله هم درس گرفتیم». او گفت حوثی‌ها همواره از استقلال‌لش‌ان حفاظت کرده‌اند و هیچ‌گونه تلاش ایران برای تحمیل سیاست‌شان بر خود را تحمل نمی‌کنند. حسن زید، وزیر جوانان، به من گفت که بدرالدین الحوثی، پدر فقید عبدالملک الحوثی، کمی پس از سقوط شاه در سال ۵۷ به ایران سفر کرده اما این سفر تجربه «تلخی» برای او بوده است. سال‌ها بعد، وقتی حسین الحوثی فهمید ایران به حزب سیاسی‌اش، به نام الحق، کمک مالی کرده، حزب را وادار کرد که آن کمک را برگرداند. زید همچنین گفت برخی رهبران حوثی که سال‌های ۸۲ و ۸۳ به تهران و بیروت سفر کردند «با تصویری بسیار منفی [از آنجا] بازگشتند. آن‌ها دریافتند که حزب‌الله و ایران به آن‌ها همچون زبردستان‌شان نگاه می‌کنند».

حوثی‌ها تجربه سیاسی ندارند و دشوار است بگویم آیا ایران بر تصمیماتشان اثر می‌گذارد یا نه. دیپلماتی از یکی از کشورهای حوزه خلیج فارس از قول منابع امنیتی به من گفت تصمیم حوثی‌ها برای شرکت نکردن در دور اخیر گفت‌وگوهای صلح شهر بیروت ماه به حمایت سازمان ملل در ژنو با اجبار ایران بوده است. (حوثی‌ها گفتند دلیل خودداری‌شان عدم تضمین امنیت سفرشان در آسمان عربستان از سوی سعودی‌ها بوده است)؛ اما نشانه‌های دیگری است که حوثی‌ها مقابل تلاش‌های ایران برای دست‌کاری سیاست‌هایشان مقاومت کرده‌اند، مقاومتی که گاهی به قیمت منافعشان بوده است. علی‌البختی، از سخنگویان سیاسی سابق حوثی‌ها، به من گفت رهبران ایران و حزب‌الله «بسیار تلاش کرده‌اند که حوثی‌ها را معقول‌تر کنند». او گفت ایران سال ۸۳ به حوثی‌ها اصرار کرد صنعا را فتح نکنند و سال بعد برای منصرف کردن آن‌ها از اشغال جنوب یمن تلاش کردند. این مناطق هیچ‌وقت به حوثی‌ها روی خوش نشان نداده‌اند و آن‌ها خیلی زود با ائتلاف‌ها رهبری عربستان از آنجا بیرون رانده شدند. در اواخر ۲۰۱۷ میلادی (پاییز ۹۶) بختی به من گفت حسن نصرالله به عبدالملک الحوثی زنگ زده و به او اصرار کرده از جدایی از صالح اجتناب کند. آن نصیحت هم پشت گوش انداخته شد و نیروهای حوثی صالح و بسیاری از وفاداران‌شان را سال گذشته پس از جر و بحث صالح با آن‌ها بر سر موضوعی کم‌اهمیت و اشاره او به اینکه تغییر جبهه داده و به ائتلاف می‌پیوندد کشتند.

بعداظهری را با یکی از فرماندهان میان‌رتبه میدانی حوثی‌ها گذراندم که نقش سرپرست منطقه صنعا را هم ایفا می‌کند. او مرد دنیا دیده ۴۲ ساله‌ای به نام باقر عبدالله الخولانی بود. روی بالش‌هایی بر زمین اتاق پذیرایی یکی از دوستان نشسته بودیم و دسته‌های برگ سبز قات می‌جویدیم که سرگرمی روزمره اغلب مردان یمنی است. او آنچه یونینفرم موردقبول ارتش داوطلب یمن شمالی است به تن داشت: کت تک‌ژنده، دامن پارچه‌ای، قطار فشنگ چرمی دور کمر و یک جنبیه که خنجر سی‌تنی است که از جلو [به شالشان] آویزان است. کلاشینکف

حوثی‌ها را ادا کرد. این شعار برای خشمگین کردن صالح رئیس‌جمهور یمن طراحی شده بود که تشنه قرارگرفتن جزو دوستان امریکا بود و او فوراً حوثی‌ها را دشمنان حکومت اعلام کرد.

زمانی که من نخستین بار سرخه را بیرون آن دادگاه، سال ۸۷ در صنعا شنیدم حسین الحوثی دیگر در میان ما نبود. او چهار سال پیش از آن در درگیری با سربازان یمنی کشته شده بود، اما برادر جوان‌تر او عبدالملک جای او را گرفت و جنبش دوام آورد. جنبش عمدتاً به‌موجب خشم عمومی علیه سیاست ظالمانه تنبیه جمعی حکومت شدت گرفت. بازداشت‌های انبوهی در صعده انجام می‌شد. چنان‌که گاهی با آنجا مانند استانی متعلق به دشمن برخورد می‌شد. جاده‌ها مسدود و مزارع نابود شدند. غذا نایاب شد. از سال ۸۳ تا سال ۸۹ شش بار این وضع محاصره به وضع جنگ رو در رو بدل شد و تانک‌ها و هواپیماهای حکومت جنگی نابرابر علیه مبارزان نیمه‌گرسنه حوثی به راه انداختند که در گوه‌ها پناه گرفته بودند مبارزان در گروه‌های کوچک مستقلی کار می‌کردند که گیرافتادن یک واحد هیچ گروه دیگری را به‌خطر نیندازد.

ضیف‌الله الشامی از اعضای اصلی جنبش از نخستین روزها که اکنون در حال نوشتن اثری درباره تاریخ جنبش است به من گفت: «برگ درختان غذای عمده ما بود. دارویی برای مجروحانمان نداشتیم. از گندزدهای گیاهی استفاده می‌کردیم و اغلب بی‌نتیجه بود. گرسنگی کودکانمان را به کشتن می‌داد. خودم پس از برخورد گلوله تانک به خانه‌ای وارد آن شدم و زنی را در آشپزخانه دیدم که خونشان به اجاق شتک زده بود».

شامی اکنون مدیر سب‌ا خبرگزاری دولتی یمن است که زمانی برنامه‌هایی پخش می‌کرد که او را تروریستی حوثی معرفی می‌کرد و برای دستگیری‌اش وعده جایزه می‌داد. او را ساعت هفت صبح در دفتر خبرگزاری دیدم. چنین ساعتی برای ملاقاتی کاری در یمن برایم غریب بود. انکار حوثی‌ها اخلاق کاری سخت‌گیرانه‌تری نسبت به پیشینیان خود دارند. پیش از رفتن شامی با خنده گفت سعودی‌ها جایزه تازه‌ای با رقم بیشتری برای سرش گذاشته‌اند: ۵ میلیون دلار برای اطلاعاتی که به دستگیری‌اش منجر شود.

آن شش جنگ بوته آزمایشی برای حوثی‌ها بود. مبارزان‌شان فرصت‌های فراوانی برای پرورش مهارت‌هایشان داشتند، اما از آن مهم‌تر این بود که ناکارآمدی ارتش یمن به انبوه تلفات غیرنظامی میان غیرحوثی‌ها منجر شد که همدردی با جنبش را میان قبایل یمنی شیوع داد. حوثی‌ها انبار عظیمی از سلاح نیز گرد آوردند که غارت کرده یا حتی از انبارهای دولتی خریده بودند که محافظان مناسبی نداشتند. سال ۸۸ حوثی‌ها آن‌قدر اعتمادبه‌نفس داشتند که وارد نزاعی بین مرزی با سعودی‌ها شوند. سعودی‌ها خشمگین بودند و قصد گوسمالی دادن شورشیان را داشتند، اما تیرشان به‌شکل بدی کمانه کرد. حوثی‌ها با شبیخون‌های حساب‌شده‌ای در خاک خودشان به آن‌ها و حتی دزدیدن تسلیحاتشان بر آن‌ها ایلغار کردند. این شکست چنان حقرات‌بار بود که از خاطر سعودی‌ها پاک نمی‌شود.

سال ۹۰ که اعتراضات خیابانی بهار عربی یمن را دربرگرفت حوثی‌ها مجال یافتند. برخلاف دیگر معترضان، آن‌ها جنبشی با شاخه نظامی جنگ‌آموده بودند. با متزلزل شدن حکومت و شیوع خشونت برخی اعضای مردم ارتش و حکومت، با ترس از آشوب و به‌دنبال اتحاد با طرف برنده، به حوثی‌ها گرویدند. صالح رئیس‌جمهور یمن زمستان ۹۰ از قدرت کناره‌گیری کرد و نهایتاً او نیز به حوثی‌ها پیوست. این حرکت در نظر حوثی‌ها که طی جنگ‌های صالح با آن‌ها رنج بسیاری دیده بودند بهت‌آور و مشکوک بود، اما او با خود پول فراوان و واحدهای ویژه ارتش یمن را آورد.

ایران متوجه قدرت روزافزون حوثی‌ها شد. قرابت ایدئولوژیک‌ای از گذشته میان حوثی‌ها و پسرعموهای شیعه‌شان به‌ویژه حزب‌الله، مهم‌ترین متحد خارجی ایران، بوده است. راهپیمایی‌های حوثی‌ها الگو برداری دقیقی از راهپیمایی‌های حزب‌الله است و حتی وجوهی از نمود ظاهری و اطوارشان شبیه حسن نصرالله رهبر این گروه لبنانی است. سال ۹۲ شواهد محکمی وجود داشت که ایران و حزب‌الله به حوثی‌ها کمک تسلیحاتی و نظامی می‌کردند. این تریق‌های تازه در برابر سخاوتی که عربستان سعودی دهه‌ها در کل یمن به خرج می‌داد چیزی نبودند، اما کمک ایران به‌احتمال زیاد شامل برخی موشک‌های بالستیک بود که حوثی‌ها پس از شروع جنگ در ابتدای سال ۹۴ آغاز به پرتاب آن به سمت عربستان کردند و نیز احتمالاً سلاح‌های ضد تانکی که برای حوثی‌ها در مرزهای شمالی‌شان بسیار مفید بوده است.



پسران در خیابان‌های صنعا فوتبال دستی بازی می‌کنند: عکس از لینسی آداریو عکاس نیویورک تایمز

در ریاض، جده و دیگر شهرها شلیک کرده‌اند. ظاهراً سیستم دفاعی پاتریوت سعودی‌ها که ایالات متحده آن را تأمین کرده اکثریت غالب این موشک‌ها را منهدم کرده است، اما حداقل یک موشک فروردین ماه در ریاض منفجر شد که یک تبعه مصر ساکن ریاض را کشت و چند نفر دیگر را زخمی کرد. سعودی‌ها و اماراتی‌ها مکرراً این حملات موشکی را به‌عنوان توجیه کارزار خود ذکر می‌کنند. آن‌ها می‌گویند اگر حوثی‌ها به حال خود رها شوند، می‌توانند به نیرویی بسیار قوی‌تر بدل شوند که قصد نابودی عربستان را بکنند، احتمالاً با شبکه‌ای از سکوها و پرتاب موشک پنهان شده در تونل‌هایی شبیه آنچه حزب‌الله در لبنان ساخته است.

اما دعوی سعودی‌ها برای جنگ با راهبردی واقع‌گرایانه برای پیروزی در آن همراه نشده است. مثل بسیاری از دیگر کشورهای عرب، عربستان سعودی هیچ‌گاه یک نیروی زمینی اصولی نساخته‌اند، که یکی از دلایل اصلی اش ترس حاکمان عربستان از این مسئله است که ارتشی قوی ممکن است برای سرنگونی خودشان مورد استفاده قرار بگیرد. با وجود تمام بمب‌هایی که بر سر یمنی‌ها ریخته‌اند آن‌ها توان عقب‌راندن حوثی‌ها از مرزهایشان را ندارند؛ در عوض، جوخه‌های نبرد حوثی‌ها مرتباً به نیروهای زمینی سعودی در داخل قلمرو پادشاهی حمله کرده و تارومارشان می‌کنند. اماراتی‌ها، دیگر نیروی اصلی در ائتلاف، بیشتر درگیر آموزش و حمایت از گروه‌های محلی یمنی برای مبارزه علیه حوثی‌ها بوده است. آن‌ها همچنین در ترویج راه جایگزینی برای یمن کمی بهتر عمل کرده‌اند؛ در مکه، نمایی از زندگی عادی به شهر بازگشته است، اما برخی از شرکای اماراتی‌ها فاسد و افراطی‌اند و سابقه جنگیدن با همدیگر را دارند. آن‌ها همچنین به سازمان‌دهی عملیات ترور و قتل علیه چهره‌های محلی یمنی مخالف برنامه‌هایشان متهم هستند.

اولویت نظامی اماراتی‌ها یعنی اقدامی زمینی برای گرفتن بندر حدیده^۱ تقابلی کند و دشوار بوده است. حداقل ۷۰ درصد غذا و داروی واردشده به یمن از طریق این بندر است و حوثی‌ها به مالیات این تجارت به‌عنوان عمده درآمد خود وابسته‌اند. اماراتی‌ها امیدوارند با گرفتن این بندر بتوانند حوثی‌ها را به مذاکره بر اساس شرایط خودشان بکشانند که شامل عقب‌نشینی از صنعا، تحویل تسلیحات سنگین و نوعی تضمین در برابر نفوذ ایران می‌شود. اکثر تحلیلگران داخلی و خارجی که با من صحبت کرده‌اند می‌گویند شک دارند از دست دادن این بندر جنگ را تمام کند. در عوض، صرفاً فلاکت مردم را عمیق‌تر می‌کند که الآن هم در آستانه مرگ جمعی بر اثر گرسنگی‌اند.

منظره یمن تحت کنترل حوثی‌ها آکنده از ویرانی و آوار است، به‌ویژه وقتی از صنعا به‌سوی ارتفاعات شمال غربی بروید. استان صعده، سرچشمه جنبش حوثی بیشتر از دیگر جاهای کشور بمباران سنگین شده است. رانندگی درون شهر اصلی‌اش تجربه غریبی است، تابلوی چنان کاملی از ویرانی که سرتان را برای دیدن همه‌اش به اطراف بچرخانید. هرچه ساختمان دولتی بوده، حتی اداره پست، دادگاه، وزارت فرهنگ و اداره مهاجرت، تخریب شده است. دانشگاه تخریب شده و کتاب‌فروشی شهر هم همین‌طور. بسیاری از دیگر ساختمان‌ها هم مخروبه شده‌اند: مدارس، بیمارستان‌ها، پمپ‌بئزین‌ها، رستوران‌ها و بسیاری از املاک شخصی در امان نمانده‌اند.

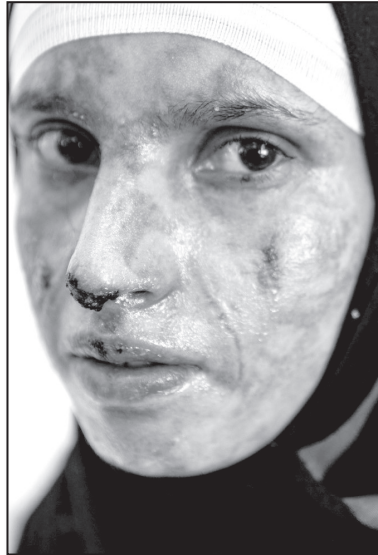
این بمباران‌ها حدود ۲ میلیون نفر را وادار به فرار از خانه‌هایشان کرده است و آن‌ها را همه‌جا می‌توان دید. در کمپی برای آوارگان داخل خاک یمن، دقیقاً شمال صنعا،

روی زمین جلوی افتتاحه است. باقل گفت وقتی خانه است با مردانش با توزیع کپسول‌های گاز و دیگر اقلام ضروری و سربازگیری از بین جوانان به پر کردن جای خالی بقیه در انجام وظایف کمک می‌کنند. آن‌ها همچنین به تبلیغ طریقت زهد حوثی می‌پردازند که شباهت‌هایی سطحی به شیوه طالبان دارد. او گفت «با کمک به مردم، شرکت در مراسم‌های عروسی و تشییع جنازه، آموزش مردم، تعلیم قرآن به مردم آن‌ها را از نفوذ فرهنگی، تلویزیون، پورنوگرافی، اینترنت و هر اثر بد و مخربی حفظ می‌کنیم». باقل به من گفت تا چند سال پیش کارمندی رده پایین حسابداری در وزارت عمران، بود. او هیچ آموزش قبلی مذهبی یا نظامی ندیده بود و گفت وضع اکثر فرماندهان‌شان همین‌گونه است. او گفت «آن‌ها مثل من‌اند. آن‌ها کشاورز، بازاری، معلم و از هر صنفی بوده‌اند. حتی کارگران فصلی هم بین آن‌ها هست. آن‌ها مردم عادی‌اند».

تاکتیک‌های میدانی حوثی‌ها رازی سر به مهر است، اما ویدئوهایی که زبردستی آن‌ها را ثبت کرده‌اند از طریق تلفن‌های همراه در یمن پخش شده‌اند و موجب غرور زیادی [برای مردم] شده‌اند. برخی‌شان مبارزان حوثی را حین از کار انداختن تانک‌ها و زره‌پوش‌های سعودی با موشک‌های دوش‌اندازه نشان می‌دهند؛ در تعدادی از کلیپ‌ها سربازان سعودی را حین پریدن از خودروها و عقب‌نشینی‌شان می‌توان دید. یک ویدئوی معروف گروه کوچکی از مبارزان حوثی را نشان می‌دهد که با نزدیکان از صخره‌ای تیز بالا می‌روند سپس به یک جوخه بی‌خبر از همه‌جا کمین می‌زنند و آن‌ها را می‌کشند. ویدئوی دیگری که صدای فریاد سربازی حوثی در آن شنیده می‌شود که می‌گوید «سعودی خودت را تسلیم کن، محاصره‌ات کرده‌ایم» الهام‌بخش آهنگ پاپی با هم‌خوانی آن کلمات در آن شد. باقل گفت فرمانده شش دسته رزمی کوچک است که هرکدام سیزده نفرند. او گفت که در چند جبهه جنگیده است و با لبخندی از سر ذوق از کار انداختن تانک‌ها و زره‌پوش‌های ائتلاف را تعریف می‌کرد، هرچند که چیزی درباره سلاح‌های مورد استفاده خودش و نیروهایش چیزی نمی‌گفت. او گفت: «ما قوی‌تر از زمان آغاز جنگ هستیم و سلاح‌هایی که می‌خواهیم را داریم». مثل دیگر مبارزان حوثی که دیدم او نیز داغ‌های زیادی دیده است: برادرش و پسر نوزده ساله‌اش را تک‌تیراندازها چند قدم دورتر از خودش کشته بودند. کمی بعد و درحالی که هنوز داغ خانواده تازه بود همسرش از پسر دوشم‌ساله که هفده ساله بود می‌خواهد مستقیماً به جبهه برود و «انتقام برادرش را بگیرد». او برای رضی کردن سرباز دیگری هم اصرار کرده بود. طبق انتظار، پسر دیگری نه ماه بعد به دنیا آمد و نام برادر شهیدش را بر او گذاشتند از باقل پرسیدم چگونه توانسته در نبردی مقابل تعدادی از ثروتمندترین کشورهای جهان دوام بیاورد. او با تعریف کردن قصه‌ای جواب را داد. او گفت آذر گذشته در صنعا در خیابان بود که مرد تکیده کهنسال‌تری سر راه او سبز شد و التماس می‌کرد به جبهه فرستاده شود. آن مرد ۶۲ ساله بود و معلوم بود به درد جنگ نمی‌خورد؛ یکی از بازوهایش هنوز زخمی از جنگی قدیمی بر خود داشت و اعتراف کرد که مشکل قلبی هم دارد. باقل سعی کرد منصرفش کند، اما آن مرد، حسین، کوتاه نمی‌آمد. او یک عبارت را یکسره تکرار می‌کرد: «بگذارید زندگی‌ام را به‌شيوه درستی تمام کنم». باقل گفت نهایتاً نرم شد و حسین به سیل مردان بسیار جوان‌تر عازم جبهه پیوست. در دومین اعزامش در زمستان، حسین با برادرزاده کوچک باقل بود، وقتی حمله‌ای هوایی آن‌ها را هدف گرفت. باقل با نجوایی گرفته گفت: «او شهید شد». همان‌طور که کیف قرمز مجال‌های به‌اندازه یک گریپ‌فروت را نگه داشته بود گفت: «فقط تکه‌هایی به این اندازه از او را پیدا کردیم. موشک هم امریکایی بود». باقل همان‌طور که این قصه را تعریف می‌کرد آرام اشک می‌ریخت، قطرات اشک از گوشه‌های چشمان تیره غم‌زده‌اش فرومی‌ریختند. در نظر باقل اصرار پیرمرد برای مرگ با شهادت نشانه‌ای از لطف الهی و اثبات حقانیت رسالت جنبش حوثی است. باقل گفت «ایمان» و چشمانش از احترام می‌درخشیدند. «ایمان به الله، محمد، علی و ستارگان هدایتش مانند سید حسین و سید عبدالملک الحوثی».

باقل و دیگر مبارزان حوثی که با آن‌ها صحبت کردم خودشان را مدافعانی برحق در مقابل تهاجمی بی‌دلیل هستند، اما دستگاه تبلیغات حوثی گاهی چنان درباره جنگی می‌گوید که تا فتح ریاض یا حتی اورشلیم تمام نمی‌شود. حوثی‌ها ده‌ها موشک بالستیک از نوع اسکاد به اهدافی در عمق خاک عربستان از جمله فرودگاه‌هایی

گروهی را دیدم که از بمباران اخیر نواحی شمالی تر گریخته بودند. آن‌ها در چادرهای موقت بی‌نظم چسبیده به همی در محاصره بوته‌های خار زندگی می‌کردند و اوضاعشان بسیار بدتر از هر آواره سوری بود که در مرزهای آن کشور دیده بودم. چند اتومبیل قدیمی قراضه بین چادرها بود و فهمیدم که یکی از آن‌ها مسکن یک خانواده کامل بود: آن‌ها تک‌به‌تک بیرون خزیدند. همگی پوست‌واستخوان شده و کتیف بودند، بچه‌ها کفش به پا نداشتند و گردی خاکستری بر صورت‌هایشان نشسته بود. مردی میانسال با پای مصنوعی لنگ‌لنگان بالا آمد و ماجرای کمکش به قربانیان بمبارانی در روستایش و بمباران دوباره آنجا را شرح داد. او با خانواده‌اش همین ده روز پیش رسیده بودند. زنی که‌نسنال‌تر جلوی چادرش نشسته بود و با صدای بلند زار می‌زد «هیچ غذایی نداریم، آب نداریم». چند کودک بی‌صدا به من زل زده بودند، چشمانشان مات و غمزده بود. از پسر بچه‌ای دوازده ساله به نام هشام پرسیدم چرا خانواده‌اش به اینجا آمده است. گفت: «آن‌ها خانه ما را ویران کردند».



قسیم فریش ۲۱ ساله، در بمباران خانه‌اش در حاشیه صعدۀ سوخت: عکس از لینسی آداریو عکاس نیویورک تایمز

به نوزادانشان شیر بدهند و برخی خانواده‌ها به خوردن برگ درختان افتاده‌اند.

یکی از پزشکان من را به اتاق مراقبت‌های ویژه برد که در آن به بدترین موارد سوء تغذیه رسیدگی می‌شد. نوزادان و کودکان خردسالی بر روی تخت‌ها دراز کشیده بودند و اغلب به پشت افتاده بودند، با دهانی باز و وارفته و چشمانی منگ. همه‌جا پر از مگس بود. وقتی به راهرو برگشتم یکی از کارکنان به من گفت تعداد موارد بحرانی از تیرماه دو برابر شده و از ۳۰ الی ۵۰ مورد در ماه به ۱۰۰ مورد در ماه رسیده است. گفت «شیوع بیماری‌ها سر به فلک کشیده است»، بیماری‌هایی مثل سرخک، دیفتری (خُنَاق) و وبا. «هیچ وقت ظرفیت بیمارستان این‌گونه تکمیل نمی‌شد. کارکنان بیمارستان بریده‌اند». یک بررسی در سال ۹۵ در ارتفاعات صعدۀ معلوم کرد که ۷۸ درصد نوزادان دچار سوء تغذیه مزمن یا سوء تغذیه‌ای هستند که جلوی رشدشان را می‌گیرد. طبق گفته مقامات یونسف نوع حاد سوء تغذیه نیز اینجا شایع است، اما در ساحل غربی یمن اوضاع حتی از این هم بدتر است. آنجا محاصره دریایی ماهیگیری را غیرممکن کرده است و خوراک اصلی اهالی آنجا را از آن‌ها گرفته است. حتی اگر همین فردا جنگ تمام شود،

آسیبی که به این کودکان وارد شده - وماندگی از رشد، ابتلای بیشتر به بیماری‌ها، اختلالات روانی - از بین نمی‌رود و دهه‌ها باقی می‌ماند.

یکی دیگر از ثمرات این جنگ که توجه کمی به آن شده، جهشی در تولد نوزادان ناقص‌الخلقه و سرطان کودکان است. تعداد تکان‌دهنده‌ای از کودکان در بیمارستان‌هایی که دیدم به نظر انواع مختلفی از نقص‌های مادرزادی داشتند. یک مبارز حوثی در صنعا برکه تشخیص فرزند یک‌ساله‌اش را نشانم داد که می‌گفت پسرش «توده‌ای سرطانی دارد که تقریباً جای بیشتر کلیه پیش» را گرفته است. آن مبارز عاجزانه نگاهم می‌کرد و گفت: در خانواده‌اش اصلاً سرطان نداشته‌اند. چند روز بعد، با وزیر بهداشت یمن، دکتر طه متوکل، قرار می‌گذاشتم و از او درباره آنچه شنیده بودم پرسیدم. او حرف‌هایم را با سر تماماً تأیید کرد و سپس گزارشی سه‌صفحه‌ای به من داد که تصویر فاجعه‌آمیز غم‌باری را از وخیم‌تر شدن بیماری‌ها از زمان آغاز جنگ نشان می‌داد. او گفت «میزان ابتلا به سرطان قبلاً هم زیاد بود، اما این افزایش خیلی زیاد است. همه انواع سرطان، مخصوصاً در بین کودکان. میزان نقص‌های مادرزادی بسیار بالاتر است». او گفت این وضع احتمالاً با بقایای سمی هزاران بمباران که در خاک و هوا باقی مانده مرتبط است، اما نمی‌توانم اثباتش کنم. او آمارهای هشداردهنده‌ای را جلویم ردیف کرد: ۸۵ نیروی درمانی در جنگ کشته شده‌اند و ۲۳۱ نفر زخمی شده‌اند. بسیاری از داروها اکنون در یمن یا موجود نیستند یا شدیداً کمیاب‌اند حدود ۱۲۰۰ بیمار کلیوی به‌علت ممکن نبودن انجام دیالیز مرده‌اند. حدود ۲۵۰ هزار بیمار دیابتی به‌علت رو به اتمام بودن منابع انسولین در خطرند. این کمبودها حتی دامن افراد ثروتمند و ذی‌نفوذ را هم گرفته است. دستیار جوان دکتر متوکل که انگلیسی صحبت می‌کرد به من گفت: از وزیر برای وضع پسرعمویم که دیابت داشت چاره‌جویی کردم. [اما] انسولینی نبود، او مرد». این جنگ ازدواج کودکان را هم شدیداً افزایش داده است. سنت ظالمانه‌ای که به لطف وکلا، معلمان و فعالان یمنی تا همین اواخر رو به کاهش بود. سال ۸۷ درباره نچود علی مطلبی نوشتم، دختری که در ده‌سالگی مجبور به ازدواج شده و شجاعانه از دست شوهر بدکردارش گریخته و تک‌وتنها به دادگاه رفته و درخواست طلاق کرده بود. ماجرای او و موارد دیگری شبیه آن کمک کرد در یمن احساس شرمی در این باره شایع شود و درخواست‌هایی گسترده برای اعمال حداقل سن قانونی برای ازدواج وجود داشت.

این جنگ همه آن رشته‌ها را پنبه کرده است. یکی از مسئولان یونسف به من گفت که میزان ازدواج در کودکی برای دختران از سال ۹۴ تقریباً سه برابر شده است و حالا تخمین می‌زنند حدود ۶۵ درصد دختر بچه‌ها را شامل شود. او گفت: «والدین مجبورند از دست دخترانشان خلاص شوند، چون غذایی ندارند به آن‌ها بدهند». این دختران از مدرسه اخراج می‌شوند؛ البته اگر آن‌قدر خوش شانس باشند که اصلاً وارد مدرسه شده باشند و به بسیاری‌شان تجاوز شده و مجبور به فرزندآوری می‌شوند

فوق‌العاده زیباست، اما منظره‌اش با تخته‌سنگ‌های بی‌حاصل تیز بیرون‌زده از زمین و دشت‌های کهربایی‌اش شبیه جایی است که آتش جهنم بر آن افتاده. آنجا تقریباً به لم‌بزرعی مریخ است. تنها در دره‌های پایین دست درختانی دیده می‌شوند، درختان تیز مُر و اقاچیا چترشان را بر زمین سنگلاخ گسترانده‌اند.

در جاده اصلی پایتخت به شما، تمام پل‌هایی که دیدم بمباران شده بودند، کاری که ظاهراً اقدامی تعمدی برای از بین بردن شاه‌رگ‌های اقتصادی شمال یمن بوده است. ظاهراً اثر اصلی این بمباران راه‌بندان بوده است، درحالی‌که ردیف‌هایی از اتومبیل‌ها و کامیون‌ها به آرامی از میان ابرهایی از غبار به راه فرعی زده و بر صخره‌ها ترق تروق می‌کنند. بر سر هر پل فروریخته تعدادی زن با نقاب سیاه برای استفاده از فرصت‌گدایی جمع شده بودند و به‌شکل عصبی بر شیشه اتومبیل‌های غران در گذر می‌زدند و به نشانه گرسنگی به دهانشان اشاره می‌کردند. برخی‌شان بچه‌هایی بر سینه‌شان بسته بودند.

حصر یمن از سوی ائتلاف که هم‌زمان با آغاز جنگ شروع شد، مکرراً انتقال غذا و لوازم پزشکی ضروری را به تعویق انداخته یا از آن جلوگیری می‌کند. گروه‌های حقوق بشری می‌گویند این کار باید جانی جنگی قلمداد شود. اخیراً با یک واردکننده یمنی صحبت کردم که سال‌هاست می‌شناسم. او به‌تلخی از منع دائم و بی‌مورد انتقال محموله‌های گندم گلایه می‌کرد. او این کارها را اقداماتی تعمدی و کینه‌توزانه می‌دید که صرفاً گرسنگی مردمی درمانده را بدتر کرده است. در همان حال، واحد پول یمن ارزش عمده‌ر خود را از دست داده است و قیمت مواد غذایی سر به فلک کشیده است. عربستان راه تمام پروازهای مسافری از صنعا را نیز سد کرده‌اند و امکان خروج از کشور یا دریافت خدمات پزشکی موردنیاز را برای یمنی‌ها بسیار سخت کرده است که بیماری جدی دارند. اثر حاصل از ترکیب جنگ و این کمبودهای دستوری در بیمارستان‌های سراسر کشور مشهود است. پشت دیوارهای بیمارستان جمهوری در صعدۀ دو جین اسکلت زنده دیدم که روی برانکاردها یا روی زمین تقلا می‌کردند. بیمارستان برای این بیماران و مجروحان جایی نداشت. بمباران اکثر مراکز درمانی استان را تخریب کرده است. داخل ساختمان، قبل از هر چیز بوی فضا من را گرفت: بوی تند غذای مانده، عرق، ادرار و دارو. در طبقه دوم، با عبور از دری باز به داخل نگاه کردم و چشمم به سطل قهوه‌ای استراغی افتاد، حتی دیوارها را چرک گرفته بود. همه‌جا را زنان از فرق سر تا نوک پا سیاه‌پوشی با بچه‌های پیچیده به آغوششان گرفته بودند. یکی‌شان با صدایی بی‌جان با من حرف زد: کودک بیست ماهه‌اش تحت درمان سوء تغذیه بود. هر چهار فرزندش سوء تغذیه داشتند، اما این یکی کوچک‌ترین‌شان بود و خطر بیشتری تهدیدش می‌کرد. او گفت: «(اطراف خانه‌مان بمباران می‌شود، نمی‌توانیم غذایی گیر بیاوریم. سیب‌زمینی می‌خوریم)». یکی از کارکنان به من گفت اغلب مادران خودشان سوء تغذیه گرفته‌اند و نمی‌توانند



آوارگان یمنی که ثبت مشخصات شده و کم‌هزینه مسکن دریافت کرده‌اند، در راه خانه تازه‌شان؛ عکس‌ها از لینسی آداریو، عکاس نیویورک‌تایمز

تهایی و گرایش حوثی‌ها بین میهمان‌ها درگرفت. یک کارشناس علوم سیاسی درباره آن‌ها گفت: «وابستگی‌شان به مشروعیت الهی همه تلاش‌هایشان را زیر سؤال می‌برد. آن‌ها واقعاً دنبال کشورداری نیستند. آن‌ها زیادی به قبایلی وابسته‌اند که نمی‌خواهند دولتی در کار باشد». او افزود حوثی‌های میانه‌رو شخصیت‌های سیاسی فرعی‌اند؛ نظامیان تصمیم‌گیرندگان اصلی‌اند. یکی دیگر از میهمانان با این حرف موافق بود و گفت حوثی‌ها «هرلحظه می‌توانند همه ما را از بین ببرند». این حرف موجهی از گفت‌وگوهای دوفترة ایجاد کرد، که یکی از میهمانان گفت پیش‌بینی‌ناپذیری حوثی‌ها بخشی از مشکل است: «یک فرد رده‌پایین می‌تواند زندانی‌ات کند و بعد حتی یک شخصیت رده‌بالا نمی‌تواند آزادت کند». یکی از میهمانان بشری اصرار داشت از این حرف دفاع کند که قضاوت کردن حوثی‌ها بر اساس معیارهای غربی غلط است. او گفت آن‌ها بهتر از گزینه دیگرمان هستند و علاقه‌ای به سازگاری از خود نشان داده‌اند. او گفت «آن‌ها اکنون نرم‌خوتر شده‌اند، به حرف ما گوش می‌کنند. جامعه مدنی به آن‌ها قبولانده‌اند اینجا صعد، پایگاه حوثی‌ها، نیست».

این مضمونی است که از افراد متعددی زمان سکونت در صنعا شنیدم. یک مقام اتحادیه روزنامه‌نگاران یمنی ماجرای نشست مشکل‌سازی در دو سال پیش را تعریف کرد، نشستی که در آن یک فرمانده رده‌بالای حوثی به وزارتخانه آمد و درباره ایستگاه‌های رادیویی که موسیقی منحن پخش می‌کنند عریبه می‌کشید. فرمانده گفته بود «آن‌ها باید فقط زوامل پخش کنند یا سرودهای جنگی». همه‌جا ساکت شد و فرمانده متوجه شد همه مسئولان اتحادیه دارند او را چپ‌چپ نگاه می‌کنند. آن مسئول گفت بعد فرمانده فتیله‌اش را پایین کشید و گفت «ما طالبان نیستیم». ایستگاه رادیویی پخش موسیقی را ادامه داد و دیگر اعتراضی نشد.

صحبت سر ناهار حین چای بعدازظهر و نهایتاً تا وقتی آفتاب آخر روز از قاب‌های رنگارنگ الاباستر (نوعی سنگ زینتی نسبتاً شفاف) پنجره‌های اتاق پذیرایی بشری سرزیر شد ادامه پیدا کرد. هیاهوی بحث و خنده کم‌کم به غرولند و سکوت رنگ باخت. انگار اندوه فلاکت یمن رمق همه را گرفته است. بلند شدم که خداحافظی کنم و رفتم. بعد، با سر رسیدن شب، خیال مبارز حوثی جوانی که چند روز پیش دیدم به خود مشغولم کرد. همسرش و کودک هشت روزه‌اش همراه با چهار نفر دیگر از بستگانش در بمباران سعودی‌ها کشته شده بودند. او به من گفت اگر رهبران حوثی با صلح موافقت کنند، او اطاعت می‌کند؛ اما انگار خیلی مطمئن نبود. او اسم زنان و کودکان مرده را قرائت می‌کرد، با چهره‌ای سرد و بی‌احساس. او گفت «با آنچه آن‌ها بر سرم آورده‌اند تا روز قیامت با آن‌ها خواهم جنگید».

رابرت اف. ورت از نویسندگان مجله است و کتابش درباره قیام اعراب به نام خشمی برای سامان جامعه جایزه سال ۲۰۱۷ لیونل گنبر، جایزه‌ای ادبی برای بهترین کتاب غیرداستانی به زبان انگلیسی درباره روابط بین‌الملل را برد. لینسی آداریو عکاس خبرنگاری است که جایزه پولیتزر را هم در سابقه خود دارد. او پیش از یمن در عراق، دارفور، افغانستان، عربستان سعودی و سودان جنوبی برای مجله عکاسی کرده است. کتاب او به نام درباره عشق و جنگ

منبع: نیویورک‌تایمز
۱۳ اکتبر ۲۰۱۸

قبل از اینکه بدنشان رشد و آمادگی لازم را داشته باشد، که سیکلی از نادانی و بیماری را تداوم می‌بخشد. البته در مورد پسران هم، کودک‌سربازها هم همه‌جای یمن و در همه طرف‌ها مشهودند. از ایست بازرسی‌های زیادی گذر کرده‌ام که پسرانی که هیچ‌وقت بیشتر از چهارده سال سن نداشتند سر پست بودند و اسلحه به خودشان بسته بودند و بلوزی برای استتار تشنان بود که به تشنان زار می‌زد.

سی شهریور، حوثی‌ها تظاهرات عمومی گسترده‌ای در صنعا برای گرامیداشت چهارمین سالگرد فتح پایتخت به‌دست این جنبش به راه انداختند. برای رسیدن به آن باید از لایه‌های متعدد بازرسی‌های جوانانی کلاشینکف بر دوش می‌گذشتم. اقدامات امنیتی شدیدتر از معمول بود. به من گفتند همه نگران بودند مبدا القاعده نفوذ کند و جشن را خراب کند. یک روحانی زیدی پشت بلندگو در حال وعظ درباره قرآن بود و مرتباً جمع را برای هم‌خوانی «لبیک یا عبدالملک» در جواب سخنرانی خود هدایت می‌کرد که شهادتی سنتی به نشانه وفاداری است. پس از عبور از جمعیت انبوه خود را در سیلی از مردان با پرچم سرخ در دست به مناسبت روز عاشورا که اتفاقاً همین روز بوده یافتیم. برای چند لحظه، اینجا می‌توانست عراق یا لبنان باشد که در آن‌ها مراسم‌های عاشورا مناسک همبستگی با شهدای دوران قدیم است. امسال بسیاری از این مراسم‌ها به فوران احساسات همدردی شیعیان با وضع حوثی‌ها بدل شدند.

تظاهرات غلغله‌ای از در هم آمیختن نمادهای مذهبی و سیاسی بود، قصد همه آن‌ها ابراز مضامین رنج و نافرمانی بود. همین روایت قربانی بودن است که به حوثی‌ها در پوشاندن جنایات جنگی‌شان کمک کرده است. مواظنه، یکی از اندک گروه‌های حقوق بشری که هنوز در یمن فعال است، هجده مورد جنایت جنگی را سال گذشته در استان صعد، در قلب قلمرو خود حوثی‌ها، ثبت کرده است که در آن‌ها حوثی‌ها از رسیدن محموله‌های درمانی یا غذایی به دست مردم جلوگیری کرده است. گفته می‌شود حوثی‌ها در مورد رساندن منابع محدود غذا و دارو به مردم گزینشی عمل می‌کنند و با آن به وفادارانشان پاداش می‌دهند و مخالفانشان را تنبیه می‌کنند. همچنین مواردی از حبس خودسرانه، ده‌ها مورد ناپدید شدن افراد و ۲۹ مورد شکنجه را ثبت کرده‌اند که در سال ۹۶ نیروهای حوثی انجام داده‌اند. (تعداد ناپدید شدن‌ها و شکنجه‌ها در طرف دیگر جنگ بیشتر است). هرچند که حوثی‌ها در شمال همچنان محبوب‌اند، نشانه‌هایی از غلیان نارضایتی از حکومتشان زیر پوست جامعه وجود دارد. درست بعد از رفتن من، معترضانی در میدانی در صنعا جمع شدند و علیه فقر حاصل از جنگ شعار دادند. مراجع فوراً برای از ریشه‌کنند این اعتراض وارد عمل شدند ده‌ها نفر را تکی زدند و بازداشت کردند.

بسیاری از یمنی‌های با گرایش سکولار مانده‌اند و حوثی‌ها را سرکوبگر قلمداد می‌کنند یا متحدانی بالقوه. وقتی در صنعا بودم، در مهمانی ناهاری شرکت کردم که میزبان آن بشری المقطری بود، داستان‌نویس و فعال سیاسی که مدت زیادی است می‌شناسم. او چپ‌گرا و از پیشتازان حمایت از حقوق زنان است؛ سال‌ها او از پوشیدن حجاب سر باز زده بود که اقدامی بحث‌برانگیز است و می‌تواند عواقب خطرناکی داشته باشد. (او از سال ۹۰ حجاب بر سر کرد و برای امنیت [خود از موضعش] کوتاه آمد). بشری زن ریزاندامی است که صورت گرد دل‌چسبش نقابی است بر شخصیت پرجذبه‌اش. طی ناهاری از خورش ماهی، برنج و سالاد با تعدادی از دیگر روشنفکران و دوستان، او علت مجبور شدنش به ترک موطنش تعز را که بیرون از کنترل حوثی‌هاست با اندوه توضیح داد. او گفت «آنجا الان حزب اصلاح (یک حزب اسلام‌گرای یمنی)، القاعده و سلفی‌ها حکومت می‌کنند». جنگ‌های خیابانی و آدم‌کشی‌های اتفاقاتی عادی شده‌اند و ده‌ها هزار نفر از ساکنان به صنعا گریخته‌اند. او به من گفت هیچ محبتی به حوثی‌ها نداشته، اما آن‌ها بهتر از یاغیان مسلح تعز و جاهای دیگر می‌نمایند. او دلش می‌خواست از حوثی‌ها برای جمع کردن بساط جهادی‌ها و دادن فرصت زندگی نسبتاً بدون مزاحمی تقدیر کند. دیگر میهمانان نیز اغلب با این حرف موافق بودند. این کاری کمی نیست: القاعده طی دوران صالح مشکلی همیشگی در کل یمن بود و بعد از سال ۹۰ این وضع بدتر شد. در زمستان ۹۲، شبه‌نظامیان القاعده درون وزارت دفاع و بیمارستانی در صنعا ریختند و افراد زیادی از جمله پزشکان، پرستاران و بیماران بیمارستان را کشتند. رئیس‌جمهور هادی، که اسلام‌گرایایی با علقه‌های اصولگرا از متحدانش بودند، نمی‌توانست جلوی آن‌ها را بگیرد. پس از ناهار همان‌طور که در اتاق پذیرایی بشری بر روی تشک نشسته بودم، بحثی جدی درباره اهداف

سیاست نوین امریکا با ایران

روابط ایران و امریکا در طول چهل سال گذشته همواره متخاصم، همراه با چالش و گاهی تا مرز جنگ نیز رفته است. برخوردهای تحریمی و تضعیدی، وضعیتی بحرانی و ناپایداری را برای موجودیت ایران فراهم کرده است. این نوشتار سیاست متخاصم و محاصره و دیپلماسی فشار بر ایران در پذیرفتن هژمون و اتوریته امریکا در عهد دو رئیس جمهور اخیر این کشور را توضیح می دهد. متغیری به نام دولت ایران که روی لبه شکافها به مقابله برآمده، در ناکار کردن سیاست امریکا مؤثر بوده است.

باب مذاکره با ایران را در عهد اوپاما بنیان گذاشت. نگاه هویتی و تلطیف (نرم)، بر سیاست تضعیدی امریکا در عهد بوش پسر برتری یافت و بانی ایجاد مذاکرات با ایران شد.

پس از فروپاشی شوروی که در اثر یک جنگ سرد طولانی به وجود آمد، فوکویاما، نظریه پرداز امریکایی، با نوشتن کتاب پایان تاریخ اعلام کرد الگو و نماد سیستم غربی به سرکردگی امریکا؛ یعنی لیبرالیسم دموکراتیک بر کمونیسم پیروز شده و این امر نشانه پایان تاریخ و برتری اندیشه لیبرالیسم است؛ بنابراین یکه تازی امریکا و گسترش سلطه و نفوذ خود بر جهان یکی از موارد این نفوذ در منطقه خاورمیانه است. از سوی ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد، با نوشتن نظریه جنگ تمدن ها قدرت غرب را در رویارویی با هفت تمدن توصیف کرد؛ یکی از این تمدن ها، اسلام است. امریکا ایران را یک دشمن بالقوه به شمار آورده است و برای مقابله با آن به اتخاذ سیاست های متعدد اقدام کرد؛ سیاست خارجه اوپاما و ترامپ در این سبب تعریف می شود.

اوپاما در سیاست خارجه خود سخت ترین تحریم های اقتصادی را علیه ایران وضع کرد. از نگاه اوپاما خطر ایران عمیق است و باید از همه عناصر قدرت امریکا برای فشار بر این کشور استفاده کرد. از دید اوپاما برای تحت فشار قرار دادن ایران باید از راهبرد اتحاد با متحدان اروپایی، روسیه و ارائه مشوق های اقتصادی و سیاسی استفاده کرد. به عبارتی حزب دموکرات به فشار اما با سیاست هویج به جای چماق جمهوریخواهان معتقد است.

۲- در دوران ترامپ بر روابط ایران و امریکا سیاست چماق حزب جمهوریخواه به جای بسته تشویقی اوپاما، حاکم شده است. ترامپ که از دوران اوپاما برخوردار با ایران را ناکافی و به نوعی کنار آمدن با آن می دانست معتقد است باید به طور یک جانبه گرایانه و بدون اروپاییان، روس ها و چین که حاضر به همراهی با امریکا نیستند، ایران را با کمک متحدان منطقه ای تحت محاصره اقتصادی شدید قرار داد و اگر فرصت آن فراهم شد، از زور و قدرت نظامی برای پیشبرد سیاست خود استفاده کرد تا ایران را تحت انقیاد سیاست خارجه نوین خود درآورد.

آیا امریکا با دیدگاه سیاست همه جانبه گرایی به تلطیف روابط با ایران می پردازد یا با سیاست فشار و زور و یک جانبه گرایی، پیش دستانه ایران را وادار به تمکین می کند؟

رنالیسم تهاجمی و سیاست خارجه امریکا

دو سنت اصلی انزواگرایی و بین المللی گرایی در سیاست خارجی ایالات متحده امریکا حاکم است و همواره بین این دو سنت کشمکش وجود دارد. سنت

سیاست نوین امریکا

۱- نقش امریکا در جهان دگرگون شده است. بسیاری این تغییرات را نتیجه رویدادهای یازدهم سپتامبر می پندارند و اینکه از آن پس ما در جهان یک سو به تازه ای قرار گرفته ایم. ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت جهان در جهت گسترش منافع خود در همه مناطق جهان سخت تلاش می کند؛ البته این امر سبب درگیری با آن دسته از قدرت های بزرگ منطقه ای می شود که ایالات متحده را میهمانی ناخوانده می دانند و معتقدند خود باید نقش عمده ای را در تحولات منطقه بازی کنند. بدین سان، زمینه طبیعی برای رقابت میان ایالات متحده و قدرت های اصلی منطقه ای وجود دارد.

چهار دهه رقابت امریکا و اتحاد جماهیر شوروی در شکل گیری منافع ملی امریکا و برتری استراتژیک آن در منطقه تأثیری چشمگیر داشته است. امریکا با پیاده کردن آموزه بازدارندگی نقش برجسته ای را بازی کرده است. هدف امریکا این بوده که پایگاه های استراتژیک خود را در آسیا و خاورمیانه حفظ کند. آیزنهاور با سیاست به ظاهر سد نفوذ در ایران دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون کرد. ایران در آن سال ها یکی از کشورهای استراتژیک در حوزه منافع امریکا در منطقه بود و از شاه در برابر ملیون و مخالفان حمایت می کرد. پیروزی انقلاب اسلامی و خروج رسمی ایران از حوزه سیاست دو ستونی امریکا در نظم منطقه خلیج فارس از یک سو و تصورات امریکا و کشورهای منطقه خلیج فارس از سوی دیگر، لزوم ساماندهی الگوهای رفتاری در منطقه و تدارک سیستم و سازوکارهای تازه را در دستور کار آن ها قرار داد و مهم ترین سازوکار نیز بهره گیری از سیستم های کنترل غیررسمی منطقه ای بود.

پس از انقلاب اسلامی ایران، ایالات متحده سیاست مهار دوجانبه ایران و عراق را در برابر یکدیگر به کار برد. پس از آن سیاست امریکا به صورت حضور مستقیم نظامی و حمله به کشورهای مخالف و متخاصم با امریکا وارد مرحله جدید خود شد. در سیاست امریکا در سپهر ثنوکانی آن زمینه حمله نظامی گسترده و تغییر رژیم سیاسی از راه نظامی وجود دارد، اما در ایران به دلایل مختلف کاربرد چنین استراتژی بسیار دشوار است و به همین سبب ممکن است استراتژی عملیات محدود بر ضد مواضع خاص مورد استفاده قرار گیرد. سیاست درهای باز، مذاکره و هویت امریکایی بر مبنای راهبرد ویلسونیسیم



سید عبدالمجید الهامی



انزوگرایی بر آن است که مراودات دیپلماتیک، اقتصادی، فرهنگی و نظامی با دیگر واحدهای سیاسی را به حداقل کاهش دهد. معیارهایی مانند نیازهای داخلی، شرایط ژئوپلیتیک، تهدیدها و فشارهای خارجی و بافت و ساختار نظام بین‌الملل در اتخاذ سیاست انزوگرایی مؤثرند. یکی از دیدگاه‌های جامع در تحلیل سیاست خارجی آمریکا «نظریه‌های نقش جهانی آمریکا» است که پاتریک کالاهان مطرح کرده است. کالاهان در این نظریه با طرح مفاهیم محوری همچون نوع نگاه دولت‌های مختلف آمریکا نسبت به سطح درگیر شدن در امور بین‌الملل، گستره جغرافیایی، چندجانبه‌گرایی و یک‌جانبه‌گرایی، جهانی شدن، قدرت، منافع ملی، نقش رهبری، نظامی‌گرایی، مداخله‌گرایی و تعهدات اخلاقی به معرفی منطق‌های سیاست خارجی آمریکا می‌پردازد که عبارت‌اند از: برتری‌جویی؛ واقع‌گرایی؛ انزوگرایی؛ لیبرالیسم؛ بین‌الملل‌گرایی لیبرال؛ و ضدیت با امپریالیسم افراطی.

هریک از این منطق‌های شش‌گانه تصور نقش جهانی و مناسب برای ایالات متحده یا راهبرد سیاست خارجی این کشور در عرصه بین‌الملل است. به این ترتیب منطق‌ها، تفسیری از بایدهای راهبرد سیاست خارجی آمریکا ارائه می‌دهند و متناسب با گفتمان سیاست خارجی هر رئیس‌جمهور متحول می‌شوند.

«انزواطلبی» در کلی‌ترین تعبیر، به معنای پرهیز از درگیر شدن در امور بین‌المللی است. «منطق انزوگرایی» معتقد است ایالات متحده باید از تعهدات درسراسر بیرونی پرهیز کند تا به اقتصاد، جامعه و نظام حکومتی‌اش در داخل آسیب نرسد. انزوگرایی و یک‌جانبه‌گرایی یکسان نیستند، اما رابطه تنگاتنگی با یکدیگر دارند. در واقع ارتباط عمیق انزوگرایی و یک‌جانبه‌گرایی در این است که هر دو به‌اندازه‌ای به «محاسبات ابزاری درباره منافع و امنیت ملی» مربوط می‌شوند. از نظر بوزان، «قدرت‌های بزرگ» کمتر به چندجانبه‌گرایی تمایل دارند، زیرا آن‌ها چیزهای بیشتری برای از دست دادن دارند (از جمله اینکه آزادی عمل آن‌ها محدود می‌شود یا مجبور می‌شوند از سوءاستفاده‌کنندگان حمایت کنند - سواری مجانی -) و در مقابل چیزهای کمی برای به دست آوردن دارند (زیرا اغلب به‌تهایی می‌توانند به پیشرفت خود ادامه دهند).

به‌طورکلی این منطق سعی می‌کند نشان دهد تعهدات سیاست خارجی آمریکا غیرضروری است و خطرات و هزینه‌های زیادی به دنبال دارد و دولت آمریکا در امور بین‌المللی باید به‌صورت گزینشی عمل کند. متناسب با منطق واقع‌گرایی، امنیت ملی عالی‌ترین و مهم‌ترین ارزش ملی است که تحت هر شرایطی باید حفظ شود. منطق واقع‌گرایی به دنبال این است که ایالات متحده قدرت و به‌ویژه قدرت نظامی‌اش را برای حمایت از امنیت ملی در ساختار آتارشیک نظام بین‌الملل

حفظ و تقویت کند. «آمریکا باید موازنه قدرت را حفظ کند، اما در عین حال باید از تمام نقش‌های دیگر پرهیز کند به‌ویژه نقش‌هایی که قدرتش را در پیگیری اهداف بی‌نتیجه تحلیل می‌برد؛ اهدافی که ناشی از ایدئولوژی، اصول اخلاقی و متأثر از برداشت اغراق‌آمیز توان این کشور است. به این ترتیب، ایالات متحده برای حفظ منافع ملی و حیاتی خود قدرت کافی دارد، اما نباید مسئولیت‌های مورد نظر منطق برتری‌جویی یا امپراتوری را بپذیرد و برای آن‌ها تلاش کند».

رویکرد واقع‌گرایی در عرصه سیاست خارجی آمریکا معطوف به توزیع قدرت در نظام بین‌الملل است. از این‌رو، واقع‌گرایان همواره پیگیری سیاست موازنه قدرت را به دولت آمریکا پیشنهاد می‌کنند. به‌باور آن‌ها اگر ایالات متحده می‌خواهد امنیت خود را تضمین کند، صرفاً باید به موازنه قدرت با دیگر قدرت‌های بزرگ بپردازد. علاوه بر قدرت‌های بزرگ، باید بر تحولات مربوط به قدرت‌های منطقه‌ای نیز احاطه داشته باشد و قدرت‌های متخاصم در مناطق مهم و راهبردی را نیز متوازن سازد.

۳- قدرت نظامی اساس قدرت ملی است و از دید آمریکا این کشور باید با تقویت و توسعه توان نظامی خود از طریق تشکیل اتحادهای نظامی تلاش کند و از حاکمیت، استقلال و تمامیت ارضی خود در برابر تهدیدها و تهاجم نظامی محافظت کند.

شاید در نگاه مفهومی و ایدئولوژیکی دو رئیس‌جمهور اوپاما و ترامپ سیاست متفاوت داشته باشند، اما در استراتژی ماحصل این عملکرد در یک هدف به سرانجام می‌رسد: آن هم تأمین منافع آمریکاست. هر دو با تکیه بر نظریه رئالیسم تهاجمی، اما با تاکتیک متفاوت سیاست خارجه را انتخاب و عمل می‌کنند که فشار و محاصره و تحریم ایران محصول آن است.

اوپاما با توجه به ایدئولوژی آرمان‌گرایانه لیبرالیستی با تکیه بر هویت، ارزش و آرمان‌های آمریکایی ویلسونیسیم، خواهان بسط هژمونی آمریکا با اتخاذ سیاست خارجه همه‌جانبه‌گرایی برای برخورد با

ایران است. وی با اتخاذ سیاست اقتناع و پاداش با حربه تهدید با ایران روبه‌رو می‌شود و در این باره با فشار، محاصره و تحریم خواهان وادار کردن و تسلیم کردن نظام ایران به هژمونی و اتوریته آمریکاست.

این سیاست خالی از گزینه نظامی بر مبنای رئالیسم تهاجمی نیست؛ البته با همراه کردن متحدان و همراهان خود در روابط بین‌الملل همانند اروپا و قدرت‌های منطقه‌ای و شرق آسیا به این هدف دست می‌زند، اما ترامپ با سیاست جکسونیسیم بر مبنای رئالیسم تهاجمی با وضع قوانین به‌شدت تأثیرگذار از تحریم همه‌جانبه و بستن تمامی راه‌ها و اتخاذ سیاست نظامی بر مبنای نظریه مرشایمر استفاده می‌کند؛ البته این نظریه در ذات خود در برهه‌ای از زمان می‌تواند بدون توسل به حربه جنگ و فقط با اتخاذ سیاست دیپلماسی به فشار یک‌جانبه‌گرایی پیش‌دستانه عمل کند. ترامپ بر مبنای این دکترین اقدام به برهم زدن تفاهم‌نامه برجام به ایران حمله کرده و آن را تحت فشار و محاصره اقتصادی قرار داده است. برخلاف ترامپ، اوپاما سیاست دیپلماسی فشار و محاصره اقتصادی، اما با اتخاذ سیاست آرمان‌گرایانه، حاضر به مذاکره شد و ایران را وادار کرد تا بر سر میز مذاکره بنشیند و در رابطه با قضیه هسته‌ای گفت‌وگو کند که به تفاهم‌نامه برجام انجامید.

با روی کار آمدن ترامپ سریعاً او و تیم راهبردی آمریکا سیاست اوپاما را کنار زدند و با اتخاذ سیاستی تهاجمی، فشار شدید بر ایران وارد شد. ۴- آیا دولت کنونی آمریکا، تمام مراحل استراتژی خود نسبت به ایران را روی کاغذ آورده است؟ آیا این چنین تقسیم‌بندی امکان‌پذیر است؟ در فرآیند چنین طراحی، مجهولات کدام‌اند؟

عمق شناخت آمریکایی نسبت به ایران بر این پایه بنا نهاده شده: ایران بازیگری غیرمتفان است. از این منظر ایران شباهت‌هایی به بازیگری ویتنامی‌ها دارد که توانستند بر ژاپن، کره، چین، فرانسه و آمریکا در مقاطع گوناگون از نظر جنگ‌های چریکی فائق آیند.

گسترده‌گی سرزمینی، کوهستانی بودن سرزمین،

روحیه تقابلی و فراموش نکردن گذشته رویارویی نظامی با ایران را سخت می‌کند و نه تنها کشمکش حل نمی‌شود، بلکه تقابل را وارد مسائل جدید سیاسی می‌کند. ایران خیلی ضعیف نیز در میان مدت به نفع روسیه و شاید چین است و در نتیجه می‌تواند برخلاف منافع غرب باشد؛ بنابراین، به نظر می‌رسد در صورتی که ایران تحریکی صورت ندهد، برای حل و فصل اختلافات سیاسی راه حل نظامی مدنظر آمریکا نباشد.

از دید ایرانیان ماندن در برجام نیز ظاهر روابط سیاسی با اروپا و به اصطلاح «جامعه بین‌الملل» را حفظ می‌کند و بهانه تقابل نظامی با برنامه هسته‌ای را از واشنگتن می‌گیرد. علاوه بر این، راه حل نظامی زمانی مؤثر است که اختلافات سیاسی را حل کند. ریشه اختلافات ایران و آمریکا، از نوع فکری-فلسفی است. برنامه هسته‌ای ظاهر قضیه است. در صورت برخورد نظامی با این اختلاف فکری، مسئله در کوتاه مدت حل می‌شود، اما تضاد اصلی به طرف زیرزمینی شدن می‌رود.

در مقیاسی کوچک‌تر، تضاد میان ایران و آمریکا از نوع تقابلی است که در جنگ سرد میان مسکو و واشنگتن برقرار بود. راهبرد غرب نسبت به کرملین، شوروی و کمونیسم را اندیشه‌ها و استراتژی‌های جورج کنان، روس‌شناس مشهور آمریکایی، طراحی کرد. کنان معتقد بود مقابله با شوروی و کمونیسم راه حل نظامی ندارد. شوروی و آنچه بر آن حاکم است ریشه تاریخی دارد. کنان سیاستمداران آمریکایی را طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با راهبردی متکی به سد نفوذ نظامی، سیاسی و اقتصادی دعوت به صبر و رهیافت بلندمدت کرد. کنان اعتقاد داشت مشکلات شوروی ریشه

در درون خودش دارد و آمریکا باید آن ریشه‌ها را علنی کند. او در نوشته‌های خود بارها از فعل به‌ستوه‌آمدگی استفاده می‌کند. مبنای تفکرات کنان، تشدید تضادها و تهدید نظامی-اقتصادی در برخورد با مخالفان ایدئولوژیک امریکاست.

به نظر می‌رسد استراتژی آمریکا نسبت به ایران به شدت تحت تأثیر این راهبردهای قدیمی کنان است. چه آن‌هایی که اعتقاد به تعامل با ایران داشتند (کلینتون و اوپاما) و چه آن‌هایی که تقابل را در پیش گرفتند (بوش پدر، بوش پسر و ترامپ) همگی با

زیربنای تشدید تضادها، به ستوه آوردن و تهدید نظامی-اقتصادی عمل کردند. بسیاری معتقدند دستگاه دیپلماسی آمریکا، جورج کنان دومی عرضه نکرده است که چنین میراث تئوریک برای سیاست خارجی آمریکا به‌جای گذاشته باشد.

از سال ۱۹۷۸ به بعد رفتار آمریکا نسبت به ایران، بیشتر نمادهای کنان را دارد. تمام دولت‌های آمریکا در تعریفی که از ماهیت جمهوری اسلامی دارند مشترک‌اند. تفاوت میان اوپاما با ترامپ، درصدبندی فشار است؛ چنان‌که تفاوت نیکسون و ریگان نسبت به شوروی و کمونیسم درجه فشار آن‌ها بود. دولت ترامپ حقیقتاً برای پنهان کردن امیدواری خود به سقوط نظام ایران در زیر فشارهای موجود هیچ تلاشی نمی‌کند. آمریکا در حال حاضر سیاستی را پیش می‌برد که هدفش فروپاشی نظام ایران است؛ اگرچه این سیاست‌گذاری در ظاهر با هدف دیگری پیش می‌رود، اما روشن است که دولت ترامپ سقوط جمهوری اسلامی را می‌خواهد. اگرچه بحث‌ها حول محور در خور بودن و تأثیرگذاری تحریم‌ها داغ است، اما به نظر می‌رسد هیچ کس به آینده ایران نمی‌اندیشد. همچنین به نظر نمی‌رسد دولت ترامپ حقیقتاً به ایرانی‌ها فکر کند که البته جای تعجب ندارد، چون آمریکایی‌ها هرگز به ملت‌های دیگر فکر نکرده‌اند.

۵- دولت اوپاما می‌خواست کمپین حقوق بشری را در بطن سیاست ایران قرار دهد و برای تقویت مردم، ایده‌ها و آموزش رسانه‌ای تلاش کند که نتیجه آن تغییر ایران از درون باشد. دولت ترامپ هم در سال ۲۰۱۹ می‌تواند همین کار را انجام دهد، اما رئیس‌جمهور پیشین چنین کاری را نکرد و رئیس‌جمهوری کنونی نیز چنین کاری نخواهد کرد. ایالات متحده در مرحله مشابهی در تلاش برای تضعیف امپراتوری شوروی، با همکاری اروپای غربی سیاستی را در پیش گرفت که آن را «ملت‌های در بند» (ملت‌هایی

تحت کنترل دولت‌های غیردموکراتیک) می‌نامیم. به کارشناسان اقتصادی اروپای مرکزی آموزش داده شد تا بعدها کشورهایشان را از این برنامه دور کنند. هدف از این تلاش‌ها تنها بازداري شوروی نبود، بلکه ایالات متحده می‌خواست عامه مردم روسیه را تحت تأثیر قرار دهد. هیچ‌یک از آن اقدامات در زمان انجام مهم به نظر نمی‌رسیدند، اما وقتی در نهایت شوروی فروپاشید مشخص شد که همه آن تلاش‌ها اهمیت داشتند، اما درباره ایران، هر چیزی حتی شبیه به فروپاشی نظام

ممکن است پیامدهای فاجعه‌باری داشته باشد. اقتصاد ایران، اقتصادی دولتی و تحت اشراف سیاست‌گذاری و قانون‌گذاری دولت است. بیشتر بانک‌های ایران به‌طور مستقیم به دولت تعلق دارند. درست است اقداماتی در زمینه‌های مهم

لیبرالیسم و حقوق بشر در داخل و خارج کشور در حال انجام است، اما غرب از دولت‌ها گرفته تا مؤسسات خیره، سازمان‌های غیردولتی و رسانه‌ها، تلاش زیادی برای کمک به این فعالیت‌ها انجام نمی‌دهد. بیشتر مواقع تقریباً هیچ توجهی به این فعالیت‌ها نمی‌شود.

هدف ایالات متحده پیروزی آن ایران «دیگر» است؛ یعنی ایرانی یا دیدگاهی متفاوت به جایگاهش در جهان، آنگاه باید به آنچه می‌خواهد بیندیشد، برای این هدف باید برنامه‌ریزی و زمینه‌چینی شود.

اگر تنها هدفی را که آمریکا دنبال می‌کند، رساندن نظام ایران به مرحله فروپاشی است، آنگاه تنها چیزی که می‌توان انتظار داشت آشفته‌گی خواهد بود.

از نظر متفکران و استراتژیست‌ها، منطق دولت آمریکا این است که افزایش ناراضی‌های اقتصادی و احساسات ضد حکومتی در ایران باعث خواهد شد مقامات بلندپایه آن مجدداً با آمریکا وارد دیپلماسی هسته‌ای شوند. تدریجاً ضد ایرانی که در شورای امنیت ملی آمریکا حضور دارند معتقدند اگر ایران با فشار اقتصادی روبه‌رو شود، برای کاهش فشارها امتیاز خواهد داد، اما ایران یک ملت عادی نیست که به‌سادگی تسلیم شود، بلکه نظامی ایران را هدایت می‌کند که به مبارزه با قدرت‌های خارجی، که شروطی را دیکته می‌کنند، شدیداً افتخار می‌کند. گمان اینکه ایران به‌سرعت تسلیم خواهد شد، چگونگی عمل کردن ایران در چند دهه اخیر را نادیده می‌گیرد. در حقیقت، دست و پنجه نرم کردن با انزوای اقتصادی و دیپلماتیک، پدیده جدیدی برای جمهوری اسلامی نیست. در طول چهار دهه عمر جمهوری اسلامی زمانی نبوده که در آن فشار اقتصادی، فداکاری یا جنگ نبوده باشد. ایران هشت سال بدون هیچ حمایت خارجی در برابر عراق جنگید. جمهوری اسلامی، نظامی است که تسلیم را ضعف نهایی می‌داند.

اما متغیرهای آمریکایی یعنی سیاست‌های خارجه اوپاما-ترامپ، به دو رقیب آمریکا، یعنی چین و روسیه، فرصت داده تا خلاً آمریکا را پر کنند. واشنگتن با ممنوع کردن مجموعه بزرگی از فعالیت‌ها و معاملات تجاری با ایران و فشار آوردن به شرکت‌های غربی برای خروج از بازار ایران، ناخواسته به چین و روسیه دو کشوری که استراتژی امنیت ملی خود دولت ترامپ آن‌ها را رقیب استراتژیک آمریکا می‌داند- فرصتی طلایی داد تا خلاً موجود را پر کنند. پروژه‌های نفت و گاز را که زمانی سرمایه‌گذاری مشترک شرکت‌های انرژی غربی و چینی بود، اکنون احتمالاً پکن می‌بلعد.

چین به‌خوبی از این امر در کشوری در حال رشد با ۸۰ میلیون جمعیت و با توجه به اینکه شرکت‌های فرانسوی، بریتانیایی و آلمانی دیگر در بازارش رقابت نخواهند کرد بهره خواهد برد. پکن برای

کنان اعتقاد داشت مشکلات شوروی ریشه در درون خودش دارد و آمریکا باید آن ریشه‌ها را علنی کند. او در نوشته‌های خود بارها از فعل به‌ستوه‌آمدگی استفاده می‌کند. مبنای تفکرات کنان، تشدید تضادها و تهدید نظامی-اقتصادی در برخورد با مخالفان ایدئولوژیک امریکاست

کشورهایی همچون ونزویلا و سریلانکا یک بانک و وام‌دهنده بزرگ بوده است و این استراتژی را در ایران هم دنبال خواهد کرد و با تعمیق نفوذش در منطقه خلیج فارس، یکی از تولیدکنندگان بزرگ نفت در جهان را وارد مدار خود خواهد کرد. روسیه نیز از استراتژی کاخ سفید در برابر ایران بهره خواهد برد.

«عاقلاًنه خواهد بود که کاخ سفید کانال‌های ارتباطی با ایران را باز بگذارد. به‌ویژه در زمانی که تنش‌ها میان واشنگتن و تهران در حال تصاعد است.» «مهم‌ترین کاری که آمریکا می‌تواند انجام دهد این است که یک درس ارزشمند بگیرد: در سیاست‌ورزی‌های جهانی، یک تصمیم می‌تواند بر دیگر حوزه‌های سیاست خارجی آمریکا تأثیر بگذارد. اگر این تصمیم ضعیف باشد، ظرفیت آمریکا برای دفاع از منافعش هم ممکن است تضعیف شود.»

۶- با اعمال دور جدید تحریم‌ها علیه ایران انتظار می‌رود این تحریم‌ها برای مدت زیادی ادامه داشته باشند. مایک پمپئو، دوازده شرط مطرح کرده که ایران برای پایان یافتن رژیم تحریم‌ها باید به آن‌ها عمل کند. این شروط توقف دائمی حمایت ایران از گروه‌های انقلابی در خارج از کشور و همچنین توقف دائمی برنامه هسته‌ای ایران را شامل می‌شود، اما ایران نظامی انقلابی است که خود را وقف ترویج اسلام کرده و حکومتی دینی است که برای جلب حمایت بر احساسات ملی‌گرایانه تکیه کرده است. به‌عبارت دیگر، این شرایط در آینده نزدیک تغییری نخواهند کرد. سران ایران به‌جای تسلیم، خود را برای دست و پنجه نرم کردن با یک ضربه دیگر به اقتصاد ضعیف این کشور آماده کرده‌اند. به‌زعم دولتمردان غربی روزهای دشواری پیش‌روی ایران است. بسیاری از شرکت‌ها تعطیل شده‌اند؛ نرخ بیکاری رو به افزایش است و قیمت مواد اولیه بالا رفته است. با این حال برخی از ایشان معتقدند دولت آن‌قدر قدرت دارد که بتواند دوام آورد، به‌ویژه که تجارت با چین، هند و روسیه ادامه دارد.

استثناگرایی امریکایی با ویژگی‌های پیش‌گفته ناگزیر باور به رسالت تاریخی ایالات‌متحده در جهان را به دنبال دارد. آمریکا با تجربه رهبری جهان لیبرال در برابر کمونیسم آسیایی-اروپایی و همچنین با فرض جهان‌شمول بودن ارزش‌های جامعه خویش بر آن است که رسالتی تاریخی در برابر جهان دارد.

ایالات‌متحده آمریکا از هنگام تأسیس تاکنون به درجات متفاوت در میانه تمایلات انزواگرایانه و هژمونیک قرار داشته است. هر دو رویکرد در مقاطع گوناگون بر سیاست خارجی و امنیتی آن کشور تأثیراتی بر جای نهاده است؛ تا میانه قرن بیستم انزواگرایان توفیق بیشتری داشتند و موفق شدند ایالات‌متحده را از مناسبات سیاست بین‌الملل اروپامحور تقریباً دور نگاه دارند. رویکرد بدیل انزواگرایی بر نقش خاص و ویژه این کشور در امور جهانی و لزوم حضور ایالات‌متحده

در فرآیندهای کلان بین‌المللی تأکید می‌کند. اشاعه دموکراسی در کانونی در برداشت‌های متأثر از جهان‌گرایی در تحلیل سیاست خارجی ایالات‌متحده است؛ به‌باور هواداران این رویکرد، جهان باید محیط مناسبی برای بسط دموکراسی باشد و این مهم تنها از طریق کنشگری فعال ایالات‌متحده حاصل خواهد شد.

از دیدگاه نخبگان نظامی آمریکا، سرنگونی کامل دشمن و نابودی قدرت نظامی آن به‌عنوان هدف جنگ به‌شمار می‌آید. تعریف پذیرفته‌شده این راهبرد نزد نظامیان آمریکا بر این باور است که نظامیان «توجهی به پیامدهای غیرنظامی اقدامات خود نداشته باشند» نیروهای مسلح ایالات‌متحده، راهبردهای جنگ نابودکننده را بیش از راهبردهای جنگ فرسایشی می‌پسندند.

جمهوری اسلامی ایران و ایالات‌متحده آمریکا در دو سطح منطقه‌ای و جهانی دست به کنش زده‌اند و منافع خود را تعریف می‌کنند. بر این اساس فرهنگ راهبردی دو کشور نیز بسته به تجارب، ویژگی‌ها و وضعیت خاص دو کشور اختلافات و اشتراکاتی دارند که از رهگذر رویکردی مقایسه‌ای می‌توان به بررسی آن‌ها مبادرت ورزید. در یک برداشت کلی به‌نظر می‌رسد مهم‌ترین وجوه اختلاف در مؤلفه‌های سازنده فرهنگ راهبردی ایران و ایالات‌متحده اختلاف در ذهنیت تاریخی و سازه‌های هویتی و وجه عملیاتی فرهنگ راهبردی است و در سوی دیگر میل به هژمونی (در دو سطح) و تلقی استثنایی و باور به رسالت تاریخی نسبت به خود، نقاط اشتراک دو فرهنگ یادشده به‌شمار می‌آیند. هم ایران و هم آمریکا خود را ملت‌هایی استثنایی و متفاوت از دیگران می‌دانند. ایالات‌متحده بر اساس ویژگی‌های اجتماعی، اقتصادی، نهادی و سیاسی خاص جامعه امریکایی خود را از دیگر ملل برتر می‌داند و به همین اعتبار از رهگذر تعریف مأموریت و رسالت ویژه تاریخی برای خود، نقش یک قدرت بین‌المللی را ایفا کرده است. قرار گرفتن مسئولیت رهبری و تلاش برای اشاعه دموکراسی در جهان در دستورکار سیاست خارجی آمریکا در همین زمینه قابل بررسی است.



فرانسیس فوکویاما

۷- استثناگرایی جمهوری اسلامی ایران متأثر از دو منبع هویتی اسلام شیعی و ملی‌گرایی ایرانی است؛ رهبران جمهوری اسلامی طی دهه‌های گذشته به این باور رسیده‌اند که در جهان معاصر ایران رهبری اسلام انقلابی و وظیفه حمایت از مسلمانان سراسر جهان و حتی ملل غیرمسلمان تحت سلطه و استعمار (با عنوان کلی مستضعفان) را بر عهده دارند و از این رهگذر وظیفه‌ای بی‌بدیل در امور منطقه‌ای و جهانی دارد. برای جمهوری اسلامی در شرایط تشنگی و چنددستگی عمیق در میان کشورهای اسلامی و حضور و نفوذ گسترده ایالات‌متحده در جهان اسلام و عرب، وظیفه مذکور عموماً ناظر بر دفاع از کیان و منافع مجموعه جهان اسلام و در مراحل بعد بهینه و گسترده‌تر ساختن منافع مورد بحث است.

نگاهی به راهبردهای امنیتی ایالات‌متحده طی دهه‌های گذشته به‌خوبی نشان‌دهنده آن است که قدرت‌یابی ایالات‌متحده در قامت یک کنشگر بین‌المللی مرهون هژمونی بی‌رقیب واشنگتن در قاره آمریکا بوده است. بر این اساس ایالات‌متحده از دستیابی یک دولت به جایگاه هژمون در دیگر مناطق باید جلوگیری کند و از رهگذر ایجاد موازنه میان قدرت‌های منطقه‌ای توان آن‌ان را مصروف متوازن کردن قدرت یکدیگر کند. این امر چنان‌که مرشایمر می‌نویسد به‌خصوص در سه منطقه اروپا، اوراسیا و خلیج فارس برای ایالات‌متحده اهمیتی حیاتی دارد. طیف متنوعی از راهبردهای امنیتی و سیاست خارجی اعم از موازنه‌گرایی فرمانطقه‌ای، درگیری گزینشی و جهان‌گرایی همگی ناظر بر همین هدف کلان هستند. در مقابل رهبران ایران به‌واسطه موقعیت جغرافیایی، جمعیت، منابع مادی قدرت و نهایتاً بنیان‌های قدرت نرم اعم از ملی‌گرایی و شیعه‌گری دستیابی به جایگاه قدرت برتر در خلیج فارس را سرنوشت محتوم جمهوری اسلامی ایران می‌دانند. به‌خصوص در سال‌های پیش از انقلاب ایران یک بار و به نحو موفق‌تری نقش هژمون منطقه‌ای در خلیج فارس را ایفا کرده است. ایران با توجه به آمال منطقه‌ای خویش و البته با نیم‌نگاهی به منطق بقا و تهدیدات و با توجه به موجودیت خود بر آن است تا در معادلات خلیج فارس دست برتر را داشته باشد. همان‌گونه که گفته شد فرهنگ راهبردی ایالات‌متحده متضمن این نکته است که ارزش‌هایی نظیر دموکراسی، حقوق بشر و لیبرالیسم باید به دیگر مناطق جهان اشاعه یابند. ایالات‌متحده در مقام هژمون جهانی وظیفه انتقال و اشاعه ارزش‌های یادشده را برعهده گرفته و از رهگذر ابزارها و امکانات مختلف و متفاوتی آن را به انجام می‌رساند. گاه سیاست‌های تشویقی و نرم‌افزارگرایانه را در دستورکار قرار می‌دهد و گاه از تاکتیک‌های سخت‌افزاری نظیر کاربرد زور و حتی اشغال کشورها استفاده می‌کند. ایالات‌متحده با رد فرض نامرئی در تعالی



اوباما-ترامپ

و رشد دموکراسی و لیبرالیسم بر آن است که تنها اراده امریکا است که می‌تواند جهان را پذیرا و مستعد گسترش دموکراسی و حقوق بشر کند. تجربه تضاد و تنش با اتحاد شوروی، جنگ عراق، لیبی، افغانستان و تنش با کره شمالی و نهایتاً تنش با جمهوری اسلامی ایران دقیقاً در همین پارادایم مطرح شده و قابل بررسی است. این تجارب نشان‌دهنده آن هستند که ایالات متحده تقریباً بی‌توجه به بستر محلی و منطقه‌ای، در صدد انتقال ارزش‌های مورد نظر خویش برآمده است و برای انجام این وظیفه خویش حتی از کاربرد زور نیز رویگردان نیست.

بر این اساس و با توجه به نوع کنش و تفکر رهبران ایالات متحده در مورد جهان‌شمولی ارزش‌های امریکایی و همچنین نوع و مکانیسم اشاعه این ارزش‌ها می‌توان چنین نتیجه گرفت که فرهنگ راهبردی ایالات متحده گسترش یافته و طیف وسیعی از تلاش‌ها برای سرنگونی و تضعیف خود را تجربه کرده است. با نگاهی گذرا به راهبرد نظامی ایران به‌راحتی می‌توان دریافت که راهبرد مذکور اساساً وجه تدافعی داشته و بر بازدارندگی مبتنی است. بازدارندگی که خود پنج خط قرمز اصلی دارد: «حمله مستقیم به ایران؛ اقدام برای تضعیف و توقف ظرفیت صدور نفت؛ تهدید نسبت به تمامیت سرزمینی ایران؛ تلاش‌ها برای تغییر رژیم؛ و نهایتاً بازگشت ایالات متحده به مناطق مجاور مرزهای ایران در شرق و غرب».

۸- ویژگی رابطه و مناسبات جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده امریکا همکاری در عین تنش و تضاد دامنه‌دار است. به دیگر سخن درحالی که دو کشور در ماریجی عمیق از دشمنی قرار دارند و منافع یکدیگر را در معرض خطر قرار می‌دهند اما طی سه دهه گذشته مواردی از همکاری و هماهنگی ارادی و آگاهانه را نیز تجربه کرده‌اند. همکاری‌هایی که گاه بر اساس تهدید مشترک شکل گرفته و گاه ضامن منافع مشترک بوده است.

اما وضعیت و سرانجام این تجارب موجب می‌شود منطق موازنه و همکاری نتواند گویای وضعیت خاص ایران و امریکا باشد. نگاهی به مؤلفه‌های فرهنگ راهبردی دو کشور نشان‌دهنده تضاد ایران و ایالات متحده در زمینه اهداف بنیادین دو طرف است؛ به عبارت دیگر، فرهنگ راهبردی دو کشور نشان‌دهنده تضاد راهبردی میان ایران و امریکا بوده و همین امر می‌تواند مفروض بحث از چرایی و چیستی وضعیت کنونی میان دو کشور شود.

آمال منطقه‌ای و جهانی دو کشور با یکدیگر متضاد بوده و هر یک نقیض دیگری به‌شمار می‌آید، در شرایطی که ایران خواهان دستیابی به جایگاه قدرت برتر در خلیج فارس است، ایالات متحده برای جلوگیری از سر برآوردن یک هژمون در منطقه خلیج فارس تلاش می‌کند. از سوی دیگر، هم ایران و هم امریکا خود را ملتی استثنایی با وظیفه‌ای خاص (و به‌لحاظ فلسفی

تصویرسازی‌های دو کشور از یکدیگر نشأت گرفته است و در عین داشتن علل مادی و ژئوپلیتیک، دلایلی از تجربه تاریخی و ذهنیت مخرب را نیز در خود مستتر دارد و از آنجا که فرهنگ راهبردی عرصه‌ای برای بررسی مجموعه متغیرها و شاخص‌های مادی و غیرمادی است می‌تواند تصویری صحیح‌تر از آن ارائه دهد.

درنهایت دولت‌های امریکایی فارغ از اینکه جمهوررخوahan سکاندار آن باشند یا دموکرات‌ها، در بسیاری از امور با همدیگر دیدگاه‌های اختلاف‌برانگیزی داشته باشد یا نه، در دیدگاه استراتژیک و هژمونیک سیاست امریکا و در هسته سخت و ذات اولیه و اصلی بر مبنای سیاست خارجه خود، به‌خصوص در مقابله با نظام جمهوری اسلامی، با توجه به نظریه رئالیسم تهاجمی که مبنای عمل آنان است به اتخاذ مواضع در جهت منافع خود اقدام می‌کنند. سرانجام این سیاست درنهایت امر قبولانندگان هژمونی و اتوریته رؤیای امریکایی و وادار کردن ایران به خواسته‌های خود است. از سوی دیگر جمهوری اسلامی ایران برای مقابله با این نظرگاه و اقدامات ایالات متحده امریکا طبق سیاست‌های مستقل و با توجه به راهبردها و سیاست‌گذاری‌های کلان راهبردی که دورنمای سیاست نظام جمهوری است بر سه اصل عزت ملی، حکمت متعالی راهبردی و مصلحت‌میهنی، باید سیاست‌هایی اتخاذ کند تا موجودیت و خواست نظام و کشور مورد مناقشه رقیب قرار نگیرد.

نظام باید با این دورنما و با حاکم کردن منطقه سه گانه پیش‌گفته بر سیاست خارجه جمهوری اسلامی و دنبال کردن سیاست تشنج‌زدایی و ابتیاع بر روابط مسالمت‌آمیز با این سیاست امریکا مقابله کند؛ البته باید همراهی کشورهای دیگر همانند اروپاییان را به‌دست آورد و بر مبنای سیاست تشنج‌زدایی با تمام کشورها رابطه برقرار کند. ■

یکسان و مشابه) می‌دانند و در صدد بسط الگوی مطلوب خود به دیگر نقاط جهان هستند. تضاد در بنیان‌های فلسفی دو کشور و همچنین وجود ذهنیت‌های منفی قدرتمند نسبت به یکدیگر خودبه‌خود موجب تضاد و اختلاف دوجانبه و تعمیق شکاف‌های موجود می‌شود. نهایتاً فرهنگ تدافعی ایران در برابر فرهنگ تهاجمی ایالات متحده نیز عامل دیگری است که هرگونه کنش ایالات متحده را تهدید تصور کرده و از رهگذر بازدارندگی، سیاست‌ها و راهبردهای دیگر در صدد مقابله با آن برمی‌آید.

در سطح تاکتیکی و عملیاتی نیز ایالات متحده عموماً اقدامات مستقیم و سریع نظامی را دنبال می‌کند، حال آنکه صبر راهبردی و تاکتیک‌های نیابتی از جمله اصلی‌ترین وجوه کنش عملیاتی ایران هستند. ایالات متحده در سطح عملیاتی تقریباً به‌طور کامل به فناوری متکی است، اما جمهوری اسلامی ایران دست‌کم در سال‌های اولیه تأسیس و همچنین در طول جنگ هشت‌ساله نشان داده است که در عین بهره‌گیری از فناوری‌های در دسترس، از مفاهیم و ابزارهایی غیرمادی برای دفاع و پیشبرد راهبرد مدنظر خویش استفاده می‌کند و همین امر فهم و شناخت ذهنیت ایرانی و در نتیجه راهبرد و تاکتیک اقدام ایرانیان را دشوار می‌سازد.

در پایان به‌نظر می‌رسد بررسی فرهنگ راهبردی دو کشور جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده امریکا ابزاری سودمند برای فهم ابعاد مادی و غیرمادی تنش میان دو کشور مذکور است. فرهنگ راهبردی از آنجا که ذاتاً به بنیان‌های شناختی کلان یک ملت نسبت به جهان پیرامون می‌پردازد چرایی و چستی منازعه میان ایران و امریکا را به‌خوبی تشریح می‌کند. منازعه‌ای که در عین اختلافات راهبردی و ژئوپلیتیک وجهی عمیق‌تر داشته و از بنیان‌های ذهنی و

نباید تحت تأثیر تحریکات ضد ایرانی دولت‌های عربی قرار بگیریم

نویسنده: **مناحم بن**

مسئولان دولت اسرائیل می‌توانند به‌نحوی رفتار کنند که امور در مسیری حرکت نکند که به جنگ منتهی می‌شود. این جنگ در صورت وقوع نه با میل باطنی ما اسرائیلی‌ها، بلکه با تحریک دولت‌های سنی عربی معتدل صورت می‌گیرد؛ دولت‌هایی که ما را تشویق می‌کنند تا به‌جای آن‌ها وارد جنگ با ایران شویم.

منبع: روزنامه جمهوری اسلامی تاریخ: ۱۳ بهمن ۹۷

جامعه بین‌المللی رژیم مستبد عربستان را مهار کند

سناتور برنی سندرز به‌شدت از نظام و ولیعهد عربستان انتقاد کرد. به گزارش ایسنا، به‌نقل از سایت النشره، برنی سندرز، سناتور مستقل از ایالت ورمونت آمریکا در سخنانی عنوان کرد: رکوردی که محمد بن در بازداشت و کشتن فعالان ثبت کرده، به‌خوبی بیانگر این موضوع است که وی فردی اصلاح‌طلب نیست. این سناتور سرشناس آمریکایی در ادامه تأکید کرد: وقت آن فرارسیده که جامعه بین‌المللی رژیم مستبد عربستان را مهار کند. سندرز درباره واشنگتن و ریاض نیز گفت: قتل جمال قاشقچی، روزنامه‌نگار سعودی، نقطه عطف بزرگی بود که مستلزم تغییر کلی سیاست‌های آمریکا در قبال عربستان است. اوضاع به‌طور کامل تغییر کرده و آمریکا دیگر نیازی به همکاری با رژیم‌های سرکوبگر ندارد. سندرز پیش‌تر نیز از فروش تسلیحات آمریکا به ریاض و نقض حقوق بشر در عربستان انتقاد کرده بود.

منبع: روزنامه جمهوری اسلامی تاریخ: ۲۹ دی ۹۷

پاسخ مشاور سندرز به تونی بلر

واکنش مت داس، مشاور روابط خارجی برنی سندرز سناتور دموکرات و منتقد آمریکایی، به مقاله ضد ایرانی تونی بلر نخست‌وزیر پیشین بریتانیا و از معماران جنگ عراق:

مطمئن هستم نوشتن موارد ضد ایرانی نخ نما درباره ایران به‌وسیله بلر هیچ ارتباطی با پولی که وی از عربستان و امارات گرفته ندارد. چرا باید کسی چنین فکری بکند؟ فکر نمی‌کنم بلر و دیگر طرفداران مشهور جنگ عراق که منطقه را بی‌ثبات کردند، کسانی باشند که باید امروز به اظهاراتشان درباره ایران منطقه گوش کنیم.

عبور از پیچ برجام

نویسنده: **سید حسین موسویان**

متأسفانه هرچه فشارهای آمریکا و تلاش‌های مثلث آمریکا-اسرائیل-اعراب تکفیری علیه ایران بیشتر می‌شود، اختلافات داخلی کشور در مورد مسائل حیاتی سیاست خارجی و امنیت ملی مانند برجام، مذاکره با آمریکا، لوایح مبارزه با پول‌شویی، کار با اروپا و امثالهم هم بیشتر می‌شود؛ لذا به چهار موضوع مهم مورد دعوا اشاره می‌کنم:

رابطه با اروپا: ... به‌نظرم از ابتدا توقعات غیرواقع‌بینانه از اروپا مطرح شده و لذا در افکار عمومی هم توهمات بی‌اساس در مورد توان اروپا به وجود آمده است. اختلاف اروپا و آمریکا در مورد برجام واقعی و جدی است، اما اختلافات اروپا با ایران در مورد سایر موضوعات مانند بحران‌های منطقه، آزمایش‌های موشکی، تسلیحات، ایدئولوژی و... خیلی گسترده‌تر و جدی‌تر است.

مذاکره ایران با آمریکا: ... شانس پایداری هر مذاکره‌ای با آمریکا درباره یک مورد خاص کم است، چون دامنه اختلافات و مسائل دو کشور به یک یا دو موضوع محدود نمی‌شود. گفت‌وگوی جامع با آمریکا در صورتی ممکن خواهد بود که در ایران ابتدا رأس نظام و بعد همه نهادهای کلیدی متفق هماهنگ و متحد

در این زمینه عمل کنند و یکی دیگری را ختنی یا متهم به خیانت یا وطن‌فروش نکند... همین مسئله در مورد آمریکا هم صدق می‌کند... ترامپ مذاکره برای معامله می‌خواهد، اما مشاور امنیت ملی وزیر خارجه و اکثریت کنگره چنین چیزی را نمی‌خواهند.

خروج از برجام: همان‌طور که اجرای برجام با تصمیم همه ارکان کلیدی نظام اعم از مجلس، دولت، شورای امنیت ملی و در رأس آن مقام معظم رهبری صورت گرفت آتش زدن برجام هم باید قاعداً همین مسیر را طی کند، اما متقاضیان خروج از برجام به یک نکته کلیدی عنایت کنند که خروج ایران از برجام به معنی قابلیت بازگشت شش قطعه‌نامه قبلی شورای امنیت است که در دوران ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد به تصویب شورای امنیت سازمان ملل رسید. آن شش قطعه‌نامه بدون مذاکره و توافق با ایران آن هم با اجماع هر پنج قدرت جهانی تصویب و اعمال شد و بعد هم منوط به اجرای برجام و قطعه‌نامه ۲۲۳۱ شورای امنیت لغو شد.

منبع: روزنامه اعتماد تاریخ: ۱ بهمن ۹۷

احتمال حمله نظامی آمریکا به ایران

اکثریت دو حزب بزرگ آمریکا و کنگره آمریکا هم با حمله نظامی به ایران مخالف هستند. اسرائیل، عربستان و متحدان آمریکایی‌شان که در برخی پست‌های حساس در واشنگتن هم در قدرت هستند، به‌دنبال ایجاد سناریوی هستند که ترامپ را در این دام گرفتار کنند، لذا باید مراقب بود بهانه به دست آن‌ها داده نشود، چون هر چه شرایط داخلی ترامپ بدتر شود احتمال به راه انداختن یک جنگ برای خروج از بحران داخلی افزایش پیدا می‌کند.

منبع: سرمقاله روزنامه اعتماد، ۱ بهمن ۹۷

ترامپ دستاوردهای روابط آمریکا و ایران در اوپاما را بر باد داد

نویسنده: **سید حسین موسویان**

... بعد از انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ در ایران دولت باراک اوپاما در روابط با ایران از نظر رویکرد و دستاورد یک استثناست... او در دور اول ریاست جمهوری خود وارد مذاکرات جدی شد اما با دو معضل روبه‌رو بود: اول اینکه طرف ایرانی او دولت احمدی‌نژاد بود و دوم اینکه دولت خودش متحد و هماهنگ نبود... در سال ۲۰۱۳ در دوره روحانی برای اولین بار در تاریخ روابط بعد از انقلاب دو تیم منسجم و مستعد برای تعاملی بر مبنای احترام متقابل رودررو قرار گرفتند...

تحولات بی‌سلیقه روابط ایران و اوپاما

اول: اوپاما نسبت به برجام متعهد بود... بخش زیادی از اختلافات دیرینه مالی ایران و آمریکا حل شد...

دوم: رئیس‌جمهور آمریکا خواست اسرائیل عربستان امارات و مصر برای حمله نظامی به ایران را رد کرد...

سوم: آزادی پنج زندانی در ایران و هفت زندانی در آمریکا و آزادی بدون دردسر شانزده ملوان دستگیر شده آمریکایی در آب‌های خلیج فارس...

چهارم: اوپاما اعلام کرد که ایران قربانی سلاح‌های شیمیایی در دوران جنگ عراق علیه ایران بود و پذیرفت که آمریکا در کودتای علیه دولت مصدق دخالت داشته است...

... اوپاما چندجانبه‌گرایی و ترامپ یک‌جانبه‌گرایی را دنبال می‌کند... اوپاما تا حدی اصل حسن نیت در مقابل حسن نیت را درک رد. این رمز معجزه‌آسایی است که ترامپ باید درک کند تا مسیر حل مسالمت‌آمیز خصومت‌های چهل ساله دو کشور فراهم شود.

منبع: روزنامه اعتماد تاریخ: ۱ بهمن ۹۷

نشست ورشو موجب شرمساری امریکا شد

در پایان هواپیمای نتانیا هو هم مانند استراتژی ترامپ درباره ایران توانست از زمین بلند شود.

اکنون میست: کنفرانسی که قرار بود ایران را منزوی سازد بیشتر موجب شرمساری برای امریکا شد. تیم مسئول سازماندهی سیاست رئیس جمهور دونالد ترامپ درباره ایران با دشواری توانست کنفرانسی را سازماندهی کند. نمایندگان بیش از شصت کشور روز ۱۴ فوریه در ورشو گرد هم آمدند تا درباره موضوعاتی بحث کنند که در ابتدا ایجاد اقدام بین المللی علیه نفوذ بی ثبات کننده ایران مطرح شده بود.

اما در عوض این رویداد با تأخیر به عنوان کنفرانسی با تمرکز گسترده تر بر ثبات در خاورمیانه مطرح شد. این پاسخی به مخالفتها از سوی متحدان اروپایی بود که با امریکا بر سر ایران دچار اختلاف هستند. امریکا سال گذشته از توافق هسته‌ای سال ۲۰۱۵ بین ایران و دولت باراک اوباما و سایر قدرت‌های جهانی خارج شد. طبق این توافق انزوای اقتصادی ایران در ازای توافق با محدود ساختن برنامه هسته‌ای آن کشور کاهش یافت. اتحادیه اروپا همچنان به این توافق متعهد و از یک‌جانبه‌گرایی دولت ترامپ دلسرد و ناامید است. مایک پمپئو، وزیر امور خارجه امریکا، تلاش کرد که اروپایی‌ها را آرام کند اما هیچ کس پیام را نگرفت. روز قبل از کنفرانس مجاهدین خلق یک تجمع برگزار کردند و خواستار تغییر رژیم شدند.



جناب آقای حسین مفید

درگذشت مادر گرامیتان را تسلیت می‌گوییم و از خداوند منان برای آن مرحومه علو درجات

خواستاریم

خانواده محترم بهشتی

درگذشت مهندس سید محمود بهشتی را به شما تسلیت می‌گوییم و از خداوند منان برای آن مرحوم علو

درجات خواستاریم

لطف الله میثمی و کارکنان چشم انداز ایران



اگر خواهان اشتراك نشریه چشم انداز ایران هستید:

لطفاً برگ اشتراك را کامل و خوانا پر کنید.

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن: کدپستی:
(قید کدپستی الزامی است)

حق اشتراك يك ساله
داخل کشور: ۹۰۰,۰۰۰ ریال
خارج از کشور:
اروپا ۳,۹۰۰,۰۰۰ ریال
امریکا ۵,۲۵۰,۰۰۰ ریال

خوانندگان محترم می‌توانند حق اشتراك را به حساب سیبا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۱ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۲۴۴۵۸۱۲۱۹ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف الله میثمی واریز نمایند. «لطفاً پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید»



- در صورت واریز به کارت حتما شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.
- در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتما به اطلاع دفتر نشریه برسانید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق نمابر ارسال فرمایید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- خوانندگان گرامی می‌توانند نقدها و نظرهای خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ | تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵